



استاد سید عدنان لاجوردی







نحو عربی (۲)

مدرس: استاد سید عدنان لاجوردی

ارزیابی:عبد الرسول عبایی

تدوین: مهدی کمانی نجف‌آبادی، سعید شفیعی، رضا میر ابو الحسنی

ویرایش: نوروز امینی

حروف‌چینی و صفحه‌آرایی: مرضیه داوودی/ محمد جواد جهانی/ نرجس حسنلو

نیم‌سال دوم سال تحصیلی ۸۶ ـ ۱۳۸۵

ویراست دوم، اسفند ۸۸

فهرست **صفحه**

جلسهٔ اول

مفعول مطلق (۱)

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ مفعول مطلق و انواع آن؛
- ✓ جمع و تثنیهٔ مفعول مطلق؛
- ✓ عامل نصب مفعول مطلق.

درآمد

مباحث درس نحو عربی (۲) شامل اسم‌های منصوب و مطالبی است که به نوعی در مجموعهٔ بحث منصوبات قرار می‌گیرد.

در واقع در نحو عربی (۱) با مباحث اعرابی فعل و اسم‌های مرفوع آشنا شدیم، در نحو عربی (۲) با اسم‌های منصوب آشنا خواهیم شد و در نحو عربی (۳) از اسم‌های مجرور و برخی مباحث دیگر، همچون توابع، سخن خواهیم گفت.

اسم‌های منصوب، که در این نیمسال تحصیلی پیرامون آن‌ها بحث می‌شود، دوازده اسم است؛ به دیگر سخن، در زبان عربی دوازده نوع از اسم‌ها در حالت نصب قرار می‌گیرند که این اسم‌ها عبارت‌اند از: ۱.. مفعول مطلق؛ ۲. مفعولٌبه؛ ۳. مفعولٌفیه؛ ۴. مفعولٌله؛ ۵. مفعولٌمعه (که این پنج اسم، مفاعیل خمسه نام دارند.)؛ ۶. حال؛ ۷. تمییز؛ ۸. مستثنی؛ ۹.خبر افعال ناقصه؛ شامل خبر «کانَ» و اَخَواتُها و خبر «کادَ» و اخواتُها؛ (یعنی، افعال مقاربه، افعال رجاء و افعال شروع)؛ ۱۰. اسم حروف مشبّهةٌ بالفعل (اسم «إنّ» و اخواتُها)؛ ۱۱. خبر حروف شبیه به «لَیْسَ» (ما، لا، إنْ، لات)؛ ۱۲. اسم لای نفی جنس.

نخستین اسم از اسم‌های منصوب، مفعول مطلق است که در این جلسه و جلسهٔ آینده پیرامون آن گفتگو می‌کنیم. در این جلسه انواع مفعول مطلق، جمع و تثنیهٔ آن و نیز عامل نصب آن بررسی می‌شود و در جلسهٔ آینده از جانشین مفعول مطلق و حذف عامل نصب آن بحث خواهد شد.

مفعول مطلق

مفعول مطلق مصدری است که پس از فعل خود برای تأکید فعل یا برای بیان نوع یا تعداد دفعات وقوع آن به کار می‌رود. با این تعریف روشن می‌شود که مفعول مطلق به دو نوعِ مؤکِّد (تأکیدکننده) و مُبیِّن (تبیین‌کننده) تقسیم می‌شود. مفعول مطلقِ مبیّن نیز خود دو گونه است: ۱. مبیّن لِلنَّوع؛ یعنی، مفعول مطلقی که نوع، حالت و چگونگی فعل را بیان می‌کند؛ ۲. مبیّن لِلعَدَد؛ یعنی، مفعول مطلقی که تعداد دفعات وقوع فعل را نشان می‌دهد.

الف) مفعول مطلق تأکیدی

هنگامی که گوینده احساس کند، پذیرش گفتار وی برای شنونده دشوار است و ممکن است شنونده به راحتی سخن او را نپذیرد، از مفعول مطلق تأکیدی استفاده می‌کند؛ برای مثال اگر گوینده بگوید: «ضَرَبْتُ

عَلیّاً»، ممکن است شنونده‌ای که گوینده را از علی ضعیف‌تر می‌داند در درستی این خبر تردید کند. از این رو، گوینده برای تأکید بر خبر خود می‌گوید: «ضَرَبْتُ عَلیّاً ضَرباً»؛ یعنی، واقعاً علی را زدم. واژهٔ «ضرباً» در آخر این جمله برای تأکید بر این امر است که عمل ضرب بر علی واقع شده است.

همچنین در آیهٔ مبارک وَكَلَّمَ اللهُ مُوسَى تَكلِيماً ،[1] عبارت «کَلَّمَ اللهُ موسی» به این معنی است که خداوند با حضرت موسی (علیه السلام) صحبت کرده است. حال ممکن است هر انسانی که این جمله را می‌شنود، به راحتی این خبر را نپذیرد؛ یعنی، پذیرفتن این‌که خداوند متعال با بشر خاکی صحبت کرده است، برای او دشوار باشد و چنین تصور کند که قرآن قصد مجازگویی داشته است یا این کلام باید تأویل شود و در واقع تکلّمی در کار نبوده است و منظور چیز دیگری است. قرآن کریم برای این‌که نشان دهد، واقعاً خداوند با حضرت موسی صحبت کرده است، واژهٔ «تَکلیماً» را به آخر عبارت افزوده است: کَلَّمَ اللهُ مُوسی تَکلیماً تا بر سخن گفتن خداوند با حضرت موسی تأکید کند.

گفتنی است تأکید مفعول مطلق تأکیدی بدین خاطر است که ذکر مصدر پس از فعل به منزلهٔ تکرار فعل است؛ برای مثال هنگامی که گفته می‌شود: «ضَرَبْتُ علیّاً ضَرباً» گویی گفته شده است: «ضَرَبْتُ علیّاً ضَرَبْتُ»، یا آیهٔ مبارک کَلَّمَ اللهُ مُوسَى تَكلِيماً به منزلهٔ این است که خداوند فرموده باشد: «کَلَّمَ اللهُ موسی کَلَّمَ».

البته گاه مفعول مطلق تأکیدی برای تأکید بر طلب یا خواسته‌ای می‌آید؛ برای مثال قرآن کریم می‌فرماید: وَرَتِّلِ القُرآنَ ،[2] آن‌گاه برای این‌که بر تلاوتِ شمرده شمرده و منظم قرآن تأکید کند، می‌فرماید: ... تَرتیلاً . واژهٔ «تَرتیلاً» برای تأکید بر این امر است که قرآن را باید شمرده شمرده و منظم تلاوت کرد. بنا بر این، مفعول مطلق تأکیدی یا برای تأکید بر صحت خبر می‌آید و آن هنگامی است که جمله، حالت خبری داشته باشد و یا برای تأکید بر مطلب و خواسته‌ای به کار می‌رود و آن هنگامی است که جمله، طلبی (انشائی) باشد.

ب) مفعول مطلق مبیّن

نوع دوم از مفعول مطلق، مفعول مطلق مبیّن است که خود دو گونه است: مبیّن للنوع (مفعول مطلق نوعی) و مبیّن للعدد (مفعول مطلق عددی).

۱. مفعول مطلق نوعی

مفعول مطلق نوعی، مفعول مطلقی است که برای بیان نوع و چگونگی فعل خود به کار می‌رود. هدف از بیان مفعول مطلق نوعی، بیان نوع آن عملی است که انجام شده است؛ برای مثال اگر بگوییم: «رَکَضْتُ» (دویدم) و بخواهیم نوع و چگونگی دویدن را مشخص کنیم، باید از مفعول مطلق نوعی استفاده کنیم و بگوییم: «رَکَضتُ رَکضاً سَریعاً»؛ به سرعت دویدم.

یا در آیهٔ مبارک يَا أَيُّها الَّذينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللهَ ذِكراً كَثيراً مصدر «ذِکراً» که پس از فعل «اُذکُروا» آمده است، به همراه صفت «کثیراً»، نوعِ یاد کردن خدا را بیان کرده است؛ یعنی، باید یاد کردن، زیاد و مستمر باشد.

---

۱. نساء/ ۱۶۴.

۲. مزّمّل/ ۴.

همچنین در آیهٔ وَاهْجُرْهُم هَجراً جَمِیلاً [۳] «هَجراً» مفعول مطلق نوعی و «جَمیلاً» صفت آن است.

نکته: پس از مفعول مطلق نوعی باید صفت یا مضاف‌الیه بیاید. در مثال‌هایی که بیان شد، پس از مفعول مطلق، صفت آمده است: «رَکضاً سریعاً» و «ذِکراً کثیراً». اما در آیهٔ مبارک وَتَرَی الجِبالَ تَحْسَبُهَا جامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحابِ [٤]؛ تو این کوهها را می‌بینی و فکر می‌کنی که اینها ساکن‌اند و حرکتی ندارند، حال آنکه این کوهها به تندی و به سرعت ابر در حال حرکت‌اند، مفعول مطلق نوعی به واژهٔ پس از خود اضافه شده است؛ در اینجا واژهٔ «مَرَّ» برای «تَمُرُّ» مفعول مطلق نوعی است؛ زیرا به «السّحاب» اضافه شده و بدین‌سان با ذکر مضاف‌الیه نوع عبور و حرکت کوهها بیان شده است.

همچنین در حدیث «مَن ماتَ وَلَم یَعرِفْ إمامَ زَمانِهِ ماتَ مِیتَةَ الجاهِلِیَّةِ.»[٥]؛ کسی که بمیرد و امام زمان خویش را نشناسد، همچون مردم عصر جاهلی می‌میرد (مرگ او همچون مرگ زمان جاهلیت است)، واژهٔ «مِیتَة»، که مصدر نوعی است، به «الجاهلیّة» اضافه شده است تا نوع مرگ را بیان کند.

۲. مفعول مطلق عددی

مفعول مطلق عددی برای بیان تعداد دفعات وقوع فعل به کار می‌رود؛ مانند واژهٔ «إکرامَتَیْن» در عبارت «أکرَمْتُ زیداً إکرامَتَینِ»؛ زید را دو بار گرامی داشتم یا دو بار از او پذیرایی کردم.

ج) مفعول مطلق نیابی

نوع دیگری از مفعول مطلق نیز وجود دارد و آن مفعول مطلق نیابی است. مفعول مطلق نیابی، مفعول مطلقی است که جانشین فعلِ خود می‌شود و از آن فعل نیابت می‌کند. این نوع از مفعول مطلق در زبان عربی پرکاربرد است.

یکی از موارد کاربرد مفعول مطلق نیابی این است که مصدری منصوب و متعدّی در ابتدای کلام آورده شود و پس از آن یک مفعولٌبه ذکر شود؛ مانند: «کِتابَةً تَمارینَکُم» که در این عبارت «تمارینَکُم» مفعول‌بهِ «کِتابةً» (مصدر فعل «کَتَبَ، یَکْتُبُ» و جانشین فعل امر) است. در واقع این عبارت به منزلهٔ عبارت «اُکتُبوا تَمارینَکُم» است؛ یعنی، مصدر «کِتابةً» جانشین فعل امر شده است.

واژهٔ «سُبحانَ» همیشه مفعول مطلق نیابی است؛ برای مثال در آیهٔ مبارک فَسُبحانَ اللهِ حِینَ تُمسُونَ وَحِینَ تُصبِحُونَ [٦] «سُبحانَ» جانشین فعل امر شده است و چون فعل‌های پس از آن («تُمسونَ» و «تُصبِحونَ») جمع مذکر مخاطب (صیغهٔ نهم) است، از این رو، «سُبحان» در اینجا جانشین فعل امر جمع مذکر «سَبِّحوا» شده است. گویی عبارت این‌چنین بوده است: «سَبِّحوا اللهَ حینَ تُمسونَ وحینَ تُصبِحونَ»؛ خداوند را تسبیح و تحمید کنید (خداوند را از عیب و نقص تنزیه کنید)، هنگامی که وارد شب می‌شوید (شامگاهان) و هنگامی که وارد صبح می‌شوید (صبحگاهان).

---

۳. مزّمّل/ ۱۰.

٤. نمل/ ۸۸.

٥. *شرح إحقاق الحق*، قاضی نورالله شوشتری، ج ۱۳، ص ۸۶.

٦. روم/ ۱۷.

یا در ذکر رکوع نماز (سُبحانَ رَبّيَ العَظيمِ وبحمدهِ)، «سُبحانَ» جانشین فعل مضارع «أُسَبِّحُ» (تسبیح می‌کنم) شده است؛ یعنی، «أُسَبِّحُ رَبِّيَ العَظيمِ وَبِحَمدِهِ».

همچنین در داستان آفرینش حضرت آدم (علیه السلام) هنگامی که فرشتگان گفتند: سُبحانَكَ لا عِلمَ لَنا إلّا ما عَلَّمتَنا [۷]، «سُبحانَ» جانشین فعل مضارع «نُسَبِّحُ» شده است؛ یعنی، «نُسَبِّحُكَ لا عِلمَ لَنا إلّا ما عَلَّمتَنا».

جمع و تثنیهٔ مفعول مطلق

الف) مفعول مطلق تأکیدی

مفعول مطلق تأکیدی تثنیه و جمع‌بستنی نیست؛ زیرا همان‌طور که در توضیح مفعول مطلق تأکیدی بیان شد، مفعول مطلق تأکیدی به منزلهٔ تکرار فعل است و چنان‌که می‌دانیم فعل تثنیه و جمع‌بستنی نیست؛ زیرا تثنیه و جمع از خواص اسم است. حال اگر سؤال شود که پس چرا برای مثال، فعل «ذَهَبا» را صیغهٔ مثنای مذکر غایب یا «ذَهَبوا» را جمع مذکر غایب می‌نامند، باید پاسخ داد که منظور از صیغهٔ مثنی یا جمع، فاعل آن است نه خود فعل؛ زیرا آنچه که مثنی و جمع است، ضمیر فاعلی است و اصل فعل، واژهٔ «ذهب» است که ضمیر «الف مثنی» یا «واو جمع» به آن متصل شده است. در حقیقت خود فعل همان «ذهب» است که تنها یک واژهٔ مفرد است، اما فاعل دو یا چند نفر است؛ یعنی، در واقع یک فعل را به دو یا چند نفر اسناد می‌دهیم.

حتی تعبیرات مذکر و مؤنث و غایب و مخاطب نیز توصیفات فاعل است، نه توصیف خود فعل؛ زیرا فعل، مذکر و مؤنث و غایب و مخاطب ندارد و این فاعل است که ممکن است غایب، مخاطب، مذکر یا مؤنث باشد. از این رو، وقتی می‌گوییم فعل «ذَهَبا» صیغهٔ مثنای مذکر غایب است؛ یعنی، صیغه‌ای از فعل «ذهب» است که عربی‌زبانان برای فاعل مثنای مذکر غایب به کار می‌برند. بنا بر این، فعل هیچ‌گاه، به خودی خود، تثنیه و جمع نمی‌شود و از آنجایی که مفعول مطلق تأکیدی به منزلهٔ تکرار فعل است، لذا تثنیه و جمع بسته نمی‌شود.

ب) مفعول مطلق عددی و نوعی

بر خلاف مفعول مطلق تأکیدی، مفعول مطلق عددی و نوعی را می‌توان به صورت مثنی و جمع آورد؛ برای مثال اگر بخواهیم بگوییم که من فلانی را دو بار دیدم، باید بگوییم: «شاهَدتُهُ مُشاهَدَتَيْنِ» یا «زُرتُهُ زِيارَتَيْنِ».

همچنین اگر بخواهیم انواع گوناگون یک فعل را در یک عبارت بیاوریم و بگوییم که من فلانی را دو بار اکرام کردم: یک بار کم و بار دیگر زیاد، باید گفت: «أكرَمْتُ صَديقي إكرامَيْنِ قَليلاً وكَثيراً».

باید توجه داشت که وقتی می‌خواهیم مفعول مطلق نوعی را مثنی یا جمع ببندیم باید حالات مختلف داشته باشد؛ مانند همین مثالی که بیان شد؛ یعنی، یک اکرام کم و یک اکرام زیاد.

۷. بقره/ ۳۲.

عامل نصب مفعول مطلق

همان‌طور که می‌دانید، در زبان عربی رفع، نصب، جر یا جزم در هر واژه‌ای به عامل نیاز دارد و به طور کلی نحو عربی بر اساس نظریهٔ عوامل پایه‌گذاری شده است. یکی از نتایج این نظریه آن است که هیچ رفع، نصب، جر یا جزمی (هیچ حالت اعرابی) در واژه‌ای رخ نمی‌دهد مگر این‌که یک عاملی در آن جمله برای نصب، رفع، جر یا جزم وجود داشته باشد.

این عامل گاه مذکور و گاه محذوف و مقدّر است. مفعول مطلق نیز که منصوب است، نیازمند عامل نصب است و عامل نصب آن باید یکی از سه نوع واژه‌ای باشد که در ادامه به تفصیل به آن‌ها می‌پردازیم.

الف) فعل

فعل ماضی، مضارع یا امر به شرطی که مفعول مطلق مربوط به آن فعل باشد، می‌تواند مفعول مطلق را منصوب کند؛ مانند آیهٔ مبارک ﴿كَلَّمَ اللهُ مُوسَى تَكلِيماً﴾[8] که در آن «تکلیماً» به وسیلهٔ فعل «کَلَّمَ» منصوب شده است، یا در آیهٔ مبارک ﴿وَرَتِّلِ القُرآنَ تَرتِيلاً﴾[9] که «ترتیلاً» به وسیلهٔ «رَتِّلْ» منصوب شده است. همچنین در آیهٔ شریف ﴿اُذْكُرُوا اللهَ ذِكراً كَثِيراً﴾[10] فعل «اُذکُروا» باعث نصب «ذِکراً» شده است.

شرایط عامل فعلی

فعل‌هایی می‌توانند عامل نصب مفعول مطلق شوند که شرایط زیر را دارا باشند:

۱. تام باشند؛ افعال ناقصه همچون «کانَ» و اخوات آن و «کادَ» و اخوات آن نمی‌توانند مفعول مطلق را منصوب کنند؛ به عبارت دیگر، نمی‌توان برای «کانَ» مفعول مطلق آورد و برای مثال گفت: «تَعَجَّبتُ مِنْ کَونِكَ تِلمیذاً کَوناً شَدیداً (کَوناً کثیراً)»؛ یعنی، «کوناً» نمی‌تواند در مقام مفعول مطلقِ «کانَ» به کار رود؛ زیرا افعال ناقصه مفعول مطلق نمی‌پذیرند.

۲. متصرف باشند؛ افعال جامد نمی‌توانند مفعول مطلق داشته باشند؛ برای نمونه فعل تعجب («ما أفعَلَ» یا «أفعِلْ بِهِ») از افعال جامد است. از این رو، نمی‌توان گفت: «ما أكرَمَ زَیداً کَرَماً کَثیراً!»؛ زیرا «أکرَمَ» در اسلوب تعجب، جامد است و تنها صیغهٔ ماضی آن به کار می‌رود و مضارع و امر ندارد. بنا بر این، فعلی می‌تواند عامل نصب مفعول مطلق شود که علاوه بر تام بودن، متصرف نیز باشد.

ب) وصف

دومین واژه‌ای که می‌تواند عامل نصب مفعول مطلق شود، وصف است. منظور از وصف در مباحث نحوی معمولاً مشتقات وصفی است. در مباحث صرفی گفتیم که مشتقات به دو نوع وصفی و غیروصفی تقسیم می‌شوند. مشتق وصفی پنج قسم از مشتقات را دربرمی‌گیرد: اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبّهه، صیغهٔ مبالغه و اسم تفضیل.

---

۸. نساء/ ۱۶۴.

۹. مزّمّل/ ۴.

۱۰. احزاب/ ۴۱.

شرط عامل وصفی

باید توجه داشت که همهٔ مشتقات وصفی نمی‌توانند عامل نصب مفعول مطلق باشند، بلکه تنها آن دسته از مشتقات وصفی می‌توانند مفعول مطلق را منصوب کنند که دلالت بر حدوث داشته باشند، نه دلالت بر ثبوت. بنا بر این، صفت مشبهه و اسم تفضیل به خاطر فقدان این شرط نمی‌توانند عامل نصب مفعول مطلق قرار گیرند. از این رو، نمی‌توان در عبارتی همچون «عليٌّ كَريمٌ كَرَماً كَثيراً» عامل نصب «كَرَماً» را «كَريم» دانست.

گفتنی است که اگر این عبارت، عبارتی فصیح باشد، «كَرَماً» در آن مفعول مطلق برای فعلی محذوف است که تقدیرش این‌گونه است: «عليٌّ كَريمٌ يَكرُمُ كَرَماً كَثيراً» و نمی‌توان گفت که «كَرَماً» به وسیلهٔ «کریم» منصوب شده است؛ زیرا «کریم» صفت مشبّهه است و صفت مشبّهه همانند اسم تفضیل بر ثبوت دلالت می‌کند، نه بر حدوث و نمی‌تواند عامل نصب مفعول مطلق واقع شود.

قرآن کریم در سورهٔ مبارک انشقاق می‌فرماید: يَا أَيُّهَا الْإِنْسانُ إِنَّكَ كَادِحٌ إِلَى رَبِّكَ كَدْحاً فَمُلاقِيهِ .[11] در این آیه «كَدحاً» به وسیلهٔ «كادِحٌ»، که اسم فاعل است، منصوب شده است؛ یعنی، عامل نصب «کدحاً» یک اسم فاعل (مشتق وصفی) است.

ج) مصدر

آخرین واژه‌ای که می‌تواند عامل نصب مفعول مطلق باشد، مصدر است. البته مصدر افعال تام و متصرّف؛ برای نمونه در عبارت «تَعَجَّبْتُ مِن إكرامِكَ عَلِيّاً إكراماً جَيِّداً (حَسَناً)»، «إكراماً» مفعول مطلق نوعی برای مصدر «إكرام» در «إكرامِكَ» است و معنای جمله این است که از پذیرایی خوبی که نسبت به علی کردی، تعجب کردم.

همچنین خداوند متعال در قرآن کریم خطاب به شیطان می‌فرماید: فَمَن تَبِعَكَ مِنهُم فَإِنَّ جَهَنَّمَ جَزَاءُكُم جَزَاءً مَوفُوراً .[12] در این آیهٔ مبارک «جَزاءً» مفعول مطلق نوعی است؛ زیرا دارای صفت است و نوع «جزاء» را بیان می‌کند و عامل نصب آن «جَزاء» در «جَزاءُكُم» است.

چکیده

- ✓ **مفعول مطلق** مصدری است که پس از فعل خود، برای تأکید فعل یا برای بیان نوع یا تعداد دفعات وقوع آن، به کار می‌رود.
- ✓ مفعول مطلق به چهار نوع تقسیم می‌شود: تأکیدی، نوعی، عددی و نیابی.
- ✓ **مفعول مطلق تأکیدی** برای تأکید بر وقوع فعل پیش از خود به کار می‌رود؛ مانند «تَعليماً» در عبارت «عَلَّمتُ حُسَيناً تَعليماً».
- ✓ **مفعول مطلق نوعی** نوع، حالت و چگونگی فعل را بیان می‌کند؛ مانند «صَبراً» و «سَيرَ» در عبارات «اِصْبِرْ صَبراً جَميلاً» و «سِرتُ سَيْرَ الصّالِحينَ».

---

۱۱. انشقاق/ ۶.

۱۲. اسراء/ ۶۳.

- **مفعول مطلق عددی** تعداد دفعات وقوع فعل را نشان می‌دهد؛ مانند «دَقَّتَیْنِ» در عبارت «دَقَّتِ السّاعَةُ دَقَّتَیْنِ».
- **مفعول مطلق نیابی** جانشین فعل خود می‌شود و از آن فعل نیابت می‌کند؛ مانند «سُبحانَ» و «صَبراً» در عبارات «سُبحانَ اللهِ» و «صَبراً علی المَکارِهِ».
- مفعول مطلق تأکیدی را نمی‌توان مثنی یا جمع آورد، ولی مفعول مطلق عددی و نوعی را می‌توان مثنی و جمع آورد.
- عامل نصب مفعول مطلق یا فعل، یا مشتق وصفی و یا مصدر است.
- فعل به دو شرط می‌تواند عامل نصب مفعول مطلق واقع شود: ۱. تام باشد؛ ۲. متصرّف باشد.
- از میان مشتقات وصفی پنج‌گانه (اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبّهه، صیغۀ مبالغه و اسم تفضیل)، تنها اسم فاعل، اسم مفعول و صیغۀ مبالغه می‌توانند عامل نصب مفعول مطلق قرار گیرند؛ زیرا بر حدوث دلالت دارند، اما صفت مشبّهه و اسم تفضیل، چون بر ثبوت دلالت دارند، نمی‌توانند عامل نصب مفعول مطلق شوند. تنها آن دسته از مشتقات وصفی می‌توانند عامل نصب مفعول مطلق واقع شوند که بر حدوث دلالت داشته باشند.
- مصدر نیز به شرطی که مصدر افعال تام و متصرف باشد، می‌تواند عامل نصب مفعول مطلق باشد.

جلسهٔ دوم

مفعول مطلق (۲)

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ جانشین مصدر در مفعول مطلق؛
- ✓ حذف عامل نصب مفعول مطلق.

درآمد

در جلسهٔ پیشین با تعریف مفعول مطلق و انواع آن (تأکیدی، نوعی، عددی و نیابی) آشنا شدیم و دانستیم که مفعول مطلق تأکیدی را نمی‌توان مثنی یا جمع بست، ولی مفعول مطلق عددی و نوعی توانایی تثنیه و جمع را دارند. همچنین پیرامون مباحث مربوط به عامل نصب مفعول گفتگو کردیم و گفتیم که عامل نصب مفعول مطلق یا فعل تام و متصرّف، یا مشتق وصفی (اسم فاعل، اسم مفعول و صیغهٔ مبالغه) و یا مصدر افعال تام و متصرف است.

اکنون با دو مبحث مهم دیگر پیرامون مفعول مطلق آشنا خواهیم شد؛ بحث نخست پیرامون جانشین مصدر در مفعول مطلق است که در دو بخش جانشین مصدر در مفعول مطلق تأکیدی و جانشین مصدر در مفعول مطلق مبیّن بیان خواهد شد و بحث دوم پیرامون حذف عامل نصب مفعول مطلق است که در سه بخش جواز حذف، وجوب حذف و امتناع حذف مطرح خواهد شد. با بیان این دو مبحث، مطالب مربوط به مفعول مطلق به پایان خواهد رسید و إن‌شاءالله از جلسهٔ آینده به بحث پیرامون دومین نوع از منصوبات، یعنی مفعولٌ‌به، خواهیم پرداخت.

جانشین مصدر در مفعول مطلق

گاه در جملات عربی واژگانی در مقام مفعول مطلق قرار می‌گیرند که مصدر نیستند؛ به دیگر سخن، گاه کلماتی در مقام مفعول مطلق جانشین مصدر می‌شوند که مصدر نیستند یا حداقل مصدر فعل قبل خودشان نیستند، ولی می‌توانند نقش مفعول مطلق را بپذیرند.

واژه‌هایی که در مفعول مطلق از مصدر نیابت می‌کنند، با توجه به نوع مفعول مطلق تفاوت دارند و ما در ادامه در دو بخش جداگانه (جانشین مصدر در مفعول مطلق تأکیدی و جانشین مصدر در مفعول مطلق مبیّن) به آن‌ها می‌پردازیم.

الف) مفعول مطلق تأکیدی

در مفعول مطلق تأکیدی، غیر از مصدر خود فعل، سه نوع از واژه‌های دیگر، می‌توانند جانشین مفعول مطلق شوند. این عنوان سه‌گانه عبارت‌اند از: مصدر مترادف با مصدر فعل، مصدر فعل از باب دیگر و اسم مصدر.

۱. مصدر مترادف با مصدر فعل

نخستین واژه‌ای که می‌تواند در مقام مفعول مطلق، جانشین مصدر شود مصدری است که به معنای مصدر فعل جمله و مترادفِ آن باشد. برای نمونه در عبارت «جَلَستُ قُعوداً»، «قُعوداً» با این‌که از ریشهٔ «جَلَستُ» نیست، ولی مفعول مطلق تأکیدی است؛ زیرا «قُعود» با مصدر فعل «جَلَستُ»، یعنی «جُلوس»، مترادف است و می‌تواند مفعول مطلقِ فعل «جَلَستُ» قرار گیرد.

۲. مصدر فعل از باب دیگر

واژهٔ دیگری که می‌تواند در جایگاه مفعول مطلق، جانشین مصدر فعل شود مصدر فعل در باب دیگر است. برای نمونه در عبارت «أنزَلَ اللهُ القرآنَ تَنزیلاً»، «تنزیلاً» با این‌که مصدرِ «أنزَلَ» نیست، ولی مفعول مطلق تأکیدی است، حال آنکه مصدر فعل «أنزَلَ»، «إنزال» است و در واقع جمله باید این‌گونه بیان می‌شد: «أنزلَ اللهُ القرآنَ إنزالاً»، ولی از آنجا که «تنزیل» و «إنزال» تقریباً هم‌معنا و مترادف هستند، می‌توان «تنزیلاً» را به جای «إنزالاً» در مقام مفعول مطلق به کار برد.

همچنین در آیهٔ مبارک وَتَبَتَّلْ إلَیهِ تَبتِیلاً [۱۳] فعل «تَبَتَّلْ» از باب «تفعّل» و مصدر آن «تَبَتُّل» است، در حالی که مصدری که در پایان این جمله آمده است «تبتیل»، از باب «تفعیل» است و مفعول مطلق تأکیدی برای فعل «تَبَتَّلْ» به شمار می‌رود.

۳. اسم مصدر

آخرین واژه‌ای که در مفعول مطلق تأکیدی جانشین مصدر می‌شود، اسم مصدر است. اسم مصدر واژه‌ای است که هم‌معنای مصدر است، ولی شامل همهٔ حروف صیغهٔ اوّل ماضیِ آن فعل، چه اصلی یا زائد، نمی‌شود. برای نمونه مصدر اصلی »کَلَّمَ»، «تَکلیم» است و «کلام» اسم مصدر آن است؛ زیرا «کلام» تمام حروف «کَلَّمَ» را دربرندارد؛ یعنی، «لامِ» زائدی که در «کَلَّمَ» وجود دارد، در «کلام» نیست. گفتنی است با این‌که در «تکلیم» لام دومِ «کَلَّمَ» (لام زائد) وجود ندارد، اما به جای آن یک «تاء» به ابتدای این واژه افزوده‌اند که در واقع این «تاء» عوض از آن «لامِ» زائد است.

با توجه به مطالب یادشده می‌توان دریافت که اسم مصدر نیز به دلیل هم‌معنایی با مصدر اصلی فعل می‌تواند به جای مصدر در جایگاه مفعول مطلق تأکیدی به کار رود. از این رو، به جای عبارت «کَلَّمتُ علیّاً تَکلیماً» می‌توان گفت: «کَلَّمتُ علیّاً کَلاماً» که در این عبارت «کلاماً» مفعول مطلق تأکیدی برای فعل «کَلَّمتُ» است.

همچنین مصدر فعل «تَوَضَّأ»، «تَوَضُّؤ» است که تمام حروف صیغهٔ نخست فعل ماضی خود را دربردارد، اما «وضوء» مصدری به معنای «تَوَضُّؤ» است و همهٔ حروف فعل «تَوَضّأ» را دربرندارد؛ زیرا «وضوء» حرف «تاء» و «ضادِ» دوم را ندارد، پس «وضوء» اسم مصدر است و چنان‌که گذشت، اسم مصدر نیز می‌تواند به جای مصدر در جایگاه مفعول مطلق تأکیدی به کار رود. از این رو، به جای عبارت «تَوَضَّأتُ تَوَضُّؤاً» می‌توان گفت: «تَوَّضَأتُ وُضوءً».

---

۱۳. مزّمّل/ ۸.

ب) مفعول مطلق مبیّن

در مفعول مطلق عددی یا نوعی نیز برخی واژه‌ها می‌توانند جانشین مصدر اصلی فعل شوند. سه مورد نخست از جانشین‌های مصدر در مفعول مطلق مبیّن، همان موارد جانشین در مفعول مطلق تأکیدی است و ما در ادامه به این سه مورد و موارد دیگری که می‌توانند جانشین مصدر در مفعول مطلق مبیّن شوند، می‌پردازیم.

۱. مصدر مترادف با مصدر فعل

در عبارت «قَعَدْتُ جُلوساً طَويلاً»، «جلوساً» مصدری مترادف با مصدر اصلی فعل است و به دلیل وجود صفت پس از آن، مفعول مطلق نوعی به شمار می‌رود.

۲. مصدر فعل از باب دیگر

در عبارت «أكرَمتُ صَديقي تَكريماً جَيِّداً»، «تکریم» مصدر باب «تفعیل» است، در حالی که فعل «أکرَمتُ» از باب «إفعال» است؛ یعنی، مصدری از باب دیگر جانشین مصدر اصلی فعل شده و در جایگاه مفعول مطلق نوعی به کار رفته است.

۳. اسم مصدر

در عبارت «تَوَضّأتُ وُضوءً حَسَناً»، «وضوءً» مفعول مطلق نوعی است؛ زیرا اسم مصدری هم‌معنای مصدر اصلی فعل (توضّأ) است و پس از آن نیز صفتی آمده است که نوع وضو را بیان می‌کند.

۴. اسم مضاف به مصدر فعل

از دیگر کلماتی که می‌تواند جانشین مصدر در مفعول مطلق شود، اسمی است که به مصدر فعل پیش از خود اضافه شده باشد. پرکاربردترین این اسم‌ها «كلّ» و «بعض» است؛ برای نمونه در عبارت «جَدَّ الطّالِبُ كُلَّ الجِدِّ»؛ دانشجو تمام سعی و تلاش خود را به کار گرفت، «كُلَّ» مفعول مطلق و منصوب است. باید توجه داشت که «كُلَّ» مصدر نیست، اما چون به مصدر «الجِدّ» اضافه شده و به اصطلاح مضاف از مضافٌ‌الیه کسب مصدریت کرده است، از این رو، می‌توان آن را مفعول مطلق نوعی به شمار آورد.

همچنین خداوند متعال در سورهٔ مبارک اسراء به پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) می‌فرماید: هنگامی که به دیگران انفاق می‌کنی مواظب باش که دستت را بیش از حدّ لازم گشاده نکنی که خودت تنگ‌دست بمانی؛ وَلا تَبْسُطْهَا كُلَّ البَسطِ .[۱۴] در این آیهٔ مبارک «كلّ» چون به مصدر اضافه شده، مفعول مطلق نوعی است.

در عبارت «نِمتُ بَعضَ النَّوم»؛ اندکی (مقداری) خوابیدم، نیز «بعض» به مصدر (النّوم) اضافه شده است و مفعول مطلق نوعی به شمار می‌رود.

همچنین حضرت علی (علیه السلام) در یکی از کلمات قصار *نهج البلاغه* می‌فرماید: «فَاتَّقِ اللهَ بَعضَ التُّقَى»؛[۱۵] از خدا بترس هرچند ترسی اندک باشد؛ یعنی، اگر نمی‌توانی تقوای الهی را به طور کامل پیشه کنی، دست کم آن مقداری که می‌توانی تقوا پیشه کن. در این عبارت «بعض» به مصدر «التُّقَى» اضافه شده و مفعول مطلق نوعی است.

---

۱٤. اسراء/ ۲۹.

۱۵. *نهج البلاغه*، حکمت ۲۴۲.

گفتنی است علاوه بر واژه‌های «کلّ» و «بعض»، که از دیگر واژه‌ها پرکاربردترند، هر واژهٔ دیگری که به مصدر اضافه شود، می‌تواند نقش مفعول مطلق را بازی کند. برای نمونه در آیهٔ شریف ﴿وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ﴾،[۱۶] «أيَّ» که به مصدر میمی «مُنقَلَب» اضافه شده، مفعول مطلق نوعی است و منصوب شده است.

۵. صفت مصدر

واژهٔ دیگری که می‌تواند جانشین مصدر در مفعول مطلق نوعی شود، صفت مصدر است؛ برای نمونه در عبارت «ذَهَبتُ إلی الصَّفِّ سَریعاً»؛ شتابان به کلاس رفتم، با این‌که «سریعاً» صفت مشبّهه است و مصدر نیست، ولی مفعول مطلق به شمار می‌رود؛ زیرا صفتِ مصدر محذوف است که با حذف مصدر، صفت جانشین موصوف (مصدر) شده و نقش مصدر (مفعول مطلق) را پذیرفته است؛ یعنی، در واقع عبارت چنین بوده است: «ذَهَبتُ إلی الصَّفِّ ذَهاباً سَریعاً». در این عبارت «ذَهاباً» مفعول مطلق و «سریعاً» صفت آن است، ولی هنگامی که «ذَهاباً» از جمله حذف شود، صفت آن جانشین موصوف می‌شود. این مسئله در زبان فارسی نیز وجود دارد. گاه ما در زبان فارسی می‌گوییم: «مرد دانایی را دیدم»، گاه نیز صفت (دانا) را جانشین موصوف (مرد) می‌کنیم و می‌گوییم: «دانایی را دیدم»، در زبان عربی نیز وقتی گفته می‌شود: «ذَهَبتُ سریعاً»، با این‌که اصل آن «ذَهَبتُ ذَهاباً سَریعاً» بوده است، ولی «ذَهاباً» حذف می‌شود و «سریعاً» در مقام جانشین مصدر، خود، نقش مفعول مطلق نوعی می‌پذیرد.

۶. عدد مصدر

عدد مصدر نیز می‌تواند جانشین مصدر در مفعول مطلق نوعی یا عددی شود؛ برای مثال در عبارت «زُرْتُ صَدیقي ثَلاثاً»؛ دوستم را سه بار ملاقات کردم، با این‌که «ثلاثاً» اسم عددی است و مصدر نیست، ولی مفعول مطلق و منصوب است؛ زیرا منظور از «ثلاثاً» در این عبارت «ثَلاثَ زِیاراتٍ» است.

همچنین در آیهٔ مبارک ﴿... فَاجْلِدُوهُم ثَمانِينَ جَلْدَةً﴾،[۱۷] «ثَمانینَ» که اسم عدد هشتاد است، مفعول مطلق واقع شده و به همین دلیل با «یاء» و «نون» آمده است. همان‌گونه که می‌دانید، نصب اعداد عقود با «یاء» است. گفتنی است در این آیه «جَلدَةً» تمییز است.

۷. اسم اشاره

واژهٔ دیگری که می‌تواند جانشین مصدر شود و نقش مفعول مطلق را بپذیرد، اسم اشاره است. به این عبارت توجه کنید: «أحسَنتُ إلی عليٍّ ذَلِكَ الإحسانَ»؛ آن احسان (مدّ نظر) را در مورد علی انجام دادم. در این عبارت «ذلكَ» مفعول مطلق و «الإحسان» عطف بیان یا بدلِ «ذلك» است. در اینجا با این‌که «ذلك» اسم اشاره است و مصدر نیست، ولی چون مشارٌالیهِ آن مصدر است، «ذلك» مفعول مطلق به شمار می‌آید.

---

۱٦. شعراء/ ۲۲۷.

۱۷. نور/ ۴.

۸. ضمیر عائد به مصدر

واژهٔ دیگری که می‌تواند جانشین مصدر شود و نقش مفعول مطلق را بازی کند، ضمیری است که به مصدر بر می‌گردد. برای نمونه در عبارت «عَلَّمْتُ حُسَیناً تَعلیماً لا أعَلِّمُهُ أحداً»؛ حسین را آموزش دادم، آن‌چنان آموزشی که آن را در مورد هیچ کس دیگری انجام ندادم، «تعلیماً» مفعول مطلق نوعی است و جملهٔ «لا أعَلِّمُهُ أحداً» جمله‌ای وصفیه است که «تعلیماً» را توصیف می‌کند.

از این گذشته ضمیر «هاء» در جملهٔ «لا أعَلِّمُهُ» نیز هرچند مصدر نیست، ولی چون به «تعلیماً» بر می‌گردد، مفعول مطلق محسوب می‌شود.

۹. نوع خاص مصدر فعل

واژهٔ دیگری که می‌تواند به جای مصدر واقعی فعل، مفعول مطلق واقع شود، اسمی است که بر نوع خاصی از مصدر فعل دلالت دارد؛ یعنی، اسمی که برای حالت خاصی از فعل وضع شده باشد؛ همچون «القُرْفُصاء» در عبارت «جَلَستُ القُرفُصاءَ». «قُرفُصاء» یعنی حالتی از نشستن که فرد زانوهایش را بغل کند (چمباتمه زدن). از آنجا که این واژه (قُرفُصاء) بر نوع خاصی از «جُلوس» دلالت دارد، می‌تواند مفعول مطلق فعل «جَلَستُ» قرار گیرد.

همچنین در عبارت «رَجَعتُ القَهْقَرَی»؛ عقبْ عقبی (به سمت عقب) برگشتم، «القَهقَرَی» نوع خاصی از «رُجوع» است. بنا بر این، می‌تواند مفعول مطلقِ «رَجَعتُ» محسوب شود.

حذف عامل نصب مفعول مطلق

همان‌گونه که در جلسهٔ پیشین گذشت عامل نصب مفعول مطلق یا فعل، یا وصف و یا مصدر است. این عامل‌های سه‌گانه گاه می‌توانند از جمله حذف شوند و در اصطلاح در تقدیر باشند. حذف عامل نصب مفعول مطلق گاه جایز، گاه واجب و گاه ممتنع (ممنوع) است که در ادامه به هر کدام از این حالت‌ها می‌پردازیم.

الف) جواز حذف

حذف عامل نصب مفعول مطلق هنگامی جایز است که قرینه‌ای وجود داشته باشد که نشان دهد عامل محذوف چه بوده است، البته به شرطی که از موارد وجوب حذف عامل نباشد. برای نمونه اگر کسی از شما بپرسد: «کَیفَ جَلَستَ عِندَ أبیكَ؟»؛ چگونه مقابل پدرت نشسته بودی؟ شما پاسخ می‌دهید: «جُلوساً مُؤَدَّباً». این پاسخ در واقع «جَلَستُ جُلوساً مُؤدّباً» بوده است، ولی برای اختصار در کلام، فعل «جَلَستُ» به قرینهٔ سؤال به طور جوازی حذف شده است.

ب) وجوب حذف

در برخی موارد عامل نصب مفعول مطلق باید حذف شود. این موارد در یک تقسیم‌بندی کلی به دو گروه تقسیم می‌شود:

۱. گاه حذف وجوبی عامل نصب مفعول مطلق، سماعی (بی‌قاعده) است. سماعی‌بودن مربوط به اقوال مشهور و ضرب‌المثلها یا تعارفاتی است که در زبان عربی همیشه به صورت حذف عامل بیان می‌شوند؛ برای نمونه برای سپاس‌گزاری گفته می‌شود: «شُکراً». این واژه در واقع جانشین عبارت «أشکُرُكَ شُکراً» است، ولی

نمی‌توان فعل «أشکُرُکَ» را در این عبارت آورد، زیرا در زبان عربی این واژه همیشه به همین شکل ذکر می‌شود.

همچنین به کسی که از سفر برگشته است، می‌گویند: «خَیرَ مَقدَمٍ». «خَیر» در این عبارت اسم تفضیل است که به مصدرِ «مَقدَم» اضافه شده و از مضافٌ‌الیه (مصدر) کسب مصدریت کرده[۱۸] و مفعول مطلق واقع شده است. در اینجا عامل نصب «خَیر» محذوف است؛ یعنی، این عبارت در اصل «قَدِمتَ خَیرَ مَقدَمٍ» بوده است؛ یعنی، «مقدمت گرامی باد».

۲. گاه نیز حذف وجوبی عامل نصب مفعول مطلق، قیاسی (باقاعده) است. موارد حذف قیاسی فراوان است که تنها به دو مورد از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

الف) در مفعول مطلق نیابی: همان‌گونه که می‌دانیم مفعول مطلق نیابی جانشین فعل خود می‌شود. از این رو، نمی‌توان هم فعل (عامل نصبِ) آن و هم نایب آن را ذکر کرد؛ یعنی، اگر مفعول مطلق، نیابی باشد، نباید عامل نصب (فعلِ) آن را ذکر کنیم؛ مانند عبارت «سُبحانَ اللهِ والحَمدُ لِلّهِ» که در آن «سُبحانَ» جانشین عبارت «أسَبِّحُ اللهَ» شده و عامل نصب آن هم فعل محذوف «أسَبِّحُ» است.

یا در آیهٔ مبارک ﴿فَسُبْحَانَ اللهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ تُصْبِحُونَ﴾[۱۹] عامل نصبِ «سُبحانَ» فعل محذوف «سَبِّحُوا» است، ولی جایز نیست «سَبِّحوا» را در جمله بیاوریم؛ زیرا فرض این است که خود واژهٔ «سُبحانَ» به جای «سَبِّحوا» نشسته است و دیگر به ذکر فعل نیازی نیست.

ب) در مفعول مطلقی که پس از حرف تفصیل «إمّا» به منظور توضیح و تفصیل عاقبت امر جملهٔ پیشین می‌آید: برای نمونه به این آیهٔ مبارک توجه کنید: ﴿حَتَّى إِذا أَثْخَنْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَثاقَ﴾؛[۲۰] وقتی که به دشمنان زخم کاری وارد کردید (آنان را به خون آغشته کردید.)[۲۱] حق دارید که بند اسارت به دشمن ببندید. پس از شنیدن این عبارت این سؤال در ذهن شنونده نقش می‌بندد که حال که اسیر گرفتیم، چه کنیم؟ سرنوشت این اسرا چیست؟ و چگونه باید با آن‌ها رفتار کنیم؟ برای پاسخ به این پرسش خداوند متعال در ادامه می‌فرماید: ﴿فَإِمَّا مَنّاً بَعْدُ وَإِمَّا فِداءً﴾؛[۲۲] پس از این‌که آن‌ها را اسیر کردید، یا بر آنان منّت می‌گذارید و در راه خدا آزادشان می‌کنید (تا شاید به دلیل همین احسان و نیکی شما قلب آنان برای تسلیم در مقابل دین اسلام نرم شود و اسلام بیاورند) و یا این‌که از آنان فدیه می‌گیرید.

در این آیهٔ مبارک «مَنّاً» و «فِداءً» دو مصدر منصوب هستند که نقش مفعول مطلق دارند و عامل نصب آن‌ها محذوف است. این عبارت در واقع چنین بوده است: «فإمّا تَمُنُّونَ مَنّاً وإمّا تَفدُونَ فِداءً»؛ یا بر آن‌ها منّت می‌گذارید و آزادشان می‌کنید و یا فدیه می‌گیرید و آزادشان می‌کنید. عامل نصب این دو مفعول مطلق به ترتیب «تَمُنّونَ» و «تَفدُونَ» است که به طور وجوبی و قیاسی حذف شده‌اند.

---

۱۸. «مَقدَم» مصدر میمی از ریشهٔ «قَدِمَ، یَقدِمُ» است.

۱۹. روم/ ۱۷.

۲۰. محمد/ ۴.

۲۱. «أثخَنَهُ بِجِراحٍ»، یعنی او را به خون آغشته کرد (زخم کاری به او وارد کرد).

۲۲. محمد/ ۴.

ج) امتناع حذف

آخرین مورد حذف عامل نصب مفعول مطلق حالت امتناع است؛ یعنی، حالتی که حذف عامل نصب مفعول مطلق جایز نباشد. این حالت در دو مورد رخ می‌دهد:

۱. **در مفعول مطلق تأکیدی؛** برای نمونه در آیهٔ مبارک ﴿كَلَّمَ اللهُ مُوسَى تَكْلِيماً﴾[۲۳] نمی‌توان «كَلَّمَ» را حذف کرد. یا در عبارت «أكرَمْتُ زَيداً إكراماً» نمی‌توان «أكرَمتُ» را حذف کرد. دلیل آن نیز این است که مفعول مطلق تأکیدی در واقع به منزلهٔ تکرار فعل است. حال اگر فعل اصلی جمله حذف شود و مصدر آورده شود، نقض غرض خواهد شد و تأکیدی که مدّ نظر است، محقق نمی‌شود. بنا بر این، در مفعول مطلق تأکیدی نباید عامل نصب را حذف کنیم.

۲. **وقتی قرینه‌ای بر حذف عامل نصب وجود نداشته باشد؛** برای نمونه اگر کسی بگوید: «سَريعاً» و پیش از آن فعلی نیامده باشد، گوینده نباید انتظار داشته باشد که شنونده از آن واژه، عبارت «ذَهَبتُ سريعاً» را بفهمد. از این رو، در اینجا عامل نصب مفعول مطلق را نمی‌توان حذف کرد؛ چون قرینه‌ای بر حذف آن وجود ندارد، اما اگر در پاسخ به سؤالِ «كَيفَ ذَهَبتَ؟» گفته شود: «سريعاً» به قرینهٔ سؤال، عبارت «ذَهَبتُ سريعاً» به ذهن می‌آید. در اینجا به دلیل وجود قرینه‌ای بر حذف عامل نصب مفعول مطلق، می‌توان آن را حذف کرد.

چکیده

- ✓ گاه در جملات عربی واژگانی در مقام مفعول مطلق جانشین مصدر می‌شوند که مصدر نیستند یا دست کم مصدر فعل قبل خودشان نیستند، ولی می‌توانند نقش مفعول مطلق را بپذیرند.
- ✓ در مفعول مطلق تأکیدی سه گروه از کلمات می‌توانند در مقام مفعول مطلق جانشین مصدر شوند:
  ۱. **مصدر مترادف با مصدر فعل؛** مانند «وُقوفاً» به جای «قِياماً» در عبارت «قُمتُ وُقوفاً».
  ۲. **مصدر فعل از باب دیگر؛** مانند «تَنزيلاً» به جای «إنزالاً» در عبارت «أنزَلَ اللهُ القرآنَ تَنزيلاً».
  ۳. **اسم مصدر؛** مانند «غُسلاً» به جای «اِغتِسالاً» در عبارت «اِغتَسَلْتُ غُسلاً».
- ✓ در مفعول مطلق مبیّن (نوعی و عددی) نُه نوع از کلمات می‌توانند جانشین مفعول مطلق شوند:
  ۱. **مصدر مترادف با مصدر فعل؛** مانند: «قَعَدْتُ جُلوساً طَويلاً».
  ۲. **مصدر فعل از باب دیگر؛** مانند: «أكرَمتُ صَديقي تَكريماً جَيِّداً».
  ۳. **اسم مصدر؛** مانند: «أعطَيْتُ عَطاءً كَثيراً».
  ۴. **اسم مضاف به مصدر فعل؛** مانند: «اِجتَهَدتُ بَعضَ الاجتِهادِ».
  ۵. **صفت مصدر؛** مانند: «خاطَبْتُهُ حَسَناً» که در واقع «خاطَبْتُهُ خِطاباً حَسَناً» بوده است.
  ۶. **عدد مصدر؛** مانند: «زُرْتُ صَديقي ثَلاثاً».
  ۷. **اسم اشاره؛** مانند: «جَلَستُ هذا الجُلوسَ».
  ۸. **ضمیر عائد به مصدر؛** مانند: ﴿فَمَنْ يَكْفُرْ بَعْدُ مِنْكُمْ فَإِنِّي أعَذِّبُهُ عَذاباً لَا أُعَذِّبُهُ أحَداً مِنَ الْعَالَمِينَ﴾.[۲۴]

---

۲۳. نساء/ ۱۶۴.

۲٤. مائده/ ۱۱۵.

۹. نوع خاص مصدر فعل؛ مانند: «رَجَعتُ القَهْقَرَی».

- ✓ عامل نصب مفعول مطلق گاه از جمله حذف می‌شود. حذف عامل نصب مفعول مطلق سه حالت دارد: **جایز، واجب** و **ممتنع** (ممنوع).
- ✓ جواز حذف عامل نصب مفعول مطلق هنگامی است که قرینه‌ای وجود داشته باشد که نشان دهد عامل محذوف چه بوده است، البته به شرطی که از موارد وجوب حذف عامل نباشد.
- ✓ وجوب حذف عامل نصب مفعول مطلق، که مهم‌ترین آن‌ها دو مورد زیر است:

الف) در مفعول مطلق نیابی؛

ب) در مفعول مطلقی که پس از حرف تفصیل «إمّا» به منظور توضیح و تفصیل عاقبت امر جملهٔ پیشین می‌آید؛

- ✓ امتناع حذف عامل نصب مفعول مطلق؛ یعنی، حالتی که حذف عامل نصب مفعول مطلق جایز نیست. این حالت در دو مورد رخ می‌دهد:

الف) در مفعول مطلق تأکیدی؛

ب) وقتی قرینه‌ای بر حذف عامل نصب وجود نداشته باشد.

جلسهٔ سوم

مفعولٌ‌به (۱)

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ مفعولٌ‌به و اقسام آن (صریح و مؤوّل به صریح)؛
- ✓ رتبهٔ مفعولٌ‌به؛
- ✓ عامل نصب مفعولٌ‌به.

درآمد

در دو جلسهٔ پیشین نخستین اسم از اسم‌های منصوب، یعنی مفعول مطلق را شناختیم و با مباحثی همچون تعریف مفعول مطلق و انواع آن (تأکیدی، نوعی، عددی و نیابی) آشنا شدیم و دانستیم که مفعول مطلق تأکیدی را نمی‌توان مثنی یا جمع کرد، ولی مفعول مطلق عددی و نوعی را می‌توان تثنیه و جمع بست. همچنین گفتیم که عامل نصب مفعول مطلق، یا فعل تام و متصرّف یا مشتق وصفی (اسم فاعل، اسم مفعول و صیغهٔ مبالغه) و یا مصدر افعال تام و متصرّف است. علاوه بر آن، با انواع کلماتی که در مقام مفعول مطلق جانشین مصدر می‌شوند، آشنا شدیم و دانستیم که در مفعول مطلق تأکیدی سه نوع واژه و در مفعول مطلق مبیّن نُه نوع واژه جانشین مصدر می‌شوند و در پایان نیز هم با حذف عامل نصب مفعول مطلق در سه بخش (جواز حذف، وجوب حذف و امتناع حذف) آشنا شدیم.

در این جلسه و جلسات آینده با دومین واژه از منصوبات، یعنی مفعولٌ‌به آشنا خواهیم شد و همهٔ مباحث مرتبط با آن را فرا خواهیم گرفت. گفتنی است بحث مفعولٌ‌به در زبان عربی بسیار گسترده است و مباحثی که پیرامون آن باید بررسی شوند، بسیار گوناگون و متعدداند. از این رو، تعداد جلساتی که به بحث و بررسی پیرامون آن اختصاص خواهیم داد، بسیار بیش‌تر از مفعول مطلق یا سایر منصوبات است. در این سلسله جلسات، که حدود بیست جلسه است، تمامی مباحث مربوط به مفعولٌ‌به را بررسی خواهیم کرد. این مباحث عبارت‌اند از: انواع مفعولٌ‌به، رتبهٔ مفعولٌ‌به، عامل نصب مفعولٌ‌به، حذف عامل نصب مفعولٌ‌به، افعال چند مفعولی (دو مفعولی و سه مفعولی) و مباحثی که به نوعی زیرمجموعهٔ مباحث مفعولٌ‌به قرار می‌گیرند؛ یعنی، إغراء، تحذیر، ندا، اختصاص و اشتغال.

در این جلسه با نخستین مباحث مربوط به مفعولٌ‌به، یعنی تعریف مفعولٌ‌به، انواع مفعولٌ‌به (صریح و مؤوّل به صریح)، رتبهٔ مفعولٌ‌به (جواز، وجوب و امتناع تقدیم مفعولٌ‌به بر فاعل) و عامل نصب مفعولٌ‌به آشنا خواهیم شد.

تعریف مفعولٌ‌به

مفعولٌ‌به اسمی است نشانگر شخص یا شیئی که عمل فاعل بر آن واقع می‌شود؛ برای نمونه در عبارت «قَرَأتُ الکتاب»، «الکِتاب» مورد قرائت متکلّم واقع شده است. از این رو، مفعولٌ‌بِهِ فعل «قَرَأتُ» است. «قَرَأَ» فعل، «تُ» فاعل و «الکتابَ» مفعولٌ‌به است.

اقسام مفعولٌبه

مفعولٌبه، به دو نوع صریح و مؤوّل به صریح تقسیم می‌شود.

مفعولٌبه صریح

مفعولٌبه صریح هنگامی به کار می‌رود که آن اسمی که در مقام مفعولٌبه در جمله آمده است، به صراحت در کلام وجود داشته باشد.

مفعولٌبه صریح نیز به اسم ظاهر و ضمیر تقسیم می‌شود. واژه‌ای که ضمیر نباشد، اسم ظاهر نام دارد؛ مانند عبارت «رَأیتُ علیّاً في الشّارِعِ» که «علیّاً» مفعولٌبه ظاهر برای فعل «رَأیتُ» است. همچنین در آیهٔ مبارک وأنْزَلْنا مِنَ السَّماءِ ماءً مُبارَكاً ،[۲۵] «ماءً» مفعولٌبه ظاهر برای فعل «أنزَلنا» است.

گاه نیز ممکن است مفعولٌبه ضمیر باشد؛ مانند آیهٔ مبارک یَا أَیُّهَا الْإِنْسانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِیمِ الَّذِي خَلَقَكَ فَسَوَّاكَ فَعَدَلَكَ [۲۶] که در آن ضمیر «کاف» در «غَرَّكَ» مفعولٌبه فعل «غَرَّ» است و همچنین در «خَلَقَكَ»، «سَوّاكَ» و «عَدَلَكَ» ضمیر «کاف» به ترتیب مفعولٌبهِ افعال «خَلَقَ»، «سَوَّی» و «عَدَلَ» است.

مفعولٌبه مؤوَّل به صریح

مفعولٌبه مؤوَّل به صریح آن است که مصدری مؤوَّل متشکّل از یک حرف مصدری و جملهٔ پس از آن نقش مفعولٌبه را بپذیرد.[۲۷] یکی از حروف مصدری «أنَّ» است. «أنَّ» جزء حروف مشبّهة بالفعل است و علاوه بر آنکه اسم را منصوب و خبر را مرفوع می‌کند، خود و جملهٔ پس از آن تأویل به مصدر می‌شود؛ یعنی، در یک مصدر خلاصه می‌شود؛ برای نمونه در عبارت «عَرَفتُ أنَّكَ ناجحٌ»[۲۸] عبارت «أنَّكَ ناجحٌ» به یک مصدر تأویل می‌شود که آن مصدر مؤوّل مفعولٌبه فعل «عَرَفتُ» است. گویا گفته باشیم: «عَرَفتُ نَجاحَكَ».

یکی دیگر از حروف مصدری «أنْ» است. برای مثال «أن» ناصبه‌ای که بر سر فعل مضارع می‌آید از حروف مصدری است، اما گاه ممکن است «أن» مصدری، ناصبه نباشد؛ مانند زمانی که بر فعل ماضی وارد می‌شود، ولی به هر حال در اینجا، «أن» حرف مصدری است؛ برای نمونه در عبارت «أریدُ أن أذْهَبَ إلی المَكتَبَةِ»؛ می‌خواهم به کتابخانه بروم، جملهٔ «أن أذْهَبَ إلی المَكتَبَةِ»؛ این‌که به کتابخانه بروم، در واقع به معنای مصدر است و در اصطلاح به مصدری که مفعولٌبه «أریدُ» است، تأویل می‌شود. در واقع مانند این است که گفته شود: «أریدُ الذّهابَ إلی المکتبةِ». همچنین در آیهٔ مبارک فَمَنْ یُرِدِ اللَّهُ أَنْ یَهْدِیَهُ یَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلامِ [۲۹] فعل مضارع «یَهدِيَ» به همراه «أنْ» و مفعولٌبه فعل مضارع (ضمیر «ه») و فاعل مستتری که در آن است در مجموع به مصدری که مفعولٌبه فعل «یُرِدْ» است، تأویل می‌شود؛ یعنی، «فَمَن یُرِدِ اللهُ هِدایَتَهُ یَشرَحْ صَدرَهُ للإسلامِ».

---

۲۵. ق/ ۹.

۲۶. انفطار/ ۶ و ۷.

۲۷. در ترم‌های آینده در مبحث حروف به طور کامل با اقسام حروف مصدری آشنا خواهید شد.

۲۸. دانستم که تو قبول شدی.

۲۹. انعام/ ۱۲۵.

رتبۀ مفعولٌبه

همان‌طور که می‌دانید اجزای اصلی جملۀ فعلیه عبارت‌اند از: فعل و فاعل (اگر فعل لازم باشد)؛ و فعل، فاعل و مفعول (اگر فعل متعدی باشد). اجزای دیگر آن عبارت‌اند از: حال، تمییز، مفعولٌفیه، مفعولٌله و ... .

اگر در یک جملۀ فعلیه، فعل، فاعل و مفعولٌبه وجود داشته باشد، رتبه و ترتیب اصلی میان این سه جزء، این است که اول فعل بیاید، بعد فاعل و بعد مفعولٌبه؛ برای مثال در عبارت «أكرَمَ عليٌ زيداً»؛ علی زید را گرامی داشت، ابتدا فعل (أكرَمَ)، آن‌گاه فاعل (عليّ) و سپس مفعولٌبه (زيداً) قرار گرفته است. بنا بر این، اصل در مفعولٌبه این است که پس از فعل و فاعل بیاید.

حال سؤال این است که آیا امکان تقدیم مفعولٌبه بر فاعل وجود دارد یا خیر؟ یعنی امکان دارد در جمله‌ای مفعولٌبه بر فاعل مقدّم شود؟ در پاسخ باید بگوییم که تقدیم مفعولٌبه بر فاعل، به حصر عقلی سه حالت دارد؛ یعنی، عقل حکم می‌کند که رتبۀ مفعولٌبه از این سه حال خارج نباشد:

۱. تقدیم مفعولٌبه بر فاعل جایز باشد؛ یعنی، هم می‌تواند پس از فاعل قرار گیرد و هم پیش از فاعل.

۲. تقدیم مفعولٌبه بر فاعل واجب باشد.

۳. تقدیم مفعولٌبه بر فاعل ممتنع باشد؛ یعنی، مفعولٌبه نتواند پیش از فاعل قرار گیرد و باید پس از آن بیاید.

جواز تقدیم مفعولٌبه بر فاعل

به طور کلی حالت جواز تقدیم مفعولٌبه بر فاعل به یک مورد عامی که ممکن است خود مصادیق متعدد و زیادی داشته باشد، منحصر می‌شود و آن این است که تقدیم مفعولٌبه بر فاعل هنگامی جایز است که قرینه یا نشانه‌ای لفظی یا معنوی بر تقدیم مفعولٌبه دلالت کند؛ یعنی، یک نشانۀ لفظی یا یک نشانۀ عقلی و معنوی در کلام وجود داشته باشد که نشان دهد این کلمه‌ای که مقدّم شده، مفعولٌبه است و نه فاعل؛ به دیگر سخن، شنونده به وسیلۀ نشانه و قرینه‌ای معنای صحیح کلام را درک کند؛ برای مثال در عبارت «أكْرَم زيداً عليٌّ»، نصب کلمۀ «زيد» و رفع کلمۀ «عليّ» قرینۀ لفظی محسوب می‌شود و به خوبی نشان می‌دهد که کلمۀ منصوب در عین حال که پیش افتاده، مفعولٌبه است و کلمۀ مرفوع فاعل است؛ یعنی، «أكرَمَ» فعل ماضی مبنی بر فتح، «زيداً» مفعولٌبه و منصوب به فتحه و «عليٌّ» فاعل و مرفوع به ضمه است. در این عبارت فاعل مؤخّر و مفعولٌبه (زيداً) مقدّم شده است. نصب کلمۀ «زيد» نشان می‌دهد که این واژه مفعولٌبه است.

گاه ممکن است قرینۀ عقلی یا معنوی یا لُبّی (به معنای خِرَد) وجود داشته باشد؛ یعنی، از یک معنا بتوانیم بفهمیم که کلمۀ جلوافتاده قطعاً مفعولٌبه است و نمی‌تواند فاعل باشد؛ برای مثال در عبارت «أكَلَ الكُمّثریٰ موسیٰ» هر فرد عاقلی می‌فهمد که کلمۀ «کمّثری» مفعولٌبه مقدّم است، این‌کههرچند حرکت اعرابی در این کلمات (موسی و کمّثری) تقدیری است؛ یعنی، حرکت فتحۀ «کمّثری» نمی‌تواند ظاهر شود و مقدَّر است. در کلمۀ موسی هم حرکت رفع ظاهر نمی‌شود و مقدَّر است؛ به دیگر سخن هر دو کلمه منصوب و مرفوع به فتحه و ضمۀ تقدیری هستند و تنها از معنای عبارت می‌توان دریافت که «کمّثری» مفعول است؛ چرا که عبارت نمی‌تواند به معنای «گلابی موسی را خورد» باشد، بلکه حتماً موسی، گلابی را خورده است.

وجوب تقدیم مفعولٌبه بر فاعل

گاه مفعولٌبه به طور وجوبی بر فاعل مقدّم می‌شود؛ یعنی، باید مفعولٌبه پیش از فاعل بیاید. حالت وجوب تقدیم مفعولٌبه بر فاعل خود به سه مورد تقسیم می‌شود:

مورد نخست: مفعولٌبه ضمیر باشد و فاعل اسم ظاهر. در این حالت حتماً باید مفعولٌبه بر فاعل مقدّم شود. برای مثال در عبارت «أکرَمَكَ عليٌّ» ضمیر «کاف» مفعولٌبه «أکرمَ» است و «عليٌ» فاعل آن است. در اینجا نمی‌توان کلمهٔ «کاف» را، که مفعولٌبه است، بعد از فاعل آورد و گفت: «أکْرمَ عليٌّ كَ»؛ برای این‌که ضمیر متصل، چنان‌که از اسمش برمی‌آید، باید به چیزی متصل شود، در حالی که در عبارت فوق ضمیر «کاف» نمی‌تواند به «عليّ» متصل شود. ممکن است چنین تصور شود که برای رفع این اشکال می‌توان ضمیر «کاف» را که ضمیر متصل است، به ضمیر منفصل منصوب تبدیل کرد و گفت: «أکْرَم عليٌّ إیاكَّ»، اما این هم جایز نیست؛ چرا که قاعده‌ای در بارهٔ کاربرد ضمیر در زبان عربی وجود دارد که می‌گوید: تا زمانی که کاربرد ضمیر متصل ممکن باشد، نوبت به کاربرد ضمیر منفصل نمی‌رسد؛ یعنی، در جمله‌سازی هر وقت بتوان یک ضمیر متصل آورد، نمی‌توان از کاربرد ضمیر متصل عدول و از ضمیر منفصل استفاده کرد. بنا بر این، جملهٔ «أکرَمَ عليٌّ إیّاكَ» نادرست است. قرآن کریم نیز می‌فرماید: وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ بِبَدْرٍ وَأَنْتُمْ أَذِلَّةٌ ،[۳۰] در این آیهٔ شریف کلمهٔ «الله» فاعلِ «نَصَرَ» و «كُمْ» مفعولٌبهِ مقدّم برای فعل «نَصَرَ» است؛ چرا که مفعولٌبه ضمیر است و باید بر لفظ جلاله که اسم ظاهر است، مقدّم شود.

مورد دوم: از موارد وجوب تقدیم مفعولٌبه بر فاعل زمانی است که فاعلِ جمله به وسیلهٔ اسلوب «إنّما» یا اسلوب نفی و «إلّا»، محصور شده باشد؛ برای مثال در عبارت «إنَّما ضَرَبَ زیداً عليٌّ»؛ زید را فقط علی زد. یافت و یا همین مفهوم حصر با اسلوب نفی و «إلّا» بیان شود: مانند عبارت «ما ضرب زیداً إلاّ عليٌّ»؛ زید را نزد مگر علی.

پیش‌تر آموختیم که هرگاه بخواهیم کلمه‌ای را محصور کنیم، حتماً باید آن را مؤخر بیاوریم؛ یعنی، در آخر جمله ذکر کنیم؛ برای مثال وقتی گفته شود: «إنّما ضربَ زیداً عليٌّ» به این معنی است که زید را فقط علی زد و کس دیگری او را نزد، در حالی که اگر گفته شود: «إنّما ضربَ عليٌّ زیداً»، یعنی علی فقط زید را زد و کس دیگری را نزد.

بنا بر این، اگر قصد این باشد که فاعل محصور شود، باید آخر جمله قرار گیرد. لذا مفعول باید حتماً مقدّم شود.

قرآن کریم می‌فرماید: أَفَأَمِنُوا مَكْرَ اللَّهِ فَلا يَأْمَنُ مَكْرَ اللَّهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ .[۳۱] در این آیه از آنجا که قصد حصر فاعل وجود داشته، کلمهٔ «القومُ» (فاعل) مؤخّر شده و «مَكرَ» (مفعولٌبه) مقدّم شده است.

مورد سوم: از موارد تقدیم وجوبی مفعولٌبه بر فاعل، این است که به فاعل ضمیری متصل شود که مرجع این ضمیر مفعولٌبه باشد؛ یعنی، این ضمیر به مفعولٌبه بازگردد؛ برای مثال اگر بگوییم «یُحِبُّ علیّاً أخوهُ»؛ علی را برادرش دوستش دارد، ضمیر «ه» در «أخوهُ» به «عليّ» بر می‌گردد که در اینجا مفعولٌبه است. پس باید مقدّم شود؛ چرا که اگر گفته شود: «یُحِبُّ أخوهُ علیّاً»، لازم می‌آید، ضمیری که به «أخوهُ» متصل شده،

---

۳۰. آل عمران/ ۱۲۳.

۳۱. اعراف/ ۹۹.

به مرجعی که هم از نظر لفظی مؤخّر است و هم از نظر رتبه پایین‌تر است، برگردد؛ زیرا بیان شد که رتبهٔ فاعل قبل از رتبهٔ مفعولٌ‌به است و در جملهٔ فعلیه اول فعل بعد فاعل و سپس مفعولٌ‌به می‌آید. از دیگر سو ضمیر یا کلمه‌ای که به فاعل یا به مفعولٌ‌به می‌پیوندد، همان رتبه را خواهد داشت؛ چون مضاف و مضافٌ‌الیه به مثابهٔ کلمه‌ای واحداند. بنا بر این، اشکال عبارت «يُحِبُّ أخوهُ عليّاً» این است که ضمیر به کلمهٔ «عليّ» که بعد آمده و از نظر لفظی مؤخر و از نظر رتبه هم پایین‌تر است، برخواهد گشت و در زبان عربی این کاربرد جایز نیست. بنا بر این، برای رفع اشکال باید کلمهٔ «عليّاً» مقدّم و گفته شود: «يُحِبُّ عليّاً أخوهُ» تا ضمیر به مرجعی باز گردد که از نظر لفظی مقدّم است ولو این‌که از نظر رتبه مؤخر باشد؛ چراکه جایز است ضمیر به چیزی برگردد که از نظر لفظی مقدم، ولی از نظر رتبه مؤخر باشد؛ برای مثال قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَإِذِ ابْتَلَى إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ﴾ [۳۲] در این آیهٔ شریف «ربُّ» فاعل است و به ضمیر «ـه» اضافه شده است. ضمیر «ـه» نیز به کلمهٔ «إبراهیم» باز می‌گردد، لذا باید اجباراً «ابراهیم» مقدّم شود.

امتناع تقدیم مفعولٌ‌به بر فاعل

حالت سوم امتناع است؛ یعنی، در مواردی تقدیم مفعولٌ‌به بر فاعل جایز نیست، بلکه واجب است مفعولٌ‌به مؤخّر باشد. تأخیر مفعولٌ‌به بر فاعل در سه مورد واجب است که در زیر به هر یک از آن‌ها اشاره خواهیم کرد:

مورد اول حالتی است که قرینه‌ای لفظی یا عقلی بر تقدیم مفعولٌ‌به بر فاعل وجود نداشته باشد و این احتمال وجود داشته باشد که شنونده دچار اشتباه شود؛ برای مثال در عبارت «أكْرَمَ موسىٰ عيسىٰ»؛ موسی عیسی را گرامی داشت، اگر کلمهٔ «عیسی» مقدّم شود و گفته شود: «أكرَمَ عيسى موسى»، مشخص نمی‌شود که این کلمهٔ «عیسی» مفعولٌ‌به مقدّم است؛ چون به همان اندازه که احتمال دارد مفعولٌ‌به مقدّم باشد، به همان اندازه نیز احتمال دارد که فاعل باشد و اصل بر این است که در جمله، تقدیم و تأخیر وجود نداشته باشد مگر این‌که خلافش ثابت شود. بنا بر این، در این حالت اسمی که اوّل آمده باشد، فاعل و آن که دوم آمده باشد، مفعولٌ‌به است.

مورد دوم از موارد امتناع تقدیم مفعول بر فاعل این است که مفعولٌ‌به محصور باشد. اگر مفعولٌ‌به به وسیلهٔ «إنّما» یا «إلّا» محصور شود، باید در آخر جمله قرار گیرد. بنا بر این، اگر قصد گوینده حصر مفعولٌ‌به باشد، باید مفعولٌ‌به پس از فاعل در آخر جملهٔ آغازشده با «إنّما» قرار گیرد، یا پس از کلمهٔ «إلّا» بیاید؛ برای مثال جملهٔ «ما ضَرَبَ عليٌّ إلاّ زيداً» یا «إنّما ضربَ عليٌّ زيداً» به این معنی است، علی فقط زید را زد نه کس دیگری را.

گفتنی است که جملهٔ «إنّما ضَرَبَ عليٌّ زيداً» با جملهٔ «إنّما ضَرَبَ زيداً عليٌّ»، که در بحث حصر فاعل و وجوب تقدیم مفعولٌ‌به بر آن گذشت، از نظر معنا کاملاً متفاوت است؛ جملهٔ «إنّما ضَرَبَ زيداً عليٌّ» بدین معناست که زید را فقط علی زد و کس دیگری او را نزد. در حالی که وقتی می‌گوییم: «إنّما ضَرَبَ عليٌّ زيداً»، یعنی علی، فقط زید را زد و نه کس دیگری را.

مورد سوم از موارد امتناع این است که فاعل ضمیر باشد، اعم از این‌که مفعولٌ‌به هم ضمیر یا اسم ظاهر باشد. به دیگر سخن اگر فاعلِ جمله‌ای ضمیر بود، مفعولٌ‌به آن، خواه اسم ظاهر باشد خواه ضمیر، فاعل باید مقدّم شود؛ برای مثال در جملهٔ «شاهَدتُ عليّاً فِي الشّارِعِ»، فعل «شاهَدَ»، فعل ماضی مبنی بر سکون، «تُ»

---

۳۲. بقره/ ۱۲۴.

فاعل و «عليّاً» مفعولٌبه است. در این جمله نمی‌توان کلمهٔ «عليّاً» را بر فاعل مقدّم کرد و گفت: «شاهدَ علياً تُ» یا «شاهدَ عليّاً أنا» چرا که تا زمانی که کاربرد ضمیر متصل ممکن باشد، نوبت به کاربرد ضمیر منفصل نمی‌رسد و نمی‌توان گفت: «شاهدَ عليّاً أنا»، بلکه باید گفت: «شاهَدتُ عليّاً»؛ یعنی، باید فاعل (ضمیر متصل) مقدّم شود.

عامل نصب مفعولٌبه

در این بخش از درس به این پرسش پاسخ می‌دهیم که در جملهٔ فعلیه یا حتی در جملهٔ اسمیه چه کلمه‌ای مفعولٌبه را نصب می‌دهد و عامل نصب آن چیست؟

عامل نصب مفعولٌبه یا **فعل** است یا **شبه فعل**. برای مورد اول مثال‌های فراوانی گذشت برای نمونه در آیهٔ وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ [۳۳] «كُم» در «خَلَقناكُم» و «صَوَّرناكُم» مفعولٌبه و محلاً منصوب است. عامل نصبِ هر دو، همان فعل‌های «خَلَقنا» و «صَوَّرنا» است.

گاهی شبه‌فعل، عامل نصب مفعولٌبه است. منظور از شبه‌فعل در زبان عربی، اسم‌هایی است که عمل فعل را انجام می‌دهند؛ یعنی، شباهتشان به فعل از نظر عملشان است؛ به عبارت دیگر، همان‌گونه که فعل می‌تواند فاعل را رفع و مفعولٌبه و حال را نصب دهد، شبه‌فعل نیز می‌تواند در کلمات دیگر رفع و نصب ایجاد کند.

شبه‌فعل در زبان عربی شامل سه نوع کلمه است:

۱. **مشتقات وصفی**: نظیرِ اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبّهه، صیغهٔ مبالغه و اسم تفضیل که در بحث مفعول مطلق نیز به آن‌ها اشاره شد.

۲. **اسم فعل**: اسم فعل اسمی مبنی است که در آن معنای فعل نهفته است. اگر اسم فعل معنای فعل متعدی را داشته باشد، می‌تواند عامل نصب مفعولٌبه شود.

۳. **مصدر**: البته شرایط عمل کردن (نصب و رفع دادن) شبه‌فعل‌ها مجال بیش‌تری می‌طلبد که در آینده به طور مفصل بیان خواهد شد.

چند مثال

الف) «عليٌّ كاتِبٌ رِسالةً الانَ أو في المستقبل»: «عليٌّ» مبتدا و مرفوع؛ «كاتبٌ» خبر و مرفوع و فاعلِ «كاتبٌ» ضمیرِ مستتر «هو» است که در «كاتبٌ» نهفته است؛ «رِسالة» مفعولٌبه و عامل نصب آن اسم فاعلی است که پیش از آن آمده است.

ب) اسم فعل در صورتی که معنای یک فعل متعدی را دهد، می‌تواند عامل نصب مفعولٌبه باشد. قرآن کریم می‌فرماید: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُم .[۳۴] در این آیه عبارت «عليكم» جار و مجرور نیست، بلکه اسم فعل به معنای «اِلزَموا» است؛ یعنی، مراقبت داشته باشید و مواظبت کنید. در بسیاری از آیات قرآن و احادیث «عليكم» همان جار و مجرور صِرف است، اما عبارت «علَيكُم» و «عَليكَ» گاه ممکن است معنای اسم فعل داشته باشد. بنا بر این، عبارتِ قرآنیِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُم به معنی «اِلزَموا أنفُسَكُم»

۳۳. اعراف/ ۱۱.

۳٤. مائده/ ۱۰۵.

است، که عبارت «علیکم» جانشین فعل شده است؛ لذا «أنفُسَ» مفعولٌبه آن محسوب می‌شود. چرا که «علیکم» اسم فعلی به معنای فعل متعدی است.

ج) مصدر در شرایط خاصی می‌تواند فاعل را رفع و مفعولٌبه را نصب دهد؛ برای مثال در جملهٔ «تَعَجَّبْتُ من إکرامِ زیدٍ علیّاً»؛ از این‌که زید علی را گرامی می‌دارد، تعجب کردم. «إکرام» مصدر باب إفعال است و به فاعل خود (زید) اضافه شده و «علیاً» را در مقام مفعولٌبه خود نصب داده است. بنا بر این، عامل نصب مفعولٌبه (علیّاً) مصدر «إکرام» است.

در قرآن مجید نیز آمده است: فَبِمَا نَقْضِهِم مِّيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً ؛[۳۵] به سبب پیمان‌شکنی‌شان، آن‌ها را لعن کردیم. کلمهٔ «نقض» مصدری به معنای شکستن [پیمان] و ضمیر «هُم» مضافٌالیه است. در اینجا مصدر (نقض) به فاعل خود (هُم) اضافه شده است و «میثاق» مفعولٌبه آن است، و به همین جهت نیز منصوب شده است.

چکیده

- ✓ مفعولٌبه اسمی است، نشانگر شخص یا شیئی که عمل فاعل بر آن واقع می‌شود.
- ✓ مفعولٌبه به دو نوع صریح و مؤوّل به صریح، تقسیم می‌شود.

۱. مفعولٌبه صریح: هنگامی به کار می‌رود که آن اسمی که به عنوان مفعولٌبه در جمله واقع شده است، به صراحت در کلام وجود داشته باشد. مفعولٌبه صریح به اسم ظاهر و ضمیر تقسیم می‌شود.

۲. مفعولٌبه مؤوَّل به صریح: آن است که مصدری مؤوَّل متشکّل از یک حرف مصدری و جملـهٔ پـس از آن نقش مفعولٌبه را بپذیرد.

- ✓ در جملهٔ فعلیّه به طور طبیعی مفعولٌبه پس از فعل و فاعل می‌آید، ولی گاه ممکن است این ترتیب جابه‌جا شود و مفعولٌبه بر فاعل مقدّم گردد. تقدیم مفعولٌبه بر فاعل سه حالت دارد:

۱. جواز تقدیم مفعولٌبه بر فاعل؛

۲. وجوب تقدیم مفعولٌبه بر فاعل؛

۳. امتناع تقدیم مفعولٌبه بر فاعل.

- ✓ عامل نصب مفعولٌبه یا **فعل** است یا **شبه فعل**.
- ✓ منظور از شبه فعل در زبان عربی، اسم‌هایی است که عمل فعل را انجام می‌دهند؛ یعنی شباهتشان به فعل از لحاظ عملشان است.
- ✓ شبه فعل‌ها شامل سه نوع از کلمات هستند:

۱. مشتقات وصفی: اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبّهه، صیغهٔ مبالغه و اسم تفضیل.

۲. اسم فعل (اسمی مبنی که در آن معنای فعل نهفته است) البته اسم فعل به شرطی می‌تواند عامل نصب مفعولٌبه واقع شود که معنای فعل متعدی داشته باشد.

۳. مصدر.

---

۳۵. همان/ ۱۳.

جلسهٔ چهارم

مفعولٌ‌به (۲)
حذف عامل نصب مفعولٌ‌به و افعال چند مفعولی

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ حذف عامل نصب مفعولٌبه؛
- ✓ افعال چند مفعولی؛
- ✓ افعال دو مفعولی (افعال قلوب و تحویل).

درآمد

در جلسهٔ گذشته با نخستین مباحث مفعولٌبه، یعنی تعریف، انواع (صریح و مؤوّل به صریح) و رتبهٔ مفعولٌبه (جواز، وجوب و امتناع تقدیم مفعولٌبه بر فاعل) آشنا شدیم و عوامل نصب مفعولٌبه (فعل و شبه‌فعل) را فرا گرفتیم. همچنین دانستیم که شبه‌فعل‌ها سه نوع از کلمات، یعنی مشتقات وصفی، اسم فعل و مصدر را دربرمی‌گیرند.

اکنون در ادامهٔ مباحث پیشین دو بحث مهم را بررسی خواهیم کرد: یکی حذف عامل نصب مفعولٌبه که در سه بخش جواز، امتناع و وجوب حذف مطرح خواهد شد و دیگری افعال چند مفعولی که مباحث آن در این جلسه آغاز می‌شود و تا چند جلسهٔ آینده ادامه می‌یابد.

گفتنی است که افعال چند مفعولی به دو دستهٔ افعال دو مفعولی و افعال سه مفعولی تقسیم می‌شوند. افعال دو مفعولی نیز خود به دو دسته تقسیم می‌شوند: ۱. افعالی که دو مفعول آن‌ها در اصل مبتدا و خبر است؛ ۲. افعالی که دو مفعول آن‌ها در اصل مبتدا و خبر نیست. دستهٔ نخست، یعنی افعالی که دو مفعول آن‌ها در اصل مبتدا و خبر است، بر دو گونه است: ۱. افعال تحویل؛ ۲. افعال قلوب.

در این جلسه تنها به افعال تحویل و بخشی از افعال قلوب می‌پردازیم و ادامهٔ مباحث مربوط به افعال قلوب را در جلسهٔ آینده، بررسی خواهیم کرد. در جلسهٔ ششم با افعالی که دو مفعول آن‌ها در اصل مبتدا و خبر نیست، آشنا خواهیم شد و سرانجام در جلسهٔ هفتم مباحث مربوط به افعال سه مفعولی را فرا خواهیم گرفت.

حذف عامل نصب مفعولٌبه

یکی از سؤالاتِ مطرح در بارهٔ مفعولٌبه این است که آیا می‌توان عامل نصب مفعولٌبه را حذف کرد؟ پاسخ این پرسش مثبت است؛ یعنی، گاه مفعولٌبه در جمله وجود دارد، ولی عامل نصب آن از جمله حذف شده است.

حذف عامل نصب مفعولٌبه سه حالت دارد: الف) جواز؛ ب) امتناع؛ ج) وجوب. در ادامه به ترتیب به احکام و مباحث مربوط به هر یک از این حالات می‌پردازیم.

الف) جواز حذف

هنگامی که قرینه‌ای بر عامل محذوف دلالت کند، حذف عامل نصب مفعولٌ‌به جایز است؛ به دیگر سخن، اگر نشانه‌ای بر وجود عامل نصب مفعولٌ‌به دلالت کند، می‌توان برای رعایت ایجاز و اختصار عامل نصب را حذف کرد.

مثال نخست: در پاسخ پرسش «مَنْ رَأیتَ في الشّارِعِ؟»؛ چه کسی را در خیابان دیدی؟ گفته می‌شود: «علیّاً». در اینجا لازم نیست حتماً گفته شود: «رَأیتُ علیّاً»؛ زیرا شنونده در می‌یابد که مراد گوینده «رَأیتُ علیّاً» است. در این عبارت قرینهٔ حذف عامل، خودِ پرسش است.

مثال دوم: قرآن کریم می‌فرماید: وَقِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوا مَاذَا أنزلَ رَبُّكُم قالُوا خَيراً ؛[٣٦] در قیامت از تقواپیشگان پرسیده می‌شود: پروردگار شما چه چیزی را بر شما فرو فرستاد؟ در پاسخ می‌گویند: نیکی را، در این آیهٔ مبارک نیز به قرینهٔ جملهٔ «مَاذا أنزَلَ رَبُّكُم»، به جای عبارت «أنزَلَ رَبُّنا خَيراً»، به واژهٔ «خیراً» بسنده شده است و «أنزَلَ» که عامل نصب «خیراً» است، حذف شده است.

ب) امتناع حذف

حالت امتناع، عکس حالت جواز است؛ یعنی، هرگاه قرینه‌ای در سخن وجود نداشته باشد که نشان دهد عامل نصب محذوف چیست، نباید عامل نصب را حذف کرد؛ برای نمونه نمی‌توان بدون مقدمه گفت: «علیّاً» و مراد عبارت «رأیتُ علیّاً» باشد؛ زیرا شنونده به خاطر نبودِ قرینه نمی‌تواند عامل نصب «علیّاً» را تشخیص دهد و در نتیجه به اشتباه می‌افتد.

ج) وجوب حذف

در برخی از موارد حذف عامل نصب مفعولٌ‌به وجوبی است؛ یعنی، به هیچ وجه نباید عامل نصب را ذکر کرد. این موارد خود به دو دستهٔ سماعی و قیاسی تقسیم می‌شوند.

۱. وجوب حذف سماعی

کاربرد سماعی به کاربردی گفته می‌شود که قانونمند و قاعده‌مند نیست و برای کاربرد آن تنها باید به آن چیزی که شنیده می‌شود، اکتفا کرد و قیاس‌کردنی نیست.

حذف سماعیِ عامل نصب مفعولٌ‌به تنها در یک مورد واجب است و آن در مجاملات (تعارفات) و اقوال مشهوری است که همیشه با حذف عامل نصب به کار می‌رود؛ یعنی، اگر بخواهیم تعارفات، اقوال مشهور یا ضرب‌المثلهایی را که معمولاً با حذف عامل همراه‌اند و کاربرد آن‌ها به همین شکل مشهور شده است، در عربی به کار ببریم، باید به همان شکلی بیاوریم که عرب‌زبانان در گفتار فصیح خود آن را به کار برده‌اند و نباید عامل نصب را ذکر کنیم؛ مانند: «أهلاً و سهلاً»؛ خوش آمدید. در این عبارت هر دو واژهٔ «أهلاً» و «سهلاً» مفعولٌ‌به عامل‌های محذوف هستند. این عبارت در اصل «أتَيْتَ قَوماً أهلاً ووَطِئْتَ مَكاناً سَهلاً» بوده است. «أتَى» فعل، «تَ» فاعل، «قوماً» مفعولٌ‌به، «أهلاً» نعت برای «قوماً»، «واو» حرف عطف، «وَطِئ» فعل، «تَ» فاعل، «مکاناً» مفعولٌ‌به و «سهلاً» نعت برای «مکاناً» است.

---

٣٦. نحل/ ٣٠.

این عبارت به این معنی است که نزد قوم خوبی آمده‌ای (قومی که شایستگی اکرام و پذیرایی تو را دارند) و در مکان خوبی گام نهاده‌ای. «سَهل» در اینجا به معنای «آسان» نیست، بلکه در مقابل «جَبَل» و به معنای «زمین هموار» است.

گفتنی است که واژهٔ «قوماً» و «مکاناً» در این عبارت حذف و صفت جانشین موصوف شده است؛ یعنی، دو موصوف، که خود مفعولٌ‌به بوده‌اند، حذف شده و صفات «أهلاً» و «سهلاً» مفعولٌ‌به واقع شده‌اند: «أتَیتَ أهلاً ووَطِئتَ سهلاً». از آنجا که این عبارت پرکاربرد است و همگان مراد گوینده را از عبارت «أهلاً و سهلاً» درمی‌یابند، عامل آن‌ها حذف شده است.

۲. وجوب حذف قیاسی

منظور از حذف قیاسی مواردی است که قانونمند و قاعده‌مند است؛ یعنی، قانون ویژه‌ای بر همهٔ آن موارد حاکم است و می‌توان بر اساس آن قیاس، جمله ساخت.

موارد وجوب حذف قیاسی عامل نصب مفعولٌ‌به شش مورد است که هر کدام از این موارد در جلسات آینده به تفصیل بررسی خواهند شد و در اینجا تنها به طور گذرا به آن‌ها اشاره می‌کنیم:

الف) ندا

منادا، مفعولٌ‌به فعلی است که به طور وجوبی حذف شده است؛ برای نمونه عبارت «یا عليُّ» در اصل این‌گونه بوده است: «أطلُبُ (أدعُو/ أنادي) عليّاً» که فعل «أطلُبُ» (أدعُو/ أنادي) حذف شده و به جای آن حرف ندا قرار گرفته است؛ یعنی، حرف ندای «یا» جانشین فعل محذوف شده است و «عليّاً» که پیش‌تر مفعولٌ‌به بوده است، اکنون منادا محسوب می‌شود و مبنی بر ضم و محلاً منصوب است. بنا بر این، هر منادایی در حقیقت مفعولٌ‌به فعلی است که به طور وجوبی حذف شده است.

ب) تحذیر

تحذیر به معنای «برحذر داشتن» است. در باب تحذیر نیز عامل نصب مفعولٌ‌به به طور وجوبی و قیاسی حذف می‌شود؛ برای نمونه در عبارت «إیّاكَ والأسَدَ»؛ مواظب شیر باش یا از شیر فرار کن، «إیّاكَ» مفعولٌ‌به فعلی است که به طور وجوبی حذف شده است و تقدیر آن «أُحَذِّرُ»؛ بر حذر می‌دارم، است. این واژه (إیّاكَ) در اصل این‌گونه بوده است: «أحَذِّرُكَ»؛ تو را بر حذر می‌دارم، که فعل «أحَذِّرُ» حذف شده و «كَ» چون ضمیر متصل است و نمی‌تواند در آغاز جمله بیاید، به ضمیر منفصل منصوبی تبدیل شده است تا امکان کاربرد آن در آغاز جمله وجود داشته باشد. از این رو، عبارت به «إیّاكَ والأسَدَ» تغییر یافته است.

ج) إغراء

اِغراء به معنای «تشویق (ترغیب) کردن» است. در باب اغراء نیز عامل نصب مفعولٌ‌به به طور وجوبی و قیاسی حذف می‌شود؛ برای نمونه در عبارت «الدَّرسَ الدَّرسَ»، «الدَّرسَ» اوّل مفعولٌ‌به فعلی است که به طور وجوبی حذف شده و تقدیر آن «اِلزَمِ الدَّرسَ» است و «الدَّرسَ» دوم نیز تأکید لفظی است.

د) اختصاص

در باب اختصاص عامل نصب مفعولٌبه به طور وجوبی و قیاسی حذف می‌شود؛ برای نمونه در آیۀ مبارک إِنَّما يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً ،[۳۷] «أهلَ» مفعولٌبه فعلی است که به طور وجوبی حذف شده و تقدیر آن «أَخُصُّ»؛ اختصاص می‌دهم، است. در این آیۀ مبارک مراد از «کُم» (شما) در «عَنکُم»، اهل بیت (علیهم السلام) هستند. از این رو، برای اختصاص دادن ویژگی «پاکی و دوری از پلیدی» به اهل بیت، مراد از «کُم» با آوردن «أهلَ البَیتِ» توضیح داده شده است. در اینجا عامل نصب مفعولٌبه (أهلَ)، فعل «أَخُصُّ» است که به طور وجوبی و قیاسی حذف شده است. تفصیل بیش‌تر را در درس مخصوص به این بحث خواهیم آموخت.

ه) اشتغال

در باب اشتغال نیز عامل نصب مفعولٌبه به طور وجوبی و قیاسی حذف می‌شود؛ برای نمونه در عبارت «علیّاً أکرَمْتُهُ»، «علیّاً» مفعولٌبه فعل «أکرَمتُ» است که به طور وجوبی و قیاسی حذف شده است؛ یعنی، عبارت در اصل این‌گونه بوده است: «أکرَمْتُ علیّاً أکرَمْتُهُ». در واقع فعل «أکرَمتُ» دوم عامل محذوف نصب «علیّاً»، یعنی «أکرَمتُ» اوّل را تفسیر می‌کند. همچنین در آیۀ مبارک وَالسَّماءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ ،[۳۸] «السَّماءَ» مفعولٌبه فعلی است که به طور وجوبی و قیاسی حذف شده است و تقدیر آن «بَنَیْنا» است و فعل «بَنَیْنا» در «بَنَیْنَاهَا» عامل محذوف نصب «السّماء» را تفسیر می‌کند.

و) قطع به نصب

آخرین موردی که در آن عامل نصب مفعولٌبه به طور وجوبی و قیاسی حذف می‌شود، قطع به نصب است. قطع به نصب به معنی قطع تابعی از حالت رفع یا جر به حالت نصب است. این باب بحث مفصلی در بحث توابع دارد که در نحو عربی (۳) مطرح خواهد شد و ما در اینجا تنها به ذکر یک نمونه بسنده می‌کنیم؛ برای نمونه در عبارت «جاءَ عليٌّ الكَريمُ»، «عليٌّ» فاعلِ «جاءَ» و «الكريمُ» نعتِ «عليٌّ» است و به تبعیّت مرفوع شده است. در این عبارت می‌توان پیوند تبعیّت «الكريم» را از منعوت آن قطع و آن را منصوب کرد و گفت: «جاءَ عليٌّ الكريمَ». البته در اینجا دیگر «الكريمَ» نعت نیست، بلکه مفعولٌبه فعلی است که به طور وجوبی و قیاسی حذف شده است و تقدیر آن «أعني»؛ قصد می‌کنم، است. این عبارت در اصل این‌گونه بوده است: «جاءَ عليٌّ أعني الكَريمَ»؛ یعنی، علی آمد؛ منظورم همان فرد بخشنده است.

افعال چند مفعولی

در زبان عربی افعالی وجود دارند که می‌توانند دو یا سه مفعول را منصوب کنند؛ یعنی، در زبان عربی سه نوع فعل متعدی داریم: ۱. متعدی به یک مفعول؛ مانند: «قَرَأتُ الكتابَ» که در آن «قَرَأتُ» فعل و فاعل و «الكتابَ» مفعولٌبه است؛ ۲. متعدی به دو مفعول؛ مانند: «أعطَيتُ علیّاً كتاباً» که «أعطَيتُ» فعل و فاعل، «علیّاً» مفعول اوّل و «كتاباً» مفعول دوم است؛ ۳. متعدی به سه مفعول. در زبان عربی هفت فعلِ سه مفعولی

---

۳۷. احزاب/ ۳۳.

۳۸. ذاریات/ ۴۷.

وجود دارد؛ برای نمونه فعل «أعلَمَ» در شرایط خاصی سه مفعولی است؛ مانند: «أعلَمتُ عليّاً حُسَيناً ناجِحاً»؛ علی را آگاه کردم که حسین قبول شده است. در این عبارت «عليّاً» مفعول اوّل، «حسيناً» مفعول دوم و «ناجحاً» مفعول سوم است.

افعال متعدی به دو مفعول تقسیمات، مباحث و احکام خاصی دارند که بخشی از آن‌ها را در این جلسه و بخش دیگر را در جلسات آینده مطرح می‌کنیم.

افعال دو مفعولی

افعال دو مفعولی به دو دسته تقسیم می‌شوند:

الف) افعالی که دو مفعول آن‌ها در اصل مبتدا و خبر است.

این فعل‌ها بر جملهٔ اسمیه وارد می‌شوند و مبتدا و خبر را به مفعول اوّل و دوم تبدیل می‌کنند؛ مانند جملهٔ اسمیهٔ «عليٌّ ناجحٌ» که «عليٌّ» مبتدا و «ناجحٌ» خبر است و هر دو مرفوع هستند. حال اگر فعلی دو مفعولی، همچون «ظَنَنتُ» بر این جملهٔ اسمیه وارد شود، جملهٔ اسمیه به جمله‌ای فعلیه تبدیل می‌شود و مبتدا و خبر به ترتیب به مفعول اوّل و دوم تبدیل می‌شوند: «ظَنَنتُ عليّاً ناجحاً» که «عليّاً» مفعول نخست و «ناجحاً» مفعول دوم است. این گونه افعال که دو مفعول آن‌ها در اصل مبتدا و خبر بوده است، جزء نواسخ قلمداد می‌شوند.[۳۹]

ب) افعالی که دو مفعول آن‌ها در اصل مبتدا و خبر نیست.

این افعال بر جمله وارد نمی‌شوند؛ مانند «أعطَی» در عبارت «أعطَيتُ عليّاً كتاباً». در اینجا نمی‌توان گفت که این عبارت در اصل «عليٌّ كتابٌ» بوده است و سپس «أعطَيتُ» بر آن داخل شده است؛ زیرا این جمله (عليٌّ كتابٌ) مفهوم درستی ندارد. به دیگر سخن از مفعول اوّل و دوم این جمله نمی‌توان یک جملهٔ اسمیه ساخت، در حالی که از جملهٔ «ظَنَنتُ عليّاً مريضاً» می‌توان جمله‌ای اسمیه ساخت و گفت: «عليٌّ مريضٌ».[٤٠]

افعال دو مفعولی که دو مفعول آن‌ها در اصل مبتدا و خبر است، به دو دسته تقسیم می‌شوند: افعال قلوب و افعال تحویل.

---

۳۹. نواسخ به کلماتی گفته می‌شود که بر جملهٔ اسمیه وارد می‌شوند و حکم جملهٔ اسمیه را نسخ (باطل) می‌کنند؛ مانند «إنَّ» و أخَوات آن، «كانَ» و أخَوات آن و فعلهای دو مفعولی که بر جملهٔ اسمیه وارد می‌شوند و مبتدا و خبر را به مفعول اول و دوم تبدیل می‌کنند.

٤٠. در زبان عربی در عبارات «أعطَيتُ عليّاً كتاباً» و «ظَنَنتُ عليّاً مريضاً» دو واژه‌ای که پس از فعل آمده است، هر دو مفعولٌ‌به به شمار می‌روند، ولی در زبان فارسی این‌گونه نیست؛ برای نمونه در ترجمهٔ عبارت «أعطَيتُ عليّاً كتاباً» مفعول نخست را به صورت متمّم و مفعول دوم را به صورت مفعول بی‌واسطه ترجمه می‌کنیم و می‌گوییم: »کتابی (را) به علی دادم» و نمی‌گوییم: «علی را کتابی را دادم». همچنین عبارت «ظَنَنتُ عليّاً مريضاً» این‌گونه ترجمه می‌شود: «گمان کردم که علی بیمار است» یا «علی را بیمار پنداشتم».

۱. افعال تحویل

در بارهٔ افعال تحویل سخن زیادی نمی‌توان گفت تنها کافی است تعریف این افعال را بدانیم و با مهم‌ترین آن‌ها آشنا شویم.

«تحویل» مصدر باب تفعیل و متعدی است و به معنای از حالتی به حالتی گرداندن، تغییر دادن و تبدیل کردن است. بنا بر این، افعال تحویل، همان‌گونه که از اسمشان برمی‌آید، به افعالی گفته می‌شود که بر جملهٔ اسمیه وارد می‌شوند و مبتدا را به مفعول اوّل و خبر را به مفعول دوم تبدیل می‌کنند و معنای آن‌ها تبدیل حالتی به حالت دیگر یا تغییر از حالتی به حالت دیگر است.

پرکاربردترین افعال تحویل عبارت‌اند از:

الف) جَعَلَ

یکی از مهم‌ترین این افعال، که در قرآن کریم هم زیاد به کار رفته است، «جَعَلَ» است. البته باید توجه داشت که این فعل همیشه به معنای تحویل نیست، بلکه گاه به معنای «قرار داد یا گذاشت» نیز به کار می‌رود؛ مانند: «جَعَلتُ الکتابَ عَلَی المِنضَدَةِ». در این عبارت فعل «جَعَلَ» یک مفعولی است که مفعول آن «الکتاب» است.

گاه نیز فعل «جَعَلَ» به معنای «خَلَقَ» به کار می‌رود؛ مانند آیهٔ مبارک وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَاءِ كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ ؛[٤١] هر موجود زنده‌ای را از آب خلق کردیم.

همچنین گاه فعل «جَعَلَ» به معنای «اعتقاد داشت یا پنداشت» به کار می‌رود؛ مانند آیهٔ مبارک وَجَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً [٤٢] که در آن «الملائکةَ» مفعول اوّل و «إناثاً» مفعول دوم است، ولی فعل «جَعَلَ» در اینجا از افعال تحویل به معنای تبدیل و تغییر نیست، بلکه از افعال قلوب و به معنای پنداشتن است؛ یعنی، مشرکان، فرشتگان را که بندگان خدا هستند، مؤنث پنداشتند؛ یعنی، فکر می‌کردند که فرشتگان دختران خدا هستند.

فعل «جَعَلَ» گاهی هم به معنای تبدیل، تحویل و تغییر به کار می‌رود که در این معنا از افعال تحویل است؛ مانند آیهٔ مبارک وَجَعَلْنَا نَوْمَكُمْ سُبَاتاً ؛[٤٣] و خواب شما را [مایهٔ] آسایش گردانیدیم.

و آیهٔ شریف لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ أُجَاجاً ؛[٤٤] اگر اراده کنیم این آب گوارا را به آب شور و تلخ تبدیل می‌کنیم. در این آیه ضمیر «ه» مفعول اوّل و «أجاجاً» مفعول دوم است و معنای تبدیل هم در فعل «جَعَلَ» وجود دارد.

همچنین «جَعَلَ» در عبارت «جَعَلتُ الطّینَ خَزَفاً»؛ گل را به سفال تبدیل کردم، از افعال تحویل است؛ زیرا بر تبدیل چیزی به چیز دیگر و از حالتی به حالت دیگر درآوردن دلالت دارد. در این جمله «الطّینَ» مفعول اوّل و «خَزَفاً» مفعول دوم است.

---

٤١. انبیاء/ ۳۰.

٤٢. زخرف/ ۱۹.

٤٣. نبأ/ ۹.

٤٤. واقعه/ ۷۰.

علاوه بر این، گاه ممکن است فعل «جَعَلَ» از افعال شروع باشد که در بحث افعال مقاربه در نحو عربی (۱) با آن آشنا شدیم.

با توجه به این مطالب روشن می‌شود که فعل «جَعَلَ» همیشه از افعال تحویل نیست، بلکه تنها هنگامی فعل تحویل است که معنای تبدیل کردن و تغییر دادن داشته باشد.

ب) اتَّخَذَ

دومین فعل از افعال تحویل، «اِتّخَذَ» است؛ مانند آیهٔ مبارک اِتَّخَذَ اللَّهُ إِبْراهِيمَ خَلِيلاً ؛[٤٥] خداوند ابراهیم را خلیل خود گرداند، که در این آیه «إبراهیمَ» مفعول اوّل و «خلیلاً» مفعول دوم است. در این آیه چون «اِتَّخَذَ» در معنای گرداندن و تبدیل کردن به کار رفته است از افعال تحویل است.

ج) تَرَكَ

فعل «تَرَكَ» نیز از افعال تحویل است، البته به شرطی که به معنای «حَوَّلَ» و «بَدَّلَ» باشد، نه به معنای «ترک کردن».

د) رَدَّ

فعل «رَدَّ» نیز به شرطی که به معنای «تبدیل کرد» و نه به معنای «برگرداند یا بازگرداند» باشد، از افعال تحویل است.

افعال تحویل دیگری همچون «عَدَّ»، «تَخِذَ» و «وَهَبَ» نیز وجود دارند، ولی از آنجا که میزان کاربرد آن‌ها از افعال پیشین کمتر است، از بیان آن‌ها صرف نظر می‌کنیم.

۲. افعال قلوب

بخش عمدهٔ افعال متعدی به دو مفعول، افعال قلوب هستند. افعال قلوب، همان‌گونه که از اسمشان پیدا است، افعالی قلبی و باطنی هستند؛ یعنی، با اعضا و جوارح سر و کار ندارند، بلکه از باطن، فکر، اندیشه و قلب انسان صادر می‌شوند. در واقع این افعال، افعال جوانح هستند، نه افعال جوارح. این افعال بر جملهٔ اسمیه وارد می‌شوند و مبتدا و خبر را به مفعول اوّل و دوم تبدیل می‌کنند.

افعال قلوب از نظر معنا به دو دسته تقسیم می‌شوند:

الف) افعال یقین

افعالی هستند که بر علم قطعی، یقینی و جزمی دلالت می‌کنند و معنای یقین می‌دهند. مهم‌ترین این افعال عبارت‌اند از: «عَلِمَ، رأی، وَجَدَ، ألفَی، دَرَی و تَعَلَّمْ(به صیغهٔ امر)»؛ برای نمونه در جملهٔ «عَلِمتُ الجَوَّ بارداً»؛ (به یقین) دانستم که هوا سرد است، «الجَوَّ بارداً» در اصل جمله‌ای اسمیه (الجَوُّ بارِدٌ) بوده است که فعل «عَلِمتُ» بر آن داخل شده و مبتدا و خبر جملهٔ اسمیه را به مفعول اوّل و دوم تبدیل کرده است.

عبارت «وَجَدتُ العِلمَ نافِعاً»؛ علم را سودمند یافتم، نیز دقیقاً مانند جملهٔ پیشین است. ترکیب این جمله به این شکل است: «وَجَدتُ» فعل و فاعل، «العلمَ» مفعول اوّل و «نافعاً» مفعول دوم.

---

٤٥. نساء/ ۱۲۵.

همچنین عبارت «رَأیتُ علیّاً عالِماً»؛ علی را عالم دیدم (یافتم) یا یقین کردم که علی عالم است، نیز همانند دو جملهٔ پیشین است.

ب) افعال رُجحان

افعالی هستند که بر گمان، پندار، خیال یا ترجیح یکی از احتمالات بر احتمالات دیگر دلالت می‌کنند و بر علم قطعی دلالت ندارند؛ به دیگر سخن هرگاه علم قطعی وجود نداشته باشد، ولی یکی از احتمالات بر احتمالات دیگر ترجیح داشته باشد از این افعال استفاده می‌شود.

مهم‌ترین افعال رجحان عبارت‌اند از: «ظَنَّ»؛ گمان کرد، «خالَ»؛ خیال کرد، «حَسِبَ»؛ پنداشت، «جَعَلَ» به معنای «اِعتَقَدَ» که مراد اعتقاد ظنّی و گمانی است، «زَعَمَ»؛ خیال باطل کرد یا پنداشت، «حَجَا»؛ فکر کرد و «هَبْ» (به صیغهٔ امر)؛ فرض کن.

گفتنی است که فعل «جَعَلَ» در اینجا با «جَعَلَ» در افعال تحویل تفاوت دارد؛ «جَعَلَ» در افعال رجحان به معنای «پنداشتن و فکر کردن» است، ولی در افعال تحویل به معنای «تبدیل کردن و تغییر دادن» به کار می‌رود؛ برای نمونه در آیهٔ مبارک ﴿وَجَعَلُوا الْمَلائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبادُ الرَّحْمنِ إِناثاً﴾[٤٦]؛ فکر کردند که فرشتگان که بندگان خداوند رحمان هستند، دخترند.

شایان ذکر است که همان‌گونه که افعال یقین به شرط داشتن معنای یقین (أَيْقَنَ) در شمار افعال یقین قرار می‌گیرند، افعال رجحان نیز به شرط داشتن معنای گمان (ظَنَّ/ حَسِبَ) جزء افعال رجحان قلمداد می‌شوند. بنا بر این، اگر هر کدام از این افعال در معنایی دیگر به کار رود، از افعال یقین یا رجحان به شمار نمی‌آید. برای فهم این نکته به نمونه‌های زیر توجه کنید:

۱. فعل «رَأى» به شرطی که به معنای «أيقَنَ»؛ یقین کرد و علم قطعی پیدا کرد، باشد در شمار افعال قلوب یقینی است، اما اگر به معنای دیدن با چشم سر باشد و به اصطلاح رؤیت بصری باشد، نه رؤیت قلبی، دیگر دو مفعولی نیست، بلکه یک مفعولی است؛ مانند «رَأيتُ علیّاً في الشّارِعِ» که فعل «رأى» در این عبارت یک مفعول بیش‌تر ندارد و از افعال حسّی (جوارح) است و از افعال قلبی نیست. اما «رأى» در جملهٔ «رأيتُ عليّاً عالماً»؛ علی را عالم دیدم/ یافتم، فعل قلبی است.

۲. فعل «وَجَدَ» نیز به شرطی که به معنای «أيقَنَ» باشد از افعال قلوب است، اما اگر به معنای پیدا کردن و یافتن حسّی و مادی باشد، دیگر از افعال دو مفعولی نیست؛ برای نمونه در عبارت «ضَيَّعْتُ كتابي، ثُمَّ وَجَدْتُهُ»؛ کتابم را گم کردم، سپس پیدا کردم، فعل «وَجَدَ» یک مفعولی است و از افعال قلوب نیست. اما اگر گفته شود: «وَجَدتُ العِلمَ نافِعاً»؛ علم را سودمند یافتم، فعل «وَجَد» از افعال یقین و دو مفعولی است. این یافتن، یافتن حسّی نیست، بلکه یافتن قلبی و به معنای دانستن و یقین کردن است.

۳. فعل «ظَنَّ» اگر به معنای اتهام زدن به کار رود از افعال رجحان نیست؛ مانند عبارت «ظَنَنتُ زَيداً»؛ زید را متّهم دانستم، که در این جمله «ظَنَّ» یک مفعولی است. اما اگر «ظَنَّ» به معنای پنداشتن باشد دو مفعولی خواهد بود؛ مانند: «ظَنَنتُ زَيداً مَرِيضاً»؛ پنداشتم که زید مریض است.

---

٤٦. زخرف/ ۱۹.

۴. فعل «هَبْ» اگر به معنای «ببخش» و «عطا کن» باشد، فعل امر از ریشهٔ «وَهَبَ، یَهَبُ» است و از افعال قلوب نیست، بلکه از افعال حسّی یا جوارح است؛ مانند عبارت «هَبني کتاباً»؛ کتابی به من بده/ ببخش در اینجا فعل «هَبْ» دو مفعولی است، دو مفعول آن در اصل مبتدا و خبر نیستند، ولی از افعال قلوب نیست. اما اگر «هَبْ» به معنای «فرض کن/ خیال کن» باشد، از افعال رجحان است؛ مانند این عبارت دعای کمیل که می‌گوید: «هَبْني صَبَرْتُ عَلَى عَذابِكَ، فَكَيفَ أصبِرُ عَلَى فِراقِكَ»؛ فرض کن که من بر عذاب تو صبر کردم، چگونه بر فراق تو صبر کنم؟ در این عبارت «یاءِ» متکلم در «هَبني» مفعول اوّل است و جملهٔ «صَبَرتُ عَلَى عَذابِكَ» جانشین مفعول دوم شده است. بنا بر این، «هَبْ» هنگامی در شمار افعال قلوب است که به معنای «فرض کن» باشد.

کوتاه سخن آنکه این افعال زمانی از افعال قلوب هستند که در حالت یقین به معنای «أيقَنَ» و در حالت ظن و رجحان به معنای «ظَنَّ/ حَسِبَ» باشند. ادامهٔ مباحث افعال قلوب را در جلسهٔ آینده دنبال می‌کنیم.

چکیده

- ✓ عامل نصب مفعولٌبه را می‌توان حذف کرد. حذف عامل نصب مفعولٌبه سه حالت دارد: ۱. جواز؛ ۲. امتناع؛ ۳. وجوب.
- ✓ اگر قرینه‌ای بر عامل محذوف دلالت کند، حذف عامل نصب مفعولٌبه جایز است.
- ✓ اگر قرینه‌ای بر عامل محذوف دلالت نکند، حذف عامل نصب مفعولٌبه ممتنع است.
- ✓ حذف وجوبی عامل نصب مفعولٌبه به دو مورد کلی تقسیم می‌شود:

۱. حذف سماعی عامل نصب مفعولٌبه تنها در یک مورد واجب است و آن در مجاملات (تعارفات) و اقوال مشهوری است که همیشه با حذف عامل نصب به کار می‌رود.

۲. حذف قیاسی عامل نصب مفعولٌبه در شش مورد واجب است: الف) ندا؛ ب) تحذیر؛ ج) إغراء؛ د) اختصاص؛ هـ) اشتغال؛ و) قطع به نصب.

- ✓ در زبان عربی برخی افعال متعدی بیش از یک مفعول دارند و در اصطلاح دو مفعولی یا سه مفعولی هستند.
- ✓ افعال دو مفعولی به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱. افعالی که دو مفعول آن‌ها در اصل مبتدا و خبر است.

۲. افعالی که دو مفعول آن‌ها در اصل مبتدا و خبر نیست.

- ✓ افعالی که دو مفعول آن‌ها در اصل مبتدا و خبر است، بر دو گونه است:

۱. **افعال تحویل**: افعالی هستند که بر جملهٔ اسمیه وارد می‌شوند و مبتدا را به مفعول اوّل و خبر را به مفعول دوم تبدیل می‌کنند و معنای آن‌ها تبدیل حالتی به حالت دیگر یا تغییر از حالتی به حالت دیگر است.

۲. **افعال قلوب**: افعالی هستند که قلبی و باطنی هستند؛ یعنی، با اعضا و جوارح سر و کار ندارند، بلکه از باطن، فکر، اندیشه و قلب انسان صادر می‌شوند.

- ✓ افعال قلوب از نظر معنا به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱. **افعال یقین**: افعالی هستند که بر علم قطعی، یقینی و جزمی دلالت می‌کنند و معنای یقین می‌دهند.

۲. **افعال رُجحان**: افعالی هستند که بر گمان، پندار، خیال یا ترجیح یکی از احتمالات بر احتمالات دیگر دلالت می‌کنند و بر علم قطعی دلالت ندارند.

جلسهٔ پنجم

مفعولٌ‌به (۳)
افعال دو مفعولی که دو مفعول آن‌ها مبتدا و خبر است
افعال قلوب

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ انواع افعال قلوب (جامد و متصرّف)؛
- ✓ موارد سدّ مسدّ مفعولٌ‌به؛
- ✓ احکام خاصّ افعال قلوب.

درآمد

در جلسۀ گذشته با حذف عامل نصب مفعولٌ‌به در سه بخش جواز، امتناع و وجوب حذف آشنا شدیم و دانستیم که اگر قرینه‌ای بر عامل محذوف دلالت کند، حذف عامل نصب مفعولٌ‌به جایز و اگر قرینه‌ای بر عامل محذوف دلالت نکند، حذف عامل نصب مفعولٌ‌به ممتنع است. همچنین گفتیم که حذف وجوبی عامل نصب مفعولٌ‌به در دو مورد کلی است: ۱. حذف سماعی که تنها در یک مورد یعنی در مجاملات (تعارفات) و اقوال مشهوری است که همیشه با حذف عامل نصب به کار می‌رود؛ ۲. حذف قیاسی که در شش مورد واجب است: ندا، تحذیر، إغراء، اختصاص، اشتغال و قطع به نصب.

همچنین با افعال چند مفعولی (دو مفعولی و سه مفعولی) آشنا شدیم و گفتیم که افعال دو مفعولی به دو دسته تقسیم می‌شوند: ۱. افعالی که دو مفعول آن‌ها در اصل مبتدا و خبر است. ۲. افعالی که دو مفعول آن‌ها در اصل مبتدا و خبر نیست. دستۀ نخست، یعنی افعالی که دو مفعول آن‌ها در اصل مبتدا و خبر است، نیز بر دو گونه است: ۱. افعال تحویل؛ ۲. افعال قلوب.

در جلسۀ گذشته با افعال تحویل و بخشی از افعال قلوب آشنا شدیم و انواع افعال قلوب، از نظر معنا؛ یعنی افعال یقین و رجحان را شناختیم.

در این جلسه ادامۀ مباحث مربوط به افعال قلوب را پی می‌گیریم. ابتدا با افعال قلوب جامد و متصرّف آشنا می‌شویم، سپس پیرامون موارد سدّ مسدّ مفعولٌ‌به گفتگو می‌کنیم و در نهایت احکام ویژه افعال قلوب را بررسی خواهیم کرد. در جلسۀ آینده با افعالی که دو مفعول آن‌ها در اصل مبتدا و خبر نیست، آشنا خواهیم شد.

انواع افعال قلوب (جامد و متصرّف)

افعال قلوب از نظر جمود و تصرّف به دو دسته تقسیم می‌شوند: ۱. جامد؛ ۲. متصرّف.

این دو فعل جامد عبارت‌اند از:

۱. «تَعَلَّمْ» که از افعال یقین و به معنای «یقین بدان» است؛

۲. «هَبْ» که از افعال ظن و رجحان و به معنای «فرض کن» است.

این دو فعل بر صیغۀ امر جمود دارند؛ یعنی، تنها در صیغۀ امر به کار می‌روند و ماضی و مضارع ندارند. برای نمونه در مصرع «تَعَلَّمْ شِفاءَ النَّفسِ قَهْرَ عَدُوِّها»؛ یقین بدان که مرهم دل این است که دشمن خود را سرکوب کند، «شِفاءَ» مفعول نخست و «قَهراً» مفعول دوم است و فعل «تَعَلَّمْ» هم به معنای «أیقِنْ» (یقین کن) است و ماضی و مضارع آن هرگز کاربرد ندارد.

البته باید توجه داشت که اگر فعل «تَعَلَّمْ» به معنای «بیاموز/ فرا بگیر» باشد، دیگر از افعال قلوب و دومفعولی نیست، بلکه متصرّف است و ماضی و مضارع دارد.

فعل «هَبْ» به معنای «اُفرُضْ» (خیال کن/ تصوّر کن/ فرض کن) نیز چنین حالتی دارد. در دعای کمیل آمده است: «وَهَبْنِي صَبَرْتُ عَلَی عَذابِكَ فَكَيفَ أصبِرُ عَلَی فِراقِكَ»؛ فرض کن که بر عذاب تو صبر کنم، چگونه بر فراق تو شکیبا باشم؟ در اینجا «هَبْ» به معنای «فرض کن» است و صیغهٔ ماضی و مضارع آن کاربرد ندارد.

به جز این دو فعل بقیهٔ افعال قلوب هم ماضی، هم مضارع و هم امر دارند و به اصطلاح از افعال متصرّف هستند.

موارد سدّ مسدّ مفعولٌ‌به

الف) جمله و شبه‌جمله

گاه ممکن است مفعول دوم افعال قلوب یک جمله باشد؛ زیرا افعال قلوب بر جملهٔ اسمیه وارد می‌شوند و مبتدا را به مفعول اوّل و خبر را به مفعول دوم تبدیل می‌کنند. حال اگر خبر جملهٔ اسمیه‌ای که این افعال قلوب بر آن‌ها وارد شده است، یک جمله یا شبه جمله (ظرف یا جار و مجرور) باشد، در چنین حالتی آن خبر (جمله یا شبه جمله) در مقام مفعول دوم در محل نصب خواهد بود و به اصطلاح این جمله یا شبه‌جمله سدّ مسدّ مفعول دوم خواهد بود؛ یعنی، جای خالی مفعول دوم را پر می‌کند و جانشین آن می‌شود.

برای نمونه اگر فعل «ظننت» بر جملهٔ اسمیهٔ «عليٌّ سافَرَ إلی مَشهَدَ» وارد شود: «ظَنَنتُ عَليّاً سافَرَ إلی مشهدَ»، در این صورت «عليّاً» مفعول اوّلْ منصوب به فتحه و جملهٔ «سافَرَ إلی مشهدَ» که خبر جملهٔ اسمیه است، در محلّ نصب، سدّ مسدّ مفعول دوم خواهد بود.[47]

همچنین گاه شبه جمله (جارّ و مجرور/ ظرف) به همراه متعلّق محذوف خود در محلّ نصب، سدّ مسدّ مفعول دوم افعال قلوب می‌شود؛ برای نمونه در عبارت «عَلِمتُ زَيداً في الدّارِ»؛ دانستم که زید در خانه است، «زَيداً» مفعول اوّل و «في الدّار» جار و مجرور متعلّق به محذوف، در محلّ نصب و مفعول دوم است.

شایان ذکر است یک حالت ویژه هم وجود دارد و آن این‌که یک جمله جانشین هر دو مفعول افعال قلوب شود و به اصطلاح سدّ مسدّ دو مفعول باشد که این مسئله را در بحث تعلیق در همین درس بررسی خواهیم کرد.

ب) مصدر مؤوّل

گاه مصدر مؤوّل جانشین دو مفعول افعال قلوب می‌شود. مصدر مؤوّل شامل یک حرف مصدری و جملهٔ پس از آن است که به اصطلاح صلهٔ آن حرف مصدری محسوب می‌شود. این حرف مصدری و جملهٔ پس از آن به تأویل مصدر می‌روند و این مصدر مؤوّل جانشین دو مفعول می‌شود.

---

٤٧. ترکیب جملهٔ خبری این‌گونه است: «سافَرَ» فعل ماضی، مبنی بر فتح؛ فاعل آن ضمیر مستتر و تقدیر آن «هو» در محلّ رفع؛ «إلی مشهدَ» جار و مجرور متعلّق به «سافَرَ».

پرکاربردترین حروف مصدری که به همراه جملهٔ پس از خود (صله) به تأویل مصدر می‌روند و سدّ مسدّ دو مفعول افعال قلوب می‌شوند، عبارت‌اند از:

۱. «أنَّ»

«أنَّ» یکی از حروف مشبّهةٌ بالفعل است که می‌تواند به همراه اسم و خبر خود به تأویل مصدر برود و جانشین دو مفعول افعال قلوب شود. برای نمونه در آیهٔ مبارک ﴿يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ﴾،[48] «أنَّ» حرف مشبّهة بالفعل مبنی بر فتح، «مالَ» اسم «أنَّ» و منصوب به فتحه، «ه» مضافٌالیه مبنی بر ضمْ محلاً مجرور، «أخلَدَ» فعل ماضی مبنی بر فتح و فاعل آن «هو» مستتر محلاً مرفوع و «ه» مفعولٌبه مبنی بر ضم و محلاً منصوب است. همچنین جملهٔ «أخلَدَهُ» خبر «أنَّ» و در محلّ رفع است و مصدر مؤوّل از «أنَّ» و اسم و خبر آن در محلّ نصب و سدّ مسدّ دو مفعول «يَحسَبُ» است.

۲. «أنْ» ناصبه

یکی دیگر از حروف مصدری که می‌تواند پس از افعال قلوب به کار رود و مصدر مؤوّل از این حرف مصدری و صلهٔ آن، جانشین دو مفعول فعل قلبی شود، «أن» ناصبه است؛ برای نمونه در آیهٔ شریف ﴿أَيَحْسَبُ الْإِنْسانُ أَنْ يُتْرَكَ سُدًى﴾،[49] عبارت «أن يُتْرَكَ سُدًى» که شامل حرف مصدری و فعل مضارع منصوب به فتحه است، مصدر مؤوّل قلمداد می‌شود و این مصدر مؤوّل در محلّ نصب و سدّ مسدّ دو مفعول «يَحسَبُ» است.

۳. «أنْ» مخفّفه از ثقیله

«أن» مخفّفه از مثقّله نیز در شمار حروف مصدری است؛ برای نمونه در آیهٔ مبارک ﴿عَلِمَ أَنْ سَيَكُونُ مِنْكُمْ مَرْضَى﴾،[50] «أنْ» ناصبه نیست، بلکه مخفّفه از ثقیله است. از این رو، فعل «سَيَكونُ» مرفوع است.

اسم «أن» مخفّفه از ثقیله همواره ضمیر شأن محذوفی است که تقدیر آن «هو» است. یعنی این آیه در اصل این‌گونه بوده است؛ «عَلِمَ أنْهُ سَيَكونُ مِنكُم مَرضَى». در این عبارت فعل مضارع «يَكونُ» تام و مرفوع به ضمّه، «مَرضَى» فاعل و مرفوع به ضمّهٔ تقدیری و مصدر مؤوّل از «أن» مخفّفه به همراه اسم و خبر آن در محلّ نصب و سدّ مسدّ دو مفعول «عَلِمَ» است.

احکام ویژهٔ افعال قلوب

بحث دیگری که در افعال قلوب باید بیان شود، مجموعه‌ای از احکام و قواعد ویژه‌ای است که تنها در بارهٔ این افعال مطرح است و در افعال دیگر جاری نمی‌شود.

---

۴۸. همزه/ ۳.

۴۹. قیامت/ ۳۶.

۵۰. مزمل/ ۲۰.

الف) الغاء

نخستین حکمی که به افعال قلوب اختصاص دارد، این است که اگر یکی از افعال قلوب بین دو مفعول خود یا پس از هر دو مفعول خود بیاید، جایز است که عمل این فعل قلبی در دو مفعول، باطل شود و دو مفعول آن، که پیش‌تر مبتدا و خبر بوده‌اند، به حالت قبلی خود (مبتدا و خبر) برگردند و مرفوع شوند.

البته این حکم جایز است، نه واجب. به دیگر سخن هنگامی که فعل قلبی بین دو مفعول یا پس از آن‌ها بیاید، هم می‌تواند در این دو مفعول عمل کند و آن دو را منصوب کند و هم می‌تواند عمل نکند و دو مفعول به حالت نخستین خود، یعنی مبتدا و خبر، برگردد.

این ابطال عمل افعال قلوب در اصطلاح «الغاء»؛ یعنی لغو عمل فعل در نصب دادن دو مفعول نامیده می‌شود. شایان ذکر است که این حکم مختصّ افعال قلوب متصرّف است. برای نمونه در جملهٔ «ظَنَنتُ القَمَرَ طالِعاً» (گمان کردم که ماه طلوع کرده است.) «القمرَ» مفعول اوّل و منصوب و «طالعاً» مفعول دوم و منصوب است.

حال اگر فعل «ظَنَنتُ» بین دو مفعول، یعنی «القمرَ» و «طالعاً»، قرار گیرد: «القَمَرَ ظَنَنتُ طالِعاً»، در این صورت ترکیب جمله این‌گونه می‌شود: «القمرَ» مفعول اوّل مقدّم و منصوب، «ظَنَن» فعل ماضی مبنی بر سکون، «تُ» فاعل و «طالِعاً» مفعول دوم و منصوب.

همچنین می‌توان عمل «ظَنَنتُ» در دو واژهٔ «قمر» و «طالع» را لغو کرد و گفت: «القَمَرُ ظَنَنتُ طالِعٌ» که در این حالت «القمرُ» مبتدا و مرفوع، «طالعٌ» خبر و مرفوع، «ظننتُ» فعل و فاعل و جملهٔ «ظَنَنتُ» جملهٔ معترضه (اعتراضیه) خواهد بود که بین مبتدا و خبر فاصله انداخته است.

همچنین می‌توان فعل قلبی را پس از دو مفعول آورد و گفت: «القمرُ طالعٌ ظَنَنتُ» که در این صورت «القمرُ» مبتدا و مرفوع به ضمه، «طالعٌ» خبر و مرفوع به ضمه و «ظَنَنتُ» فعل و فاعل خواهد بود.

در عین حال می‌توان عمل این فعل قلبی را به حال خود باقی گذارد و گفت: «القَمَرَ طالِعاً ظَنَنتُ» که در این صورت «القمرَ» مفعول اوّل مقدّم و منصوب، «طالعاً» مفعول دوم مقدّم و منصوب و «ظَنَنتُ» فعل و فاعل خواهد بود.

تعریف دقیق «الغاء» در کتب نحوی این‌گونه آمده است: «الإلغاءُ إبطالُ عَمَلِ فِعلٍ قلبيٍّ في مَفعولَيْهِ لَفظاً ومَحلّاً لا لِمانِعٍ»؛ «الغاء» عبارت است از باطل کردن عمل فعل قلبی در لفظ و محلّ دو مفعول خود بدون این‌که مانعی برای عمل آن وجود داشته باشد. برای نمونه در جملهٔ «القمرُ ظَنَنتُ طالِعٌ»، هم لفظ «قمر» مرفوع است و هم محلّ آن؛ چون مبتداست و «طالعٌ» نیز هم لفظ آن مرفوع است و هم محلّ آن؛ چون خبر است. بنا بر این، در این عبارت عمل فعل قلبی «ظَنَنتُ» هم در لفظ و هم در محلّ باطل شده است.

عبارت «لا لمانعٍ» در انتهای تعریف «الغاء» بدین معناست که در عین حال مانعی برای عمل آن فعل وجود ندارد. به دیگر سخن ابطال عمل فعل قلبی در چنین حالتی واجب نیست، بلکه جایز است.

ب) تعلیق

دومین حکم ویژهٔ افعال قلوب، حکم تعلیق است. تعلیق به این معناست که اگر بین یک فعل قلبی و دو مفعول آن یکی از کلمات صدارت‌طلب فاصله شود، عمل فعل قلبی در لفظ این دو مفعول از بین می‌رود و



دیگر نمی‌تواند لفظ این دو مفعول را منصوب کند، اما همچنان در محلّ آن‌ها عمل می‌کند؛ یعنی کلّ جملهٔ اسمیه را در محلّ نصب قرار می‌دهد. به عبارت دیگر ابطال عمل فعل قلبی در دو مفعول لفظاً رخ می‌دهد، نه محلاً و این به خاطر وجود مانع، یعنی همان کلمات صدارت‌طلب است؛ زیرا کلمات صدارت‌طلب اجازه نمی‌دهند که فعل قلبی در لفظ دو مفعول عمل و آن دو را منصوب کند.

کلمات صدارت‌طلب به واژه‌هایی گفته می‌شود که باید در صدر جمله به کار روند. مهم‌ترین این واژه‌ها عبارت‌اند از: ادوات نفی، ادوات استفهام، ادوات شرط، لام ابتدا، که برای تأکید معنای جملهٔ اسمیه در آغاز جمله قرار می‌گیرد، لام جواب قسم و «کم» خبریه.

برای نمونه در عبارت «عَلِمتُ زیداً ناجحاً»؛ دانستم که زید قبول شده است. «زیداً» مفعول اوّل و «ناجحاً» مفعول دوم است. حال اگر برای تأکید جملهٔ اسمیه بر مبتدای آن (زید) یک «لام ابتدا» وارد شود، دیگر نمی‌توان گفت: «عَلِمتُ لَزَیداً ناجحاً»، بلکه باید گفت: «عَلِمتُ لَزیدٌ ناجحٌ»؛ زیرا در عبارت «عَلِمتُ لَزیداً ناجحاً» لام ابتدا، که صدارت‌طلب است، بین اجزای جمله آمده است و این امر در دستور زبان عربی جایز نیست؛ چون کلمات صدارت‌طلب لزوماً باید در صدر جمله قرار گیرند. اما اگر گفته شود: «عَلِمتُ لَزَیدٌ ناجحٌ» در این صورت صدارت‌طلبیِ «لام» رعایت می‌شود. در این حالت جملهٔ «لَزیدٌ ناجحٌ» خود، جمله‌ای اسمیه، شامل مبتدا و خبر خواهد بود که محلاً منصوب و جانشین دو مفعول «عَلِمتُ» شده است.

همان‌گونه که در ابتدای این جلسه گذشت، گاه ممکن است یک جمله به تنهایی جانشین هر دو مفعول شود. در اینجا نیز جملهٔ «لَزَیدٌ ناجحٌ» در محل نصب است و جانشین دو مفعول شده است.

همچنین در جملهٔ «ظَنَنتُ زیداً مریضاً»، «زیداً» مفعول اوّل و مریضاً مفعول دوم است. حال اگر یکی از حروف نافیه، که صدارت‌طلب هستند، بر «زید» (مبتدا) وارد شود، عمل «ظَنَنتُ» در «زید» و «مریض» از بین می‌رود. در این صورت باید گفت: «ظَنَنتُ لا زیدٌ مریضٌ ولا عليٌّ»؛ گمان دارم که نه زید مریض است و نه علی. در عبارت «لا زیدٌ مریضٌ ولا عليٌّ»، «زیدٌ» مبتدا و مرفوع و «مریضٌ» خبر و مرفوع است و این جمله در محل نصب است و جانشین دو مفعول فعل قلبی شده است.[۵۱]

همچنین اگر یکی از ادوات استفهام در آغاز جملهٔ اسمیه بیاید، باز هم عمل فعل قلبی در ما بعد آن لغو می‌شود. برای نمونه در آیهٔ مبارک إِنْ أَدْرِي أَقَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ مَّا تُوعَدُونَ [۵۲] به خاطر وجود همزهٔ استفهام پیش از «قَریب»، این واژه نمی‌تواند منصوب شود.

شایان ذکر است که فعل «أدري»[۵۳] یکی از افعال یقین است. در این آیه «إنْ» نافیه است و «إن أدري» یعنی «نمی‌دانم». بنا بر این آیه به این معنا است که نمی‌دانم آیا نزدیک است یا دور است آنچه که به شما وعده داده شده است.

«قریبٌ» خبر مقدّم است، «أم» حرف عطف و «بعیدٌ» معطوفٌبه «قریبٌ» و مرفوع به تبعیت است، «ما» مای موصوله و مبتدای مؤخر، «تُوعَدونَ» فعل مضارع مجهول، ضمیر «و» نایب فاعل آن و جملهٔ «تُوعَدونَ»

---

۵۱. «عليّ» معطوف به مبتدا و مرفوع است.

۵۲. انبیاء/ ۱۰۹.

۵۳.صیغهٔ متکلم وحدهٔ مضارع از ریشهٔ «دَرَی، یَدري».

صلهٔ موصول است و کلّ جملهٔ «أقريبٌ أم بعيدٌ ما تُوعَدونَ» در محل نصب و سدّ مسدّ دو مفعول «أدري» است.

نکتهٔ دیگر این‌که اگر یکی از دو مفعول اوّل یا دوم، خود از کلمات صدارت‌طلب باشند، برای مثال اسم استفهام باشند، باز واجب است که تعلیق انجام شود (عمل فعل قلبی در لفظ دو مفعول از بین می‌رود، اما در محلّ جمله عمل می‌کند و آن را محلاً منصوب می‌کند)؛ برای مثال در جملهٔ «عَلِمتُ مَتَى السَّفَرُ»؛ دانستم سفر کی خواهد بود. «مَتَى» اسم استفهام و ظرف، محلاً منصوب، متعلق به محذوف و خبر مقدّم است، «السَّفَرُ» مبتدای مؤخر و جملهٔ «متی السّفرُ» در محل نصب، جانشین دو مفعول «عَلِمتُ» است.

همچنین در عبارت قرآنی وَلَتَعْلَمُنَّ أَيُّنَا أَشَدُّ عَذَاباً وَأَبْقَى [۵۴] «أيُّ» مبتدا و «نا» مضافٌاليه است. «أشدّ» خبر و مرفوع و «عذاباً» تمییز و منصوب است. جملهٔ «أيُّنا أشَدُّ عَذاباً وأبَقى» محلاً منصوب، سدّ مسدّ دو مفعول «تَعْلَمُنَّ» است.

تفاوت‌های الغاء و تعلیق

الغاء و تعلیق از چند نظر با یکدیگر متفاوت هستند:

۱. الغاء در افعال قلوب جایز است، در حالی که تعلیق واجب است. یعنی کلمات صدارت‌طلب به هیچ وجه نمی‌گذارند فعل قلبی بتواند در لفظ جملهٔ اسمیهٔ مابعد خود، عمل کند و هر چند کل جمله در محل نصب است، ولی مبتدا و خبر در مقام مفعول اوّل و دوم منصوب نمی‌شوند. از این رو تعلیق واجب می‌شود، در حالی‌که الغاء جایز است.

۲. الغاء هم در لفظ و هم در محل صورت می‌گیرد، یعنی ابطالِ عملِ فعل قلبی هم در لفظ و هم در محل است؛ به بیان دیگر این فعل قلبی نه این لفظ را می‌تواند منصوب کند، نه محل آن لفظ، محل نصب است؛ برای مثال در عبارت «عليٌّ ظَنَنتُ مريضٌ»، «عليّ» و «مریض» هم لفظاً مرفوع هستند و هم محلشان محل رفع است، در حالی که در باب تعلیق عمل فعل قلبی تنها در لفظ باطل می‌شود، اما در محل باطل نمی‌شود؛ یعنی، آن کلمات لفظاً مرفوع می‌شوند، ولی کل جمله در محل نصب و جانشین دو مفعول می‌شود.

۳. تفاوت دیگر این است که در الغاء مانعی از عمل فعل قلبی در آن دو مفعول وجود ندارد. به همین دلیل است که اجرای حکم الغاء جوازی است نه وجوبی، در حالی که در حکم تعلیق مانع (کلمات صدارت‌طلب) وجود دارد و به همین جهت نمی‌توان عمل فعل قلبی را در لفظ باقی گذاشت و باید عمل فعل در لفظ را از بین برد و تنها محل آن جمله محل نصب خواهد بود.

ج) جواز کاربرد ضمیر متّصل فاعلی و مفعولیِ دارای یک مرجع

بر خلاف دیگر افعال، فاعل و مفعول افعال قلوب هر دو می‌تواند، ضمیر متصلی باشند که مرجع آن‌ها یکی است. یعنی فاعل فعل قلبی و یکی از مفعول‌های آن می‌توانند ضمیر متصلی باشند که دارای یک مرجع است، در حالی که چنین عملی در هیچ فعل دیگری جایز نیست. برای مثال اگر شما بخواهید بگویید که خودم را در آینه دیدم، نمی‌توانید هم فاعل و هم مفعول را به صورت ضمیر متصل بیاورید و بگویید: «رأيتُني في

۵۴. طه/ ۷۱.

المرآة»؛ چرا که فاعلِ فعلِ «رأیتُ»، ضمیر متصل «تُ» است که به متکلم بر می‌گردد و مفعول آن «ي» نیز ضمیری است که باز به متکلم بر می‌گردد و جایز نیست فاعل و مفعول فعلی، ضمیر متصلی باشند که به یک مرجع برگردند. بنا بر این، باید مفعول را به صورت اسم ظاهر بیاورید و بگویید: «رأیتُ نفسي في المرآة»، که در این صورت «تُ» فاعل و «نفس» مفعولٌ‌به خواهد بود.

تنها جایی که این عمل جایز است و می‌تواند فاعل و مفعول یک فعل، ضمیرِ متصل مربوط به یک مرجع باشد، در افعال قلوب است؛ برای مثال عبارت «ظَنَنْتُني مریضاً» (خودم را مریض پنداشتم.) صحیح است؛ هر چند فاعل «تُ» و مفعول اوّل «ي» هر دو به متکلم بازمی‌گردند.

عبارت «لماذا حَسِبتَكَ فقیراً؟» (چرا خودت را فقیر محسوب کردی؟) نیز درست است. در این عبارت «تَ» فاعل و «كَ» مفعول اوّل است هر چند هر دو، ضمیر متصل برای صیغهٔ مفرد مذکر مخاطب هستند.

چکیده

- ✓ افعال قلوب از نظر جمود و تصرّف به دو دسته تقسیم می‌شوند: ۱. جامد؛ ۲. متصرّف.
- ✓ افعال قلوب، به جز دو فعل «تَعَلَّمْ» (یقین بدان) و «هَبْ» (فرض کن) که جامد هستند، همگی متصرّف‌اند؛ یعنی، هر سه صیغهٔ ماضی، مضارع و امر را دارند.
- ✓ افعال قلوب دو مفعول‌به را منصوب می‌کنند. مفعول دوم افعال قلوب گاه یک جمله یا شبه‌جمله (ظرف یا جار و مجرور) است. در چنین حالتی آن جمله یا شبه‌جمله در مقام مفعول دوم در محلّ نصب قرار می‌گیرد و به اصطلاح این جمله یا شبه‌جمله سدّ مسدّ مفعول دوم می‌شود؛ یعنی، جای خالی مفعول دوم را پر می‌کند و جانشین آن می‌شود.
- ✓ گاه نیز مصدر مؤوّل سدّ مسدّ (جانشین) دو مفعول افعال قلوب می‌شود؛ مصدر مؤوّل شامل یک حرف مصدری، همچون «أنَّ»، «أن» ناصبه و «أنْ» مخفّفه از ثقیله، و جملهٔ پس از آن است که به اصطلاح صلهٔ آن حرف مصدری محسوب می‌شود. این حرف مصدری و جملهٔ پس از آن به تأویل مصدر می‌روند و این مصدر مؤوّل جانشین دو مفعول می‌شود.
- ✓ افعال قلوب سه حکم ویژه دارند که در افعال دیگر وجود ندارد. این احکام عبارت‌اند از:

الف) الغاء: اگر یکی از افعال قلوب بین دو مفعول خود یا پس از هر دو مفعول خود بیاید، جایز است که عمل این فعل قلبی در دو مفعول، باطل شود و دو مفعول آن، که پیش‌تر مبتدا و خبر بوده‌اند، به حالت قبلی خود (مبتدا و خبر) برگردند و مرفوع شوند. این ابطال عمل افعال قلوب در اصطلاح «الغاء»، یعنی لغو عمل فعل در نصب دادن دو مفعول، نامیده می‌شود. البته باید توجه داشت که این حکم واجب نیست، بلکه جایز و تنها مختصّ افعال قلوب متصرّف است.

ب) تعلیق: اگر بین یک فعل قلبی و دو مفعول آن یکی از کلمات صدارت‌طلب (ادوات نفی، ادوات استفهام، ادوات شرط، لام ابتدا، لام جواب قسم و «کم» خبریه) فاصله شود، عمل فعل قلبی در لفظ این دو مفعول از بین می‌رود و دیگر نمی‌تواند لفظ این دو مفعول را منصوب کند، اما همچنان در محلّ آن‌ها عمل می‌کند؛ یعنی، کلّ جملهٔ اسمیه را در محلّ نصب قرار می‌دهد. به این حکم تعلیق می‌گویند. حال اگر یکی از دو مفعول اوّل یا دوم، خود از کلمات صدارت‌طلب باشند، برای مثال اسم استفهام باشند، باز واجب است که تعلیق انجام شود.

- ✓ الغاء و تعلیق از چند نظر با یکدیگر متفاوت هستند:

۱. الغاء در افعال قلوب جایز است، در حالی که تعلیق واجب است.

۲. الغاء هم در لفظ و هم در محل صورت می‌گیرد، در حالی که تعلیق تنها در لفظ انجام می‌شود.

۳. در الغاء مانعی از عمل فعل قلبی در دو مفعول وجود ندارد، ولی در تعلیق کلمات صدارت‌طلب مانع از عمل فعل قلبی در دو مفعول می‌شود.

ج) **جواز کاربرد ضمیر متّصل فاعلی و مفعولیِ دارای یک مرجع**: ممکن است فاعل فعل قلبی و یکی از مفعول‌های آن ضمیر متصلی باشند که دارای یک مرجع است. البته چنین امری تنها در افعال قلوب رخ می‌دهد و در هیچ فعل دیگری جایز نیست.

جلسهٔ ششم

مفعولٌبه (۴)
افعال دومفعولی که دو مفعول آن‌ها مبتدا و خبر نیست

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ افعال دومفعولی که دو مفعول آن‌ها در اصل مبتدا و خبر نیست؛
- ✓ شیوهٔ تشخیص مفعول اول و دوم افعالی که دو مفعول آن‌ها مبتدا و خبر نیست؛
- ✓ تقدیم مفعول دوم بر مفعول اول؛
- ✓ مجهول کردن افعال دومفعولی؛
- ✓ افعال سه‌مفعولی.

درآمد

همان‌طور که در جلسات پیشین گذشت، افعال دومفعولی در زبان عربی به دو دسته تقسیم می‌شوند:

۱. افعالی که دو مفعول آن‌ها در اصل مبتدا و خبر است، که این افعال به نوبهٔ خود به دو دستهٔ افعال قلوب و افعال تحویل تقسیم می‌شوند؛ ۲. افعالی که دو مفعول آن‌ها مبتدا و خبر نیست. در جلسات گذشته با دستهٔ نخست، یعنی افعالی که دو مفعول آن‌ها در اصل مبتدا و خبر است، آشنا شدیم. در این جلسه پیرامون افعال دومفعولیِ دستهٔ دوم، یعنی افعالی که دو مفعول آن‌ها مبتدا و خبر نیست، گفتگو می‌کنیم. همچنین در پایان درس افعال سه مفعولی را بررسی خواهیم کرد.

افعال دومفعولی که دو مفعول آن‌ها مبتدا و خبر نیست.

تعداد این افعال در زبان عربی زیاد است و برای نمونه تنها به چند مورد از آن‌ها اشاره می‌کنیم:

۱. أعطَی

فعل «أعطَی» در باب إفعال از اَفعالی است که دو مفعولٌ‌به را نصب می‌دهد. برای نمونه در عبارت «أعطَیتُ صدیقي کتاباً»؛ به دوستم کتابی دادم، «صدیق» مفعول اول و منصوب به فتحهٔ تقدیری، «ي» مضافٌ‌الیه و «کتاباً» مفعول دوم است.

۲. سَمَّی

فعل «سَمَّی» در باب تفعیل نیز دو مفعول را منصوب می‌کند؛ مانند عبارت «سَمَّیتُ الطِّفلَ مُحَمّداً»؛ کودک را محمد نامیدم، که در آن «سَمَّیتُ» فعل و فاعل، «الطّفلَ» مفعول اول و «محمّداً» مفعول دوم است.

۳. کَسَا

فعل «کَسَا» به معنای «پوشاند» نیز دومفعولی است؛ برای نمونه در عبارت «کَسَوْتُ عَلیّاً ثَوباً»؛ به علی لباسی پوشاندم، «علیّاً» مفعول اول و «ثوباً» مفعول دوم است.

۴. آتَی

فعل «آتَی» در باب إفعال به معنای «بخشید/ عطا کرد» است. گفتنی است اگر فعل «أتَی» (ثلاثی مجرد) را به باب إفعال ببریم، ابتدا به «أأتَيَ» و پس از اعلال و ابدال به «آتَی» تبدیل می‌شود. مضارع این فعل «يُؤتِي» است. برای نمونه در آیهٔ مبارک (رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً)،۵۵ «آتِ» فعل امر مبنی بر حذف حرف علّه و فاعل آن «أنتَ» مستتر و محلاً مرفوع، «نا» مفعول اول و محلاً منصوب، «في الدّنيا» جار و مجرور و متعلّق به «آتنا» و «حسنةً» مفعول دوم و منصوب است.

۵. أنسَی

فعل «أنسَی» نیز از باب إفعال و دومفعولی است. قرآن کریم می‌فرماید: نَسُوا اللَّهَ فَأَنْسَاهُمْ أَنْفُسَهُمْ ؛[٥٦] اینان خدا را فراموش کردند و خدا هم کاری کرد که اینها خودشان را فراموش کنند. در این آیه «أنسَی» فعل ماضی، مبنی بر فتحهٔ تقدیری و فاعل آن «هو» مستتر و محلاً مرفوع، «هُم» مفعول اول و محلاً منصوب، «أنفسَ» مفعول دوم و منصوب به فتحه و «هُم» مضافٌالیه و محلاً مجرور است.

۶. سَقَی (أسقَی)

فعل «سَقَی» (ثلاثی مجرد) و «أسقَی» (در باب إفعال) دومفعولی است. برای نمونه در عبارت قرآنی أسقَيناكُمُوهُ ،[٥٧] «أسقَی» فعل ماضی، مبنی بر سکون؛ «نا» فاعل و محلاً مرفوع؛ «کُم» مفعول اول و «ه» مفعول دوم است.

شایان ذکر است که حرف واوی که میان «کُم» و «ه» قرار دارد، در اصطلاح «صلهٔ واوی» نامیده می‌شود. در زبان عربی گاه دو ضمیر متصلِ پشت سر هم به فعل می‌پیوندند، حال اگر ضمیر نخست به حرف «میمِ» ساکن ختم شود، همچون «تُم» یا «کُم»، باید بین «میمِ» ساکن و ضمیر متصل پس از آن واوی قرار گیرد که «صلهٔ واوی» نامیده می‌شود. این امر در «کَرِهْتُمُوهُ» در آیهٔ مبارک أَيُحِبُّ أَحَدُكُمْ أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ [٥٨] نیز مشاهده می‌شود.

شیوهٔ تشخیص مفعول اول و دوم افعالی که دو مفعول آن‌ها مبتدا و خبر نیست.

برای تشخیص مفعول اول و مفعول دوم این افعال، باید دانست کدام یک از آن دو مفعول نسبت به دیگری، حالت فاعلی و کدام یک حالت مفعولی دارد. واژه‌ای که نسبت به واژهٔ دیگر حالت فاعلی داشته باشد، مفعول اول و واژه‌ای که حالت مفعولی داشته باشد، مفعول دوم است. برای نمونه در جملهٔ «أعطَيتُ زيداً كتاباً» گرچه «زید» و «کتاب» هر دو مفعولٌبه «أعطَيتُ» هستند، اما در عین حال «زید» نسبت به «کتاب» حالت

۵۵. بقره/ ۲۰۱.

٥٦. حشر/ ۱۹.

۵۷. حجر/ ۲۲.

۵۸. حجرات/ ۱۲.

فاعلی دارد؛ یعنی زید گیرندهٔ کتاب است و کتاب گرفته شده است. بنا بر این «زید» مفعول اول و «کتاب» مفعول دوم است.

همچنین در عبارت «کَسَوتُ علیّاً ثوباً»، «عليّ» نسبت به «ثوب» حالت فاعلی دارد؛ چون علی «ثَوب» (لباس) را می‌پوشد و لباس پوشیده می‌شود. از این رو، «عليّ» مفعول اول و «ثوب» مفعول دوم است.

تقدیم مفعول دوم بر مفعول اول

تقدیم مفعول دوم بر مفعول اول بر سه حالت است:

الف) جواز: در این حالت می‌توان مفعول دوم را بر مفعول اول مقدّم کرد.

ب) وجوب: در این حالت باید مفعول دوم را بر مفعول اول مقدّم کرد.

ج) امتناع: در این حالت نباید مفعول دوم را بر مفعول اول مقدّم کرد.

الف) جواز تقدیم مفعول دوم بر مفعول اول

تقدیم مفعول دوم بر مفعول اول زمانی جایز است که قرینه‌ای در جمله بر تقدیم مفعول دوم دلالت کند. یعنی نشانه‌ای لفظی یا معنایی در جمله وجود داشته باشد که نشان دهد واژهٔ مقدّم، مفعول دوم است، نه مفعول اول. برای مثال در عبارت «أعطَیتُ علیّاً کتاباً»، «علیّاً» مفعول اول و «کتاباً» مفعول دوم است. حال اگر «کتاباً» مقدّم شود یعنی بگوییم «أعطیتُ کتاباً علیّاً»، هر شنونده‌ای درمی‌یابد که «کتاب» با این‌که مقدّم شده، مفعول دوم است؛ زیرا حالت مفعولی دارد و «عليّ» با این‌که مؤخّر شده، مفعول اول است؛ زیرا حالت فاعلی دارد.

بنا بر این، چه بگوییم: «أعطیتُ علیّاً کتاباً» و چه بگوییم: «أعطیتُ کتاباً علیّاً»، روشن است که در هر دو صورت «عليّ» مفعول نخست و «کتاباً» مفعول دوم است و شنونده از نظر معنایی در درک مفهوم عبارت دچار التباس و اشتباه نمی‌شود.

ب) وجوب تقدیم مفعول دوم بر مفعول اول

گاه باید مفعول دوم را بر مفعول اول مقدّم کرد. این حالت در سه مورد رخ می‌دهد:

۱. هرگاه مفعول دوم ضمیر و مفعول اول اسم ظاهر باشد، تقدیم مفعول دوم واجب است؛ برای مثال در عبارت «الکتابُ أعطَیتُهُ علیّاً»، «الکتابُ» مبتدا و مرفوع به ضمّه و عبارت «أعطَیتُهُ علیّاً» در مجموع خبر و در محلّ رفع است و «أعطَیتُ» فعل و فاعل است. از آنجا که «عليّ» حالت فاعلی دارد، بنا بر این «علیّاً» مفعول اول مؤخّر و «ه» مفعول دوم مقدّم است.

در این عبارت نمی‌توان «ه» را پس از مفعول اول (علیّاً) آورد و گفت: «الکتابُ أعطَیتُ علیّاً هُ»؛ زیرا این عبارت به لحاظ نحوی درست نیست و ضمیر متصل باید به واژه‌ای بپیوندد و نمی‌توان آن را به تنهایی به کار برد. همچنین نمی‌توان برای رفع اشکال این عبارت از ضمیر منفصل استفاده کرد و گفت: «الکتابُ أعطَیتُ علیّاً إیّاهُ»؛ زیرا همان‌گونه که در بحث تقدیم مفعولٌ‌به بر فاعل بیان شد، در کاربرد ضمیر، اولویّت با ضمیر متصل است؛ یعنی تا زمانی که کاربرد ضمیر متصل ممکن باشد، نباید از ضمیر منفصل استفاده کرد.

۲. هرگاه مفعول اول به وسیلهٔ اداتِ حصرِ «إنّما» یا ادوات نفی به همراه «إلّا» محصور باشد، تقدیم مفعول دوم واجب است. برای محصور کردن مفعول اول باید آن را در آخر جمله آورد. بنا بر این، در ترجمهٔ عربی عبارت «کتاب را فقط به علی دادم (به فرد دیگری ندادم)» باید گفت: «إنّما أعطَیتُ الکتابَ علیّاً». در این جمله گرچه «عليّ» معنای فاعلی دارد و مفعول اول است، ولی در آخر جمله و پس از مفعول اول (الکتابَ) آمده است؛ زیرا هدف این جمله انحصار مفعول اول است. همچنین می‌توان از اسلوب نفی و استثنا استفاده کرد و گفت: «ما أعطَیتُ الکتابَ إلّا علیّاً»؛ کتاب را ندادم مگر به علی.

حال اگر مفعول اول (علیّاً) مقدّم و مفعول دوم (الکتاب) مؤخّر شود، معنا کاملاً دگرگون می‌شود و در این صورت عبارت «إنّما أعطَیتُ علیّاً کتاباً»؛ به این معنا خواهد بود که به علی تنها کتاب دادم و چیز دیگری ندادم.

۳. هرگاه به مفعول اول ضمیری متصل باشد که مرجع آن ضمیر، مفعول دوم است؛ در این صورت تقدیم مفعول دوم واجب خواهد بود. برای نمونه در عبارت «أعطَیتُ الکتابَ صاحِبَهُ»؛ کتاب را به صاحبش دادم، «الکتابَ» مفعول دوم مقدّم و «صاحِبَ» مفعول اول مؤخّر است.

علّت وجوب تقدیم مفعول دوم بر مفعول نخست این است که اگر مفعول اول در مکان اصلی خود، یعنی پیش از مفعول دوم، ذکر شود (أعطَیتُ صاحِبَهُ الکتابَ)، در این صورت ضمیر «ه» باید به مرجعی برگردد که هم از نظر لفظی مؤخّر و هم از نظر رتبه پایین‌تر است؛ زیرا رتبهٔ مفعول دوم پایین‌تر از رتبهٔ مفعول اول است و چون ضمیر به مفعول اول پیوسته است، ضمیر نیز هم‌رتبهٔ مفعول اول است. از این رو، برای رفع اشکال این عبارت باید مفعول دوم را مقدّم کرد و گفت: «أعطیتُ الکتابَ صاحِبَهُ» تا ضمیر «ه» به «الکتاب» که از نظر لفظی مقدّم است برگردد، هرچند از نظر رتبه پایین‌تر است.

ج) امتناع تقدیم مفعول دوم بر مفعول اول

در سه حالت به هیچ وجه نمی‌توان مفعول دوم را بر مفعول اول مقدّم کرد، بلکه باید مفعول اول و دوم به ترتیب به کار روند:

۱. هرگاه قرینه‌ای بر تقدیم مفعول دوم دلالت نکند؛ یعنی نشانه‌ای وجود نداشته باشد که نشان دهد مفعول دوم مقدّم شده است و تقدیم مفعول دوم بر مفعول اول باعث سردرگمی مخاطب شود، تقدیم مفعول دوم جایز نیست. برای مثال در جملهٔ «أعطیتُ علیّاً زیداً»؛ زید را به علی دادم، «علیّاً» مفعول اول و «زیداً» مفعول دوم است. در این عبارت نمی‌توان «زیداً» را پیش از «علیّاً» آورد و همان معنای جملهٔ بالا را اراده کرد و گفت: «أعطَیتُ زیداً علیّاً»؛ زیرا در این جمله معلوم نیست که «زیداً» مفعول دوم است؛ چرا که به همان اندازه که احتمال دارد «زیداً» مفعول دوم مقدّم و «علیّاً» مفعول اول مؤخّر باشد، به همان اندازه نیز احتمال دارد که «زیداً» مفعول اول و «علیّاً» مفعول دوم باشد؛ چون در این عبارت این احتمال وجود دارد که هر کدام از این دو مفعول گیرنده و دیگری گرفته‌شده باشد. بنا بر این، اگر قصد این باشد که بگوییم: «زید را به علی دادم» (علی گیرنده و زید گرفته‌شده است)، حتماً باید «علی» در مقام مفعول اول و پیش از «زید» (مفعول دوم) بیاید.

۲. هرگاه مفعول دوم به وسیلهٔ «إنّما» یا «إلّا» محصور باشد، تقدیم مفعول دوم جایز نیست. برای نمونه در عبارت «ما أعطَیتُ علیّاً إلّا کتاباً»؛ ندادم به علی مگر کتابی را (چیز دیگری ندادم)، «علیّاً» مفعول اول و

«کتاباً» مفعول دوم است. زیرا مفعول دوم محصور شده است و باید در پایان جمله و پس از مفعول اول قرار گیرد.

همچنین اگر مفعول دوم را با اسلوب «إنّما» محصور کنیم و بگوییم: «إنّما أعطیتُ علیّاً کتاباً»؛ فقط کتابی را به علی دادم، باز تقدیم مفعول دوم بر مفعول اول جایز نیست.

۳. هرگاه مفعول اول ضمیر و مفعول دوم اسم ظاهر باشد، تقدیم مفعول دوم جایز نیست. برای مثال به جای عبارت «أعطَیتُکَ کتاباً» نمی‌توان گفت: «أعطَیتُ کتاباً إیّاکَ». دلیل این مسئله همانی است که در بحث وجوب تقدیم مفعول دوم بر مفعول اول گذشت. زیرا اگر گفته شود: «أعطیتُ کتاباً إیّاکَ» در این صورت باید به جای ضمیر متصل، از ضمیر منفصل استفاده شود. اما کاربرد ضمیر متصل در این جمله ممکن است و چون امکان کاربرد ضمیر متصل وجود دارد، نباید از ضمیر منفصل استفاده شود.

همچنین در آیهٔ مبارک ﴿إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ﴾[۵۹] چون مفعول اول ضمیر است، تقدیم مفعول دوم بر مفعول نخست ممکن نیست و ابتدا باید مفعول اول و سپس مفعول دوم بیاید.

مجهول کردن افعال دومفعولی

هنگام مجهول شدن افعال دومفعولی، مفعول اول در مقام نایب فاعل مرفوع می‌شود و مفعول دوم به حال خود منصوب باقی می‌ماند و اعراب آن نیز همان اعراب مفعول دوم خواهد بود. برای مثال هنگام مجهول کردن جملهٔ «أعطیتُ علیّاً کتاباً»، ابتدا ضمیر فاعلی «تُ» را حذف و فعل «أعطَی» را به «أُعْطِيَ» تبدیل می‌کنیم، آن‌گاه مفعول اول (علیّاً) را نایب فاعل و مرفوع می‌کنیم و مفعول دوم را منصوب باقی می‌گذاریم. بنا بر این، باید بگوییم: «أُعطِيَ عليٌّ کتاباً». اعراب این جمله این‌گونه است: «أُعطيَ» فعل ماضی مجهول و مبنی بر فتح، «عليٌّ» نایب فاعل و مرفوع به ضمّه و «کتاباً» مفعول دوم.

همچنین هنگام مجهول کردن جملهٔ «سَمَّیتُ الطِّفلَ محمّداً»، مفعول اول (الطّفل) در جایگاه نایب فاعل قرار می‌گیرد و مفعولٌ‌به دوم (محمّداً) به حال خود باقی می‌ماند. در این صورت جملهٔ مجهول این‌گونه خواهد بود: «سُمِيَّ الطِّفلُ محمّداً».

همچنین در آیهٔ شریف ﴿وَلَئِنْ أَتَيْتَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ بِكُلِّ آيَةٍ مَّا تَبِعُوا قِبْلَتَكَ﴾،[۶۰] «أُوتُوا» فعل ماضی مجهول، ضمیر «و» نایب فاعل آن و «الکتابَ» مفعول دوم است. ضمیر «و» که در این عبارت قرآنی نایب فاعل است، در اصل مفعول اول بوده است. عبارت «أُوتُوا الْكِتَابَ» نیز پیش از مجهول شدن «آتاهُمُ اللهُ الکتابَ» بوده است.

نیابت مفعول دوم از فاعل

برای مجهول کردن افعال دومفعولی می‌توان به جای مفعول اول، مفعول دوم را نایب فاعل قرار داد و مفعول اول را به حال خود منصوب باقی گذاشت، به شرطی که التباس و اشتباهی پیش نیاید. برای نمونه به جای عبارت «أُعطيَ عليٌّ کتاباً» که در آن «عليّ» که در اصل مفعول اول بوده، نایب فاعل و مرفوع شده

---

۵۹. کوثر/ ۱.

۶۰. بقره/ ۱۴۵.

است، می‌گوییم: «أُعطِيَ علیّاً کتابٌ»؛ یعنی مفعول دوم در مقام نایب فاعل، مرفوع می‌شود و «علیّاً» در مقام مفعول اول منصوب باقی می‌ماند.

البته همان‌گونه که گذشت، این کار به شرطی جایز است که اشتباه و التباسی در فهم معنا به وجود نیاید. برای مثال در جملۀ «أعطیتُ علیّاً زیداً»؛ زید را به علی سپردم، تنها می‌توان مفعول اول را نایب فاعل قرار داد و گفت: «اُعطِيَ عليٌّ زیداً» و نمی‌توان گفت: «اُعطِيَ علیّاً زیدٌ».

بنا بر این در حالت معمولی جایز است، مفعول اول منصوب باقی بماند و مفعول دوم نایب فاعل شود. هرچند این کار کمتر انجام می‌شود و معمولاً مفعول اول به نایب فاعل تبدیل می‌شود.

افعال سه‌مفعولی

در زبان عربی در مجموع هفت فعل وجود دارد که سه مفعولٌ‌به را نصب می‌دهند. این افعال عبارت‌اند از: «أعلَمَ، أرَی، حَدَّثَ، أخبَرَ، خَبَّرَ، أنبَأ و نَبَّأ». مهم‌ترین این افعال «أعْلَمَ» و «أرَی» هستند که کاربرد آن‌ها نسبت به دیگر افعال سه‌مفعولی بیش‌تر است.

۱. أعلَمَ

فعل «أعلَمَ» از باب إفعال است و به شرطی سه‌مفعولی به شمار می‌رود که پیش از ورود به باب إفعال دومفعولی باشد.

از این رو، فعل «عَلِمَ» اگر یک مفعولی باشد، با رفتن به باب إفعال دومفعولی می‌شود. برای نمونه «عَلِمَ» در جملۀ «عَلِمتُ الطَّریقَ»؛ راه را دانستم، یک مفعولی است و پس از رفتن به باب إفعال دومفعولی می‌شود: «أعلَمْتُ زیداً الطَّریقَ»؛ راه را به زید نشان دادم. در این عبارت «زیداً» مفعول اول و «الطّریق» مفعول دوم است.

اما اگر «عَلِمَ» که از افعال قلوب دومفعولی است به باب إفعال برود، چون پیش‌تر دومفعولی بوده است، باب إفعال هم یک مفعول به آن می‌افزاید و سه‌مفعولی می‌شود. برای مثال اگر فعل «عَلِمتُ» در جملۀ «عَلِمْتُ زیداً ناجِحاً»؛ دانستم که زید قبول است، به باب إفعال برود، سه‌مفعولی می‌شود: «أعلَمْتُ علیّاً زیداً ناجِحاً»؛ علی را آگاه کردم به این‌که زید قبول شده است. در این جمله «علیّاً» مفعول اول، «زیداً» مفعول دوم و «ناجحاً» مفعول سوم است.

۲. أرَی

فعل «أرَی» نیز از باب إفعال است و همانند «أعلَمَ» به شرطی سه‌مفعولی به شمار می‌رود که پیش از رفتن به باب إفعال دومفعولی باشد.

بنا بر این فعل «رَأَی» اگر به معنای رؤیت بصری باشد، یک مفعولی است؛ مانند: «رَأَیْتُ کتاباً». این فعل اگر به باب إفعال برود، دومفعولی می‌شود: «أریْتُ صدیقي علیّاً»؛ علی را به دوستم نشان دادم. در این عبارت «صدیق» مفعول اول و «علیّاً» مفعول دوم است. همچنین در آیۀ مبارک وَکَذلِكَ نُرِي إِبْراهِیمَ مَلَکُوتَ

السَّماواتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ ،[61] «نُري» که مضارع فعل «أرَى» است، دومفعولی است؛ چون این رؤیت، رؤیت بصری است. در این عبارت قرآنی «إبراهیمَ» مفعول اول و «ملکوتَ» مفعول دوم است.

اما در آیهٔ شریف إِذْ يُرِيكَهُمُ اللَّهُ فِي مَنامِكَ قَلِيلاً وَلَوْ أَراكَهُمْ كَثِيراً لَفَشِلْتُمْ ،[62] «يُري» سه‌مفعولی است. ضمایر «كَ» و «هُم» در «يُريكَهُم» به ترتیب مفعول اول و مفعول دوم و «قليلاً» مفعول سوم است. همچنین در ادامهٔ آیه «أرَى» نیز سه‌مفعولی است. «كَ» مفعول اول، «هُم» مفعول دوم و «كثيراً» مفعول سوم است.

همچنین در آیهٔ مبارک كَذٰلِكَ يُرِيهِمُ اللَّهُ أَعْمالَهُمْ حَسَراتٍ عَلَيْهِمْ ،[63] «يُري»، فعل مضارع سه‌مفعولی، «هم» مفعول اول محلاً منصوب، لفظ جلالهٔ «الله» فاعل و مرفوع به ضمّه، «أعمالَ» مفعول دوم و منصوب به فتحه، «هُم» مضافٌالیه و «حَسَراتٍ» مفعول سوم است و چون جمع مؤنث سالم است، نصب آن به کسره است.

بنا بر این، فعل «أعلَمَ» و «أرَى» هنگامی سه‌مفعولی خواهند بود که پیش از رفتن به باب إفعال از افعال دومفعولیِ یقین باشند و با انتقال آن‌ها به باب إفعال، یک مفعول به آن‌ها اضافه شود و بدین ترتیب سه‌مفعولی شوند. اما پنج فعل دیگر معمولاً به همان شکل سه‌مفعولی به کار می‌روند.

چند نکته در بارهٔ افعال سه مفعولی

نکتهٔ نخست

مفعول دوم و سوم افعال سه‌مفعولی حکم مبتدا و خبر را دارند؛ یعنی مفعول دوم و سوم این افعال در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند و حکم مفعول‌های افعال قلوب را دارند، در حالی که مفعول اول آن‌ها نسبت به دو مفعول دیگر حکم آن دسته از فعل‌های دومفعولی را دارد که در اصل مبتدا و خبر نبوده‌اند. برای مثال در عبارت «أعلَمْتُ عليّاً زيداً ناجحاً»، مفعول دوم و سوم در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند: «زيدٌ ناجحٌ». حتی در ترجمهٔ فارسی این عبارت می‌گوییم: علی را آگاه کردم که زید قبول شده است؛ یعنی مفعول دوم و سوم عبارت عربی را به صورت یک جملهٔ اسمیه ترجمه می‌کنیم.

نکتهٔ دوم

از آنجا که مفعول دوم و سوم افعال سه‌مفعولی در اصل حکم مفعول‌های افعال قلوب را دارند؛ بنا بر این همان احکام تعلیق و الغاء، که در بحث افعال قلوب بیان شد، در افعال سه‌مفعولی نیز جاری می‌شود.

از این رو، اگر برای مثال پیش از مفعول دومِ افعال سه‌مفعولی، یکی از واژه‌های صدارت‌طلب بیاید، فعل سه‌مفعولی از عمل در مفعول دوم و سوم تعلیق می‌شود. برای نمونه در عبارت «أعلَمتُ عليّاً لَزَيدٌ ناجحٌ» نمی‌توان گفت: «لَزَيداً ناجحاً»؛ زیرا «لَ» از کلمات صدارت‌طلب است و عمل «أعلَمتُ» در «زید» و «ناجح»

---

٦١. انعام/ ۷۵.

٦٢. انفال/ ۴۳.

٦٣. بقره/ ۱۶۷.

را تعلیق می‌کند. بنا بر این «زید» مبتدا و «ناجحٌ» خبر است و جملهٔ «لَزَیدٌ ناجحٌ» در محلّ نصب، جانشین مفعول دوم و سوم و به عبارت دیگر سدّ مسدّ مفعول دوم و سوم است.

همچنین اگر فعل سه‌مفعولی به همراه مفعول اول آن بین مفعول دوم و سوم یا پس از مفعول دوم و سوم بیاید، می‌توان عمل آن فعل را اِلغا کرد. برای نمونه در جملهٔ «أعلَمتُكَ زیداً ناجحاً»؛ به تو اطلاع دادم که زید قبول شده است، می‌توان عبارت «أعلَمتُكَ» را بین «زید» و «ناجح» آورد و گفت: «زیدٌ أعلَمتُكَ ناجحٌ». در این عبارت عمل فعل «أعلَمتُكَ» در مفعول دوم و سوم جملهٔ پیشین (زید و ناجح) باطل شده است و از این رو «زیدٌ» مبتدا و مرفوع، «أعلَمتُكَ» فعل، فاعل و مفعول اول و «ناجحٌ» خبر است.[٦٤] همچنین می‌توان عمل فعل قلبی را مُلغی نکرد و مفعول‌های دوم و سوم را همچنان منصوب باقی گذاشت و گفت: «زیداً أعلَمتُكَ ناجحاً».

نکتهٔ سوم

معمولاً فعل «أعلَمَ» و «أرَی» هم به صورت معلوم و هم به صورت مجهول به کار می‌روند. هنگام مجهول شدن افعال سه‌مفعولی، مفعول اول به نایب فاعل تبدیل می‌شود و مفعول دوم و سوم منصوب باقی می‌ماند؛ مانند: «أُعلِمتُ علیّاً مریضاً»؛ مطلع شدم که علی مریض است. ترکیب این عبارت این‌گونه است: «أُعلِمَ» فعل ماضی مجهول، «تُ» نایب فاعل که در اصل مفعول اول بوده است، «علیّاً» مفعول دوم و «مریضاً» مفعول سوم.

اما پنج فعل دیگر، یعنی فعل‌های «حَدَّثَ، أخبَرَ، خَبَّرَ، نَبَّأَ و أنبَأَ» بیش‌تر به صورت مجهول به کار می‌روند و کمتر دیده شده است که به صورت معلوم به کار روند. از این رو، مفعول اول آن‌ها به صورت نایب فاعل می‌آید و مفعول دوم و سوم آن‌ها منصوب باقی می‌ماند؛ مانند: «أُخبِرْتُ علیّاً مُسافِراً»؛ مطلع شدم که علی مسافر است. در این جمله «أُخبِرتُ» فعل ماضی مجهول و مبنی بر سکون، «تُ» نایب فاعل، مبنی بر ضمّ و محلاً مرفوع، «علیّاً» مفعول دوم و «مسافراً» مفعول سوم است.

چکیده

- ✓ تعداد افعال دومفعولی که دو مفعول آن‌ها مبتدا و خبر نیست، زیاد است. برخی از آن‌ها عبارت‌اند از: «أعطَی، سَمَّی، كَسَا و آتَی».
- ✓ برای تشخیص مفعول اول و مفعول دوم در افعال قلوب، باید دانست کدام یک از آن دو مفعول نسبت به دیگری حالت فاعلی و کدام یک حالت مفعولی دارد. واژه‌ای که نسبت به واژهٔ دیگر حالت فاعلی داشته باشد، مفعول اول و واژه‌ای که حالت مفعولی داشته باشد، مفعول دوم است.
- ✓ گاه مفعول دوم افعال قلوب بر مفعول اول مقدّم می‌شود. تقدیم مفعول دوم بر مفعول اول سه حالت دارد:

الف) جواز تقدیم مفعول دوم بر مفعول اول: هنگامی تقدیم مفعول دوم بر مفعول اول جایز است که در جمله قرینه‌ای بر تقدیم مفعول دوم دلالت کند؛ یعنی نشانه‌ای لفظی یا معنایی وجود داشته باشد که نشان دهد واژهٔ مقدّم، مفعول دوم است، نه مفعول اول.

---

٦٤. جملهٔ «أعلَمتُكَ» جمله‌ای معترضه است و محلّی از اعراب ندارد.

ب) وجوب تقدیم مفعول دوم بر مفعول اول: وجوب تقدیم مفعول دوم بر مفعول اول در سه مورد رخ می‌دهد:

۱. هرگاه مفعول دوم ضمیر و مفعول اول اسم ظاهر باشد؛

۲. هرگاه مفعول اول به وسیلهٔ ادات حصر «إنّما» یا ادوات نفی به همراه «إلّا» محصور باشد؛

۳. هرگاه به مفعول اول ضمیری متصل شود که مرجع آن ضمیر مفعول دوم باشد.

ج) امتناع تقدیم مفعول دوم بر مفعول اول: در سه حالت تقدیم مفعول دوم بر مفعول اول غیرممکن است:

۱. هرگاه قرینه‌ای بر تقدیم مفعول دوم دلالت نکند؛

۲. هرگاه مفعول دوم به وسیلهٔ «إنّما» یا «إلّا» محصور باشد؛

۳. هرگاه مفعول اول ضمیر و مفعول دوم اسم ظاهر باشد.

- ✓ هنگام مجهول شدن افعال دومفعولی، مفعول اول به نایب فاعل تبدیل و مرفوع می‌شود و مفعول دوم به حال خود منصوب باقی می‌ماند و اعراب آن نیز همان اعراب مفعول دوم خواهد بود.
- ✓ همچنین به شرطی که التباس و اشتباهی پیش نیاید، می‌توان به جای مفعول اول، مفعول دوم را در مقام نایب فاعل قرار داد و مفعول اول را به حال خود منصوب باقی گذاشت.
- ✓ در زبان عربی هفت فعل سه‌مفعولی وجود دارد. این افعال عبارت‌اند از: «أعلَمَ، أرَى، حَدَثَّ، أخبَرَ، خَبَّرَ، أنبأَ و نَبَّأَ». کاربرد «أعْلَمَ» و «أرَى» از دیگر افعال سه‌مفعولی بیش‌تر است.
- ✓ البته باید توجه داشت که «أعْلَمَ» و «أرَى» به شرطی سه‌مفعولی هستند که پیش از رفتن به باب إفعال دومفعولی باشند و اگر پیش از رفتن به باب إفعال یک‌مفعولی باشند، با رفتن به باب إفعال دومفعولی می‌شوند.
- ✓ مفعول دوم و سوم افعال سه‌مفعولی حکم مبتدا و خبر را دارند؛ یعنی در اصل مبتدا و خبر بوده‌اند و حکم مفعول‌های افعال قلوب را دارند، در حالی که مفعول اول آن‌ها نسبت به دو مفعول دیگر حکم آن دسته از فعل‌های دومفعولی را دارد که در اصل مبتدا و خبر نبوده‌اند.
- ✓ از آنجا که مفعول دوم و سوم افعال سه‌مفعولی حکم مفعول‌های افعال قلوب را دارند، بنا بر این همان احکام تعلیق و الغاء، که در بحث افعال قلوب بیان شد، در مفعول دوم و سوم افعال سه‌مفعولی نیز جاری می‌شود.
- ✓ هنگام مجهول شدن افعال سه‌مفعولی، مفعول اول به نایب فاعل تبدیل می‌شود و مفعول دوم و سوم منصوب باقی می‌ماند. معمولاً فعل‌های «أعلَمَ» و «أرَى» هم به صورت معلوم و هم مجهول به کار می‌روند؛ اما افعال «حَدَّثَ، أخبَرَ، خَبَّرَ، نَبَّأَ و أنبَأَ» بیش‌تر به صورت مجهول به کار می‌روند.

جلسهٔ هفتم

ناصب مفعولٌ‌به (۱)
اسم فعل و اسم فاعل

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ شبه‌فعل‌های ناصب مفعولٌ‌به؛
- ✓ اسم فعل و عمل آن در مفعولٌ‌به؛
- ✓ عمل اسم فاعل در مفعولٌ‌به؛
- ✓ شرایط عمل اسم فاعل در مفعولٌ‌به.

درآمد

در جلسات پیشین با مباحث گوناگون مربوط به مفعولٌ‌به آشنا شدیم و گفتیم که در زبان عربی علاوه بر افعال یک‌مفعولی، افعالی وجود دارند که دو یا سه مفعولٌ‌به را منصوب می‌کنند. نخستین عامل نصب مفعولٌ‌به همان فعل است که در چند جلسهٔ گذشته به تفصیل پیرامون احکام و مسائل مربوط به آن گفتگو کردیم. در این جلسه و چند جلسهٔ آینده دیگر عوامل ناصب مفعولٌ‌به را بررسی خواهیم کرد. این عوامل با این‌که فعل نیستند، اما می‌توانند مفعولٌ‌به را منصوب کنند. به دیگر سخن، علاوه بر فعل واژه‌های دیگری نیز می‌توانند مفعولٌ‌به را منصوب کنند که در اصطلاح به آن‌ها شبه‌فعل می‌گویند. شبه‌فعل‌ها به سه دستهٔ اسم فعل، مشتقّات وصفی و مصدر تقسیم می‌شوند. مشتقّات وصفی عبارت‌اند از: اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبّهه، صیغهٔ مبالغه و اسم تفضیل.

در این جلسه به مباحث مربوط به عمل نصب مفعولٌ‌به به وسیلهٔ اسم فعل و نخستین مشتقّ وصفی، یعنی اسم فاعل، می‌پردازیم و در جلسات آینده به بررسی عمل نصب مفعولٌ‌به توسط مشتقّات وصفی دیگر و نیز مصدر خواهیم پرداخت.

شبه‌فعل‌های ناصب مفعولٌ‌به

شبه‌فعل به اسم‌هایی گفته می‌شود که می‌توانند عمل فعل را انجام دهند. شبه‌فعل‌ها به سه دسته تقسیم می‌شوند:

الف) اسم فعل؛

ب) مشتقّات وصفی؛

ج) مصدر.

الف) اسم فعل

اسم فعل، اسمی مبنی است که در آن معنای فعل نهفته است و به همین دلیل به آن اسم فعل می‌گویند. به دیگر سخن در زبان عربی پاره‌ای از فعل‌ها، اسم‌هایی مبنی دارند که این اسم‌های مبنی در خود معنای همان فعل‌ها را دارند.

اقسام اسم فعل

الف) ماضی، مضارع و امر

اسم فعل از نظر معنا و زمان به سه دسته تقسیم می‌شود که از نظر فراوانی کاربرد به شرح زیر است:

۱. اسم فعل‌هایی که معنای امر دارند؛ مانند: «صَهْ» به معنای «اُسْکُتْ»؛ ساکت شو.

۲. اسم فعل‌هایی که معنای ماضی دارند؛ مانند: «هَیهاتَ» به معنای «بَعُدَ»؛ دور شد.

۳. اسم فعل‌هایی که معنای مضارع دارند؛ مانند: «أفٍّ» به معنای «أتَضَجَّرُ»؛ بدم می‌آید، متنفّرم.

بنا بر این برخی از اسم فعل‌ها معنای فعل امر دارند، که تعداد آن‌ها بسیار است، برخی از آن‌ها نیز معنای فعل ماضی دارند که تعداد آن‌ها نیز نسبتاً زیاد است و برخی از آن‌ها نیز معنای فعل مضارع دارند که تعداد آن‌ها بسیار کم است.

ب) سماعی و قیاسی

اسم فعل در یک تقسیم‌بندی دیگر به اسم فعل سماعی و قیاسی تقسیم می‌شود. بیش‌تر اسمِ فعل‌ها در زبان عربی سماعی هستند. یعنی قانون خاصی در ساخت آن‌ها حاکم نیست و تنها باید در زبان عربی فصیح، شنیده شده و به کار رفته باشند. به دیگر سخن، نمی‌توان بر طبق آن‌ها اسم فعل‌های دیگری ساخت، بلکه باید به همان شکلی که در زبان فصیح به کار می‌روند، استفاده شوند.

اسم فعل تنها در یک حالت قیاسی است و آن اسم فعلی است که از فعل امر ثلاثی مجرد بر وزن «فَعالِ» ساخته می‌شود و به جای فعل امر ثلاثی مجرد به کار می‌رود. اسم فعلِ قیاسی بر وزن «فَعالِ» و همواره مبنی بر کسر است. برای نمونه به جای «اِنْزِلْ»؛ بیا پایین/ پیاده شو، می‌توان گفت: «نَزالِ»، یا به جای «اُکتُبْ» می‌توان گفت: «کَتابِ»، یا به جای «اِحْذَرْ» بترس، می‌توان گفت: «حَذارِ». شایان ذکر است که اسم فعل قیاسی تنها از فعل‌های ثلاثی مجرد ساخته می‌شود و نمی‌توان از ثلاثی مزید یا رباعی اسم فعل ساخت.

مفعولٌ‌به اسم فعل

اسم فعل یکی از واژه‌هایی است که می‌تواند فاعل و مفعولٌ‌به داشته باشد؛ زیرا اسم فعل معنای فعل را در بر دارد و می‌تواند عمل فعل را انجام دهد. اگر اسم فعلی به معنای فعل لازم باشد، تنها می‌تواند همانند فعل لازم، فاعل را مرفوع کند و نمی‌تواند مفعولٌ‌به را منصوب کند؛ مانند «هَیهاتَ» در عبارت «هَیهاتَ مِنَّا الذِّلَّةُ» که در آن «الذِّلَّةُ» فاعلِ اسم فعلِ «هَیهاتَ» و مرفوع است. ترکیب این عبارت این‌گونه است: «هَیهاتَ» اسمِ فعل به معنای فعل ماضی «بَعُدَ» و مبنی بر فتح، «مِنّا» جار و مجرور متعلّق به «هَیهاتَ» و «الذّلّةُ» فاعل و مرفوع به ضمّه. در این جمله چون «هَیهاتَ» به معنای فعل لازم است، نمی‌تواند مفعولٌ‌به داشته باشد.

اما اگر اسم فعل به معنای فعل متعدی باشد، می‌تواند علاوه بر فاعل، مفعولٌ‌به نیز داشته باشد؛ مانند «عَلَیکُم» در آیهٔ مبارک يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسَكُمْ ؛[۶۵] ای کسانی که ایمان آوردید مراقب خودتان

---

۶۵. مائده/ ۱۰۵.

باشید. در این عبارت قرآنی «عَلَیکُم» جار و مجرور نیست، بلکه اسم فعلی به معنای فعل امر است و تقدیر آن «اِلزَمُوا»؛ ملازمت داشته باشید/ مراقبت کنید/ مواظب باشید، است. «أنفُسَ» مفعولٌبهِ «عَلَیکُم» و منصوب به فتحه و عامل نصب آن نیز همان اسم فعلِ «عَلَیکُم» است.

همچنین در عبارت «رُوَیْدَ زیداً»، «رُوَیدَ» اسم فعلی امری به معنای «أمْهِلْ»؛ مهلت بده، است. از این رو، «رُوَیدَ زیداً»؛ به معنای «أمهِلْ زیداً» است. در این عبارت «رُوَیدَ» اسم فعلی امری و مبنی بر فتح است که فاعل آن «أنتَ» مستتر است و «زیداً» مفعولٌبهِ «رُوَیدَ» و منصوب است.

همچنین در عبارت «بَلْهَ هذا الأمرَ»، «بَلْهَ» اسم فعلی امری به معنای «أُترُکْ» یا «دَعْ»؛ رها کن یا واگذار، است. از این رو، «بَلْهَ هذا الأمرَ» به معنای «أُتْرُکْ هذا الأمرَ» است. در این عبارت «بَلْهَ» اسم فعلی امری و مبنی بر فتح است که فاعل آن «أنتَ» مستتر است و «هذا» مفعولٌبه آن و محلاً منصوب است.

البته این دو واژه گاه مصدر هستند و مفعول مطلق واقع می‌شوند. برای نمونه در آیهٔ مبارک فَمَهِّلِ الْکافِرِینَ أمْهِلْهُمْ رُوَیْداً [٦٦]، «رُوَیداً» مفعول مطلق تأکیدی به معنای «إمهالاً» است و گویی عبارت این‌چنین است: «أمهِلهُم إمهالاً».

در این دو واژه برای تشخیص اسم فعل از مصدر باید دقت کرد که اگر «رُوَیدَ» یا «بَلْهَ» تنوین داشته باشند یا به واژهٔ پس از خود اضافه شده باشند، مفعول مطلق هستند؛ مانند: أمهِلهُم رُوَیداً یا «رُوَیدَ زَیدٍ». در غیر این صورت اسم فعل هستند. علاوه بر این باید توجه داشت که در حالتی که «رُوَیدَ» و «بَلْهَ» اسم فعل هستند، باید پس از آن‌ها یک واژهٔ منصوب در مقام مفعولٌبه بیاید.

احکام اسم فعل و مفعولٌبه آن

۱. مفعولٌبه اسم فعل نمی‌تواند بر عامل خود، یعنی اسم فعل، مقدّم شود؛ برای نمونه در عبارت «رُوَیدَ زیداً» نمی‌توان گفت: «زیداً رُوَیدَ»، در حالی که در فعل معمولی این کار جایز است؛ مانند «علیّاً رَأیتُ» یا إیَّاکَ نَعْبُدُ [٦٧] که «علیّاً» و «إیّاکَ» هر دو مفعولٌبه مقدّم هستند.

به طور کلی در فعل معمولی امکان تقدّم مفعولٌبه بر عامل نصب خود (فعل) وجود دارد، مگر زمانی که قرینه‌ای وجود نداشته باشد و این کار موجب اشتباه و التباس گردد، اما در اسم فعل تقدیم مفعولٌبه بر اسم فعل به هیچ وجه جایز نیست.

۲. فاصله انداختن میان اسم فعل و مفعول آن به وسیلهٔ واژه یا عبارتی دیگر، که در اصطلاح اجنبی است،[٦٨] جایز نیست. برای مثال نمی‌توان گفت: «رُوَیدَ یا عليُّ زیداً»، بلکه باید گفت: «یا عليُّ رُوَیدَ زیداً».

---

٦٦. طارق/ ۱۷.

٦٧. فاتحه/ ۵.

٦٨. یعنی معمولِ آن اسم فعل نیست.

ب) مشتقّات وصفی

دستهٔ دوم از شبه‌فعل‌ها، مشتقّات وصفی هستند. مشتقّات وصفی نیز می‌توانند عامل نصب مفعولٌ‌به واقع شوند. مشتقّات وصفی عبارت‌اند از: اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبّهه، صیغهٔ مبالغه و اسم تفضیل.

۱. اسم فاعل

در این جلسه تنها به بررسی نخستین مشتقّ وصفی، یعنی اسم فاعل و عمل نصب آن در مفعولٌ‌به می‌پردازیم و در جلسات آینده پیرامون مشتقّات وصفی دیگر و عمل نصب آن‌ها در مفعولٌ‌به گفتگو خواهیم کرد.

عمل اسم فاعل

اسم فاعل با شرایطی می‌تواند عمل فعل خود را انجام دهد؛ اگر اسم فاعل از ریشهٔ فعل لازم گرفته شده باشد، تنها می‌تواند فاعل را رفع دهد و مفعولٌ‌به نمی‌گیرد. برای مثال در عبارت «عليٌّ ذاهِبٌ أخُوهُ إلی السَّفَرِ غَداً»؛ برادر علی فردا به سفر می‌رود، «ذاهبٌ» اسم فاعل و «أخُوهُ» فاعل آن است و از آنجا که «ذاهبٌ» از فعل لازم مشتق شده است، بنا بر این نیازی به مفعولٌ‌به ندارد و تنها فاعل می‌گیرد.

شایان ذکر است که «أخوه» مرفوع به «واو» است؛ زیرا «أخ» در شمار اسماء ستّه است و رفع این اسم‌ها به «واو» است.

اگر اسم فاعل از فعل متعدی گرفته شده باشد، همانند فعل متعدی علاوه بر فاعل، مفعولٌ‌به نیز می‌گیرد. یعنی، می‌تواند عامل رفع فاعل و عامل نصب مفعولٌ‌به باشد؛ برای مثال در عبارت «زيدٌ كاتِبٌ رِسالَةً»، «زيدٌ» مبتدا، «كاتبٌ» خبر و فاعل آن ضمیر مستتر «هو» است که به «زیدٌ» بر می‌گردد و «رِسالةً» مفعولٌ‌بهِ «کاتبٌ» است؛ زیرا «کاتب» از یک فعل متعدی مشتق شده است و می‌تواند مفعولٌ‌به را هم منصوب کند.

شرایط عمل اسم فاعل

اسم فاعلی که در جمله به کار می‌رود، از دو حال خارج نیست:

الف) «الف و لام» ندارد و در اصطلاح مُحلّای به «ال» نیست؛

ب) محلّای به «ال» است.

الف) اسم فاعل بدون «ال»

اگر اسم فاعل «الف و لام» نداشته باشد، به دو شرط می‌تواند عمل فعل را انجام دهد:

۱. اسم فاعل به معنای حال و استقبال باشد؛ برای نمونه منظور از «کاتب» به معنای حال و استقبال این است که الآن دارد می‌نویسد یا فردا قرار است بنویسد.

۲. اسم فاعل بر مبتدا، نفی، استفهام، ندا، موصوف یا ذو الحال تکیه کند.

در مباحث نحوی به این دو شرط در اصطلاح **شرط زمان** و **شرط اعتماد** می‌گویند. منظور از اعتماد همان تکیه کردن است. در ادامه به شرح شش موردی که اسم فاعل بر آن‌ها تکیه می‌کند، می‌پردازیم.

۱. مبتدا: نخستین مورد از مواردی که اسم فاعل می‌تواند بر آن تکیه کند، مبتدا است. برای نمونه در عبارت «عليٌّ ذاهبٌ أخوهُ إلى السَّفَرِ غَداً»، «ذاهبٌ» به این دلیل توانسته عمل فعل را انجام دهد و «أخو» را مرفوع کند و «غداً» را در جایگاه مفعولٌفیه منصوب کند، که هم بر مبتدا (عليٌّ) تکیه کرده و هم به معنای آینده است. لازم به ذکر است که معنای آینده از واژۀ «غداً» برداشت می‌شود.

همچنین در عبارت «زيدٌ كاتبٌ رِسالةً الآنَ»، «كاتبٌ» به دلیل تکیه بر مبتدا (زید) و داشتن معنای حال، که از «الآن» برمی‌آید، «رسالةً» را در مقام مفعولٌبه منصوب کرده است. فاعلِ «كاتبٌ» نیز ضمیر مستتر «هو» است که به «زید» بر می‌گردد.

باید توجه داشت که هنگامی که گفته می‌شود اسم فاعل باید به معنای حال یا استقبال باشد، حتماً لازم نیست در جمله واژه‌های «غداً» یا «الآنَ» وجود داشته باشد، بلکه اگر با قراینی بتوان دریافت که منظور از آن تحقّق فاعل در زمان حال یا استقبال است، همین مقدار کافی است که اسم فاعل بتواند عمل فعل را انجام دهد.

نکتۀ دیگری که در مبتدا باید به آن اشاره کرد، این است که اگر اسم فاعل بر چیزی تکیه کند که اصل آن مبتدا بوده است نیز کافی است. برای مثال اگر بر «إنَّ» و اخوات آن، یا بر اسم «كانَ» و اخوات آن، یا بر مفعول اول افعال قلوب که در اصل مبتدا بوده است، تکیه کند، باز می‌تواند عمل فعل را انجام دهد. برای نمونه در آیۀ مبارک فَلَعَلَّكَ تَارِكٌ بَعْضَ مَا يُوحَى إِلَيْكَ ،[٦٩] «بعضَ» مفعولٌبهِ «تاركٌ» است؛ زیرا «تاركٌ» بر اسم «لَعَلَّ» (كَ) تکیه کرده و «كَ» پیش از وارد شدنِ «لَعَلَّ» بر آن مبتدا بوده است.

همچنین در عبارت «إنَّ عليّاً مُكرِمٌ صَديقَهُ»، «مُكرِمٌ»، «صديق» را در مقام مفعولٌبه منصوب کرده است؛ زیرا بر اسم «إنَّ» که در واقع مبتدا بوده، تکیه کرده است.

۲. نفی: مورد دوم از مواردی که اسم فاعل می‌تواند بر آن تکیه کند، نفی است. برای مثال اگر گفته شود: «ما مُسافِرٌ الطّلاّبُ إلى مُدُنِهِم غَداً»، «مُسافرٌ» که اسم فاعل از باب مفاعله است، می‌تواند «الطّلاّب» را در جایگاه فاعل خود مرفوع کند؛ زیرا هم معنای استقبال دارد و هم بر حرف نفی (مای نافیه) تکیه کرده است. در این عبارتْ «ما» مای شبیه به «لَيسَ»، «مسافرٌ» اسم آن و «الطّلاّبُ» فاعلِ «مسافرٌ» و در عین حال سدّ مسدّ خبرِ «ما» است. به عبارت دیگر، چون «مسافرٌ» مبتدای وصفی است، به جای خبر، به فاعل نیاز دارد.

شایان ذکر است که لازم نیست حتماً نفی با حروف نفی، همچون «ما» و «لا» صورت گیرد، بلکه ممکن است نفی با فعلی همچون «لَيسَ» نیز انجام شود. برای نمونه در عبارت «لَيسَ ذاهبٌ عليٌّ إلى الصَّفِّ الآنَ»، «ذاهبٌ» اسمِ «لَيسَ» و «عليٌّ» فاعلِ «ذاهبٌ» و سدّ مسدّ خبرِ «لَيسَ» است.

همچنین می‌توان معنای نفی را به وسیلۀ اسم هم نشان داد. برای مثال در عبارت «غَيرُ قائمٍ الزَّيدانِ»، «غيرُ» مبتدا و مرفوع به ضمّه و «قائمٍ» مضافٌالیه و مجرور به کسره است و به دلیل این‌که اسم فاعل و بر نفی تکیه کرده است، می‌تواند عمل فعل را انجام دهد. از این رو، «الزَّيدانِ» فاعلِ «قائم» و در عین حال سدّ مسدّ خبرِ «غير» است.

---

٦٩. هود/ ١٢.

۳. استفهام: از دیگر مواردی که اسم فاعل می‌تواند به آن‌ها تکیه کند و عمل فعل را انجام دهد، استفهام است؛ مانند عبارت «أذاهِبٌ عليٌّ إلی الصَّفِّ» که در آن «ذاهبٌ» مبتدا و مرفوع به ضمّه، «عليٌّ» فاعل آن و سدّ مسدّ خبر و «إلی الصَّفِّ» جار و مجرور متعلّق به «ذاهب» است.

همچنین در عبارت «مَتَی ذاهِبٌ عليٌّ إلی الصَّفِّ»؛ علی چه هنگام به کلاس می‌رود؟ «ذاهبٌ» با تکیه بر اسم استفهام «مَتَی» توانسته عمل رفع را در «عليٌّ» در مقام فاعل و سدّ مسدّ خبر انجام دهد.

۴. ندا: ندا نیز از مواردی است که اسم فاعل با تکیه بر آن می‌تواند عمل فعل را انجام دهد. اگر اسم فاعل پس از حروف ندا بیاید، می‌تواند عمل فعل را انجام دهد؛ مانند عبارت «یا راکِباً دَرّاجَةً»؛ ای کسی که الآن سوار دوچرخه هستی. در این عبارت «راکباً» فاعل مستتری دارد که تقدیر آن «هو» و «درّاجَةً» هم مفعولٌ‌به آن است. در این عبارت به دلیل این‌که «راکباً» بر حرف ندا تکیه و معنای حال دارد، می‌تواند عمل فعل را انجام دهد.

۵. موصوف: یکی دیگر از واژه‌هایی که اسم فاعل با تکیه بر آن عمل فعل را انجام می‌دهد، موصوف است. برای مثال در عبارت «هذا رَجُلٌ مُجتَهِدٌ أولادُهُ»؛ این مردی است که فرزندان او کوشا و ساعی هستند. «هذا» مبتدا و مبنی بر سکون، محلاً مرفوع، «رَجُلٌ» خبر و مرفوع به ضمّه، «مجتهدٌ» نعت و مرفوع به تبعیّت، «أولادُ» فاعلِ «مجتهدٌ» و مرفوع به ضمّه و «ه» مضافٌ‌الیه، مبنی بر ضمّه و محلاً مجرور است.

۶. ذو الحال: آخرین واژه‌ای که اسم فاعل با تکیه بر آن عمل فعل را انجام می‌دهد، ذو الحال است. برای نمونه در عبارت «یَخطُبُ عليٌّ رافِعاً الصَّوتَ»؛ علی در حالی که صدایش را بلند کرده است، سخنرانی می‌کند، «رافعاً» برای «عليّ» حال است و چون بر ذو الحال تکیه کرده است، می‌تواند عمل رفع و نصب انجام دهد. از این رو، فاعل آن ضمیر مستتر «هو» است که به «عليّ» بر می‌گردد و مفعولٌ‌به آن «الصَّوتَ» است.

اضافه شدن اسم فاعلِ بدون «ال» به معمول خود

اگر اسم فاعل بدون «ال» شروط عمل را نداشته باشد؛ برای مثال به معنای ماضی باشد، یا بر آن امور شش‌گانه تکیه نکند، در این حالت عمل اسم فاعل از بین می‌رود و دیگر نمی‌تواند همانند فعل خود عمل کند. در چنین شرایطی اسم فاعل باید به معمول خود اضافه شود.

البته این نکته لازم به ذکر است که اسم فاعل هرگز نمی‌تواند به فاعل خود اضافه شود، بلکه تنها می‌تواند به مفعولٌ‌به خود اضافه شود. برای نمونه عبارت «زیدٌ کاتبٌ رِسالَةً الآنَ»، به این معنا است که زید هم‌اکنون در حال نوشتن نامه‌ای است. حال اگر بخواهیم بگوییم که زید دیروز نامه را نوشته است، باید «کاتبٌ» را به «رسالة» اضافه کنیم و بگوییم: «زیدٌ کاتبُ رِسالَةٍ أمسِ». در این عبارت «زیدٌ» مبتدا، «کاتبُ» خبر، «رِسالةٍ» مضافٌ‌الیه و «أمسِ» ظرف، مبنی بر کسر و محلاً منصوب است.

نکتهٔ دیگر این‌که با فرض وجود دو شرط پیش‌گفته در اسم فاعل، حتماً لازم نیست که اسم فاعل عمل کند. یعنی فاعل را مرفوع و مفعولٌ‌به را منصوب کند، بلکه می‌تواند به معمول خود اضافه شود؛ برای مثال در عبارت «عليٌّ ضاربٌ زیداً الآنَ»؛ علی الآن دارد زید را می‌زند، با این‌که اسم فاعل «ضارب» شرایط عمل را دارد، ولی می‌توان آن را به «زید» (مفعولٌ‌به آن) اضافه کرد و گفت: «عليٌّ ضاربُ زَیدٍ الآنَ».

چنانچه اسم فاعلی که شروط عمل را دارد، از یک فعل دومفعولی یا سه‌مفعولی ساخته شده باشد، باز می‌تواند دو یا سه مفعول را نصب دهد و یا به یکی از آن‌ها اضافه شود و مفعول‌های دیگر را منصوب کند.

برای نمونه اگر اسم فاعلِ «مُعطي» (از فعل دومفعولی «أعطَی») شرایط عمل را داشته باشد، می‌تواند دو مفعول خود را منصوب کند و نیز می‌تواند به یکی از آن‌ها اضافه شود و دیگری را منصوب کند:

۱. منصوب شدن دو مفعول‌ٌبه؛ مانند: «عليٌّ مُعطٍ الفَقيرَ دِرهماً»، که در این جمله «عليٌّ» مبتدا و مرفوع به ضمّه، «مُعطٍ» خبر و مرفوع به ضمّهٔ تقدیری و فاعل آن «هو» مستتر که به «عليّ» بر می‌گردد، «الفَقيرَ» مفعول اول و «دِرهماً» مفعول دوم است.

۲. اضافه شدن مفعول اول و منصوب شدن مفعول دوم؛ مانند: «عليٌّ مُعطِي الفَقيرِ دِرهماً» که در این عبارت «الفَقيرِ» مضافٌ‌الیه و «دِرهماً» مفعول دوم است.

در افعال سه‌مفعولی نیز وضعیت به همین شکل خواهد بود. برای نمونه در عبارت «زيدٌ مُعْلِمٌ حُسَيناً عليّاً ناجِحاً»؛ زید به اطلاع حسین می‌رساند که علی موفق است، «مُعْلِمٌ» که اسم فاعل است (از فعل سه‌مفعولی «أعْلَمَ») سه مفعول را منصوب کرده است: «حسيناً» مفعول اول، «عليّاً» مفعول دوم و «ناجحاً» مفعول سوم است.

همچنین می‌توان اسم فاعل را به مفعول اول اضافه کرد و دو مفعول دیگر را به حال خود منصوب باقی گذاشت و گفت: «زيدٌ مُعْلِمُ حُسَينٍ عليّاً ناجحاً» که در این جمله «حُسَينٍ» مضافٌ‌الیه، «عليّاً» مفعول دوم و «ناجحاً» مفعول سوم است.

ب) اسم فاعل محلّی به «ال»

اگر اسم فاعل محلّی به «ال» باشد، عمل آن همچون فعل به هیچ شرطی وابسته نیست؛ یعنی اسم فاعل محلّی به «ال» همواره عمل می‌کند. زیرا «الف و لامی» که در آغاز اسم فاعل، اسم مفعول، صیغهٔ مبالغه و بنا بر قولی صفت مشبّهه قرار می‌گیرد، «الف و لام» موصولی است و از موصولات مشترک محسوب می‌شود و به معنای «الّذي، الّذانِ، الّذينَ» و سایر فروعات اسم موصول است. برای نمونه «الضّارِب» در واقع به معنای «الّذي يَضرِبُ یا الّذي ضَرَبَ» و «المَضروب» به معنای «الّذي يُضْرَبُ یا الّذي ضُرِبَ» است. از آنجا که اسم فاعل، اسم مفعول، صیغهٔ مبالغه یا صفت مشبّهه معنای فعل دارند، چون صلهٔ موصول هستند و صلهٔ موصول همواره جمله است، از این رو چنین اسم فاعلی پیوسته عمل می‌کند. برای مثال در عبارت «جاءَ الكاتِبُ رِسالَةً أمسِ»؛ کسی که دیروز نامه‌ای نوشت، آمد، «الكاتِب» به دلیل محلّی بودن به «ال» توانسته «رِسالَةً» را در مقام مفعول‌ٌبه خود منصوب کند. «جاءَ» فعل ماضی و مبنی بر فتح، «الكاتبُ» فاعل و مرفوع به ضمّه که فاعل آن «هو» مستتر و محلاً مرفوع است و «رِسالةً» مفعول‌ٌبهِ «الكاتب» است.

اضافه شدن اسم فاعلِ محلّی به «ال» به معمول خود

اگر اسم فاعل محلّی به «ال»، مثنی یا جمع مذکر سالم باشد، بدون هیچ شرطی می‌تواند به مفعول‌ٌبه خود اضافه شود. برای مثال می‌توان گفت: «جاءَ الضّارِبا زَيدٍ» یا «جاءَ الضّارِبو زَيدٍ». همچنین در چنین حالتی اسم فاعل می‌تواند در مفعول‌ٌبه خود عمل کند. برای نمونه می‌توان گفت: «جاءَ الضّارِبانِ زيداً» و «جاءَ الضّاربونَ زيداً».

اما اگر اسم فاعل، مثنی یا جمع مذکر سالم نباشد، به شرطی می‌تواند به مفعول‌ٌبه خود اضافه شود که مفعول‌ٌبه نیز یا محلّی به «ال» باشد و یا حداقل به اسمی محلّی به «ال» اضافه شده باشد. برای نمونه

می‌توان به جای عبارت «أنا الآكِلُ الثَّمَرَةَ» («الآكِلُ» خبر و «الثَّمَرَةَ» مفعولٌبه آن)، عبارت «أنا الآكِلُ الثَّمَرةِ» را به کار برد. یا به جای عبارت «ذَهَبَ الضّارِبُ رَأسَ الرَّجُلِ» از عبارت «ذَهَبَ الضّارِبُ رَأسِ الرَّجُلِ» استفاده کرد.

در اینجا ممکن است این سؤال به ذهن بیاید که مگر می‌توان واژهٔ محلّی به «ال» را به واژهٔ دیگری اضافه کرد و مثلاً گفت: «الآكِلُ الثّمَرَةِ». در پاسخ باید گفت که در زبان عربی دو نوع اضافه داریم: اضافهٔ لفظی و اضافهٔ معنوی. اضافهٔ لفظی باعث تعریفِ (معرفه شدنِ) مضاف یا تخصیص آن نمی‌شود. از این رو، در اضافهٔ لفظی مضاف می‌تواند «الف و لام» نیز داشته باشد. عبارت «الآكِلُ الثّمَرَةِ» نیز اضافهٔ لفظی است. بنا بر این، می‌توان «الآكِل» را در عین حال که دارای «الف و لام» است، به واژهٔ پس از آن اضافه کرد.

چند نکته

نکتهٔ اول

اسم فاعل اگر مثنی یا جمع هم باشد، با فرض تحقّق شرایط، می‌تواند عمل فعل را انجام دهد؛ مانند آیهٔ مبارک خُشَّعاً أَبْصارُهُمْ يَخْرُجُونَ مِنَ الْأَجْداثِ كَأَنَّهُمْ جَرادٌ مُنْتَشِرٌ ،[۷۰] که در آن «خُشَّعاً» جمع مکسّر «خاشِع» است و «أبصار» را در مقام فاعل خود مرفوع کرده است.[۷۱]

باید توجه داشت که اگر اسم فاعلی که مثنی یا جمع مذکر سالم است به مفعولٌبه خود اضافه شود، نون مثنی یا جمع مذکر سالم حذف می‌شود، چه اسم فاعل محلّی به «ال» باشد و چه نباشد و اگر اضافه نشود، این نون به قوّت خود باقی می‌ماند. برای مثال در عبارت «هُما مُكرِمانِ زيداً»؛ این دو نفر زید را گرامی می‌دارند، «زيداً» مفعولٌبهِ «مُكرِمانِ» (اسم فاعل مثنی و غیر محلّی به «ال») است. حال اگر «مُكرِمان» به «زيد» اضافه شود، نون مثنی حذف می‌شود و باید گفت: «هُما مُكرِما زيدٍ».

همچنین در عبارت قرآنی وَالذَّاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيراً ،[۷۲] لفظ جلالهٔ «الله» مفعولٌبهِ «الذّاكرينَ» (اسم فاعل جمع مذکر سالم و محلّی به «ال») است. حال اگر اسم فاعل به مفعولٌبه خود اضافه شود، «نونِ» جمع حذف می‌شود و به شکل «والذّاكِرِي اللهِ» در خواهد آمد.

نکتهٔ دوم

اگر اسم فاعلی که شروط عمل دارد، به مفعولٌبه آن اضافه شود، آن‌گاه بخواهیم برای آن مفعولٌبه، که به صورت مضافٌاليه درآمده است، تابعی همچون نعت یا معطوف بیاوریم، هم می‌توان تابع را به تبعیّت از لفظ مضافٌاليه، که مجرور است، مجرور کرد و هم می‌توان آن را به تبعیّت از محلّ بعید مضافٌاليه منصوب کرد. به دیگر سخن، مضافٌاليه پیش از آنکه به صورت مضافٌاليه درآید، مفعولٌبه بوده است. از این رو، محلّ بعید آن محلّ نصب و محلّ قریب آن محلّ جر است. برای نمونه در عبارت «عليٌّ ضارِبُ زيدٍ» اگر برای «زید» نعتی همچون «المظلوم» آورده شود، هم می‌توان گفت: «عليٌّ ضارِبُ زيدٍ المَظلومِ» و هم می‌توان گفت:

---

۷۰. قمر/ ۷.

۷۱. نقش «خُشَّعاً» در این عبارت قرآنی، حال است.

۷۲. احزاب/ ۳۵.

«عليٌّ ضارِبُ زيدٍ المَظلومَ». در این عبارت محلّ قریبِ «زید»، جر (مضافٌالیه) و محلّ بعید آن، نصب (مفعولٌبه) است.

همچنین اگر واژه‌ای بر مضافٌالیه عطف شود، هم می‌توان آن معطوف را مجرور و هم می‌توان منصوب کرد؛ برای مثال هم می‌توان گفت: «هذا مُبتَغي جاهٍ ومالٍ»؛ او در پی کسب منزلت و ثروت است و هم می‌توان گفت: «هذا مُبتَغي جاهٍ ومالاً». در عبارت نخست «مال» از محلّ قریبِ «جاه»، یعنی محلّ جر (مضافٌالیه)، تبعیّت کرده و مجرور شده است و در عبارت دوم «مالاً» از محلّ بعید «جاه»، یعنی محلّ نصب (مفعولٌبه)، تبعیّت کرده و منصوب شده است.

نکتهٔ سوم

مفعولٌبهِ اسم فاعلِ بدون «ال» را می‌توان بر اسم فاعل مقدّم کرد؛ برای مثال به جای عبارت «عليٌّ كاتِبٌ رِسالَةً غَداً» می‌توان گفت: «عليٌّ رِسالَةً كاتِبٌ غَداً» که در این صورت «رِسالَةً» مفعولٌبه مقدّم برای «کاتبٌ» است.

چکیده

- ✓ گاه عامل نصب مفعولٌبه فعل نیست و واژه‌هایی دیگر، که به اصطلاح شبه‌فعل نامیده می‌شوند، مفعولٌبه را منصوب می‌کنند.
- ✓ شبه‌فعل به اسم‌هایی گفته می‌شود که می‌توانند عمل فعل را انجام دهند. شبه‌فعل‌ها به سه دسته تقسیم می‌شوند: اسم فعل‌ها، مشتقّات وصفی و مصادر.
- ✓ اسم فعل، اسمی مبنی است که در آن معنای فعل نهفته است.
- ✓ اسم فعل از نظر معنا و زمان به سه دستهٔ ماضی، مضارع و امر تقسیم می‌شود که از نظر میزان کاربرد، تعداد اسم‌فعل‌های امر از اسم‌فعل‌های ماضی و تعداد اسم‌فعل‌های ماضی از اسم‌فعل‌های مضارع بیش‌تر است.
- ✓ اسم فعل در یک تقسیم‌بندی دیگر به اسم فعل سماعی و قیاسی تقسیم می‌شود. بیش‌تر اسمِ فعل‌ها در زبان عربی سماعی هستند. تنها وزن قیاسی اسم فعل، وزن «فَعالِ» است که از فعل امر ثلاثی مجرد ساخته می‌شود. اسم فعل قیاسی همواره مبنی بر کسر است.
- ✓ اسم فعل یکی از واژه‌هایی است که می‌تواند عمل فعل را انجام دهد و فاعل و مفعولٌبه داشته باشد. اسم فعلی که به معنای فعل لازم است، تنها می‌تواند فاعل را مرفوع کند، اما اسم فعلی که به معنای فعل متعدی است، علاوه بر مرفوع کردن فاعل، می‌تواند مفعولٌبه را نیز منصوب کند.
- ✓ اسم فعل و مفعولٌبه آن دو حکم ویژه دارند:

  ۱. مفعولٌبهِ اسم فعل نمی‌تواند بر عامل خود، یعنی اسم فعل، مقدّم شود؛

  ۲. فاصله انداختن بین اسم فعل و مفعول آن جایز نیست.
- ✓ مشتقّات وصفی نیز می‌توانند عامل نصب مفعولٌبه واقع شوند. مشتقّات وصفی عبارت‌اند از: اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبّهه، صیغهٔ مبالغه و اسم تفضیل.

- اسم فاعل اگر از ریشهٔ فعل لازم گرفته شده باشد، تنها می‌تواند فاعل را رفع دهد و مفعولٌ‌به نمی‌گیرد. اما اگر از فعل متعدی گرفته شده باشد، همانند فعل متعدی، علاوه بر فاعل، مفعولٌ‌به نیز می‌گیرد؛ یعنی می‌تواند عامل رفع فاعل و عامل نصب مفعولٌ‌به باشد.
- اگر اسم‌فاعل «الف و لام» نداشته باشد، به دو شرط می‌تواند عمل فعل را انجام دهد:

  ۱. اسم فاعل به معنای حال و استقبال باشد؛

  ۲. اسم فاعل بر مبتدا، نفی، استفهام، ندا، موصوف یا ذو الحال تکیه کند.
- اگر اسم فاعلِ بدون «ال» شروط عمل را نداشته باشد، عمل آن از بین می‌رود و دیگر نمی‌تواند همانند فعل خود عمل کند. در چنین شرایطی اسم فاعل باید به معمول خود اضافه شود. البته اسم فاعل هرگز نمی‌تواند به فاعل خود اضافه شود، بلکه تنها می‌تواند به مفعولٌ‌به خود اضافه شود.
- لازم به ذکر با فرض وجود دو شرط پیش‌گفته در اسم فاعل، حتماً لازم نیست که اسم فاعل عمل کند؛ یعنی فاعل را مرفوع و مفعولٌ‌به را منصوب کند، بلکه می‌تواند به معمول خود اضافه شود.
- چنانچه اسم فاعلی که شروط عمل را دارد، از یک فعل دومفعولی یا سه‌مفعولی ساخته شده باشد، باز می‌تواند دو یا سه مفعول را نصب دهد و یا به یکی از آن‌ها اضافه شود و مفعول‌های دیگر را منصوب کند.
- اگر اسم فاعل محلّی به «ال» باشد، عمل آن همچون فعل به هیچ شرطی وابسته نیست؛ یعنی اسم فاعل محلّی به «ال» همواره عمل می‌کند.
- اگر اسم فاعلِ محلّی به «ال»، مثنی یا جمع مذکر سالم باشد، بدون هیچ شرطی می‌تواند به مفعولٌ‌به خود اضافه شود، اما اگر مثنی یا جمع مذکر سالم نباشد، به شرطی می‌تواند به مفعولٌ‌به خود اضافه شود که مفعولٌ‌به نیز یا محلّی به «ال» باشد و یا به اسمی محلّی به «ال» اضافه شده باشد.
- اگر اسم فاعل، مثنی یا جمع باشد، با فرض تحقّق شرایط، می‌تواند عمل فعل را انجام دهد.
- اگر اسم فاعلی که مثنی یا جمع مذکر سالم است به مفعولٌ‌به خود اضافه شود، «نونِ» مثنی یا جمع مذکر سالم حذف می‌شود؛ چه اسم فاعلِ محلّی به «ال» باشد و چه نباشد.
- اگر اسم فاعلی که شروط عمل را دارد، به مفعولٌ‌به آن اضافه کنیم و بخواهیم برای آن مفعولٌ‌به که به صورت مضافٌ‌الیه درآمده است، تابعی همچون نعت یا معطوف بیاوریم، هم می‌توان تابع را به تبعیّت از لفظ مضافٌ‌الیه، که مجرور است، مجرور کرد و هم می‌توان آن را به تبعیّت از محلّ بعید مضافٌ‌الیه منصوب کرد.
- مفعولٌ‌بهِ اسم فاعلِ بدون «ال» را می‌توان بر اسم فاعل مقدّم کرد.

جلسهٔ هشتم

شبه‌فعل‌های ناصب مفعولٌ‌به (۲)
صیغهٔ مبالغه، اسم مفعول، صفت مشبّهه

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ صیغهٔ مبالغه و عمل آن در مفعولٌبه؛
- ✓ عمل اسم مفعول در معمول خود؛
- ✓ عمل صفت مشبهه و حالات اعرابی معمول آن.

درآمد

در جلسهٔ پیشین گفتیم که علاوه بر فعل، واژه‌های دیگری نیز می‌توانند مفعولٌبه را منصوب کنند که در اصطلاح به آن‌ها شبه‌فعل می‌گویند و دانستیم که شبه‌فعل‌ها به سه دستهٔ اسم فعل، مشتقّات وصفی و مصدر تقسیم می‌شوند. در جلسهٔ قبل با اسم فعل و عمل آن در مفعولٌبه و نیز نخستین اسم از مشتقّات وصفی، یعنی اسم فاعل و عمل آن در مفعولٌبه آشنا شدیم.

در این جلسه سه اسم دیگر از مشتقات وصفی، یعنی اسم مبالغه، اسم مفعول و صفت مشبّهه و نحوهٔ عمل آن‌ها در مفعولٌبه را، بررسی خواهیم کرد و در جلسهٔ آینده با آخرین اسم از مشتقات وصفی، یعنی اسم تفضیل و عمل آن در مفعولٌبه، آشنا خواهیم شد.

شبه‌فعل‌های ناصب مفعولٌبه

ب) مشتقات وصفی

۲. صیغهٔ مبالغه

برای این‌که صیغهٔ مبالغه بتواند مانند فعل عمل کند، لازم است همان شروطی را که در بحث اسم فاعل گفته شد، داشته باشد؛ زیرا صیغهٔ مبالغه در واقع مبالغهٔ اسم فاعل است و اسم کامل آن «صیغة المبالغة فی اسم الفاعل» است که از باب اختصار معمولاً عبارت «فی اسم الفاعل» ذکر نمی‌شود.

شایان ذکر است که از میان اوزان فراوان صیغهٔ مبالغه، تنها چهار وزن می‌توانند عمل فعل را انجام دهند که عبارت‌اند از: «فَعّال، مِفعال، فَعول و فَعیل». از این میان وزن «فَعّال» پرکاربردترین صیغهٔ عامل و وزن «فَعیل» کم‌کاربرد است و معمولاً در اشعار عربی و برخی جملات چنین عمل کرده است. وزن «فَعِل» نیز به ندرت در اشعار عربی مفعولٌبه پذیرفته است، ولی در کاربردهای فصیح و رایج زبان عربی این وزن کمتر مانند فعل عمل کرده است.

عمل اوزان مبالغه همانند عمل اسم فاعل است. بنا بر این، صیغهٔ مبالغه از این نظر به دو دسته تقسیم می‌شود:

الف) صیغهٔ مبالغهٔ بدون «الف و لام»

اگر صیغهٔ مبالغه بدون «الف و لام» باشد، با دو شرط عمل می‌کند: نخست این‌که به معنای زمان حال یا آینده باشد. دوم این‌که بر یکی از امور شش‌گانه (مبتدا، نفی، استفهام، موصوف، ذو الحال و ندا) تکیه کند؛ مانند: «اللهُ غَفّارٌ الذُّنوبَ». در این مثال کلمهٔ «غفّارٌ» که یکی از اوزان صیغهٔ مبالغه و بر وزن «فَعّال» است، کلمهٔ «ذنوب» را به عنوان مفعولٌبه خود منصوب کرده است. فاعل «غفّار» ضمیر مستتر «هُوَ» است که به لفظ جلاله بر می‌گردد. علاوه بر این، در این حالت می‌توان اسم مبالغهٔ «غفارٌ» را به مفعولٌبه اضافه کرد و عبارت را به این شکل بیان کرد: «اللهُ غَفّارُ الذّنوبِ».

مثال دیگر عبارت «علیٌّ مِعطاءٌ الفقیرَ» است. در این مثال کلمهٔ «الفقیر» در مقام مفعولٌبه برای «معطاءٌ» قرار گرفته و فاعلش هم «هُوَ» مستتر است. از آنجا که «معطاء» دو مفعولی است، بنا بر این، می‌توان مفعولٌبه دوم هم برایش ذکر کرد؛ مانند: «علیٌ معطاءٌ الفقیرَ درهماً»؛ یعنی علی به فقرا خیلی درهم می‌بخشد.

در عبارت «زیدٌ ضَروبٌ الأعداءَ بالسَّیف»؛ زید دشمنانش را خیلی با شمشیر می‌زند، نیز «ضروبٌ» با تکیه بر مبتدای ماقبل خود (زیدٌ) و با فرض این‌که در زمان حال یا آینده باشد، توانسته است کلمهٔ «الأعداء» را در مقام مفعولٌبه خود منصوب کند.

ب) صیغهٔ مبالغهٔ همراه با «الف و لام»

اگر صیغهٔ مبالغه با «الف و لام» همراه باشد، بدون شرط عمل می‌کند، هرچند به معنای حال یا آینده هم نباشد یا بر یکی از امور شش‌گانه نیز تکیه نکند. در واقع «الف و لامِ» آن، در این حالت همانند «الف و لامِ» موصول است و از آنجا که «الف و لامِ» موصول باید بر سر جمله درآید، بنا بر این، در این صورت صیغهٔ مبالغه به معنای فعل (اعم از ماضی یا مضارع) مد نظر قرار می‌گیرد؛ برای مثال می‌توان گفت: «جاءَ الضَّرابُ زیداً»؛ آمد آن کسی که زید را خیلی می‌زند. در این عبارت از آنجا که واژهٔ «الضَّراب» مُحلّی به «الف و لام» است، توانسته است زید را در مقام مفعولٌبه خود منصوب کند و فاعل آن ضمیر مستتر «هُوَ» است.

تقدیم مفعولٌبه بر صیغهٔ مبالغه

در اسم مبالغه نیز، همانند اسم فاعل، مفعولٌبه می‌تواند بر آن مقدم شود؛ برای مثال به جای «اللهُ غفارٌ الذنوبَ» می‌توان گفت: «اللهُ الذنوبَ غفارٌ». در این صورت لفظ جلاله، مبتدا و مرفوع به ضمه، «الذنوبَ» مفعولٌبه مقدم و منصوب به فتحه و «غفارٌ» خبر و مرفوع به ضمه است. فاعل «غفارٌ» هم ضمیر مستتر «هُوَ» و در محل رفع است. جملهٔ «زیدٌ الأعداءَ ضَرُوبٌ بِالسَّیف» نیز درست است. در این جمله «الأعداءَ» مفعولٌبهِ مقدم برای کلمهٔ «ضَروبٌ» است.

۳. اسم مفعول

اسم مفعول نیز با همان شرایطی که در بارهٔ عمل اسم فاعل گفته شد، عمل می‌کند؛ یعنی، اگر اسم مفعول «الف و لام» نداشته باشد، به شرطی عمل می‌کند که اولاً معنای زمان حال یا آینده داشته باشد و ثانیاً بر یکی از امور شش‌گانهٔ پیش‌گفته تکیه کند. ولی اگر همراه «الف و لام» باشد، همواره و بدون هیچ قید و

شرطی عمل می‌کند. تنها تفاوتی که در اینجا وجود دارد این است که اسم مفعول عمل فعل مجهول را انجام می‌دهد که با ذکر چند مثال آن را بیان می‌کنیم:

الف) اسم مفعولِ بدون «الف و لام»

اگر اسم مفعول از فعل متعدی به یک مفعول ساخته شده باشد، مفعولٌبه به صورت نایب فاعل درمی‌آید و مرفوع می‌شود؛ مانند: «عليٌّ مضروبٌ أخوهُ الآنَ»؛ یعنی، برادر علی الآن دارد کتک می‌خورد. در این جمله «عليٌّ» مبتدا، «مضروبٌ» خبر و «أخوه» نایب فاعل برای «مضروبٌ» است؛ یعنی، اگر اسم مفعول شرایط عمل را داشته باشد، به جای فاعل، نایب فاعل می‌گیرد. در واقع مفعولٌبه به صورت نایب فاعل ظاهر می‌شود.

امام علی (علیه السلام) در *نهج البلاغه* در توصیف دنیا می‌فرمایند: «مخوفٌ وَعيدُها». در این جمله «مخوفٌ» اسم مفعول از ریشهٔ «خاف يخافُ» است که اصلش هم «مَخْوُوف» بوده و در بحثهای اعلال دیدیم که چگونه «واو» حذف می‌شود؛ «وعيدُ» نیز نایب فاعل برای «مخوف» و «ها» مضافٌالیه آن است. یا در جملهٔ معروف علی (علیه السلام) که فرمود: «المَرءُ مخبوءٌ تَحتَ لِسانِه»؛ «المَرءُ» مبتدا، «مخبوء» خبر، نایب فاعلْ ضمیر مستتر «هُوَ» است که به «المرء» بر می‌گردد، «تَحتَ» ظرف منصوب و متعلق به «مخبوء» است، «لسان» هم مضافٌالیه و مجرور به کسره و ضمیر «ه» مضافٌالیه و محلاً مجرور است.

حال اگر اسم مفعول از فعل متعدی به بیش از یک مفعول (دو یا سه مفعول) ساخته شده باشد و شرایط عمل را داشته باشد، اسم مفعول را به مفعول اوّل اضافه می‌کنیم و مفعول‌های بعدی به قوّت خود منصوب باقی می‌مانند؛ مانند: «عليٌّ مُعْطًى أخوهُ كتاباً». در این مثال «عليٌّ» مبتدا و مرفوع به ضمه، «مُعْطًى» خبر و مرفوع به ضمهٔ تقدیری، «أخوهُ» نایب فاعل و مرفوع به «واو» (که در واقع مفعولٌبه اوّل بوده است)، ضمیر «ه» مضافٌالیه و «كتاباً» مفعولٌبه دوم برای «مُعْطًى» است. اگر اسم مفعول از فعل متعدی به سه مفعول ساخته شده باشد، اسم مفعول را به مفعول اوّل اضافه می‌کنیم و مفعول دوم و سوم به قوّت خود منصوب می‌مانند؛ مانند: «عليٌ مُعْلَمٌ أخوه حسيناً ناجحاً»؛ به برادر علی خبر داده شده که حسین قبول شده است. در این جمله «عليٌّ» مبتدا، «مُعلَمٌ» خبر، «أخوه» نایب فاعل (که در واقع مفعولٌبه اوّل بوده است)، «حسيناً» مفعولٌبه دوم، و «ناجحاً» مفعولٌبه سوم است.

اضافه کردن اسم مفعول به معمول خود

اسم مفعولی که شرایط عمل را داشته باشد، بر خلاف اسم فاعل که نمی‌تواند به معمول مرفوع خودش اضافه گردد، می‌تواند به نایب فاعل خودش اضافه شود؛ برای مثال در جملهٔ «زيدٌ معطىً أخوهُ كتاباً» می‌توان گفت: «زيدٌ مُعطَى الأخِ كتاباً»؛ یعنی، کلمهٔ «أخوهُ» به صورت مضافٌالیه درآمده و «كتاباً» به قوّت خودش منصوب باقی مانده است. حال اگر فعل سه‌مفعولی باشد؛ مانند: «عليٌّ مُعلَمٌ أخوهُ حُسيناً ناجحاً» می‌توان گفت: «عليٌّ مُعلَمُ الأخِ حسيناً ناجحاً»؛ یعنی، «الأخ» که قبلاً نایب فاعل بود، در جایگاه مضافٌالیه قرار گرفته و مجرور به کسره شده است، «حسيناً» مفعولٌبه دوم منصوب به فتحه و «ناجحاً» مفعولٌبه سوم و منصوب به فتحه است.

ب) اسم مفعولِ همراه با «الف و لام»

اگر اسم مفعول دارای «الف و لام» باشد، عمل آن مشروط به شرط خاصی نیست؛ مانند: «جاءَ المضروبُ أخوهُ». در این جمله «أخوهُ» نایب فاعل برای «المَضروب» است چون همراه «الف و لام» است. حتی اگر به

چیزی تکیه نکند یا حتی معنای ماضی داشته باشد، کلمهٔ «المضروب» می‌تواند کلمهٔ «أخ» را به عنوان نایب فاعل خودش مرفوع کند.

۴. صفت مشبهه

صفت مشبهه اگر «الف و لام» نداشته باشد، تنها با وجود یک شرط می‌تواند عمل فعل را انجام دهد و آن شرط اعتماد یا همان تکیه بر امور شش‌گانه است. در واقع شرطِ زمان در صفت مشبهه به خودی خود محقق است؛ چون صفت مشبهه بر ثبوت صفت دلالت می‌کند. بنا بر این، قطعاً همواره معنای زمان حال را دارد؛ برای مثال «عليٌّ شجاعٌ» به این معنی است که علی هم اکنون شجاع هست و هم قبلاً شجاع بوده است. البته نسبت به مابعدش ساکت است. در واقع صفت مشبهه بر ماضی متصل به حال دلالت می‌کند. اما اگر صفت مشبهه «الف و لام» داشته باشد و ما تابع آن قولی شویم که «الف و لام» صفت مشبهه را هم «الف و لام» موصوله به حساب می‌آورد، در این حالت صفت مشبه همواره عمل می‌کند، هرچند بر امور شش‌گانه هم تکیه نکرده باشد؛ مانند: «عليٌّ حَسَنٌ خُلُقُه». در این جمله «عليٌّ» مبتدا و مرفوع، «حَسَنٌ» خبر و مرفوع، «خلق» فاعل برای «حَسَنٌ» و مرفوع به ضمه و ضمیر «ه» مضافٌ‌الیه مبنی بر ضم و محلاً مجرور است.

نکته‌ای که در اینجا باید ذکر شود این است که صفت مشبهه به دلیل گرفته شدن از فعل لازم، نمی‌تواند مفعولٌ‌به را نصب بدهد، حتی اگر شروط عمل در آن وجود داشته باشد. البته می‌تواند کلمات دیگری را منصوب کند، اما نه به عنوان مفعولٌ‌به، بلکه اگر اسمی که منصوب می‌کند، نکره باشد، آن را به عنوان تمییز منصوب می‌کند؛ مانند: «عليٌّ حَسَنٌ خُلقاً»، که «خُلقاً» در مقام تمییز برای «حَسَنٌ» منصوب شده است. اما اگر معرفه باشد، «منصوب علی التشبّه بالمفعولٌ‌به» به شمار می‌رود؛ مانند: «عليٌّ حَسَنٌ خُلُقَه»، که در اینجا کلمهٔ «خُلُقَه» را «منصوب علی التشبّه بالمفعولٌ‌به» به حساب می‌آوریم؛ یعنی، شبیه به مفعولٌ‌به است نه مفعولٌ‌به واقعی؛ زیرا «حَسَنٌ» از فعل «حَسُنَ» گرفته شده و «حَسُنَ» چون خودش لازم است، نمی‌تواند مفعولٌ‌به بگیرد. بنا بر این، هر مشتق وصفی هم که از آن گرفته شده باشد، نمی‌تواند مفعولٌ‌به بگیرد.

اضافه کردن صفت مشبهه به فاعل

صفت مشبهه نه تنها می‌تواند به فاعل خودش اضافه بشود، بلکه این کار بر خلاف اسم فاعل که در هیچ شرایطی نمی‌توان آن را به فاعل خودش اضافه کرد، فصیح‌تر نیز هست؛ مثلاً در جملهٔ «عليٌّ حسنٌ خلقُهُ» می‌توان گفت: «عليٌّ حسنُ الخُلقِ»؛ یعنی، کلمهٔ «خُلق» را مجرور کنیم به عنوان مضافٌ‌الیه برای صفت مشبههٔ «حَسَن».

حالات اعرابی معمول صفت مشبهه

با توجه به نکات و مثال‌های بالا روشن می‌شود که معمول صفت مشبهه (کلمه‌ای که صفت مشبهه در آن عمل می‌کند) از نظر نوع معمول و اِعراب آن از سه حالت خارج نیست:

الف) معمول صفت مشبهه مضاف به ضمیر موصوف است؛ یعنی، به ضمیری که صفت مشبهه در واقع صفت آن است، یا مضاف به کلمه‌ای که مضاف به ضمیر موصوف است؛ مانند: «جاءَ الکریمُ خُلُقُه» که کلمهٔ «خُلق» که معمول کلمهٔ «کریم» است، به ضمیر «ه» که به آن موصوف بر می‌گردد، اضافه شده است. یا

«جاء الکریمُ خُلقُ أخیه» که کلمۀ «خُلق» به «أخ» اضافه شده و «أخ» مضاف به ضمیر است. در این حالت از نظر اعرابی بهتر است که معمول مرفوع شود و آن را فاعل به حساب بیاوریم. البته می‌توان معمول را منصوب کرد و گفت: «الکریمُ خُلقَه» یا «الکریمُ خُلقَ أخیه» که در این حالت «منصوب علی التشبه بالمفعولٌبه» خواهد بود.

ب) حالت دوم آن است که معمول، نکره یا مضاف به نکره باشد که در این حالت منصوب کردن این کلمه بر اساس تمییز فصیح‌تر است؛ مانند: «علیٌّ کریمٌ خُلقاً» که در این جمله «خُلقاً» تمییز به شمار می‌رود، یا می‌توان گفت: «علیٌّ کریمٌ خُلقَ أخٍ» که در این صورت کلمۀ «خُلق» به یک کلمۀ نکره اضافه می‌شود و باز هم واژۀ «خُلق» به عنوان تمییز منصوب می‌شود. البته از جهتی هم می‌توان آن را فاعل به حساب آورد و مرفوع کرد، ولی فصیح‌تر نصب بر اساس تمییز است.

ج) حالت سوم این است که معمول «الف و لام» داشته باشد. یا مضاف به کلمۀ «الف و لام» دار باشد، در این حالت فصیح‌ترین و بهترین حالت این است که کلمۀ «الف و لام» دار، مضافٌالیه محسوب و مجرور شود؛ مانند: «جاءَ الکریمُ الخُلقِ» که «الخُلقِ» مضافٌالیه و مجرور به کسره می‌شود، یا بگوییم: «جاء الکریمُ خُلقِ الأخِ»، که کلمۀ «خُلق» گرچه خودش «الف و لام» ندارد، ولی به یک کلمۀ «الف و لام» دار اضافه شده است. با این حال می‌توان «الخلقِ» یا «خُلقِ الأخِ» را به عنوان فاعلْ مرفوع کرد: «جاءَ الکریمُ الخُلقُ» یا «جاءَ الکریمُ خُلقُ الأخِ». در این صورت می‌توان آن را بر اساس تشبّه به مفعولٌبه منصوب کرد: «جاءَ الکریمُ الخُلقَ» یا «جاءَ الکریمُ خُلقَ الأخِ».

چکیده

- ✓ اسم مبالغه، اسم مفعول، صفت مشبّهه و اسم تفضیل دیگر مشتقات وصفی هستند که عمل فعل را انجام می‌دهند.
- ✓ برای این‌که صیغۀ مبالغه بتواند مانند فعل عمل کند، لازم است همان شروط اسم فاعل را داشته باشد؛ زیرا صیغۀ مبالغه در واقع مبالغۀ اسم فاعل است؛ یعنی، اگر صیغۀ مبالغه بدون «الف و لام» باشد، با دو شرط عمل می‌کند: نخست این‌که به معنای زمان حال یا آینده باشد و دوم این‌که بر یکی از امور شش‌گانه (مبتدا، نفی، استفهام، موصوف، ذو الحال و ندا) تکیه کند. اگر صیغۀ مبالغه همراه با «الف و لام» باشد، بدون شرط عمل می‌کند.
- ✓ اسم مفعول نیز اگر «الف و لام» نداشته باشد، به شرطی عمل می‌کند که اولاً معنای زمان حال یا آینده داشته باشد و ثانیاً بر یکی از امور شش‌گانۀ پیش‌گفته تکیه کند. ولی اگر همراه «الف و لام» باشد، همواره و بدون هیچ قید و شرطی عمل می‌کند.
- ✓ صفت مشبهه اگر «الف و لام» نداشته باشد، تنها با وجود یک شرط می‌تواند عمل فعل را انجام دهد و آن شرط اعتماد یا همان تکیه بر امور شش‌گانه است. اما اگر «الف و لام» داشته باشد، همواره عمل می‌کند. البته صفت مشبهه به دلیل گرفته شدن از فعل لازم نمی‌تواند مفعولٌبه را نصب بدهد، حتی اگر شروط عمل در آن وجود داشته باشد.
- ✓ معمول صفت مشبهه از نظر نوع و اِعراب از سه حالت خارج نیست:

الف) معمول صفت مشبهه مضاف به ضمیر موصوف است؛ یعنی به ضمیری که صفت مشبهه در واقع صفت آن است، یا مضاف به کلمه‌ای که مضاف به ضمیر موصوف است. در این حالت از نظر اعرابی بهتر است که معمول مرفوع شود و آن را فاعل به حساب بیاوریم.

ب) حالت دوم آن است که معمول، نکره یا مضاف به نکره باشد که در این حالت منصوب کردن این کلمه بر اساس تمییز فصیح‌تر است.

ج) حالت سوم این است که معمول «الف و لام» داشته باشد یا مضاف به کلمهٔ «الف و لام» دار باشد. در این حالت فصیح‌ترین و بهترین حالت این است که کلمهٔ «الف و لام» دار، مضافٌ‌الیه محسوب و مجرور شود.

جلسهٔ نهم

شبه‌فعل‌های ناصب مفعولٌ‌به (۳)
اسم تفضیل

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ اسم تفضیل و حالت‌های کاربرد آن؛
- ✓ چگونگی عمل اسم تفضیل.

درآمد

گفته شد که به جز افعال، شبه‌فعل‌ها نیز می‌توانند مفعولٌ‌به را منصوب کنند. در جلسات پیشین اسمِ فعل و چهار نوع از مشتقات وصفی را بررسی کردیم و در این جلسه با آخرین مشتق وصفی، یعنی اسم تفضیل آشنا می‌شویم.

شبه‌فعل‌های ناصب مفعولٌ‌به

ب) مشتقات وصفی

۵. اسم تفضیل

اسم تفضیل در مذکر بر وزن «أفعل» و در مؤنث بر وزن «فُعلی» ساخته می‌شود؛ مانند: «أکبر، کُبریٰ» یا «أعْلَم، عُلمیٰ» یا «أعلی، عُلیا».

در مباحث صرف فرا گرفتیم که اسم تفضیل از فعلی ساخته می‌شود که هشت شرط داشته باشد: ثلاثی باشد، مجرد باشد، تام باشد، متصرف باشد، معلوم باشد، موجَب باشد، قابلیت تفاضل داشته باشد و بر رنگ، عیب یا زینت دلالت نکند. اگر این شرایط در فعلی وجود نداشت، از کلماتی که معنای کثرت و فراوانی می‌دهند، مانند «أکثر، أشدّ و أوفر» و یا در عیوب از «أقبح» استفاده می‌کنیم و مصدر منصوب آن فعل را در مقام تمییز پس از این کلمات قرار می‌دهیم؛ مانند: «هذه الوَردَةُ أشَدُّ حُمرَةً مِن تِلكَ الوَردَة»، در این نمونه چون فعل «حَمِرَ» از فعل‌هایی است که بر رنگ دلالت می‌کند و فعلی که أفعل تفضیل از آن ساخته می‌شود، نباید بر رنگ دلالت کند، از کلمهٔ «أشَدُّ» و مصدر «حَمِرَ»، یعنی «أشَدُّ حُمرَةً» استفاده کرده‌ایم.

حالت‌های کاربرد اسم تفضیل

کاربرد اسم تفضیل در جملهٔ عربی از سه حالت خارج نیست:

الف) اسم تفضیل مجرد از «الف و لام» و اضافه

در این حالت اسم تفضیل «الف و لام» ندارد و به کلمهٔ پس از خود نیز اضافه نمی‌شود. کاربرد این حالت از اسم تفضیل دو شرط دارد:

نخست این‌که اسم تفضیل در این حالت حتماً باید همراه با حرف «مِن» باشد؛ یعنی پس از آن باید حرف جرّ «مِنْ» بیاید. گاهی این حرف جر در لفظ وجود دارد؛ مانند: «عليٌّ أعلَمُ مِنْ زيدٍ» یا «زيدٌ أكبَرُ مِنْ حسينٍ». در اینجا «أكبر» چون «الف و لام» ندارد و مضاف نشده است، پس از آن و بر سر «مُفَضَّلٌعليه» (زید یا حسین) کلمهٔ «مِنْ» آمده است. قرآن کریم می‌فرماید: وَمَنْ أظلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مساجِدَ اللهِ أنْ يُذكَرَ فيها اسمُهُ وَسَعَى في خَرابِها [۷۳] در این آیه چون اسم تفضیل (أظلَمُ) «الف و لام» ندارد و مضاف هم نشده است، پس از آن حتماً باید «مِن» بیاید[۷۴]. گاهی نیز «مِنْ» در تقدیر است و در ظاهر جمله وجود ندارد؛ یعنی به دلیل روشن بودن معنای کلام و برای اختصار «مِنْ» و مجرور آن حذف شده‌اند؛ مانند: «اللهُ أكبَرُ» در «تكبيرة الإحرامِ» آغاز نماز که در این عبارت نیز «أكبر» «الف و لام» ندارد و مضاف هم نشده است، از این رو طبق قاعده باید «مِنْ» به دنبال آن بیاید، اما در اینجا «مِنْ» با مجرور آن مقدّر محسوب می‌شوند؛ یعنی، ساختار مقدر این جمله این‌گونه است: «اللهُ أكبرُ مِنْ أنْ يُوصَفَ»؛ آن‌گونه که از امام صادق (علیه السلام) هم روایت شده است[۷۵]. قرآن کریم در سورهٔ مبارک اعلی می‌فرماید: بَل تُؤثِرونَ الحَياةَ الدُّنيا * والآخِرَةُ خَيرٌ وأبقَى . در این آیه کلمهٔ «أبقَى» بر وزن«أفعَل» و اسم تفضیل است، در حالی که «مِن» و مجرور آن پس از اسم تفضیل نیامده است، اما واضح است که معنا چنین است: «والآخِرَةُ خَيرٌ وأبقَى مِنَ الدُّنيا».

دوم این‌که اسم تفضیل در این حالت باید به صورت مفرد مذکر به کار رود، چه کلمهٔ پیش از اسم تفضیلْ مفرد، مثنی یا جمع باشد و چه مذکر یا مؤنث باشد؛ مانند: «عليٌّ أفضلُ مِنْ زيدٍ»، «العَليّانِ أفضلُ مِنْ زيدٍ»، «فاطمةُ أفضلُ مِنْ زَينَبَ»، «الفاطماتُ أفضلُ مِنْ زينَبَ». در این حالت نمی‌توان گفت: «فاطمةُ فُضلَى مِنْ ...» یا «العَليّونَ أفضلونَ مِن ...».

دو نکته در بارهٔ اسم تفضیل مجرد از «الف و لام» و اضافه

۱. در اسم تفضیل مجرد از «الف و لام» و اضافه، «مِنْ» و مجرور آن به هیچ وجه نباید بر اسم تفضیل مقدّم شود، مگر در کاربردهای شاذّ و کمیاب و برای ضرورت شعری؛ برای نمونه نمی‌توان به جای «عليٌّ أعلَمُ مِنْ زيدٍ»، گفت: «عليٌّ مِنْ زيدٍ أعلَمُ». اما اگر مجرور به «مِنْ»، اسم استفهام باشد، به دلیل صدارت‌طلب بودن اسم‌های استفهام، تقدیم جار و مجرور بر اسم تفضیل لازم است؛ مانند: «مِمَّنْ أنتَ أعلَمُ»؛ تو از چه کسی عالم‌تر هستی؟ در اینجا نمی‌توان گفت: «أنتَ أعلَمُ مِمَّنْ». همچنین اگر اسم مجرور به «مِن»، به اسم استفهام اضافه شده باشد، باز هم تقدیم جار و مجرور لازم است؛ مانند: «مِنْ صَديقِ مَن أنتَ أكبَرُ»؛ تو از دوست چه کسی بزرگ‌تری؟ در اینجا «صديق» اسم استفهام نیست، ولی چون به اسم استفهامِ «مَن» اضافه شده، جار و مجرور بر اسم تفضیل مقدّم شده است.

۲. در اسم تفضیل مجرد از «الف و لام» و اضافه نباید کلمهٔ دیگری بین اسم تفضیل و جار و مجرور آن فاصله بیندازد، مگر این‌که آن کلمه معمول اسم تفضیل باشد، مثلاً به دلیل تعلّق به اسم تفضیل تحت تأثیر آن باشد، که در این حالت فاصله شدن آن جایز است؛ مانند: «أنتَ أحقُّ بِالمَدحِ مِنْ عليٍّ»؛ یعنی تو از علی به

---

۷۳. بقره/ ۱۱۴.

۷٤. «مِمَّنْ» در اصل «مِنْ مَنْ» بوده که در آن ادغام رخ داده است.

۷۵. یعنی خدا از اینکه توصیف بشود بزرگ‌تر است.

مدح و ستایش سزاوارتری در اینجا «أحقُّ» اسم تفضیل است[۷۶] و «بِالمَدح» میان اسم تفضیل و جار و مجرور آن (مِنْ عليٍّ) فاصله انداخته است؛ زیرا «بالمدح» جار و مجرور متعلق به «أحقُّ» است و به اصطلاح، معمول آن است. اما در غیر از این حالت جایز نیست کلمهٔ دیگری بین اسم تفضیل و «مِنْ» فاصله بیندازد.

ب) اسم تفضیل دارای «الف و لام»

در این حالت اسم تفضیل باید از لحاظ عدد (مفرد، مثنی و جمع بودن) و جنسیت (مذکر و مؤنث بودن) با قبل از خود مطابقت کند؛ مانند: «عليٌّ هُو الأفضل» که کلمهٔ «علی» مفرد و مذکر است و اسم تفضیل هم مفرد مذکر آمده است؛ یا «فاطمةُ هِيَ الفُضلَی»، که «فاطمه» مؤنث است و اسم تفضیل از وزن «أفعَل» به وزن «فُعلَی» تبدیل شده است؛ یا «العَلِیّانِ هُما الأفضَلانِ»؛ «الفاطمَتانِ هُما الفُضلَیانِ»؛ «العَلیُّونَ هُم الأفضلونَ»؛ «الفاطماتُ هُنَّ الفُضلَیاتُ». خداوند در سورهٔ مبارک اعلَی می‌فرماید: سَيَذَّكَّرُ مَنْ يَخشَى * وَيَتَجَنَّبُهَ الأشقَى * الَّذى يَصلَى النَّارَ الكُبرَى ، در این آیه کلمهٔ «النّار» مؤنث مجازی است و اسم تفضیلی که پس از آن آمده است «الف و لام» دارد؛ بنا بر این، به جای «أکبر» واژهٔ «کُبرَی» به کار رفته است. در صورتی که در آیهٔ پیش از آن، فردی که به شقی‌تر بودن توصیف شده مذکر است و واژهٔ «الأشقَی» در بارهٔ او به کار رفته است. در سورهٔ مبارک آل عمران می‌فرماید: وَلا تَهِنُوا وَلا تَحزَنُوا وَأَنتُمُ الأَعلَونَ إن كُنتُم مُؤمِنينَ ؛ در این آیه چون کلمهٔ «أنتم» ضمیر جمع مذکر مخاطب است، واژهٔ «الأعلَونَ»، جمع «أعلَی»، به کار رفته است.

نکتهٔ دیگر در اسم تفضیل همراه «الف و لام» این است که به دنبال اسم تفضیل مُحلّی به «الف و لام» به هیچ وجه نباید حرف جرّ «مِنْ» بیاید. برای نمونه نمی‌توان گفت: «عليٌّ هُوَ الأعلَمُ مِنْ زيدٍ»، بلکه باید گفت: «عليٌّ هُوَ الأعلَم»، مگر این‌که «مِنْ» تفضیلیه نباشد؛ یعنی بر تفاضل و برتری دلالت نکند؛ مانند: «أنتَ الأَقرَبُ مِن كُلِّ خَيرٍ»[۷۷]. در اینجا «مِن كُلِّ خَيرٍ» برای برتری دادن این شخص بر هر خیری نیست و کلمهٔ «مِن» دلالت بر تفضیل نمی‌کند، بلکه کلمهٔ «أقرب» که از فعل «قَرُبَ» گرفته شده است با «مِن» متعدی می‌شود و «مِن» در اینجا برای تعدیه است.

ج) اسم تفضیل مضاف

اسم تفضیل مضاف به کلمهٔ پس از خود، با توجه به مضافٌالیه آن، که نکره یا معرفه باشد، احکام متفاوتی دارد:

اگر اسم تفضیل به **اسم نکره** اضافه شود، واجب است که اسم تفضیل به صیغهٔ مفرد مذکر بیاید، حتی اگر پیش از آن اسم مؤنث، مثنی و جمع به کار رفته باشد. البته مضافٌالیه باید از لحاظ عدد، (مفرد، مثنی و جمع بودن) و جنسیت (مذکر و مؤنث بودن) با ماقبلِ اسم تفضیل مطابقت کند، اما خود اسم تفضیل همیشه مفرد مذکر باقی می‌ماند؛ مانند: «عليٌّ أعلَمُ طالبٍ». در این جمله، کلمهٔ «أعلَم» به کلمهٔ «طالب»، که نکره است، اضافه شده است و از آنجا که «علی» مفرد مذکر است، «أعلم» هم مفرد مذکر آمده است. حال اگر «علی» به کلمهٔ مؤنثی تبدیل شود، باز هم کلمهٔ «أعلم» تغییری نمی‌کند، ولی مضافٌالیه به پیروی از کلمهٔ پیش از اسم

۷۶. این واژه در اصل «أحقَقُ» بوده که پس از ادغام به این شکل درآمده است.

۷۷. تو به هر خیر و برکتی نزدیک‌تری.

تفضیل، مؤنث می‌شود؛ مانند: «فاطمةُ أعلَمُ طالبةٍ»؛ «العَلِیّانِ أعلَمُ طالِبَینِ»؛ «الفاطمَتانِ أعلمُ طالبَتینِ»؛ «العَلیّونَ أعلمُ طُلابٍ»، «الفاطماتُ أعلمُ طالباتٍ».

اما اگر اسم تفضیل به **اسم معرفه** اضافه شود، هر دو حالت کاربرد اسم تفضیل جایز است؛ یعنی یا همیشه به صورت مفرد مذکر به کار می‌رود، یا این‌که با ماقبلش مطابقت می‌کند؛ مانند: «علیٌّ أفضَلُ الطُّلابِ». در این نمونه، چون «علی» مفرد مذکر است، هر یک از دو وجه (مفرد مذکر یا مطابقت) را انتخاب کنیم، باز اسم تفضیل همان واژهٔ «أفضل» خواهد بود، اما اگر به جای «علی»، اسم مؤنث به کار ببریم، دو وجه متفاوت می‌شود و هر دو صحیح است؛ مانند: «فاطمةُ أفضَلُ الطّالباتِ» یا «فاطمةُ فُضلَی الطّالباتِ». در حالت مثنای مذکر می‌توان گفت: «العلیانِ أفضلُ الطلابِ» یا «العلیانِ أفضلا الطلاب»[۷۸]. در مثنای مؤنث می‌توان گفت: «الفاطمتانِ أفضلُ الطالباتِ» یا «الفاطمَتانِ فُضلَیا الطالبات». در جمع می‌گوییم: «العلیون أفضلُ الطلاب» یا «العلیون أفضلوا الطلاب» و در جمع مؤنث هم به همین شکل: «الفاطمات أفضلُ الطالبات» یا «الفاطمات فُضلَیاتُ الطالبات».

خداوند در سورهٔ مبارک بقره می‌فرماید: ولتجدنَّهم أحرص الناسِ علی حیاةٍ . در اینجا «أحرص» به معنای حریص‌ترین، اسم تفضیلی است که به اسم معرفه اضافه شده است و چون کلمهٔ «أحرص» برای ضمیر «هُم» به کار رفته است می‌توانست به صیغهٔ جمع به کار رود، اما در اینجا به دلیل اضافه شدن به معرفه، به صورت مفرد مذکر آمده است. در بعضی آیات به قرینهٔ ماقبل، جمع بسته شده است؛ برای نمونه در سورهٔ مبارک انعام می‌فرماید: وکذلک جعلنا فی کُلِّ قَریةٍ أکابرَ مجرمیها لیَمکروا فیها . در اینجا واژهٔ «أکابرَ»، جمع «أکبر»، به کار رفته است. دلیل این کاربرد آن است که «أکابر» به «مجرمین» و «مجرمین» به ضمیر «ها» اضافه شده است و چون ضمیر «ها» معرفه است «مجرمین» از آن کسب کرده و معرفه شده است.

نکتهٔ مهم دیگر این است که کلمهٔ پیش از اسم تفضیل[۷۹] باید با مضافٌالیه از یک جنس باشد. در این حالت تفاوتی ندارد که اسم مضاف، مضاف به معرفه باشد یا مضاف به نکره. البته منظور از کلمهٔ جنس در اینجا مذکر و مؤنث نیست، بلکه منظور جنس اشیا یا اشخاص یا حیوانات است. برای نمونه می‌توان گفت: «علیٌّ أفضلُ الرجال»، اما «علیٌّ أفضلُ النساء» نادرست است. همچنین نمی‌توان گفت: «الملائکةُ أفضلُ البشر»؛ زیرا ملائکه از جنس بشر نیستند. حال اگر بخواهیم برتری ملائکه را بر بشر بیان کنیم، می‌گوییم: «الملائکةُ أفضلُ مِن البشر».

چگونگی عمل اسم تفضیل

آیا اسم تفضیل می‌تواند فاعل را مرفوع کند؟ مفعولٌبه را منصوب کند؟ یا کلمات دیگری را معمول خودش قرار دهد؟

در جواب باید گفت: اسم تفضیل هیچ‌گاه مفعولٌبه نمی‌گیرد؛ یعنی نمی‌تواند عامل نصب مفعولٌبه شود؛ اما همواره فاعل دارد. این فاعل در حالت معمول همواره ضمیر مستتر است، مگر در یک مورد خاص که در ادامهٔ بحث خواهد آمد. برای نمونه در جملهٔ «عليٌّ أعلَمُ مِن زیدٍ»، فاعلِ «أعلَمُ» ضمیر مستتر «هُوَ» است که به «عليّ» بر می‌گردد. نمونهٔ دیگر جملهٔ «فاطمةُ أعلمُ مِنْ زیدٍ (زَینَبَ)» است که فاعلِ «أعلَمُ» ضمیر مستتر

۷۸. نون «أفضلان» به جهت اضافه شدن افتاده است.

۷۹. به کلمهٔ پیش از اسم تفضیل «مُفَضَّل» (اسم تفضیل داده‌شده) می‌گویند.

وجوبی «هي» است؛ یعنی با این‌که صیغهٔ «أعلم» مفرد مذکر است، ولی ضمیر مستتر «هي» را در تقدیر می‌گیریم تا این ضمیر بتواند به «فاطمة» برگردد. همچنین در «الفاطمتانِ أعلَمُ مِن زیدٍ» فاعل «أعلم» ضمیر مستتر «هُما» فرض می‌شود.

فاعلِ ظاهر برای اسم تفضیل

گفتیم که اسم ظاهر فاعل اسم تفضیل نمی‌شود، مگر در یک مورد که در کتب نحوی به «مسئلَةُ الکُحل» معروف شده است. دلیل این نام آن است که در شاهد مثال این مورد، واژهٔ «کُحل»، به معنای سُرمه، وجود دارد. در این مثال آمده است: «ما رأیتُ رجُلاً أحسَنَ فی عَینِهِ الکُحلُ مِنهُ فی عَینِ زَیدٍ». در اینجا واژهٔ «الکُحل» فاعل اسم تفضیل «أحسن» است. ترجمهٔ عبارت چنین است: ندیدم مردی را که سرمه در چشمش زیباتر باشد از همین سُرمه در چشم زید؛ یعنی سُرمه در چشم زید از سُرمه در چشم دیگران خیلی زیباتر است. در این عبارت اسم تفضیل «أحسن» که صفت رجُلاً و منصوب است، اسم ظاهر «الکُحل» را مرفوع کرده است. از این رو، فاعل «أحسن» ضمیر مستتر نیست، بلکه اسم ظاهر است و این تنها حالتی است که اسم تفضیل می‌تواند اسم ظاهر را رفع دهد.

به طور کلی فاعل اسم تفضیل با وجود سه شرط می‌تواند اسم ظاهر باشد: نخست این‌که جملهٔ حاوی اسم تفضیل، مشتمل بر نفی، نهی یا استفهام باشد، همان‌گونه که در مثال پیش‌گفته «ما رأیتُ» جمله‌ای منفی بود. دوم این‌که اسم تفضیلی که می‌خواهد فاعل ظاهر داشته باشد، صفت یا خبر برای ماقبل خودش باشد. در مثال پیشین واژهٔ «أحسن» صفت «رجُلاً» بود. سوم این‌که شیءِ تفضیل یافته، در دو جایگاه و به دو اعتبار مختلف بر خودش برتری داده شود، آن‌گونه که در مثال، سُرمه در چشم زید با سُرمه در چشم دیگران برتری داده شده است و در واقع یک شیء در دو جایگاه و به دو اعتبار مختلف بر خودش برتری یافته است.

این نمونه در ساختار استفهامی نیز وجود دارد. برای نمونه می‌گوییم: «هَل فِي النّاسِ رجُلٌ أحَقُّ بِهِ الحَمدُ مِنهُ بِعَلِيٍّ؟»؛[۸۰] مفهوم این جمله آن است که آیا کسی وجود دارد که مدح و ستایش او سزاوارتر از مدح و ستایش علی باشد؟ در اینجا کلمهٔ «الحَمدُ» فاعل کلمهٔ «أحَقّ» است. از پیامبر اکرم (صلی الله علیه و آله) نقل است که فرمودند: «ما مِن أیّامٍ أحَبُّ إلَی اللهِ فیها الصَّومُ مِنهُ في عَشرِ ذي الحجّة»؛[۸۱] بنا بر این، روزهٔ دههٔ اول ذی‌الحجه بر روزه در ایام دیگر برتری داده شده است. پس جمله، منفی است و واژهٔ «أحَقّ» در مثال پیشین و واژهٔ «أحَبّ» در این مثال، صفت واقع شده‌اند و همچنین شیءِ برتری داده‌شده، در دو جایگاه و دو موقعیت مختلف بر خودش برتری داده شده است. این تنها موردی است که اسم تفضیل می‌تواند اسم ظاهر را رفع دهد.

نکتهٔ دیگر در عمل اسم تفضیل این است که اگر اسمی پس از اسم تفضیل واقع شود و از لحاظ معنایی نسبت به اسم تفضیل حالت فاعلی داشته باشد؛ یعنی در واقع اسم تفضیل در معنا به اسم پس از خود نسبت داده شده باشد، چنین اسمی، تمییز به حساب می‌آید؛ مانند: «عليٌّ أکثَرُ عِلماً مِن زیدٍ» یا «أنتَ أکمَلُ إیماناً مِن زیدٍ». در این دو مثال کلمات «علماً» و «إیماناً» از نظر معنایی نسبت به کلمات «أکثر» و «أکمل» حالت فاعلی دارند، هرچند در اعراب تمییز محسوب می‌گردند. از نظر نحوی نیز ضمیر مستتر موجود در «أکثر» یا

---

۸۰. آیا در میان مردم کسی هست که به مدح و ستایش سزاوارتر از علی باشد؟

۸۱. روزه در هیچ ایّامی نزد خدا دوست‌داشتنی‌تر از روزهٔ ایام دههٔ اول ذی‌الحجه نیست.

«أکمل» را فاعل به شمار می‌آورند؛ گویا جملهٔ «عليٌّ أكثَرُ عِلماً مِن زيدٍ»؛ یعنی: «عليٌّ يَكثُرُ عِلمُه» یا «أنتَ أكملُ إيماناً»؛ یعنی: «أنتَ يَكمُلُ يا كَمُلَ إيمانُكَ».

اما اگر کلمهٔ پس از اسم تفضیل نسبت به اسم تفضیل حالت فاعلی نداشته باشد، نمی‌توان آن را تمییز قرار داد، بلکه در این حالت باید اسم تفضیل را به کلمهٔ پس از آن اضافه کرد. برای نمونه نمی‌توان گفت: «عليٌّ أفضَلُ رجُلاً»؛ زیرا «رجُل» در اینجا از نظر معنایی فاعل «أفضل» محسوب نمی‌شود، پس باید کلمهٔ «رجل» را به عنوان مضافٌ‌الیه و پس از «أفضل» بیاوریم: «عليٌّ أفضَلُ رجُلٍ». البته در چنین حالتی نیز می‌توان کلمه‌ای مانند «رجُل» را به عنوان تمییز منصوب کنیم و به شرطی که اسم تفضیل را به کلمهٔ دیگری اضافه کنیم و پس از آن، کلمهٔ «رجُل» را بیاوریم؛ مانند: «عليٌّ أفضلُ الناسِ رجُلاً»، اما نمی‌توان گفت: «عليٌّ أفضلُ الناسِ رجُلٍ»؛ زیرا «أفضل» خود به «الناس» اضافه شده و با وجود یک مضافٌ‌الیه، نمی‌توان مضافٌ‌الیه دیگری برای آن آورد.

چکیده

✓ کاربرد اسم تفضیل در جملهٔ عربی از سه حالت خارج نیست:

۱. اسم تفضیل مجرد از «الف و لام» و اضافه: کاربرد اسم تفضیل در این حالت با رعایت دو شرط صحیح است: نخست این‌که در این حالت اسم تفضیل حتماً باید همراه با حرف جرّ «مِنْ» باشد. این حرف جر یا لفظاً وجود دارد؛ مانند: «عليٌّ أعلَمُ مِنْ زيدٍ» یا کلمهٔ «مِنْ» در ظاهر جمله وجود ندارد و مقدّر محسوب می‌شود؛ مانند: «اللهُ أكبَرُ» که تقدیر آن عبارت است از: «اللهُ أكبرُ مِنْ أن يُوصَفَ». دوم این‌که اسم تفضیل در این حالت باید به صورت مفرد مذکر به کار رود، چه کلمهٔ پیش از اسم تفضیلْ مفرد، مثنی یا جمع باشد و چه مذکر یا مؤنث باشد.

در اسم تفضیل مجرد از «الف و لام» و اضافه، «مِنْ» و مجرورش به هیچ وجه نباید بر اسم تفضیل مقدّم شود، مگر این‌که مجرور به «مِنْ»، اسم استفهام یا مضاف به اسم استفهام باشد. همچنین نباید کلمهٔ دیگری بین اسم تفضیل و جار و مجرور آن فاصله بیندازد، مگر این‌که آن کلمه معمول اسم تفضیل باشد.

۲. اسم تفضیل دارای «الف و لام»: در این حالت اسم تفضیل باید از لحاظ عدد، (مفرد، مثنی و جمع بودن) و از جنسیت (مذکر و مؤنث بودن) با قبل از خود مطابقت کند؛ مانند: «عليٌّ هُو الأفضل» یا «فاطمةُ هِيَ الفُضلى». همچنین به دنبال اسم تفضیل مُحلّی به «الف و لام» به هیچ وجه نباید حرف جرّ «مِنْ» بیاید، مگر این‌که «مِنْ» تفضیلیه نباشد.

۳. اسم تفضیل مضاف: اگر اسم تفضیل به اسم نکره اضافه شود، واجب است که اسم تفضیل به صیغهٔ مفرد مذکر بیاید، حتی اگر پیش از آن، اسم مؤنث، مثنی یا جمع به کار رفته باشد. البته مضافٌ‌الیه باید از لحاظ عدد و جنسیت با ماقبل اسم تفضیل مطابقت کند؛ مانند: «فاطمةُ أعلَمُ طالبةٍ» و «العَلِيّانِ أعلَمُ طالِبَينِ». اما اگر اسم تفضیل به اسم معرفه اضافه شود، هر دو حالت کاربرد اسم تفضیل جایز است؛ یعنی یا همیشه به صورت مفرد مذکر به کار می‌رود یا این‌که با ماقبلش مطابقت می‌کند؛ مانند: «فاطمةُ أفضَلُ الطّالباتِ» یا «فاطمةُ فُضلَى الطّالباتِ».

- اسم تفضیل هیچ‌گاه مفعولٌ‌به نمی‌گیرد، اما می‌تواند فاعل بگیرد. این فاعل در حالت معمول همواره ضمیر مستتر است. برای نمونه در جملهٔ «عليٌّ أعلَمُ مِن زيدٍ»، فاعل «أعلَمُ» ضمیر مستتر «هُوَ» است که به علی بر می‌گردد.
- فاعل اسم تفضیل با وجود سه شرط می‌تواند اسم ظاهر باشد: نخست این‌که جملهٔ حاوی اسم تفضیل، مشتمل بر نفی، نهی یا استفهام باشد، دوم این‌که اسم تفضیلی که می‌خواهد فاعل ظاهر داشته باشد، صفت یا خبر برای ماقبل خودش باشد، و سوم این‌که شیءِ تفضیل‌یافته، در دو جایگاه و به دو اعتبار مختلف بر خودش برتری داده شود؛ مانند: «هَل فِی النّاسِ رجُلٌ أحَقُّ بهِ الحَمدُ مِنهُ بِعَلیٍّ»؛ آیا در میان مردم کسی هست که به مدح و ستایش سزاوارتر از علی باشد؟
- اگر اسمی پس از اسم تفضیل واقع شود و از لحاظ معنایی نسبت به اسم تفضیل حالت فاعلی داشته باشد، چنین اسمی تمییز به حساب می‌آید؛ مانند: «عليٌّ أكثَرُ عِلماً مِن زيدٍ». اما اگر کلمهٔ پس از اسم تفضیل نسبت به اسم تفضیل حالت فاعلی نداشته باشد، نمی‌توانیم آن را تمییز قرار دهیم، بلکه در این حالت باید اسم تفضیل را به کلمهٔ پس از آن اضافه کنیم؛ مانند: «عليٌّ أفضَلُ رجُلٍ».

جلسهٔ دهم

شبه‌فعل‌های ناصب مفعولٌ‌به (۴)

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ حالت‌های عمل مصدر؛
- ✓ حالت‌های کاربرد مصدر عامل؛
- ✓ نکاتی در بارهٔ عمل مصدر.

درآمد

در جلسات پیشین با دو نوع از شبه‌فعل‌ها، یعنی اسم فعل و مشتقات وصفی آشنا شدیم. در این جلسه با آخرین نوع از شبه‌فعل‌ها، یعنی مصدر و مباحث نحوی مربوط به آن آشنا می‌شویم.

شبه‌فعل‌های ناصب مفعولٌ‌به

۳. مصدر

مصدر نیز همانند دیگر اقسام شبه‌فعل‌ها می‌تواند همچون فعل خود عمل کند. یعنی اگر این مصدر، مصدر فعل لازم باشد، همانند فعل لازم تنها فاعل را مرفوع می‌کند و مفعولٌ‌به نمی‌پذیرد و اگر مصدر یک فعل متعدی باشد، مانند فعل متعدی علاوه بر فاعل، مفعولٌ‌به هم می‌گیرد.

البته مصدر با شرایطی عمل می‌کند و تنها در دو حالت می‌تواند مانند فعل خود عمل کند.

حالت‌های عمل مصدر

عمل مصدر تنها در دو حالت امکان‌پذیر است:

الف) مفعول مطلق نیابی

در جلسات نخستین گفتیم که مفعول مطلق نیابی مصدری است که از فعل خود نیابت می‌کند و به جای آن می‌نشیند و چون جای فعل را گرفته است، می‌تواند مانند فعل عمل کند؛ اگر لازم باشد، فاعل و اگر متعدی باشد، فاعل و مفعولٌ‌به می‌گیرد. یکی از ساختارهای قیاسی در زبان عربی به کار رفتن مصدری متعدّی در آغاز جمله و ذکر اسمی منصوب به عنوان مفعولٌ‌به آن مصدر است؛ مانند: «ضَرباً زیداً». در این عبارت «ضرباً» مفعول مطلقی است که از فعل امر نیابت کرده است؛ یعنی «اِضرِبْ زیداً». اعراب این جمله چنین است: «ضرباً» مفعولٌ مطلق نابَ مَنابَ فعلٍ محذوفٍ تقدیرُهُ «اِضرِبْ» فاعلُهُ ضمیرٌ مستترٌ تقدیرُهُ «أنتَ» و «زیداً» مفعولٌ‌به لِضَرب. بنا بر این، «ضرباً»، که مصدر است، توانسته فاعل خود (أنت) را محلاً مرفوع کند و «زیداً» را در نقش مفعولٌ‌به منصوب نماید. این اسلوب، قیاسی و تکرارپذیر است. برای نمونه جملهٔ «تمرینهایتان را بنویسید.» در این اسلوب چنین می‌شود: «کِتابةً تَمارینَکُم». در اینجا مصدر منصوب متعدی (کتابةً)، «تمارین»

را مفعولٌبه خود قرار داده و منصوب کرده است و «کُم» مضافٌالیه و محلاً مجرور است. در واقع معنای «کتابةً تمارینَکُم» با «اُکتُبوا تمارینَکم» یکسان است.

اینکه مصدر منصوب مفرد معنا شود یا مثنی یا جمع، به مخاطب بستگی دارد. برای نمونه در جملهٔ بالا (کتابةً تمارینَکم) با توجه به ضمیر «کُم» می‌توان دریافت که خطاب به گروهی مذکر و مخاطب است؛ بنا بر این، «کتابةً» را به معنای «اُکتُبوا» دانستیم.

مفعول مطلق نیابی در زبان عربی کاربرد زیادی دارد و نمونه‌های آن بسیار است؛ مانند «سُبحانَ اللهِ» که در این عبارت «سُبحانَ» مفعول مطلق نیابی و به معنای «سَبِّحوا، سَبِّح یا أسَبِّحُ» است که هر کدام از این معانی با توجه به جمله و مخاطب تعیین می‌شود. مفعول مطلق نیابی گاه به مفعولٌبه خود اضافه می‌شود؛ مانند عبارت «سبحانَ اللهِ» که هرچند لفظ جلاله مضافٌالیه و مجرور است، اما در واقع مفعولٌبه بوده است. همچنین در آیهٔ مبارک فَسبحانَ اللهِ حینَ تُمسونَ وحینَ تُصبِحُونَ ولَهُ الحَمدُ فی السّماواتِ والأرضِ وَعَشِیّاً وحینَ تُظهِرونَ به قرینهٔ دو فعل «تُمسونَ» و «تُصبِحُونَ»، که صیغهٔ جمع مذکر مخاطب هستند، درمی‌یابیم که «سبحانَ» جانشین یک فعل امر جمع مذکر مخاطب شده است؛ یعنی: «سَبِّحوا» (خداوند را تسبیح و تنزیه کنید.)

ب) مصدر قابل جایگزینی با حرف مصدری به همراه فعل

اگر بتوان به جای مصدر، حرف مصدری «أن» یا «ما» به همراه فعل به کار برد و بدون تغییر معنا، جملهٔ صحیحی به دست آید، چنین مصدری می‌تواند عمل فعل خود را انجام دهد؛ یعنی فاعل را مرفوع و مفعولٌبه را منصوب کند. اما تشخیص این‌که تقدیر مصدر به صورت «أن» و فعل فرض شود یا «ما» و فعل، به زمان تحقق عمل بستگی دارد؛ یعنی اگر مصدر در زمان حال تحقق یابد، این مصدر به صورت «مای مصدریه» و فعل مضارع تقدیر می‌شود؛ اگر در زمان گذشته تحقق‌یافته باشد، به صورت «أن» مصدریه و فعل ماضی و اگر در زمان آینده محقق شود، تقدیر به صورت «أن» و فعل مضارع فرض می‌شود. اگر با این تقدیر، معنای درستی از کلام دریافت شود، درمی‌یابیم که این مصدر می‌تواند عمل فعل را انجام دهد، در غیر این صورت نمی‌تواند همچون فعل عمل کند.

برای نمونه در جملهٔ «تَعَجَّبتُ مِن ضَرْبِ عليٍّ زیداً»؛ تعجب کردم از زدن علی زید را، واژهٔ «زیداً» مفعولٌبه مصدر «ضَرْب» است. در واقع «ضَرْب» به «علي» (فاعل خودش) اضافه شده و توانسته است مفعولٌبه را منصوب کند: «ضَرْبِ عليٍّ زیداً». در این عبارت می‌توان «ضرب» را حذف کرد و به جای آن «أن» یا مای مصدریه به همراه فعل قرار داد، اما این‌که فعل، ماضی یا مضارع تقدیر شود و حرف مقدَّر، «أن» یا «ما» باشد، به زمان تحقق «ضرب» بستگی دارد. ظاهر عبارت این است که «ضرب» در زمان گذشته رخ داده است؛ بنا بر این، می‌توان به جای «ضَرْب»، از «أنْ» و فعل ماضی استفاده کرد؛ یعنی: «تَعَجَّبْتُ مِن أنْ ضَرَبَ عليٌّ زیداً». این جمله‌ای صحیح است و معنایی صحیح دارد؛ بنا بر این، کلمهٔ «ضَرْب» شایستگی عمل را دارد و از این رو «زیداً» را منصوب کرده است. حال اگر زمان تحقق فعل در آینده باشد «ضَرْب» به صورت «أن یَضْرِبَ» تقدیر می‌شود؛ یعنی: «تَعَجَّبْتُ مِن أنْ یَضْرِبَ عليٌّ زیداً» و اگر زمان تحقق فعل در زمان حال باشد «ضَرْب» به صورت «ما یَضرِبُ» تقدیر می‌شود؛ یعنی: «تَعَجَّبتُ مِمّا (مِنْ ما) یَضرِبُ عليٌّ زیداً».

اما اگر با تقدیر حروف مصدری و فعل، معنایی صحیح به دست نیاید، مصدر نمی‌تواند عمل کند؛ برای نمونه نمی‌توان گفت: «کَتَبَ عليٌّ کتابةً رِسالَتَهُ» و «رسالة» را مفعولٌبه «کتابةً» فرض کرد؛ زیرا در این جمله

نمی‌توان به جای «کتابةً» حرف مصدری به همراه فعل قرار داد و گفت: «کَتَبَ عليٌّ أن کَتَبَ رِسالَتَهُ»؛ زیرا این عبارت به لحاظ اسلوب عربی صحیح نیست. همچنین نمی‌توان به جای مصدر، «مای مصدریه» و فعل قرار داد و گفت: «کَتَبَ عليٌّ ما یَکتُبُ رِسالَتَهُ»؛ بنا بر این، علت منصوب شدن «رسالة» در این جمله، عمل کردن «کتابةً» نیست، بلکه این واژهٔ مفعولٌ‌به فعل «کَتَبَ» است. در واقع «کتابةً» و «رسالة» هر دو معمول فعل «کَتَبَ» هستند؛ اوّلی مفعول مطلق و دومی مفعولٌ‌به است.

حالت‌های کاربرد مصدر عامل

موضوع دیگر در بارهٔ عمل مصدر، حالت‌های مصدر عامل است. بدین معنا که مصدر با فرض داشتن شروط عمل به چند حالت به کار می‌رود؟ پاسخ این است که مصدر عامل به ترتیب کثرت کاربرد در یکی از سه حالت زیر به کار می‌رود:

الف) مصدر مضاف

نخستین حالت، اضافه شدن مصدر عامل به واژهٔ پس از خود است. در این صورت اگر مصدر از فعل لازم گرفته شده باشد مفعولٌ‌به نمی‌گیرد و از آنجا که مضاف است به فاعل خود اضافه می‌شود؛ مانند: «تَعَجَّبتُ مِن ذَهابِ عليٍّ إلی مدینتِهِ». در این جمله «ذهاب» که مصدر فعل لازم «ذَهَبَ، یَذهَبُ» است، تنها می‌تواند فاعل بگیرد و مفعولٌ‌به نمی‌پذیرد و در اینجا نیز به فاعل خود اضافه شده است. در این جمله «عليّ» به دلیل مضافٌ‌الیه بودن لفظاً مجرور است، اما در معنا و در اصطلاح در محل بعید خود، فاعل و محلاً مرفوع است.

اما اگر مصدر عامل، متعدی و مضاف باشد، فصیح‌تر آن است که مصدر به فاعل خود اضافه شود و مفعولٌ‌به منصوب گردد؛ مانند: «أعجَبَني إکرامُ عليٍّ زیداً»؛ از اکرام علی نسبت به زید خوشم آمد. در این جمله، از سویی مصدر «إکرام» فاعل فعل «أعجَبَ» است و از سوی دیگر خود «إکرام» به «علي» اضافه شده و آن را فاعل خود قرار داده است؛ یعنی اکرام از علی صادر شده است.

در قرآن کریم نیز مصدر متعدی مضاف به فاعل کاربرد فراوانی دارد. برای نمونه در آیهٔ مبارک فَبِما نَقْضِهِم میثاقَهُم لَعَنَّاهُم وجَعَلنا قُلوبَهُم قاسِیَةً . حرف «فاء» بر حسب ما قبل خود ممکن است «فای عاطفه» یا استینافیه باشد؛ «بـ» حرف جر؛ «ما» زائده و «نقض» مصدری است به معنای شکستن که به حرف جر «بـ» مجرور شده است. این مصدر به ضمیر «هُم»، که در واقع فاعل «نقض» است، اضافه شده است. «میثاقَ» نیز مفعولٌ‌به «نقض» و منصوب است؛ یعنی به سبب شکستنشان پیمانشان را، آن‌ها را لعنت کردیم. در عبارت ... وجعلنا قلوبَهم قاسیةً ، از آنجا که «جعلنا» از افعال تحویل است، «قلوبَ» را مفعولٌ‌به اوّل و «قاسیة» را مفعولٌ‌به دوم خود قرار داده است.

حالت دوم، اضافه شدن مصدر متعدی به مفعولٌ‌به و مرفوع باقی ماندن فاعل است. در زبان عربی این حالت کمتر به کار می‌رود، ولی جایز است. برای نمونه در عبارت «أعجَبني إِکرامُ عليٍّ زیداً» به جای اضافه کردن «إکرام» به فاعل و منصوب کردن مفعول می‌توان «إکرام» را به مفعولٌ‌به اضافه کرد و «عليّ» را مرفوع باقی گذارد؛ یعنی گفت: «أعجَبَنی إِکرامُ زیدٍ عليٌّ» که در آن «إِکرام» به مفعولٌ‌به (زید) اضافه شده و «عليّ» به عنوان فاعل مرفوع باقی مانده است. معنای این عبارت این‌گونه است خوشم آمد از پذیرایی شدن زید توسط علی. در این جمله «زید» به دلیل مضافٌ‌الیه بودن لفظاً مجرور است، اما محلاً منصوب است؛ زیرا در واقع مفعولٌ‌به بوده و در اصطلاح محل بعید آن محلّ نصب است. «عليٌّ» نیز فاعل برای «إکرام» است.

اعرابِ تابعِ معمولِ مصدر مضاف

اگر در مصدر مضاف، برای فاعلی که به صورت مضافٌالیه درآمده، تابعی همچون صفت یا معطوف ذکر شود، هم می‌توان آن تابع را به تبعیت از لفظ فاعل، که اکنون به صورت مجرور و مضافٌالیه است، مجرور کرد و هم می‌توان آن را به تبعیت از محل بعید مضافٌالیه، که محلاً مرفوع است، مرفوع کرد. برای نمونه می‌توان گفت: «أعجَبَنی إکرامُ عليٍّ العالمِ زيداً» که در آن «العالم» صفت «عليّ» است و می‌توان گفت: «أعجَبَنی إِکرامُ عليٍّ العالمُ زيداً». در حالت نخست، «العالمِ» به تبعیت از لفظ «عليٍّ»، که مجرور است، مجرور شده، اما در حالت دوم «العالمُ» از محلّ «عليّ»، که محل رفع است، تبعیت کرده است.

همین نکته دقیقاً در مصدری که به مفعولٌبه اضافه می‌شود هم صدق می‌کند؛ برای نمونه اگر در همین مثال به جای این‌که مصدر به فاعل اضافه شود و مفعولٌبه منصوب گردد، مصدر را به مفعولٌبه اضافه و فاعل را مرفوع کنیم، یعنی بگوییم: «أعجَبَني إِکرامُ زيدٍ عليٌّ» و بخواهیم برای «زید» صفت یا تابع دیگری بیاوریم، می‌توان تابع را به تبعیت از لفظ، مجرور یا به تبعیت از محل، منصوب کرد؛ زیرا محلّ «زید» به خاطر این‌که در واقع مفعولٌبه بوده، محلّ نصب است؛ یعنی: «أعجَبَني إِکرامُ زيدٍ العالمِ عليٌّ» یا «أعجَبَني إِکرامُ زيدٍ العالمَ عليٌّ».

ب) مصدر مجرد از «الف و لام» و اضافه

گاه مصدر عامل نه «الف و لام» دارد و نه به مابعد خود اضافه شده، بلکه مصدر منوّن (تنوین دار) است. مصدر منوّن نیز اگر شرایط عمل را داشته باشد، می‌تواند عمل فعل خود را انجام دهد. برای نمونه اگر فردی از شما بپرسد: آن کاری که پیش‌تر به شما گفتم، انجام دادی یا نه؟ شما ممکن است در پاسخ بگویید: اگر از برادرت نمی‌ترسیدم، انجام می‌دادم، اما چون می‌ترسم، انجام ندادم. این جمله را در عربی این‌گونه بیان می‌کنیم: «لَو لَا خَوفٌ أخاكَ لَفعَلْتُ»؛ اگر ترس از برادرت نبود قطعاً این کار را انجام می‌دادم.[۸۲] «خَوفٌ» مصدر و مبتدای مرفوع به ضمه است؛ «أخا» مفعولٌبه «خوفٌ» و منصوب به «الف» است؛ «ك» مضافٌالیه، مبنی بر فتح و محلاً مجرور است؛ «لَـ» در آغاز «لَفَعَلْتُ» لام تأکیدی است که در جواب «لَولَای شرطیه» می‌آید؛ «فَعَلتُ» فعل و فاعل و جملهٔ «لَفَعَلتُ» جواب شرط است. همان‌گونه که مشاهده می‌شود مصدر «خوفٌ» تنوین دارد و مجرّد از «الف و لام» و اضافه است و «أخا» را در نقش مفعولٌبه خود منصوب کرده است.

همچنین در آیهٔ مبارک فَلا اقتَحَمَ العَقَبَة * وَمَا أدراكَ مَا العَقَبَةُ * فَكُّ رَقَبَةٍ * أو إطعامٌ فی يومٍ ذِی مَسغَبةٍ * يتيماً ذا مَقرَبَةٍ * أو مِسكيناً ذا مَترَبَةٍ ، «يتيماً» مفعولٌبه «إِطعام» است و «إطعامٌ» مصدر منّون از باب إفعال است؛ بنا بر این، مصدر منوّن هم اگر متعدی باشد، می‌تواند مفعولٌبه را منصوب کند.

ج) مصدر همراه با «الف و لام»

مصدر عامل همراه با «الف و لام» در زبان عربی کم‌کاربرد است و تنها در برخی اشعار یافت می‌شود. این مصدر هم با فرض تحقق شرایط پیش‌گفته می‌تواند عمل فعل را انجام دهد. برای نمونه شاعر می‌گوید:

ضَعيفُ النِّكايَةِ أعداءَهُ   يَخالُ الفِرارَ يُراخِی الأجَلَ

در اینجا «النِّکایة»، به معنای «زخم وارد کردن»، مصدری است همراه با «الف و لام» که مضافٌالیه

۸۲. در اینجا «لَولا» در اصطلاح «لَولای شرطیه» است که مباحث مربوط به آن را در نحو عربی (۱) ملاحظه کردیم.

«ضَعیف» است و از سوی دیگر «أعداء» را منصوب کرده و مفعولٌ‌به خود قرار داده است. معنای شعر چنین است: او در زخم زدن به دشمن ضعیف است و فکر می‌کند که فرار از صحنهٔ جنگ اجل را به تأخیر می‌اندازد. «یَخالُ» فعل مضارع و مرفوع به ضمه است و فاعل آن «هُوَ» مستتر است. این فعل یکی از افعال قلوب و به معنای ظنّ و گمان است. «الفِرارَ» مفعولٌ‌به اول و منصوب؛ جملهٔ «یُراخِي الأجَلَ» در محل نصب است و به جای مفعولٌ‌به دوم نشسته است.

نکاتی چند در بارهٔ عمل مصدر

نکتهٔ نخست: اگر شروط عمل مصدر در اسم مصدر تحقق پیدا کند، اسم مصدر هم می‌تواند عمل فعل را انجام دهد؛ یعنی اگر به جای اسم مصدر بتوان «أن» مصدریه به همراه فعل ماضی یا مضارع یا مای مصدریه به همراه فعل مضارع قرار داد و معنا درست باشد، چنین اسم مصدری هم می‌تواند عمل فعل خود را انجام دهد، یعنی فاعل را رفع بدهد یا مفعولٌ‌به را منصوب کند؛ مانند:

بِعِشرَتِکَ الکِرامَ تُعَدُّ مِنهُم   فلا تُرَیَن لِغَیرِهِم أُلُوفا

به واسطهٔ نشست و برخاست و معاشرت با بزرگان و کریمان در زمرهٔ آن‌ها به حساب‌خواهی آمد؛ بنا بر این، هرگز همدم و مونس با غیرکریمان دیده نشو. در این جمله «لا تُرَیَن» فعل مضارع مجهول و از افعال قلوب است که «لای ناهیه» بر آن درآمده و به خاطر نون تأکید خفیفه که به آن پیوسته، مبنی بر فتح و محلاً مجزوم شده است. ضمیر «أنتَ» مستتر در فعل «تُرَیَن» که اکنون نایب فاعل است، در اصل مفعولٌ‌به اوّل بوده است و «أُلُوفاً» مفعولٌ‌به دوم «تُرَیَن» است. در اینجا شاهد مثال ما برای عمل اسم مصدر عبارت «بِعِشرَتِکَ الکِرامَ» است. در این عبارت «عِشرَة» اسم مصدر است؛ زیرا این واژه به معنای مصدر اصلی باب مفاعله از همین ریشه، یعنی «معاشرة» است و می‌توان به جای «معاشرة» از «عشرة» استفاده کرد، اما این واژه تمامی حروف «عاشَرَ» را ندارد و در مباحث صرف چنین واژه‌هایی را اسم مصدر می‌نامند. اسم مصدر اسمی است که معنای مصدر دارد، ولی تمامی حروف صیغهٔ اوّل ماضی فعل خود را ندارد. بنا بر این، «عِشرَة» اسم مصدری است که به فاعل خود (ضمیر «ک») اضافه شده و «الکرام» را مفعولٌ‌به خود قرار داده است.

نکتهٔ دوم: معمول مصدر نباید بر مصدر مقدّم شود، مگر این‌که آن معمول، ظرف یا جار و مجرور متعلق به مصدر باشد. دلیل این امر آن است که مصدر عاملی ضعیف است و نمی‌تواند همهٔ عمل‌های فعل خود را انجام دهد. به طور کلی عمل نسبت به خود فعل فرعی است و عمل آن‌ها از فعل ضعیف‌تر است. در این میان عمل برخی از آن‌ها مانند مصدر به اندازه‌ای ضعیف است که نمی‌تواند در ماقبل خود عمل کند، بلکه تنها در مابعد خود عمل می‌کند. برای نمونه در عبارت «أعجَبَني إکرامُ عليٍّ زیداً» نمی‌توان «زیداً» را پیش از «إکرام» به کار برد و گفت: «أعجَبَني زیداً إکرامُ عليٍّ»، مگر این‌که معمول، ظرف یا جار و مجرور باشد. همچنین در آیهٔ مبارک وَلا تَأخُذکُم بِهِما رَأفَةٌ في دین اللهِ إنْ کُنتُم تُؤمِنونَ بِاللهِ والیومِ الآخِر ؛ «بِهِما» جار و مجروری متعلق به مصدر «رأفَة» است و معمول آن واقع شده و توانسته است بر آن مقدم شود.

نکتهٔ سوم: پیش از تمام شدن عمل مصدر عامل در معمولهای خود، نباید وصفی برای آن ذکر شود؛ یعنی اگر پیش از آوردن فاعل، مفعولٌ‌به یا هر معمول دیگری برای مصدر، صفتی برای آن آورده شود عمل مصدر در معمولی که پس از صفت قرار گرفته است، باطل می‌شود. برای نمونه نمی‌توان گفت: «تَعَجَّبتُ مِن إکرامِکَ الکثیرِ علیّاً»؛ از اکرام زیاد تو نسبت به علی تعجب کردم. در این عبارت «تَعَجَّبتُ» فعل و فاعل است؛ «مِن

إِکرام» جار و مجرور متعلق به «تَعجَّبتُ» و «إِکرام» به فاعل خود (ك) اضافه شده است. در این جمله پیش از بیان مفعولٌبه «إِکرام» (علیّاً) صفت «الکثیر» ذکر شده است؛ بنا بر این، نمی‌توان «علیّاً» را مفعولٌبه «إِکرام» به حساب آورد. پس برای درست بودن جمله باید «الکثیر» را پس از مفعولٌبه قرار داد و گفت: «تَعَجَّبتُ مِن إکرامِكَ علیّاً الکثیرِ».

چکیده

✓ عمل مصدر تنها در دو حالت امکان‌پذیر است:

۱. مفعول مطلق نیابی: به کار بردن مصدری متعدی در آغاز جمله و ذکر اسمی منصوب به عنوان مفعولٌبه از جمله اسلوبهای آن است؛ مانند: «کِتابةً تَمارینَکُم». چگونگی معنای مصدر منصوب به مخاطب بستگی دارد. برای نمونه در جملۀ پیشین با توجه به ضمیر «کُم» می‌توان دریافت که خطاب به گروهی مذکر و مخاطب است؛ بنا بر این، «کِتابةً» را به معنای «اُکتُبوا» فرض می‌کنیم.

۲. مصدر قابل جایگزینی با حرف مصدری به همراه فعل: اگر بتوان به جای مصدر، حرف مصدری «أن» یا «ما» به همراه فعل به کار برد و بدون تغییر معنا، جملۀ صحیحی به دست آید، چنین مصدری می‌تواند عمل فعل خود را انجام دهد. در این صورت اگر مصدر در زمان حال تحقق یابد، این مصدر به صورت «مای مصدریه» و فعل مضارع تقدیر می‌شود؛ اگر در زمان گذشته تحقق یافته باشد، به صورت «أن» مصدریه و فعل ماضی؛ و اگر در زمان آینده محقق شود، تقدیر به صورت «أن» و فعل مضارع فرض می‌شود. اگر با این تقدیر، معنای درستی از کلام دریافت شود، می‌توان دریافت که این مصدر می‌تواند عمل فعل را انجام دهد، در غیر این صورت جایز نیست.

✓ مصدر عامل به ترتیب کثرت کاربرد به یکی از این سه حالت زیر به کار می‌رود:

۱. مصدر مضاف: در این صورت اگر این مصدر از فعل لازم گرفته شده باشد مفعولٌبه نمی‌گیرد و از آنجا که مضاف است به فاعل خود اضافه می‌شود؛ مانند: «تَعَجَّبتُ مِن ذَهاب عليٍّ إلی مدینتِه». اما اگر مصدر عامل، متعدی و مضاف باشد، فصیح‌تر آن است که مصدر به فاعل خود اضافه شود و مفعولٌبه منصوب گردد؛ مانند: «أعجَبَنی إکرامُ عليٍّ زیداً». همچنین می‌توان مصدر مضاف متعدی را به مفعولٌبه اضافه کرد: «أعجَبَني إکرامُ زیدٍ عليٌّ». در مصدر مضاف، اعرابِ تابعِ معمول، هم می‌تواند به تبع از لفظ معمول و هم به تبع از محلّ آن باشد.

۲. مصدر مجرد از «الف و لام» و اضافه: این مصدر نیز می‌تواند عمل فعل خود را انجام دهد؛ مانند: «لَو لَا خَوفٌ أخاكَ لَفعَلْتُ».

۳. مصدر همراه با «الف و لام»: این مصدر در زبان عربی کم‌کاربرد است و تنها در برخی اشعار یافت می‌شود و با فرض تحقق شرایط پیش‌گفته می‌تواند عمل فعل را انجام دهد.

✓ در عمل مصدر باید به چند نکته دقت کرد:

۱. اگر شروط عمل مصدر در اسم مصدر تحقق پیدا کند، اسم مصدر هم می‌تواند عمل فعل را انجام دهد.

۲. معمول مصدر نباید بر مصدر مقدّم شود، مگر این‌که آن معمول، ظرف یا جار و مجرور متعلق به مصدر باشد.

۳. پیش از تمام شدن عمل مصدر عامل در معمولهای خود، نباید وصفی برای آن ذکر شود.

جلسهٔ یازدهم

افعال (صیغه‌های) تعجّب

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ ساختارهای تعجب در زبان عربی؛
- ✓ اعراب صیغه‌های تعجب؛
- ✓ شرایط فعلی که از آن صیغهٔ تعجب ساخته می‌شود؛
- ✓ شرایط واژه‌ای که مورد تعجب قرار می‌گیرد؛
- ✓ نشان دادن تعجب در زمانهای گوناگون.

درآمد

از ابتدای نحو عربی (۲) تاکنون به طور کلی با دو نوع از اسم‌های منصوب، یعنی مفعول مطلق و مفعولٌ‌به، آشنا شده‌ایم. اسم‌هایی که در زبان عربی در جایگاه مفعولٌ‌به قرار می‌گیرند، بسیار زیادند و مباحث مربوط به آن‌ها نیز فراوان است. در جلسات گذشته با مفعولٌ‌به و عوامل نصب آن آشنا شدیم. در این جلسه با یکی دیگر از اسم‌هایی که در جایگاه مفعولٌ‌به قرار می‌گیرد، یعنی مفعولٌ‌به فعل تعجب (متعجب‌منه)، آشنا خواهیم شد. از آنجا که در افعال تعجب، متعجب‌منه (کلمه‌ای که مورد تعجب قرار می‌گیرد) مفعولٌ‌به، به شمار می‌رود، در ادامهٔ مباحث مربوط به مفعولٌ‌به از این افعال سخن خواهد رفت.

برای نشان دادن تعجب در زبان عربی ساختارها و روشهای گوناگونی وجود دارد. از جملهٔ این ساختارها ندایی است که معنای تعجب دارد که در مبحث منادا از آن سخن خواهیم گفت؛ برای نمونه اگر بخواهیم تعجب خود را از هوش شخصی نشان دهیم، می‌گوییم: «یا لَلذَّکاءِ!» یا «یا لَهُ مِن ذَکاءٍ!»؛ عجب هوشی.

از دیگر ساختارها، اسلوب استفهامی است که معمولاً با «کَیفَ» آغاز می‌شود؛ مانند آیهٔ مبارک ﴿کَیفَ تَکفُرونَ بِاللهِ وکُنتُم أمواتاً فأحیاکُم﴾؛[۸۳] چگونه ممکن است به خداوند کفر بورزید، در حالی که شما مرده بودید و او شما را زنده کرد. البته منظور این نیست که هر جا واژهٔ «کَیفَ» به کار رود حتماً معنای تعجب خواهد داشت، بلکه تنها در برخی موارد خاص به این معنا به کار می‌رود و تشخیص آن از نوع اسلوب و معنا امکان‌پذیر است.

همچنین عبارت «سُبحانَ اللهِ» نیز از ساختارهایی است که می‌توان برای نشان دادن تعجب از آن استفاده کرد؛ برای نمونه اگر بخواهیم تعجب خود را از فردی که در نماز خود سستی می‌کند بیان کنیم، می‌توانیم بگوییم: «سُبحانَ اللهِ لِمَ لا تُصَلّی!». در این عبارت «سبحانَ اللهِ» برای تنزیه و تسبیح خداوند نیست، بلکه بیان‌کنندهٔ معنای تعجب است.

با همهٔ ساختارهای پیش‌گفته و نیز ساختارهای دیگری که در اینجا مجال بیان آن‌ها نیست، می‌توان تعجب خود را از چیزی بیان کرد. اما در زبان عربی به طور ویژه دو ساختار قیاسی مشهور برای ابراز تعجب وجود دارد: یکی ساختار «ما أفعَلَ» و دیگری ساختار «أفعِل بِهِ» است؛ مانند: «ما أجمَلَ الرَّبیعَ!» و «أجْمِلْ بِالرَّبیعِ!»؛ بهار چه زیباست!

---

۸۳. بقره/ ۲۸.

در ادامه پیرامون این دو ساختار، چگونگی اعراب آن‌ها و مباحث دیگری در همین زمینه گفتگو خواهیم کرد.

اصطلاحات مربوط به افعال تعجب

واژهٔ «ما» در ساختار «ما أفعَلَ» در اصطلاح «مای تعجبیّه» نام دارد که به وسیلهٔ آن معنای تعجب بیان می‌شود. فعل «أفعَلَ»، فعل تعجب و «ما أفعَلَ» نیز صیغهٔ تعجب است. همچنین واژه‌ای همچون «الرّبیعَ» که پس از «ما أفعَلَ» می‌آید، متعجب‌منه نامیده می‌شود؛ یعنی، کلمه‌ای که تعجب نسبت به آن صورت گرفته است.

در ساختار «أفْعِلْ بِـهِ» (مانند «أجْمِلْ بِالرّبیعِ») نیز فعل «أجْمِلْ»، فعل تعجب، «بِـ» حرف جرّ زائد، «الرّبیعَ» متعجب‌منه و ساختار «أفعِل بِـ» صیغهٔ تعجب خوانده می‌شود.

اعراب صیغه‌های تعجب

ساختار نخست

در ساختار «ما أفعَلَ» ابتدا «مای تعجبیّه» می‌آید، سپس فعلی که قرار است تعجب از آن ساخته شود، بر وزن «أفعَلَ» ذکر می‌شود؛ برای مثال از ریشهٔ «ج م ل» صیغهٔ تعجب «ما أجمَلَ» ساخته می‌شود و سپس شیء مورد تعجب در نقش مفعولٌبه (منصوب) پس از «ما أفعَلَ» ذکر می‌شود: «ما أجمَلَ الرَّبیعَ!» در اعراب چنین جمله‌ای «ما»، «مای تعجبیّهٔ نکرهٔ تامّه»، مبنی بر سکون، در محلّ رفع و مبتدا است.

گفتنی است نکرهٔ تامّه به نکره‌ای اطلاق می‌شود که برای قرار گرفتن در مقام مبتدا نیازی به تخصیص ندارد. همان‌طور که می‌دانید برای این‌که واژه‌ای بتواند مبتدا واقع شود، یا باید معرفه باشد و یا نکرهٔ تخصیص‌یافته (نکرهٔ مخصَّصه). اما برخی از واژه‌های نکره توسط خودشان تخصیص می‌یابند و از این رو می‌توانند مبتدا واقع شوند. به چنین کلماتی نکرهٔ تامّه گفته می‌شود؛ مانند اسم‌های استفهام، اسم‌های شرط، «کَم» خبریه و «مای تعجبیّه».

در ساختار تعجب در عبارتی همچون «ما أجمَلَ الرَّبیعَ!»، «مای تعجبیّه» به معنای «شيءٌ» است و از آنجا که معنای تعجب هم دارد، تقدیر آن چنین است: «شيءٌ عَجیبٌ (عظیمٌ)». پس در واقع نکرهٔ تامّه نکره‌ای است که به وسیلهٔ صفتی که درون آن نهفته، تخصیص یافته است.

بقیهٔ عبارت این‌گونه ترکیب می‌شود: «أجمَلَ»: فعل ماضی، مبنی بر فتح و فاعل آن ضمیر مستتر «هُوَ» که به «مای تعجب» بر می‌گردد و در محلّ رفع است؛ «الرّبیعَ»: مفعولٌبه و منصوب به فتحه. شایان ذکر است که متعجب‌منه بودن نقش محسوب نمی‌شود و سرانجام جملهٔ «أجمَلَ الرَّبیعَ» خود، در محلّ رفع و خبرِ «ما» است. بنا بر این، کل عبارت در مجموع یک جملهٔ اسمیه است؛ زیرا «ما» مبتدا است و جملهٔ «أجمَلَ الرّبیع» جمله‌ای فعلیه و در محل رفع است که خبر «ما» محسوب می‌شود.

در نتیجه معنای این عبارت با توضیحاتی که در اعراب آن بیان شد، چنین است: «شيءٌ عظیمٌ (عجیبٌ) جَعَلَ الرّبیعَ جمیلاً»؛ امر بزرگی باعث شده است که بهار این‌قدر زیبا شود. این بهترین تقدیر معنایی است که

در کتابهای نحوی در بارهٔ این ساختار بیان شده است. البته دیدگاههای دیگری نیز در معنای این اسلوب گفته شده است؛ برای نمونه برخی از نحویان معتقدند که «ما»، «مای استفهامیه» و برخی دیگر معتقدند که «مای موصوله» و ... است.

این ساختار در قرآن کریم هم به کار رفته است؛ مانند آیهٔ مبارک قُتِلَ الإنسانُ ما أکفَرَهُ [۸۴] که در آن «ما أکفَرَهُ» اسلوب تعجب است. در این عبارت «ما»، «مای تعجبیّه»، مبنی بر سکون، در محل رفع و مبتدا؛ «أکفَرَ»: فعل ماضی (فعل تعجب)، مبنی بر فتح و فاعل آن ضمیر مستتر «هُوَ»، محلاً مرفوع؛ «ه»: مفعولٌبه (متعجب‌منه)، مبنی بر ضم، محلاً منصوب و جملهٔ «أکفَرَهُ» در محل رفع و خبرِ «ما» است.

ساختار دوم

در ساختار «أفعِل بِـ» ابتدا فعل تعجب را بر وزن «أفعِلْ» (صیغهٔ امر باب إفعال) می‌سازیم، سپس شیء مورد تعجب (متعجب‌منه) را پس از حرف جر زائد «بِ» قرار می‌دهیم؛ مانند: «أجمِلْ بِالرَّبیعِ!». در این اسلوب فعلی که بر وزن «أفعِلْ» آمده است، در ظاهر ساختار امر دارد، ولی معنای فعل ماضی می‌دهد؛ برای نمونه «أجمِلْ بِالرَّبیعِ!» به معنای «جَمُلَ الرَّبیعُ» است. واژهٔ «الرّبیع» که پس از حرف جرّ «بِ» آمده است در واقع فاعل «أجمِل» محسوب می‌شود و ترکیب مذکور از نظر معنایی یک فعل و فاعل در درون خود دارد، اما فعل ماضی برای افادهٔ معنای تعجب به شکل فعل امر درآمده است.

بنا بر این، در اعراب این ساختار باید معنای فعل ماضی را در نظر بگیریم و بگوییم: «أجمِل»: فعل ماضی که برای نشان دادن تعجب به شکل امری آمده است؛ «بِ»: حرف جرّ زائد، مبنی بر کسر که محلّی از اعراب ندارد؛ «الرّبیع»: فاعلِ «أجمِلْ»، لفظاً مجرور به «باء زائد» که در محلّ رفع است.

این ساختار نیز در قرآن کریم به کار رفته است، اما از ساختار نخست کم‌کاربردتر است؛ مانند: لَهُ غَیبُ السّمواتِ والأرضِ أبْصِرْ بِهِ وأسْمِعْ ؛[۸۵] غیب آسمانها و زمین در اختیار خداوند متعال است، چقدر بینا و شنوا است. اعراب ساختار تعجب در این آیهٔ مبارک این‌گونه است: «أبصِرْ»: فعل ماضی که برای نشان دادن تعجب به شکل امری آمده است: فعلٌ ماضٍ جاءَ عَلَی هَیْأةِ الأمْرِ لإنْشاءِ التَّعَجُّبِ؛ «بِـ»: حرف جرّ زائد، مبنی بر کسر که محلی از اعراب ندارد؛ «ه»: مجرور به «بِ» (محلّ قریب)، محلاً مرفوع (محل بعید)؛ چون در اصل فاعلِ «أبصِرْ» است.

نکاتی در بارهٔ صیغه‌های تعجب

۱. شروط فعلی که از آن صیغهٔ تعجب ساخته می‌شود.

صیغهٔ تعجب تنها از فعلی ساخته می‌شود که شروط لازم را برای ساختن اسم تفضیل داشته باشد؛ یعنی، دارای هشت شرط باشد: ثلاثی، مجرد، تام، متصرف، معلوم، موجَب و قابل تفاضل باشد و بر عیب، رنگ و زینت دلالت نکند؛ به دیگر سخن، همان شروط لازم برای ساختن اسم تفضیل در فعلی که از آن صیغهٔ تعجب

۸۴. عبس/ ۱۷.

۸۵. کهف/ ۲۶.

(«ما أفعَلَ» یا «أفعِلْ بِـ») می‌سازیم، نیز لازم است؛ مثلاً از فعلی که بر رنگ و عیب دلالت می‌کند، نمی‌توان صیغهٔ تعجب ساخت.

برای نشان دادن تعجب از فعلی که دارای این شروط هشت‌گانه نیست، مانند اسم تفضیل عمل می‌کنیم؛ یعنی، ابتدا واژه‌هایی را همچون «أکثَر، أشَدّ و أوفَر» برای نشان دادن کثرت و شدت، یا «أقبَح» برای نشان دادن عیوب می‌آوریم. سپس مصدر منصوب فعل مورد نظر را در نقش مفعولٌبه به آن می‌افزاییم؛ مثلاً برای ابراز تعجب از سرخی یک گُل نمی‌توان گفت: «ما أحمَرَ الوَردَةَ»؛ زیرا «أحمَرَ» (از ریشهٔ «ح م ر») فعلی است که بر رنگ دلالت می‌کند. از این رو، باید از فعل‌های کمکی مانند «أشَدّ» و «أکثَر» استفاده کرد و گفت: «ما أشَدَّ حُمرَةَ الوَردَةِ!». در واقع مصدر فعل «حَمُرَ» (حُمرَة) را در مقام متعجبٌمنه قرار می‌دهیم. در اینجا مصدر منصوب متعجب‌منه است و آن را در اعراب مفعولٌبه حساب می‌کنیم، یعنی «حُمرَةَ» مفعولٌبه برای «أشدّ» و «الوردة» مضاف‌إلیه برای «حُمرَه » است. برای مثال اگر بخواهیم تعجب خود را از کثرت ایمان و اعتقاد یک نفر نشان دهیم، می‌گوییم: «ما أکمَلَ إیمانَ علیٍّ»؛ یعنی، چقدر ایمانش کامل است؛ زیرا کلمهٔ ایمان مصدر باب «إفعال» است؛ به عبارت دیگر، فعل آن ثلاثی مجرد نیست و نباید گفت: «ما آمنَ علیاً»، بلکه باید از اسالیبی چون «ما أکثر»، «ما أشدَّ» یا «ما أکملَ» استفاده و مصدر فعل «آمنَ» را به دنبال آن ذکر کرد: «ما أشدَّ إیمانَ علیٍّ» یا «ما أکثرَ إیمانَ علیٍّ».

در مورد اسلوب «أفعِل بِـ» باید توجه داشت که در افعالی که شروط ساختن تعجب را ندارند و از کلمهٔ «أشدَّ» یا مانند آن استفاده می‌شود، لازم است کلمهٔ «أشدَّ» بدون ادغام بیاید؛ یعنی، «أشدِدْ بِـ» و نمی‌توان گفت: «أشَدَّ بِـ»، مانند: «أشدِدْ بِإیمانِ علیٍّ» یا «أشْدِدْ بِحُمرةِ الوردةِ».

نکتهٔ دیگری که در مورد شروط بنای افعال تعجب مطرح است، این است که اگر یکی از دو شرط مثبت یا به اصطلاح موجَب بودن، یا معلوم بودن نقض شود، یعنی فعل منفی یا مجهول باشد، نمی‌توان مصدر فعل را در مقام مصدر صریح بعد از کلماتی مانند «ما أکثر» و «ما أشدّ» قرار داد، بلکه باید از مصدر مؤوّل استفاده کرد؛ یعنی، حرف مصدری به ضمیمهٔ فعل منفی یا مجهول. حال در حالت نفی، اگر حرف مصدری «أن» باشد، فعل بعد از آن به صورت مضارع منصوب؛ و اگر حرف «ما» باشد، به صورت فعل ماضی یا مضارع خواهد بود؛ مانند: «ما أکثرَ ألّا تَدرسَ»؛ چقدر تو درس‌نخوان شدی! (چقدر درس نمی‌خوانی!) و نمی‌توان گفت: «ما أکثرَ درسَکَ»، چون در این صورت معنای مثبت خواهد داشت، در حالی که منظور متکلم تعجب به صورت منفی است. بنا بر این، در این دو فعل (منفی و مجهول) لازم است از مصدر مؤوّل از حرف مصدری («أن» یا «ما») و فعل مضارع منفی یا مجهول یا ماضی منفی یا مجهول استفاده کنیم؛ برای مثال اگر بخواهیم تعجب خود را از کتک خوردن زید بیان کنیم، می‌گوییم: «ما أشدَّ ما ضُرِبَ زیدٌ» که در این صورت زید نایب فاعلِ فعلِ «ضُرِبَ» است و نمی‌توان گفت: «ما أشدَّ ضَرْبَ زیدٍ»؛ زیرا «ضَرْب» مصدر است و «مُحتَمَل» هم فعل معلوم و هم مجهول است. بنا بر این، شنونده نمی‌فهمد که کتک خوردن زید منظور متکلم است یا کتک زدن او، حتی «ضَرْب» با مصدر معلوم بیش‌تر سازگار است؛ چون «ضرب» غالباً یعنی زدن نه زده شدن. در اینجا متعجب‌منه مصدر مؤوّل از «ما ضُرِبَ» خواهد بود؛ یعنی، «مای تعجبیه»: در محل رفع، مبتدا، نکرهٔ تامه و مبنی بر سکون؛ «أشدَّ»: فعل ماضی مبنی بر فتح و فاعل آن ضمیر مستتر به تقدیر «هُوَ» در محل رفع؛ «مای مصدریه» محلی از اعراب ندارد؛ «ضُرِبَ»: فعل ماضی، مجهول و مبنی بر فتح؛ «زیدٌ»: نایب فاعل و مرفوع به ضمهٔ ظاهر؛ مصدر مؤوّل از «ما ضُرِبَ»: در محل نصب در جایگاه مفعولٌبه برای «أشدّ».

۲. جامد بودن فعل تعجب

فعل تعجب جامد است؛ یعنی، این فعل را نمی‌توان به صیغهٔ دیگری غیر از صیغهٔ «أفعَلَ» در ساختار اول و «أفعِل» در ساختار دوم، یعنی از ماضی به مضارع یا امر و از امر به ماضی و مضارع برد؛ به عبارت دیگر وزن «أفعَلَ» در صیغهٔ «ما أفعَلَ» یا وزن «أفعَلَ» در ساختار «أفعِل بِـ» همیشه ثابت است. حتی در همان صیغهٔ ماضیِ «ما أفعَلَ» یا صیغهٔ امر در «أفعِل بِـ» قابل اسناد به ضمایر مختلف نیست؛ مثلاً نمی‌توان گفت: «ما أفعَلا» یا «ما أفعلوا»، بلکه در صیغهٔ «ما أفعَلَ» همیشه باید به صورت فعل ماضی مفرد مذکر غایب، و در ساختار «أفعِل بِـ» به صورت فعل امر مفرد مذکر مخاطب باشد، زیرا اگر خبر به صورت جمله باشد، حتماً به ضمیر یا رابط دیگری نیاز دارد که آن رابط بین جملهٔ خبر و مبتدا ارتباط ایجاد کند؛ مثلاً در جملهٔ «ما أجمَلَ الرَّبیعَ»، رابط، ضمیر مستتر موجود در «أجمَلَ» (ضمیر «هُوَ») است که به «ما» بر می‌گردد و همین ایجاد ربط می‌کند. در نتیجه چون لفظ «ما» مفرد مذکر است، باید فعل «أجمَلَ»، یعنی صیغهٔ اول فعل ماضی، را به کار ببریم که ضمیر «هُوَ» در آن مقدر است و نمی‌توان گفت: «ما أجمَلا»؛ زیرا «ما» لفظاً شیء مفرد مذکر است، در حالی که ضمیر «أجملا» ضمیر مثنی است. همچنین در «أجمِل بِالربیع»، چون فاعل در واقع کلمهٔ «الرّبیع» است و فعل قبل از فاعل همیشه باید به صورت مفرد بیاید، ساختار «أفعِل» همیشه باید به صیغهٔ مفرد مذکر بیاید و نمی‌توان گفت: «أفعِل أفعِلا أفعِلوا».

۳. شروط متعجبٌمنه

متعجب‌منه یا باید معرفه باشد یا نکرهٔ مخصصه، چون اساساً تعجب کردن از چیزی که شنونده هیچ شناختی نسبت به آن ندارد، معنی ندارد؛ مثلاً نمی‌توان گفت: «ما أحسَنَ رَجُلاً» (یک مردی چقدر نیکو است)؛ زیرا اساساً چنین کلامی از متکلم خردمند صادر نمی‌شود و بر چنین جمله‌ای فایده‌ای مترتب نیست، اما جمله‌ای مانند: «ما أحسن علیاً» (علی چقدر نیکو است)، برای شنونده دارای معنا است. بنا بر این، متعجب‌منه یا باید معرفه باشد، خواه اسم علم باشد، مانند جملهٔ بالا، خواه معرفه به «الف و لام»، مانند: «ما أجمَل الربیع»، یا قول امیرالمؤمنین علی (علیه السلام): «ما أکثرَ العِبَرَ وأقلَ الاعتبارَ»؛[۸۶] (چقدر عبرتها زیاد است، ولی چقدر پندگرفتنها کم است)، یا ضمیر باشد، مثلاً قرآن می‌فرماید: فَما أصبَرَهُم عَلَی النّارِ [۸۷] که در آن ضمیر «هُم» متعجب‌منه و معرفه است؛ یا ممکن است معرفه به اضافه باشد؛ مثلاً در زیارت جامعهٔ کبیره به ائمهٔ معصومین (علیهم السلام) عرض می‌کنیم: «فما أحْلَی أسماءَکُم وأکرَمَ أنفُسَکُم»، که در آن «أسماء» و «أنفس» به خاطر اضافه شدن به ضمیر «کُم» معرفه شده است. اعراب این عبارت چنین است: أحلیٰ: فعل تعجب، مبنی به فتحهٔ تقدیری روی «الف» آن؛ أسماء: متعجب‌منه مفعولٌبه، منصوب به فتحه و معرفه به اضافه به ضمیر.

اگر متعجب‌منه نکره باشد، حتماً باید نکرهٔ مخصصه باشد؛ مثلاً می‌توان گفت: «ما أحسنَ طالباً یدرُسُ جیداً»؛ چه نیکو است دانشجویی که خوب درس می‌خواند، که در آن جملهٔ «یَدرُسُ جیّداً» بعد از اسم نکرهٔ «طالباً» آمده و جمله‌ای وصفی است که نکره را توضیح می‌دهد. در واقع «طالباً» کلمهٔ نکره‌ای است که به واسطهٔ جملهٔ وصفی تخصیص خورده است و چنین تعجبی امکان‌پذیر است، ولی نمی‌توان گفت: «ما أحسَنَ

---

۸۶. *نهج البلاغه*، حکمت ۲۹۷.

۸۷. بقره/ ۱۷۵.

طالباً»؛ یک دانشجویی چه نیکو است. در اینجا شنونده از دانشجوی مورد بحث هیچ شناختی ندارد، ولی وقتی می‌گوییم: «طالباً یدرُسُ جیداً» این جمله، نکره را تخصیص می‌زند و کلمهٔ «طالباً» می‌تواند متعجب‌منه واقع شود.

۴. حذف متعجبٌ‌منه

گاه متعجب‌منه به خاطر وجود قرینه از کلام حذف می‌شود؛ مانند: «لَم یَشکُ المریضُ الألَمَ فَما أصبَرَ»؛ مریض از درد و بیماری شکایتی نمی‌کند، عجب آدم صبوری است، که در واقع «فَما أصبَرَهُ» بوده است؛ یعنی، چقدر این آقا بر این درد و بیماری صبور است ، ولی ضمیر «هُ» به دلیل عدم نیاز به ذکر حذف شده است؛ چون قرینه وجود دارد که منظور از «ما أصبَرَ»، «ما أصبَرَ المَریضَ»، یا «ما أصبَرَه» است. قرآن کریم در سورهٔ مبارک مریم می‌فرماید: أسمِع بِهِم وأبصِر یومَ یأتوننا لکنِ الظّالِمُونَ الیَومَ فی ضَلالٍ مُبین [۸۸] در این آیه، «أسمِع بِهِم» در ساختار «أفعِل بِـ» است و ضمیر «هِم» متعجب‌منه و فاعل برای «أسمِع » است، شاهد ما کلمهٔ «أبصِر» است که مانند «أسمِع» فعل تعجب است، در حالی که حرف جر زائد «بِ» و مجرورِ آن حذف شده است؛ یعنی، در واقع چنین بوده است: «أبصِر بِهِم» و در قرآن کریم از باب اختصار به خاطر وجود قرینهٔ «أسمِع بِهِم» که قبل از آن آمده، حذف شده است.

۵. ضعف عمل فعل تعجب

عمل فعل تعجب به جهت این‌که یک فعل جامد است، ضعیف است. به طور کلی عمل افعال جامد نسبت به افعال متصرف ضعیف‌تر است. بنا بر این، توجه به دو نکته در این زمینه ضروری است: یکی این‌که معمولِ فعلِ تعجب نمی‌تواند بر فعل تعجب مقدم شود؛ یعنی، متعجب‌منه نمی‌تواند از فعل تعجب جلو بیفتد؛ مثلاً در «ما أجمَلَ الرّبیعَ»، نمی‌توان «الربیعَ» را جلو انداخت و گفت: «الرّبیعَ ما أجمَلَ»، یا حتی نمی‌توان «الربیعَ» را بین «ما» و «أجمَلَ» قرار داد و گفت: «ما الرّبیعَ أجمَلَ»؛ زیرا چنان‌که گفتیم، فعل «أجمَلَ» عامل ضعیفی است و عوامل ضعیف در کلمه‌ای که بر آن‌ها مقدم شده است، عمل نمی‌کنند. همچنین در عبارتِ «أجمِلْ بِالرّبیعِ» نمی‌توان «بِالرّبیع» را جلوتر از «أجمِلْ» آورد و گفت: «بِالربیعِ أجمِلْ».

نکتهٔ دیگری که به خاطر جامد بودن فعل تعجب باید به آن توجه کرد، این است که فعل تعجب نمی‌تواند با معمولش فاصله داشته باشد؛ یعنی، لازم است بلافاصله بعد از فعل تعجب، معمول منصوب یا جار و مجرور آن را ذکر کرد؛ مثلاً در عبارت «ما أحسنَ الأمرَ بِالمَعروفِ»؛ امر به معروف عجب کار نیکویی است، واژهٔ «الأمر» مفعولٌ‌به و منصوب است و «بالمعروف» جار و مجروری است که متعلق به «أمر» یا معمول آن است. در اینجا نمی‌توان «بالمعروف» را بین «ما أحسنَ» و «الأمرَ» قرار داد و گفت: «ما أحسنَ بالمعروفِ الأمرَ»، مگر این‌که کلمه‌ای که بین صیغهٔ تعجب و معمولش فاصله می‌اندازد، جار و مجرور یا ظرفی باشد که متعلق به فعل تعجب است؛ مثلاً می‌توان گفت: «ما أحسنَ عندی علیّاً»؛ علی پیش من چقدر خوب است. در اینجا چون کلمهٔ «عندَ» ظرف و متعلق به فعل «أحسَنَ» است، اشکالی ندارد که بین فعل تعجب و متعجب‌منه به واسطهٔ این کلمه فاصله بیاندازیم.

---

۸۸. مریم/ ۳۸.

۶. افزودن «کانَ» زائد

نکتهٔ دیگری که پیرامون افعال تعجب قابل ذکر است، این است که گاه در صیغهٔ «ما أفعَلَ» فعل «کانَ» بین «ما» و فعلی که بر وزن «أفعَلَ» است، اضافه می‌شود؛ مثلاً به جای «ما أجمَلَ الرّبیعَ» می‌گوییم: «ما کانَ أجمَلَ الرّبیعَ». این عمل قیاساً در هر صیغهٔ «ما أفعَلَ» امکان‌پذیر است؛ یعنی، همیشه و در هر صیغهٔ تعجب بر وزن «ما أفعَلَ» می‌توان فعل «کانَ» را اضافه کرد. در این حالت «کانَ» در اصطلاح زائد به حساب می‌آید و هیچ نقشی در جمله ندارد و در هنگام اعراب می‌گوییم: «مای تعجبیه»، مبنی بر سکون، در محل رفع مبتدا؛ «کانَ»: زائده و محلی از اعراب ندارد؛ «أجمَلَ»: فعل ماضی مبنی بر فتح که فاعل آن ضمیر مستتر «هُوَ» محلاً مرفوع؛ «الربیعَ»: مفعولٌبه؛ جملهٔ «أجمَلَ الربیع»: در محل رفع و خبر برای «ما» است. بنا بر این، «کانَ» در این کلام نقشی بازی نمی‌کند و به اصطلاح محلی از اعراب ندارد. بعضی گفته‌اند که آوردن «کانَ» زائد در جملهٔ تعجب باعث می‌شود که صیغهٔ تعجب معنای ماضی پیدا کند؛ یعنی «ما أجمَلَ الربیع» معنا می‌شود، بهار چه زیبا است، ولی وقتی می‌گوییم «ما کانَ أجمَلَ الربیع»؛ به این معناست که بهار چه زیبا بود. اما به نظر می‌آید که این نکته چندان دقیق نیست و محققان علم نحو گفته‌اند که «کانَ» در اینجا فقط افادهٔ تأکید می‌کند؛ یعنی، فرق «ما أجمَلَ الربیع» و «ما کانَ أجمَلَ الربیع» این است که جملهٔ دوم تأکید بیش‌تری از جملهٔ قبلی در تعجب دارد؛ زیرا اگر هدف از آوردن فعل «کانَ» در صیغهٔ تعجب ایجاد معنای ماضی باشد، صیغهٔ «ما أجمَلَ» خودش ماضی است و نیازی به «کان» ندارد. اساساً تعجب از معانی انشایی است و معنای زمان در آن مطرح نیست و اگر قرار باشد زمانی در آن لحاظ شود، باید به قراین دیگری فهمیده شود؛ مثلاً در آیهٔ أسمِع بِهِم وأبصِر یوم یأتوننا ،[۸۹] یومَ یأتونَنا اشاره به زمان قیامت دارد و به قرینهٔ آن می‌فهمیم که أسمِع بِهِم وأبصِر در مورد آینده و مستقبل است، اما کلمهٔ «کانَ» یا کلمات دیگر نمی‌توانند در صیغهٔ تعجب معنای زمان ماضی یا مستقبل ایجاد کنند و برای همین به آن «کان» زائد گفته می‌شود. زائد به کلمه‌ای گفته می‌شود که در معنا و اعراب جمله نقشی نداشته باشد.

۷. تعجب نسبت به گذشته یا آینده

اگر بخواهیم تعجبمان را نسبت به زمان گذشته یا مستقبل نشان بدهیم، مثلاً بگوییم که بهار پارسال چه زیبا بود یا پیش‌بینی کنیم که بهار در سال آینده چقدر زیبا خواهد بود، از «کانَ» و «یکونُ» تامه باید استفاده کنیم. به این ترتیب که برای زمان گذشته، بعد از صیغهٔ تعجب، «مای مصدریه» به همراه «کان»تامه، که تنها به فاعل نیاز دارد و به اسم و خبر نیازی ندارد، می‌آوریم. و برای زمان آینده، بعد از صیغهٔ تعجب، مای مصدریه به همراه «یکون» تامه می‌آوریم و متعجبٌمنه را به صورت مرفوع بعد از «کانَ» یا «یکونُ» قرار می‌دهیم؛ مثلاً می‌گوییم: «ما أجمَلَ ما کانَ الرّبیعُ»، در اینجا «الرَّبیع» بعد از «کانَ» تامه آمده است و فاعل محسوب می‌شود و چون «کانَ» فعل ماضی تام است و به اسم و خبر نیازی ندارد، اسم بعد از آن در جایگاه فاعل مرفوع می‌شود و سپس مصدر مؤوّل از حرف مصدریِ «ما» به همراه جملهٔ بعدش در محل نصب در جایگاه مفعولٌبه برای «ما أجمَلَ» قرار می‌گیرد. در واقع متعجب‌منه در اینجا مصدر مؤوّل از «ما کانَ الربیعُ» است. همچنین اگر بخواهیم تعجبمان را برای آینده نشان دهیم و بگوییم که بهار چه زیبا خواهد بود، باید بگوییم: «ما أجمَلَ ما یکونُ الربیعُ»؛ که ترتیب واژگان این جمله چنین است: «مای تعجبیه»؛ فعل تعجب؛ «مای

---

۸۹. مریم/ ۳۸.

مصدریه»؛ فعل مضارع «یکونُ» که فعل تام محسوب می‌شود؛ و «الرّبیع» در مقام فاعل. در اینجا باز مصدر مؤوّل از «ما یکونُ الربیعُ» مفعولٌبه فعل تعجب «أجمَلَ» و در محل نصب است.

چکیده

- ✓ ساختار قیاسی مشهوری که در زبان عربی برای تعجب وضع شده، دو صیغه است: یکی ساختار «ما أفعَلَ» و دیگری ساختار «أفعِل بِهِ»؛ مثلاً می‌گوییم: «ما أجمَلَ الرَّبیعَ»؛ یعنی، بهار چه زیبا است. یا می‌گوییم: «أجمِل بِالرّبیعِ». در اسلوب «ما أفعَلَ» «ما» در اصطلاح «مای تعجبیه» نامیده می‌شود؛ یعنی، این کلمه افادهٔ معنای تعجب می‌کند. فعل «أفعَلَ» نیز فعل تعجب نامیده می‌شود و کل این دو کلمه (یعنی «ما أفعَلَ») صیغهٔ تعجب خوانده می‌شود. کلمه‌ای مانند «الرّبیعَ» نیز که بعد از «ما أفعَلَ» می‌آید، متعجب‌منه نامیده می‌شود. همچنین در ساختار «أفعِل بِـ» مثلاً وقتی می‌گوییم: «أجمِل بِالرّبیعِ» فعل «أجمِل» فعل تعجب، «باء» حرف جر زائد و واژهٔ «الرّبیع» متعجب‌منه و ساختار «أفعِل بِـ» صیغهٔ تعجب خوانده می‌شود.
- ✓ صیغهٔ تعجب تنها از فعلی ساخته می‌شود که شروط ساختن اسم تفضیل را داشته باشد. بنا بر این، برای نشان دادن تعجب از فعلی که دارای این شروط نیست، از کلماتی مانند «أکثر» و «أشدّ» استفاده می‌کنیم؛ مثلاً برای نشان دادن تعجب از سرخی یک گُل می‌گوییم: «ما أشدَّ حُمرَةَ الوردةِ». اگر فعل مورد تعجب منفی یا مجهول باشد، باید از مصدر مؤوّل استفاده کنیم؛ یعنی، حرف مصدری به ضمیمهٔ فعل منفی یا مجهول؛ مانند: «ما أکثرَ ألّا تَدرُسَ».
- ✓ فعل تعجب جامد است و نمی‌توان آن را به صیغهٔ دیگری غیر از صیغهٔ «أفعَلَ» در ساختار اول و «أفعِل» در ساختار دوم ذکر کرد؛ به عبارت دیگر نمی‌توان آن را از ماضی به مضارع یا امر و از امر به ماضی و مضارع برد. حتی در همان صیغهٔ ماضیِ «ما أفعَلَ» یا صیغهٔ امر در «أفعِل بِـ» نیز قابل اسناد به ضمایر مختلف نیست؛ مثلاً نمی‌توان گفت: «ما أفعَلا» یا «ما أفعلوا».
- ✓ متعجب‌منه یا باید معرفه باشد، یا نکرهٔ مخصصه؛ چون اساساً تعجب کردن از چیزی که شنوندهٔ هیچ شناختی نسبت به آن ندارد، معنی ندارد؛ مثلاً نمی‌توان گفت: «ما أحسَنَ رَجُلاً»؛ یک مردی چقدر نیکو است؛ زیرا اساساً چنین کلامی از متکلم خردمند صادر نمی‌شود و چنین جمله‌ای فایده‌ای ندارد.
- ✓ اگر بخواهیم تعجبمان را نسبت به زمان گذشته یا مستقبل نشان بدهیم، باید بعد از صیغهٔ تعجب، «مای مصدریه» به همراه «کانَ» تامه، برای زمان گذشته، و مای مصدریه به همراه فعل مضارع «یکونُ» به صورت تامه برای زمان آینده، استفاده کنیم و متعجب‌منه را به صورت مرفوع بعد از «کانَ» یا «یکونُ» بیاوریم؛ مثلاً بگوییم: «ما أجمَلَ ما کانَ الرّبیعُ».

جلسهٔ دوازدهم

تحذیر و إغراء

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ تعریف و اصطلاحات مربوط به تحذیر؛
- ✓ اسلوبهای تحذیر؛
- ✓ تعریف و اصطلاحات مربوط به اغراء؛
- ✓ اسلوبهای اغراء.

درآمد

در جلسات پیشین گفتیم که گاه عامل نصب مفعولٌبه حذف می‌شود و مقدّر به حساب می‌آید. همچنین گفته شد که حذف عامل نصب مفعولٌبه با وجود قرینه جایز است؛ یعنی، می‌توان آن را حذف کرد؛ مثل آیهٔ وَقِيلَ لِلَّذِينَ اتَّقَوْا مَاذَا أَنْزَلَ رَبُّكُمْ قَالُوا خَيْراً [۹۰] که در آن واژهٔ «خیراً» مفعولٌبه فعلی محذوف است و با توجه به جملهٔ قبل تقدیر آن «أنزل» است. علاوه بر این، گفته شد که گاه عامل نصب مفعولٌبه وجوباً حذف می‌شود؛ یعنی، باید آن فعل یا شبه فعلی که مفعولٌبه را نصب داده است، حذف شود. از طرف دیگر حذف وجوبی عامل نصب مفعولٌبه گاه سماعی است که معمولاً در مجاملات، اقوال مشهور و ضرب‌المثلهایی که همراه با حذف عامل شهرت کاربرد دارند، مثل «أهلاً وسهلاً» شاهد آن هستیم. این موارد قابل قیاس نیست و نمی‌توان جمله‌ای شبیه آن‌ها ساخت و عامل مفعولٌبه را حذف کرد. از این رو، باید به همان چیزی که شنیده شده است، اکتفا کرد. گاهی هم حذف وجوبی عامل نصب مفعولٌبه قیاسی است.

در این جلسه و چند جلسهٔ آینده در مورد ساختارهایی سخن خواهیم گفت که حذف وجوبی عامل نصب مفعولٌبه در آن‌ها قیاسی است؛ یعنی، عامل نصب به گونه‌ای قانونمند حذف می‌شود و می‌توان بر این ساختارها قیاس کرد و جمله‌ای شبیه آن‌ها ساخت.

این ساختارها همان‌گونه که قبلاً اشاره شد، در پنج باب دسته‌بندی می‌شوند که به ترتیب عبارت‌اند از: باب تحذیر، باب اغراء، اختصاص، اشتغال و نداء. در این جلسه باب تحذیر و باب اغراء را مطرح می‌کنیم.

تحذیر

تعاریف و اصطلاحات

تحذیر در اصطلاح نحوی این‌گونه تعریف می‌شود: «التحذیرُ تَنبیهُ المُخاطَبِ عَلَی أمرٍ مَکروهٍ لِیَجتَنِبَهُ»؛ تحذیر عبارت است از توجه دادن شنونده به یک امر ناپسند، اعم از این‌که آن امر شیء یا کاری باشد، برای این‌که آن شخص از آن دوری کند.

---

۹۰. نحل/ ۳۰.

واژهٔ «تحذیر» از نظر لغوی به معنای ترساندن و برحذر داشتن است؛ مثلاً وقتی می‌خواهیم مخاطب خود را از تنبلی کردن و تن‌آسایی برحذر بداریم، می‌گوییم: «إیّاك والکسلَ»؛ یعنی، برحذر باش (یا من تو را برحذر می‌دارم) از کسالت و تنبلی. در این جمله واژهٔ «إیّاك» ضمیر منفصل منصوبی صیغهٔ مفرد مذکر مخاطب است و شخصی است که مورد تحذیر ما است و در اصطلاح «محذّر» (یعنی برحذر داشته‌شده) خوانده می‌شود. واژه‌ای که بعد از «واو» آمده است (الکسلَ)، شیء ناپسند و مکروهی است که شخص مخاطب را از آن برحذر می‌داریم و در اصطلاح «المحذّر مِنه» نامیده می‌شود. گویندهٔ کلام نیز «محذِّر» (یعنی برحذردارنده) خوانده می‌شود.

اسلوبهای تحذیر

اسلوبهای تحذیر را می‌توان به دو دستهٔ کلی تقسیم کرد:

الف) اسلوبهایی که با ضمیر «إیّاك» یا فروعات آن (ضمایر منفصل منصوبی) آغاز می‌شوند؛

ب) اسلوبهایی که فاقد «إیّاك» و فروعات آن هستند.

الف) اسلوبهایی که با ضمایر منفصل منصوبی آغاز می‌شوند.

مشهورترین اسلوبهای تحذیری که با «إیّاك» و فروعات آن آغاز می‌شوند، چهار اسلوب است:

۱. ذکر ضمیر منفصل منصوبی متناسب با مخاطب و عطف محذّرمنه با حرف عطف «واو»

در این اسلوب اگر شخص مخاطب، مفرد مذکر باشد، از «إیّاكَ»؛ و اگر مؤنث باشد، از «إیّاكِ»؛ و اگر جمع مذکر باشد، از «إیّاكُم»؛ و به همین شکل در تمامی صیغه‌ها از قالبی مناسب استفاده می‌شود. بعد از این ضمیر منفصل منصوبی، حرف عطف «واو» و سپس شیء یا کاری که می‌خواهیم مخاطب را از آن برحذر داریم، به صورت منصوب ذکر می‌شود؛

مثال: «إیّاكَ والکسلَ»؛ و خطاب به دو نفر «إیّاکُما والکسلَ»؛ و خطاب به جمع: «إیّاکُم والکسلَ».

اعراب: «إیاكَ» مفعولٌبه فعلی است که وجوباً حذف شده و تقدیر آن «اُحَذِّرُ» (یعنی برحذر می‌دارم)، است که فعل مضارع از باب تفعیل و در واقع «اُحَذِّرُكَ» بوده است. واژهٔ بعد از «واو» نیز مفعولٌبه فعل محذوف دیگری مثل «اِحذَرْ» یا «اِجتَنِبْ» است. پس اصل جملهٔ «إیّاكَ والکسلَ»، «أُحذِّرُكَ واحْذَر الکسلَ» است؛ یعنی، من تو را برحذر می‌دارم و تو هم از تنبلی برحذر باش. حرف «واو» در اینجا دو جمله را بر همدیگر عطف کرده است.

گفتنی است که در اینجا دو مفعولٌبه داریم که عامل نصب هر دو واجب الحذف است. بنا بر این، جملهٔ «أُحَذِّرُكَ وَاحذَرِ الکسلَ» پس از حذف عامل به صورت «كَ والکسلَ» درآمده است و از آنجایی که ضمیر «كَ» به تنهایی نمی‌تواند در اول جمله به کار رود؛ چون ضمیر متصل است و اول جمله چیزی نداریم که بدان متصل شود، بنا بر این، باید ضمیر «کاف» را به صورت ضمیر منفصل منصوبی بیان کنیم؛ یعنی، «كَ» را به «إیّاكَ» تبدیل کنیم.

اعراب این جمله به شرح زیر است:

«**إيّاكَ**»: ضميرٌ مبنيّ على الفتح، فی محل نصب، مفعولٌبه لفعلٍ محذوف وجوباً، تقديرهُ «أُحَذِّرُ».

«**واو**»: حرف عطف، مبنی بر فتح، محلی از اعراب ندارد.

«**الكسلَ**»: مفعولٌبه لفعلٍ محذوف وجوباً، تقديرهُ «اِحذَر».

جملۀ «اِحذَرِ الكسلَ»: معطوف به جملۀ «أُحَذِّرُكَ».

در حديثی از اميرالمؤمنين علی (عليه السلام) می‌خوانيم: «إيّاكَ والغَضَبَ فإنَّهُ طَيرَةٌ مِن الشَّيْطانِ»؛ يعنی، تو را برحذر می‌دارم و بپرهيز از غضب کردن و خشمناک شدن. در اين عبارت، «الغضب» مفعولٌبه فعل محذوفی است که تقديرش «اِحْذَرْ» است و «إيّاكَ» نيز مفعولٌبه فعلی محذوف است که تقديرش «أُحَذِّر» است.

نکته

گاه در اسلوب تحذير ممکن است تصور شود که واژۀ مابعدِ «إيّاكَ» معطوف به «إيّاكَ» است و به تبعيت از آن منصوب شده است، اما اين تصور درست نيست؛ زيرا عطف در نيت تکرار عامل است؛ يعنی، مثلاً وقتی می‌گويند: «جاءَ عليٌ وحسَينٌ»، در واقع معنای کلام «جاءَ عليٌ وجاءَ حسينٌ» است، ولی حرف عطف، نقش تکرار عامل را انجام می‌دهد و ديگر نيازی به تکرار فعل «جاءَ» نيست. بنا بر اين، اگر «الكسل» را به «إيّاكَ» معطوف بدانيم، در اين صورت «أُحَذِّرُ»، که عامل نصب «إيّاكَ» است، بعد از «واو» تکرار خواهد شد و بايد بگوييم که اصل آن چنين بوده است: «أُحَذِّرُكَ وأُحَذِّرُ الكسلَ»، در حالی که جملۀ «أُحذِّرُ الكسلَ»؛ (تنبلی را هشدار می‌دهم) نادرست است؛ چرا که مقصود گوينده تحذير تنبلی نيست.

۲. ذکر محذّرمنه پس از ضمير منفصل منصوبی

حالت دوم از اسلوبهای تحذيری که با «إيّاكَ» شروع می‌شود اين است که ابتدا ضمير منفصل منصوبی ذکر می‌شود و سپس بدون اين‌که حرف عطفی به کار رود، شيئ مورد تحذير (محذّرمنه) به صورت منصوب می‌آيد؛ نظير: «إيّاكَ الكَسلَ» يا «إيّاكَ النارَ».

در عبارت «إيّاكَ الكَسلَ»، «إيّاكَ» مفعولٌبه اول فعل واجبُ الحذفی است که تقديرش «أُحذِّرُ» است و «الكسلَ» مفعولٌبه دوم آن محسوب می‌شود و در واقع «أُحَذِرُّكَ الكسلَ» بوده است.

۳. آوردن «أن» ناصبه بر سر فعل مضارع، در مقام محذّرمنه، پس از ضمير منفصل منصوبی

اين حالت مربوط به فعل و عمل است؛ يعنی، فقط در مورد اعمال و افعال به کار می‌رود. بدين شکل که اگر بخواهيم فردی را از عملی برحذر داريم، ضمير منفصل منصوبی را ذکر می‌کنيم، سپس «أن» ناصبۀ مصدريه و فعل مضارع منصوب را به دنبال آن می‌آوريم؛

مثلاً اگر بخواهيم شخص شنونده را از تنبلی برحذر داريم، می‌گوييم: «إيّاكَ أنْ تَكْسَلَ».

در اين عبارت «إيّاكَ» ضمير منفصل منصوبی، مبنی بر فتح محلاً منصوب، مفعولٌبه برای فعلی که وجوباً محذوف و تقديرش «أُحَذِّرُ» است؛ «أن»: حرف ناصبۀ مصدريه و مبنی بر سکون که محلی از اعراب ندارد؛ و «تَكسَلَ»: فعل مضارع منصوب به فتحه به خاطر دخول «أن»، فاعل آن ضمير مستتر «أنتَ»، در محل رفع؛ مصدر مؤوّل حاصل از «أنْ تَكسَلَ» در محل جر به «مِن» مقدّره؛ يعنی، در اصل «إيّاكَ مِن أنْ

تکسلَ» بوده است، ولی حرف جر «مِن» حذف شده است و این جار و مجرور (مِنْ أنْ تَکْسَلَ) متعلق به همان فعل «أُحذِّرُ» مقدّر است. بنا بر این، تقدیر معنایی آن «أُحذِرُکَ مِن الکَسَلِ» است.

۴. ذکر محذّرمنه همراه با «مِنْ» جارّه پس از ضمیر منفصل منصوبی

آخرین اسلوبی که با «إیّاکَ» شروع می‌شود، این است که ضمیر منفصل نصبی ذکر شود و بعد از آن محذّرمنه با «مِن» بیاید؛ مثلاً: «إیّاکَ مِن الکَسَل». در این عبارت، «إیّاکَ» ضمیر منفصل منصوبی، مبنی بر فتح، محلاً منصوب، مفعولٌبه فعل محذوف «أُحَذِّرُ»؛ و «مِنَ الکَسَل» جار و مجرور و متعلق به فعل محذوف است.

ب) اسلوبهای فاقد «إیّاک» و فروعات آن

این نوع از اسلوبهای تحذیر سه حالت پرکاربرد و مشهور دارد که به شرح زیر است:

۱. ذکر محذّرمنه به همراه عطف

برای مثال اگر کسی زیر پنجره‌ای باز نشسته باشد، در حال برخاستن به او می‌گویند: «رأسَکَ والشُّبّاکَ»؛ یعنی، مواظب سرت باش و از آن پنجره حذر کن.

واژۀ منصوب اول، یعنی «رأس»، مفعولٌبه برای فعلی است که وجوباً حذف شده است و تقدیر آن فعلی با معنای محافظت کردن است؛ مثل: «قِ» (فعل امر از «وقی، یَقِي»)؛ یعنی، حفظ کن. واژۀ منصوب دوم نیز مفعولٌبه برای فعل «اِحذَرْ» یا «اِجتنِبْ» و امثال اینها است. بنا بر این، عبارت «رأسَکَ والشبّاکَ» از نظر معنایی به معنی: «قِ رأسَکَ واحْذَرِ الشُّبّاکَ» است. در اینجا نیز حرف «واو»، جمله را بر جمله عطف کرده است.

۲. تکرار محذّرمنه

برای مثال اگر در همان حالت قبلی بخواهیم با این اسلوب تحذیر کنیم، می‌گوییم: «الشُّبّاکَ الشُّبّاکَ». همچنین اگر بخواهیم کسی را از آتش برحذر داریم، می‌گوییم: «النّارَ النّارَ». در این اسلوب واژۀ نخست، مفعولٌبه برای فعلی است که وجوباً محذوف و تقدیرش «اِحْذَرْ» است و واژۀ دوم، تأکید لفظی، منصوب به تبعیت از واژۀ اول است.

۳. ذکر محذّرمنه به شکل منصوب

برای مثال در این اسلوب برای برحذر داشتن از آتش می‌گوییم: «النّارَ». اعراب این کلمۀ منصوب به این شرح است: مفعولٌبه لفعلٍ محذوف تقدیرهُ «اِحذَرْ» منصوب بالفتحه. گفتنی است که در این حالت حذف عامل نصب مفعولٌبه واجب نیست، بلکه جایز است؛ یعنی، هم می‌توان گفت که «النّارَ» مفعولٌبه برای فعل محذوف «اِحذَر» است و هم می‌توان فعل مقدّر را به صراحت ذکر کرد و گفت: «اِحذَرِ النّارَ».

البته باید توجه داشت که اگر فعل «اِحذَر» ذکر شود، دیگر از باب تحذیر، به معنای اصطلاحی، خارج می‌شود و یک جملۀ معمولی خواهد بود.

دو نکته

الف) در هیچ یک از اسلوبهای تحذیری مذکور نمی‌توان عامل نصب مفعولٌبه را ذکر کرد، بلکه حذف آن واجب است، مگر در حالت آخر که هم ذکر خود محذّرمنه به تنهایی کافی است و هم آوردن عامل جایز است؛ یعنی، هم می‌توان گفت: «النّارَ» و هم می‌توان گفت: «اِحذَرِ النارَ».

ب) در آخرین اسلوب از اسلوبهای تحذیر که محذّرمنه را فقط یک بار ذکر می‌کنیم، می‌توان محذّرمنه را هم به صورت منصوب خواند، که در این صورت مفعولٌبه برای فعل محذوف است و هم می‌توان آن را به صورت مرفوع خواند که در این صورت، به دو صورت ترکیب می‌شود:

۱. خبر برای مبتدای محذوف. در این صورت تقدیر آن «هذا النّارُ» است. بنا بر این، «النارُ» خبر برای «هذا» خواهد بود.

۲. مبتدای دارای خبر محذوف. در این صورت تقدیر آن «في طريقِكَ النارُ» یا «وراءكَ النارُ» است؛ یعنی (در راه پشت سرت آتش است. در این جمله «النار» مبتدای مؤخر برای شبه‌جملۀ «في طريقِكَ» یا «وراءكَ» که آن هم خود خبر مقدّم است.

إغراء

تعاریف و اصطلاحات

دومین بابی که در آن حذف عامل نصب مفعولٌبه واجب است، باب «اغراء» است. باب اغراء از جهات فراوان، از جمله در اسلوبها و نحوۀ اعراب، به بحث تحذیر شباهت دارد، اما از نظر معنایی درست برعکس تحذیر است. «اغراء» به معنای تشویق کردن و برانگیختن برای انجام کاری است.

«إغراء» در لغت به معنای تشویق کردن، برانگیختن، ایجاد انگیزه است؛ و در اصطلاح نحوی این‌گونه تعریف می‌شود: «الإغراء تنبيهُ المخاطبِ على أمرٍ محمودٍ ليُلازِمَهُ أو لِيَفعَلَهُ»؛ اغراء، توجه دادن مخاطب به کار یا شیء پسندیده‌ای است تا مخاطب با آن ملازمت و مصاحبت پیدا کند یا آن کار را انجام دهد.

وقتی فردی می‌گوید: «أخاكَ والإحسانَ إليه»؛ یعنی، مواظب برادرت باش و به او نیکی کن. گویندۀ این کلام در اصطلاح «مُغرِي» تشویق‌کننده، اسم فاعل از باب إفعال)؛ و چیزی که مورد تشویق و ترغیب است، «مُغری‌به»؛ و مخاطب «مُغری» (یعنی تشویق‌شده) خوانده می‌شود.

گفتنی است که «مغری‌به» که در جمله هم ذکر می‌شود، از همۀ اجزای اغراء بیش‌تر اهمیت دارد.

اسلوبهای إغراء

پرکاربردترین اسلوبهای اغراء سه مورد است:

الف) ذکر مُغری‌به به صورت منصوب در آغاز جمله و عطف یک واژه‌ای بر آن

برای مثال گفته می‌شود: «أخاكَ والإحسانَ إليه». در این عبارت واژۀ «أخا» مفعولٌبه برای فعل محذوف وجوبی است که تقدیرش «اِلزَمْ» (یعنی مواظبت کن) است و چون از اسماء سته است، منصوب به «الف»

است. حرف «ک» هم مضاف‌إلیه، مبنی بر فتح و محلاً مجرور؛ و «واو» حرف عطف؛ و «الإحسانَ»، معطوف به «أخا» است.

گفتنی است که در این اسلوب لازم نیست که برای «الإحسان» فعل محذوف دیگری در تقدیر گرفته شود؛ چون در اینجا تکرار عامل درست است؛ یعنی، «اِلزَم أخاکَ وَالزَم الإحسانَ إلیه» مراد است.

«إلیه»: جار و مجرور، متعلق به «الإحسان».

مثالی دیگر: «الجدَّ والعزمَ»؛ یعنی، با جدیت و ارادهٔ مستحکم همراه شو؛ یعنی، جدی و با اراده باش.

ب) تکرار مُغری‌به

برای مثال اگر بخواهیم کسی را به درس خواند تشویق کنیم، می‌گوییم: «الدرسَ الدرسَ»؛ یعنی، درس بخوان، درس بخوان. در این عبارت واژهٔ «الدرسَ» نخست مفعولٌ‌به برای فعل محذوف وجوبی است که تقدیرش «اِلْزَمْ» است. «الدرسَ» دوم نیز تأکید لفظی، منصوب به فتحه به تبعیت از «الدرسَ» نخست است.

اگر بخواهند کسی را به کار و تلاش تشویق کنند، به او می‌گویند: «العملَ العملَ»؛ یعنی، کار کن، کار کن. «العملَ» نخست مفعولٌ‌به برای فعل محذوف وجوبی است که تقدیرش «اِلزَم» است و «العملَ» دوم نیز تأکید لفظی و منصوب به فتحه به تبعیت است.

ج) ذکر مُغری‌به به صورت منصوب

مثلاً «الدرسَ». در اینجا «الدرسَ» مفعولٌ‌به برای فعل محذوفی است که تقدیرش «اِلزَم» است. در اسلوب اغرایی که مغری‌به تنها یک بار ذکر می‌شود، حذف عامل نصب واجب نیست؛ یعنی، می‌توان فعل «اِلزَم» را ذکر کرد و گفت: «اِلزَمِ الدرسَ» و می‌توان آن را حذف کرد. همچنین در اینجا نیز، همانند آخرین اسلوب تحذیر، می‌توان مغری‌به را در مقام مبتدای دارای خبر محذوف یا خبر برای مبتدای محذوف، مرفوع خواند.

چکیده

- ✓ در پنج باب حذف وجوبی عامل نصب مفعولٌ‌به قیاسی است؛ یعنی، می‌توان بر این ساختارها قیاس کرد و جمله‌ای شبیه آن ساخت. این ساختارها به ترتیب عبارت‌اند از: باب تحذیر، اغراء، اختصاص، اشتغال و نداء.
- ✓ تحذیر در اصطلاح نحوی به معنای توجه دادن شنونده به یک امر ناپسند، برای اجتناب از آن است؛ مانند: «إیّاك والكَسَلَ»؛ یعنی، از کسالت و تنبلی برحذر باش. در این جمله واژهٔ «إیّاك» ضمیر منفصل منصوبی صیغهٔ مفرد مذکر مخاطب است؛ یعنی، شخصی که مورد تحذیر ما است و در اصطلاح «محذَّر» (یعنی برحذر داشته‌شده) خوانده می‌شود. واژه‌ای که بعد از «واو» می‌آید (الکسلَ)، شیء ناپسند و مکروهی است که شخص مخاطب را از او برحذر می‌داریم و در اصطلاح «محذَّرٌ مِنه» نامیده می‌شود و خود گویندهٔ کلام «محذِّر» (یعنی برحذردارنده) خوانده می‌شود.
- ✓ اسلوبهای تحذیر را می‌توان به دو دستهٔ کلی تقسیم کرد: الف) اسلوبهایی که با ضمیر «إیّاك» یا فروعات آن (ضمایر منفصل منصوبی) آغاز می‌شوند؛ ب) اسلوبهایی که فاقد «إیّاكَ» و فروعات آن هستند. دستهٔ

اول خود به چهار شکل است: ۱. ذکر ضمیر منفصل منصوبی متناسب با مخاطب و ذکر محذّرمنه پس از حرف عطف «واو»؛ ۲. ذکر محذّرمنه بعد از ضمیر منفصل منصوبی؛ ۳. آوردن «أنْ» ناصبه بر سر فعل مضارع، در مقام محذّرمنه، بعد از ضمیر منفصل منصوبی؛ ۴. ذکر محذّرمنه همراه با «مِن» جارّه بعد از ضمیر منفصل منصوبی. دستهٔ دوم هم به سه شکل است. ۱. ذکر محذّرمنه به همراه عطف؛ ۲. تکرار محذّرمنه؛ ۳. ذکر محذّرمنه به شکل منصوب.

- ✓ باب دومی که حذف عامل نصب مفعولٌبه در آن واجب است، باب «اغراء» است. اغراء از جهات فراوانی، از جمله اسلوبها و نحوهٔ اعراب، به بحث تحذیر شباهت دارد، اما از نظر معنایی درست برعکس تحذیر است. «اغراء» به معنای تشویق کردن و برانگیختن انجام کاری است. وقتی فردی می‌گوید: «أخاكَ والإحسانَ إليه»؛ یعنی، مواظب برادرت باش و به او نیکی کن، گویندهٔ این کلام در اصطلاح «مُغرِي» تشویق‌کننده؛ و چیزی که مورد تشویق و ترغیب است «مُغری‌به»؛ و مخاطب «مُغری» (تشویق‌شده) خوانده می‌شود.
- ✓ پرکاربردترین اسلوبهای اغراء سه مورد است: الف) آوردن مُغری‌به به صورت منصوب در آغاز جمله و عطف یک واژه بر آن؛ ب) تکرار مُغری‌به؛ ج) ذکر مُغری‌به به صورت منصوب.

جلسهٔ سیزدهم

ندا (۱)

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ اسلوب ندا؛
- ✓ انواع منادا؛
- ✓ اعراب انواع منادا.

درآمد

گفتیم که در پنج باب نحوی وجوب حذف عامل نصب مفعولٌبه به طور قیاسی انجام می‌گیرد. این بابها عبارت‌اند از: ۱. باب تحذیر؛ ۲. باب إغراء؛ ۳. باب نداء؛ ۴. باب اختصاص؛ ۵. باب اشتغال. در جلسهٔ پیشین دو باب از این ابواب، یعنی تحذیر و اغراء، را بررسی کردیم. در این جلسه و چند جلسهٔ آینده پیرامون باب سوم، یعنی ندا، گفتگو خواهیم کرد و با اسلوب ندا و احکام و مباحث مربوط به آن آشنا خواهیم شد.

ندا

منادا در حقیقت مفعولٌبه است. منادا مفعولی است که فعلی محذوف چون «أنادي» یا «أدعُو» قبل از آن وجود داشته و حذف شده است؛ برای نمونه عبارت «یا عليٌّ» در واقع «أنادي (أدعُو) عليّاً»؛ علی را صدا می‌زنم (فرا می‌خوانم)، بوده است که به خاطر فراوانی کاربرد ندا، ابتدا فعلِ جمله حذف شده و به جای آن واژهٔ کوتاه «یا»، که در اصطلاح حرف ندا نامیده می‌شود، نشسته است، سپس «عليّاً»، که مفعولٌبهِ «أنادي» است و پس از حذف فعل «منادا» نامیده می‌شود، به «عليّ» تبدیل شده و این عبارت به صورت «یا عليٌّ» در آمده است. در این‌گونه عبارات منادا، مبنی بر ضم و محلاً منصوب می‌شود؛ زیرا از ابتدا مفعولٌبه بوده است.

اسلوب ندا در زبان عربی این‌گونه تعریف می‌شود: «النّداءُ طَلَبُ إقبالِ المُخاطَبِ بِحَرفٍ یَنوبُ مَنابَ فعلٍ مَحذوفٍ تَقدیرُهُ أنادي أو أدعُو»؛ ندا درخواست توجه مخاطب به واسطهٔ حرفی است که جانشین فعل محذوفی است که تقدیر آن «أنادي» یا «أدعُو» است.

بنا بر این، ترکیب عبارت «یا عليٌّ» بدین شکل است: «یا»: حرفُ نداءٍ، قامَ مقامَ فعلٍ محذوفٍ تقدیرُهُ أنادي، مبنيٌّ علی السّکونِ، لا محلَّ لها من الإعراب؛ «عليٌّ»: منادا مبنيٌّ علی الضَّمِّ في محلِّ النَّصبِ.

اجزای اسلوب ندا

اسلوب ندا به صورت دو جمله ظاهر می‌شود. به جملهٔ نخست، **جملهٔ ندا** می‌گویند که از حرف ندا و منادا تشکیل می‌شود و جمله‌ای که در ادامه می‌آید، جملهٔ **جواب ندا** نامیده می‌شود؛ برای نمونه در عبارت «یا عليٌّ اِذهَبْ إلی الصَّفِّ»، «یا» حرف ندا، «عليٌّ» منادا و ترکیب «یا عليٌّ» جملهٔ ندا و عبارت «اِذْهَبِ إلی الصَّفِّ» جملهٔ جواب ندا نامیده می‌شود.

جملهٔ جواب ندا در مباحث نحوی بحث خاصی ندارد و مانند هر جملهٔ دیگر می‌تواند جمله‌ای فعلیه یا اسمیه باشد؛ مانند جملهٔ «اِذْهَبِ إلی الصَّفِّ» در عبارت «یا عليُّ اِذْهَب إلی الصّفِّ» و جملهٔ «صَدیقُكَ نَجَحَ في الاِمتحانِ» در عبارت «یا عليُّ صَدیقُكَ نَجَحَ في الاِمتحانِ».

هیچ کدام از دو جملهٔ ندا و جواب ندا در حالت معمولی محلّی از اعراب ندارند، مگر این‌که پس از فعل «قالَ» به کار روند و به اصطلاح مَقول قول و محلاً منصوب شوند؛ یعنی، اگر جملهٔ ندا و جواب آن به صورت یک نقلِ‌قول حکایت شوند، در این حالت چون هر دو جمله مفعولٌ‌بهِ فعل «قالَ» است، در اصطلاح نحوی مَقول قول محسوب می‌شوند و در محلّ نصب خواهند بود؛ مانند آیهٔ مبارک قَالَ رَبِّ إِنّی وَهَنَ العَظْمُ مِنّی وَاشْتَعَلَ الرَّأسُ شَیْباً وَلَمْ أكُنْ بِدُعَائِكَ رَبِّ شَقِیّاً [۹۱] که در آن «رَبِّ» جملهٔ ندا است که حرف ندای آن حذف شده و در اصل «یا ربّي» بوده است و ... إِنِّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّی ... جملهٔ جواب ندا است و هر دو جملهٔ ندا و جواب ندا در مجموع مقول قول و محلاً منصوب است.

اجزای جملهٔ ندا

جملهٔ ندا از دو جزء اصلی تشکیل می‌شود: حرف ندا و منادا.

حروف ندا در زبان عربی هشت حرف است که عبارت‌اند از: ۱. همزهٔ مفتوح (أ)؛ مانند: «أعَليُّ»؛ ۲. «أي»؛ مانند: «أي عليُّ». این دو حرف برای ندای نزدیک (قریب) به کار می‌روند. ۳. «یا»؛ مانند: «یا حُسَینُ»؛ ۴. «أیا»؛ مانند: «أیا فاطمةُ»؛ ۵. «هَیا»؛ مانند: «هَیا زیدُ»؛ ۶. «آ»؛ ۷. «آي». این پنج حرف برای ندای دور (بعید) به کار می‌روند. ۸. «وا»: این حرف تنها در ندای مندوب کاربرد دارد و برای حالت‌های اندوه و گریه و زاری به کار می‌رود؛ مانند: «وا حُسَیناه» و «وا عَلیّاه». معمولاً برای نشان دادن حسرت، اندوه و تأسف از فقدان یک شخص یا یک چیز از این اسلوب استفاده می‌شود.

گاه ممکن است به خاطر رعایت نکته‌های بلاغی حرف ندایی که برای نزدیک وضع شده است، به طور عمد برای منادای دور استفاده شود؛ برای نمونه اگر فردی به کسی بسیار علاقه‌مند باشد و همیشه به یاد او باشد، حتی اگر از نظر مسافت از او خیلی فاصله داشته باشد، به عمد حرف ندای «أ» یا «أي» را برای صدا زدن او به کار می‌برد؛ مانند این بیت:

أسُكّانَ نُعمانِ الأراكِ تَیَقَّنوا   بِأنّكُمُ في رَبْعِ قلبيَ سُكّانُ

یعنی: ای ساکنان «نعمان الأراك»، یقین داشته باشید که شما در قلمرو (سرزمین) دل من ساکن هستید.

در این بیت با این‌که شاعر در مکانی دور از «نعمان الأراك» ـ مکانی در بادیه ـ زندگی می‌کند، ولی ساکنان آن دیار را با حرف ندای نزدیک مورد خطاب قرار می‌دهد تا نشان دهد که آنان در قلمرو دل او ساکن هستند.

گاه نیز امر برعکس است؛ یعنی، ممکن است مخاطب خیلی نزدیک باشد، ولی برای رعایت یک نکتهٔ بلاغی به طور عمد از حرف ندای دور استفاده شود؛ برای مثال در دعاهای مختلف، خداوند با عبارت «یا رَبِّ» مورد خطاب قرار می‌گیرد، در صورتی که پروردگار بسیار به ما نزدیک است. این امر به خاطر تعظیم منادا

۹۱. مریم/ ۴.

است. در اینجا جلالت قَدر، بزرگی و عظمت خداوند نازل منزل بُعد مسافت محسوب می‌شود و به جای «أي رَبِّ» یا «أرَبِّ» گفته می‌شود: «یا رَبِّ».

انواع منادا

منادا بر سه نوع تقسیم می‌شود: الف) منادای مفرد؛ ب) منادای مضاف؛ ج) منادای شبه‌مضاف.

الف) منادای مفرد

مراد از مفرد در منادای مفرد، در برابر مثنی و جمع نیست، بلکه مفرد به معنای غیرمركّب است؛ به دیگر سخن، منادای مفرد، منادایی است که ترکیب اضافی یا شبه‌اضافی نداشته باشد؛ یعنی، مضاف و شبه‌مضاف نباشد و در یک کلام تک‌واژه باشد، حتی اگر آن واژه مثنی یا جمع باشد؛ مانند: «یا رجُلُ»، «یا رَجُلانِ» و «یا رِجالُ» که در این عبارات «رجُلُ»، «رَجُلانِ» و «رِجالُ» منادای مفرد محسوب می‌شود.

ب) منادای مضاف

منادای مضاف، منادایی است که به کلمهٔ پس از خود اضافه شده باشد؛ به عبارت دیگر، دارای یک ترکیب اضافی باشد؛ نظیر منادا در آیهٔ ﴿يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تَكْفُرُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ﴾.[۹۲] در این آیه «أهلَ» به کلمهٔ «الکتاب» اضافه شده است منادای مضاف محسوب می‌شود.

ج) منادای شبه‌مضاف

منادای شبه‌مضاف به منادایی می‌گویند که در اسم بعد از خود عمل اعرابی انجام داده باشد؛ مثلاً باعث رفع یا نصب اسم بعد خود شود یا اسمی به واسطهٔ «واو» به آن عطف شود، به طوری که این اسم و معطوف آن در مجموع معنای یک کلمه را داشته باشند؛ مانند «ثلاثةٌ وعشرون» این عبارت، یک عدد (۲۳) است گرچه در ظاهر سه کلمه است: «ثلاثة»، «وَ» و «عشرون».

بنا بر این، هرگاه اسمی با اسم پس از خود پیوند و ارتباطی داشته باشد، شبه‌مضاف محسوب می‌شود، خواه این پیوند به صورت عامل و معمول باشد؛ یعنی، اسم اول در اسم دوم عمل اعرابی انجام داده باشد و خواه به صورت عامل و معمول نباشد؛ برای نمونه «ضاربٌ» در عبارت: «عليٌّ ضاربٌ زیداً»، در اسم پس از خود (زیداً) عمل کرده است. این ترکیب، ترکیب شبه‌اضافی است و «ضاربٌ» در آن شبه‌مضاف است. واژهٔ «حَسَنٌ» در عبارت «عليٌّ حَسَنٌ خُلقُه»، صفت مشبهه است و در اسم پس از خود (خُلقُ) عمل رفع انجام داده است. ترکیب «حَسَنٌ خُلقُهُ» نیز یک ترکیب شبه‌اضافی است و «حسنٌ» شبه‌مضاف محسوب می‌شود؛ چون در کلمهٔ پس از خود عمل رفع انجام داده است.

گفتنی است که در برخی موارد ممکن است شبه‌مضاف ظرفی را نصب دهد یا جار و مجروری را به خود تحمّل کند؛ یعنی، آن را برای خود بپذیرد که در این صورت نیز در اصطلاح این کلمات شبه‌مضاف نامیده می‌شوند.

گفتیم یکی از اقسام منادا، منادای شبه‌مضاف است؛ مانند: «یا حَسَناً خُلْقُه»؛ یعنی، ای آدم خوش‌اخلاق، «یا ضارباً زیداً»، «یا ثلاثَةً وعِشرینَ طالباً» یا در دعای توسل آمده است: «یا وجیهاً عندَ اللهِ».

---

۹۲. آل عمران/ ۷۰.

در عبارت اخیر «وجیهاً» صفت مشبهه است و در واژهٔ «عندَ»، که ظرف است، عمل نصب را انجام داده است. بنا بر این، منادای شبه‌مضاف به حساب می‌آید. همچنین در عبارت «یا راغباً في العلمِ»؛ ای کسی که گرایش به علم و دانش داری، «راغباً» منادای شبه‌مضاف است؛ چرا که جار و مجرور را برای خود قبول کرده و این جار و مجرور (في العلم) متعلق به «راغباً» است.

انواع منادای مفرد

منادای مفرد از نظر تعریف و تنکیر، به دو دسته تقسیم می‌شود: الف) معرفه؛ ب) نکره.

الف) معرفه

هر کدام از معارف می‌توانند در مقام منادای مفرد معرفه بعد از حرف نداء قرار گیرند، مگر اسمی که «ذو اللّام» باشد؛ یعنی، معرفه به «الف و لام» باشد که هرگز با حرف نداء همراه نمی‌شود؛ برای مثال منادا می‌تواند اسم علم باشد، نظیر: «یا زیدُ»، «یا علیُ»، یا اسم اشاره باشد؛ نظیر: «یا هذا»، یا اسم موصول باشد؛ نظیر: «یا مَن أظهرَ الجمیلَ وسَتَرَ القبیحَ».

ب) نکره

منادای مفرد نکره خود به دو دسته تقسیم می‌شود که این تقسیم تنها ویژهٔ اسلوب ندا است:

۱. منادای نکرهٔ مقصوده

اگر منادا جزء هیچ کدام از معارف شش‌گانه نباشد و ندادهنده، فرد خاصی از افراد نکره را قصد کند و ندا دهد، بدان منادای نکرهٔ مقصوده می‌گویند؛ مثلاً اگر استاد خطاب به دانشجویی که تنبلی می‌کند، بگوید: «یا طالبُ اُدرُسْ جیّداً»؛ ای دانشجو، خوب درس بخوان. در این عبارت اگرچه لفظ «طالب» نکره است و در ظاهر بر تعداد بسیار دلالت می‌کند و بر فرد واحدی دلالت ندارد، ولی چون این خطاب متوجه دانشجوی خاصی است و فرد خاصی از افراد این لفظ نکره قصد شده است، در اصطلاح گفته می‌شود که این منادا، نکرهٔ مقصوده است.

از آنجایی که در منادای نکرهٔ مقصوده، شخص گوینده رو به منادا صحبت می‌کند و به وسیلهٔ این ندا دادن شخص مخاطب شناخته می‌شود و معلوم است که چه کسی مقصود ندا است، در اصطلاح آن را «معرفة بالنداء» گویند.

منادای نکرهٔ مقصوده خود به دو نوع موصوفه و غیرموصوفه تقسیم می‌شود؛ یعنی، گاه برای آن منادای نکرهٔ مقصوده صفتی ذکر نمی‌شود و به اصطلاح غیرموصوفه است؛ نظیر: «یا طالبُ»، «یا رجلُ»، «یا مسلمُ» و گاه بعد از آن صفتی ذکر می‌شود که، به اصطلاح، نکرهٔ مقصودهٔ موصوفه نامیده می‌شود؛ نظیر: «یا رجُلاً عالماً»؛ ای مرد دانشمند، «یا طالباً کَسولاً»؛ ای دانشجوی تنبل.

۲. منادای نکرهٔ غیرمقصوده

گاه ممکن است منادای نکره، غیرمقصوده باشد؛ یعنی کلمه‌ای که بعد از حرف ندا به کار رفته نکره است، به شخص خاصی مربوط نیست و گوینده فرد خاصی از افراد نکره را قصد نکرده است، بلکه هر یک از افراد این اسم نکره بدون تعیین (مِن غیرِ تعیینٍ) ممکن است مقصود باشند؛ برای مثال اگر همهٔ دانشجویان کلاسی

درس نخوانند و استاد بدون این‌که شخص خاصی را مخاطب سازد، بگوید: «یا طالباً أُدرُسْ جیّداً»؛ ای دانشجو درس بخوان، در اینجا گوینده، فرد خاصی را قصد نکرده و در واقع هر کس که در این کلاس لفظ طالب بر او صدق می‌کند، منادا است.

یا اگر در خطبهٔ نماز جمعه، خطیب بگوید: «یا مُسلماً قُمْ ودافِعْ عن وطنِك»؛ ای مسلمان بپا خیز و از وطنت دفاع کن، چون فرد معینی مقصود خطیب نیست، منادا، نکرهٔ غیرمقصوده محسوب می‌شود، اما اگر فرد خاصی را از لفظ «مسلم» قصد کند، منادا، نکرهٔ مقصوده محسوب می‌شود که در این صورت باید بگوید: «یا مُسْلِمُ قُمْ ودافِعْ عَنْ وَطَنِكَ».

اعراب انواع منادا

الف) منادای مفرد

۱. معرفه

منادای مفرد معرفه، مبنی بر علامت رفع خود و محلاً منصوب است. بنا بر این، اگر رفع واژهٔ منادا، به ضمه باشد، مبنی بر ضم خواهد شد و اگر رفع آن به «الف» باشد (نظیر اسم مثنی)، مبنی بر «الف» و اگر رفعش به «واو» باشد، مبنی بر «واو» می‌شود و در همهٔ این موارد، در محل نصب است؛ برای مثال در عبارت «یا عليٌّ»، چون در حالت معمولی رفع کلمهٔ «عليٌّ» با ضمه است ـ مثلاً در جملهٔ «جاءَ عليٌّ» علی در نقش فاعل و مرفوع به ضمه است ـ بنا بر این، مبنی بر ضم و در محل نصب (یا محلاً منصوب) است.

همچنین در آیهٔ وَإِذْ قَالَتِ الْمَلائِكَةُ يَا مَرْيَمُ إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَاكِ وَطَهَّرَكِ وَاصْطَفَاكِ عَلَى نِسَاءِ الْعَالَمِينَ [۹۳] واژهٔ «مریمُ»، منادای مفرد معرفه (یا مفرد علم) مبنی بر ضم و محلاً منصوب است.

نکته

هرگاه منادای مفرد معرفه قبل از ورود به اسلوب ندا مبنی باشد، نظیر اسمای اشاره یا اسمای موصول، مثلاً گفته شود: «یا هذا»، «یا مَنْ أظهر الجمیل»، چون این کلمات از قبل مبنی بوده‌اند، مثل «هذا» یا «من» که مبنی بر سکون‌اند، در اسلوب ندا نیز مبنی بر ضم خواهند شد. این‌گونه واژه‌ها در اصطلاح مبنی بر ضم تقدیری خوانده می‌شوند؛ برای مثال، «هذا»: منادی مفرد معرفه، مبنیٌ علی الضمِّ المقدَّرِ في محلِ النصب؛ یا «مَنْ»: منادی مفرد معرفه، مبنیٌ علی الضم المقدر فی محلِ النصب.

۲. نکرهٔ مقصودهٔ غیرموصوفه

منادای مفرد نکرهٔ مقصودهٔ غیرموصوفه حکم منادای مفرد معرفه را دارد؛ یعنی، مبنی بر علامت رفع خود و در محل نصب است؛ برای مثال در عبارت «یا رجُلُ»، «رجلُ» منادای نکرهٔ مقصودهٔ غیرموصوفه، مبنی بر ضم و در محلِ نصب است. یا در عبارت «یا رجُلانِ»، «رجلانِ» منادای نکرهٔ مقصودهٔ غیرموصوفه، مبنی بر «الف» و محلاً منصوب است؛ چرا که رفع اسم مثنی به «الف» است. همچنین در عبارت «یا مسلمونَ»، «مسلمونَ» منادای نکرهٔ مقصودهٔ غیرموصوفه، مبنی بر «واو» و در محلِ نصب است.

۹۳. آل عمران/ ۴۲.

۳ و ۴. نکرۀ مقصودۀ موصوفه و نکرۀ غیرمقصوده

منادای نکرۀ مقصودۀ موصوفه و منادای نکرۀ غیرمقصوده هر دو منصوب‌اند؛ مثلاً در عبارت «یا رجُلاً عالماً»، «رجلاً» منادای نکرۀ مقصودۀ موصوفه، منصوب به فتحۀ ظاهر و «عالماً» نعت، منصوب به تبعیت است. همچنین در عبارت «یا طالباً اُدْرُسْ جیّداً»، «طالباً»: منادای نکرۀ غیرمقصوده، منصوب به فتحۀ ظاهر است.

ب) منادای مضاف

منادای مضاف نیز منصوب است؛ مثلاً در آیۀ یَا أَهْلَ الْکِتابِ لِمَ تَکْفُرُونَ بِآَیَاتِ اللَّهِ وَأَنْتُمْ تَشْهَدُونَ [۹۴] واژۀ «أهلَ» منادای مضاف و منصوب به فتحۀ ظاهر است.

ج) منادای شبه‌مضاف

منادای شبه‌مضاف نیز منصوب است؛ مثلاً در عبارت «یا وَجیهاً عند الله»، واژۀ «وجیهاً» منادای شبه‌مضاف و منصوب به فتحۀ ظاهر، «عندَ» ظرف منصوب به فتحه و متعلق به «وجیهاً» و لفظ جلاله هم مضافٌإلیه و مجرور به کسرۀ ظاهر است. همچنین در عبارت «یا حَسَناً خُلقُه»، واژۀ «حسناً» منادای شبه‌مضاف، منصوب به فتحۀ ظاهر است و «خُلْقُ» فاعل برای «حَسَناً» و مرفوع به ضمۀ ظاهر و ضمیر «ـه» مضافٌإلیه، مبنی بر ضم و در محلِّ جر است.

چکیده

- ✓ ندا درخواست توجه مخاطب به واسطۀ حرفی است که جانشین فعل محذوفی است که تقدیر آن «أنادي» یا «أدعُو» است.
- ✓ اسلوب ندا از دو جملۀ ندا و جواب ندا ساخته می‌شود.
- ✓ جملۀ ندا دارای دو جزء است: حرف ندا و منادا.
- ✓ حروف ندا هشت حرف است. در برخی موارد برای رعایت برخی از نکات بلاغی ممکن است که حروف ندا به جای یکدیگر نیز به کار روند.
- ✓ انواع منادا عبارت‌اند از: منادای مفرد، منادای مضاف و منادای شبه‌مضاف.
- ✓ منادای مفرد به دو نوع معرفه و نکره تقسیم می‌شود و منادای نکره هم به نکرۀ مقصوده و نکرۀ غیرمقصوده تقسیم می‌شود. منادای مقصوده نیز به مقصودۀ موصوفه و غیرموصوفه تقسیم می‌شود.

---

۹۴. آل عمران/ ۷۰.

جلسهٔ چهاردهم

ندا (۲)

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ ساختار ندا در اسم‌های محلّی به «ال» و لفظ جلالهٔ «الله»؛
- ✓ موارد جواز حذف حرف ندا و منادا؛
- ✓ منادای مضاف به «یاء متکلم».

ساختار ندا در اسم‌های محلّی به «ال»

حرف ندا بر اسم‌های محلّی به «ال» و موصولات همراه با «ال» وارد نمی‌شود؛ برای نمونه نمی‌توان گفت: «یا الإنسانُ»، «یا الرَّجُلُ»، «یا الَّذي» یا «یا الَّذینَ». برای منادا قرار دادن این‌گونه اسم‌ها باید از یک واژهٔ واسطه استفاده کنیم. این واژهٔ واسطه «أیُّ» یا «أیَّةُ» به همراه «ها»ی تنبیه است. بدین ترتیب، ترکیب «أیُّها» برای مذکر و «أیَّتُها» برای مؤنث به کار می‌رود. این ترکیب بین حرف ندای «یا» و واژهٔ محلی به «ال» یا موصول همراه با «ال» قرار می‌گیرد؛ مانند: «یا أیّها الرّجُلُ»، «یا أیَّتُها المرأة»، یا أیّها الّذینَ ...» باید دانست که در این گونه عبارات منادای واقعی همان «الرّجُل»، «المَرأة» یا «الذین» است و «أیُّها» یا «أیَّتُها» تنها واسطهٔ ندا است. با این همه از نظر لفظ و اعراب، «أيُّ» یا «أیَّةُ» منادا محسوب می‌شود، هرچند هدف اصلی از این جمله صدا زدن «الرّجل» یا «المَرأة» بوده است. بنا بر این، عبارت «یا أیُّها الرَّجُلُ» را باید این‌گونه ترکیب کرد: «یا»: حرف ندا، جانشین فعل محذوف، مبنی بر سکون، محلّی از اعراب ندارد؛ «أيُّ»: منادای نکرهٔ مقصوده، مبنی بر ضم، محلاً منصوب؛ «ها»: حرف تنبیه، مبنی بر سکون، محلّی از اعراب ندارد؛ «الرّجُلُ»: عطف بیان و تابع «أيُّ»، مرفوع به ضمّه.

از آنجا که «أيُّ» از نظر لفظی مضموم است، «الرّجُل» هم باید از آن تبعیت کند؛ زیرا در زمرهٔ توابع است و عطف بیان محسوب می‌شود. عطف بیان به واژه‌ای می‌گویند که واژهٔ پیش از خود را تبیین می‌کند و توضیح می‌دهد. در واقع در ترکیب «یا أیُّها»، «أيُّ» معنا و مفهوم خاصی ندارد و تنها واسطه‌ای است که به وسیلهٔ آن می‌توان اسم محلّی به «ال» بعد از آن را مورد ندا قرار داد. «الرَّجُل» نیز مفهوم «أيُّ» را توضیح می‌دهد، از این رو، به آن عطف بیان گفته می‌شود. البته این در صورتی است که واژهٔ محلّی به «ال» مرفوعی که پس از «أیُّها» یا «أیَّتُها» آمده است، جامد یا مشتقّ غیروصفی، همانند اسم مکان، اسم زمان و اسم آلت باشد.
اگر اسم پس از «أیُّها» یا «أیَّتُها» مشتقّ وصفی مُحلّی به «ال» باشد، نعتِ «أيُّ» محسوب می‌گردد؛ مانند

«الطّالبُ» در عبارت «یا أیُّها الطّالِبُ»، یا «المُدَّثِّرُ» در آیهٔ مبارک یا أَيُّهَا الْمُدَّثِّرُ * قُم فَأَنذِرْ [۹۵] که در این آیه «المُدَّثِّرُ» مرفوع، دارای «ال» و مشتقّ وصفی است. از این رو، تابع «أيُّ» و صفت آن به شمار می‌رود. اما اگر اسم پس از «أیُّها» یا «أیَّتُها» جامد باشد، عطف بیانِ «أيُّ» یا «أیَّةُ» محسوب می‌شود؛ مانند «الإنسانُ» در آیهٔ مبارک يَا أَيُّهَا الإِنْسانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيمِ [۹۶] و «النَّفس» در آیهٔ شریف يَا أَيَّتُهَا

۹۵. مدّثّر/ ۱ و ۲.

۹۶. انفطار/ ۶.

النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ راضِيَةً مَّرْضِيَّةً [۹۷] که این دو واژه به ترتیب عطف بیانِ «أيُّ» و «أيَّةُ» است و به تبعیت از لفظ آن مضموم شده است.

منادا شدن لفظ جلالۀ «الله»

گفته شد که برای منادا شدن اسم محلّی به «ال» باید از واژه‌های «أيُّها» یا «أيَّتُها» استفاده کرد. اما در این میان یک استثنا وجود دارد و آن هم لفظ جلالۀ «الله» است که برای منادا شدن نیازی به واسطه ندارد؛ به دیگر سخن نمی‌توان گفت: «یا أيُّها اللهُ»، بلکه باید مستقیماً حرف ندا را بر لفظ جلاله وارد کرد و گفت: «یا أَللهُ». البته باید توجه داشت که هرچند همزۀ «الله» در شرایط معمولی همزۀ وصل است و در وسط کلام نباید خوانده شود، ولی اگر حرف ندای «یا» بر آن درآید، این همزه خوانده می‌شود. از این رو، باید گفت: «یا أَللهُ». با این حال طبق دیدگاه برخی از نحویان می‌توان این همزه را حذف کرد و گفت: «یَالله»، ولی بهتر است که همزه، گرچه همزۀ وصل است، مانند همزۀ قطع تلفظ شود. لفظ جلالۀ «الله» در عبارت «یا أَللهُ» این‌گونه ترکیب می‌شود: «اللهُ»: منادای مفرد علم، مبنی بر ضم، محلاً منصوب.

گفتنی است هرچند وارد شدن حرف ندا بر لفظ جلاله جایز است، با این حال کاربرد فصیح‌تر و بهتر، آن است که حرف «یا» از ابتدای ترکیب «یا اللهُ» حذف شود و به جای آن «میمِ» مشدّدی به آخر لفظ جلاله افزوده و گفته شود: «اللَّهُمَّ». در این حالت نیز «اللهُ» منادای مفرد علم، مبنی بر ضم، محلاً منصوب و «میمِ» مشدّد عوض (جانشین) حرف ندای محذوف است. بنا بر این، از آنجا که کاربرد «اللَّهُمَّ» از «یا اللهُ» فصیح‌تر است، قرآن کریم هیچ‌گاه «یا الله» را به کار نبرده است، ولی در چند مورد از «اللَّهُمَّ» استفاده کرده است؛ مانند: قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ [۹۸] و قَالَ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ اللَّهُمَّ رَبَّنا أَنْزِلْ عَلَيْنَا مَائِدَةً .[۹۹] البته بدیهی است که در ترکیب «اللَّهُمَّ» «میمِ» مشدّد به جای حرف ندا نشسته و دیگر نمی‌توان حرف ندای «یا» را به ابتدای آن افزود؛ یعنی، نمی‌توان گفت: «یَا اللّهُمَّ»؛ زیرا در اصطلاح اجتماع عوض و مُعَوَّض جایز نیست؛ یعنی، نمی‌توان هم حرف «یا» و هم عوض آن («میمِ» مشدّد) را آورد. بنا بر این، «اللّهُمَّ» را این‌گونه ترکیب می‌کنیم: «اللّهُ»: منادای مفرد علم، مبنی بر ضم، محلاً منصوب؛ «مّ» («میمِ» مشدّد): حرف عوض از حرف ندای محذوف، مبنی بر فتح، محلّی از اعراب ندارد.

حذف حرف ندا

بحث دیگری که پیرامون ندا مطرح می‌شود، حذف حرف ندا است. سؤال این است که آیا در جملۀ ندا می‌توان حرف ندا را حذف کرد و آن را مقدّر به حساب آورد؟ در پاسخ به این سؤال باید گفت که حذف حرف ندا در ندایی که برای ندبه، استغاثه یا تعجب باشد، امکان‌پذیر نیست؛ یعنی، اگر اسلوب ندا برای بیان مفهوم حسرت، اندوه، گریه و زاری برای شخصی، یا کمک جستن از کسی، یا ابراز تعجب به کار رود،[۱۰۰] اساساً حذف

۹۷. فجر/ ۲۷ و ۲۸.

۹۸. آل عمران/ ۲۶.

۹۹. مائده/ ۱۱۴.

۱۰۰. شرح این سه نوع منادا در درسهای آینده به تفصیل خواهد آمد.

حرف ندا ممکن نیست. اما حذف حرف ندا در ندای معمولی که در اصطلاح «نِداءُ الدَّعوَة» خوانده می‌شود و واقعاً برای صدا زدن به کار می‌رود و معنای آن درخواست توجه مخاطب است، جایز است. در نِداءُ الدَّعوَة در سه مورد زیر می‌توان حرف ندا را حذف کرد و مقدّر به حساب آورد:

الف) در منادای مفرد علم

برای نمونه در جملاتی همچون «یا عليٌّ» و «یا زَینبُ» چون منادا مفردِ علم است، می‌توان حرف ندا را حذف کرد و گفت: «عليٌّ» و «زینبُ». در این حالت تشخیص منادا با توجه به تأکید و لحن و آهنگی است که در کلام ایجاد می‌شود. در قرآن کریم نیز منادای مفرد علم به این صورت به کار رفته است؛ برای نمونه در آیهٔ مبارک یُوسفُ أعرِضْ عَنْ هذا ،[۱۰۱] «یوسفُ» منادای مفرد علم، مبنی بر ضم و محلاً منصوب است و حرف ندای آن حذف شده است؛ یعنی، در واقع چنین بوده است: «یا یُوسفُ».

ب) در منادای مضاف

در قرآن کریم در بسیاری از ادعیهٔ قرآنی که از جانب پیامبران یا مؤمنان مطرح شده است، حرف ندا محذوف است؛ مانند آیهٔ مبارک رَبَّنا إنَّنا سَمِعْنَا مُنادِیاً یُنادِي لِلإیمانِ أنْ آمِنُوا بِرَبِّکُمْ فَآمَنَّا [۱۰۲] که در آن «رَبَّنا» در اصل «یا ربَّنا» بوده است. در اینجا «رَبَّ» منادای مضاف، منصوب به فتحه و «نا» مضافٌ‌الیه است و حرف ندا محذوف و مقدّر است.

ج) هنگامی که منادا «أيُّ» یا «أیَّةُ» باشد.

گفتیم که دو واژهٔ «أيُّها» و «أیَّتُها» هنگامی به کار می‌رود که منادای واقعی، محلّی به «ال» باشد که در این حالت «أيُّ» و «أیَّةُ» منادا محسوب می‌شود. در اینجا نیز حرف ندا را می‌توان حذف کرد؛ برای نمونه در روایت «أيُّها النّاسُ، لِیَرَکُمُ اللهُ مِنَ النِّعمَةِ وَجِلِینَ کَما یَراکُم مِنَ النِّقمَةِ فَرِقِینَ»،[۱۰۳] حرف ندای «یا» حذف شده و به جای «یا أیُّها النّاسُ» از «أیُّها النّاسُ» استفاده شده است. در این عبارت «أيُّ»: منادای نکرهٔ مقصوده، مبنی بر ضم، محلاً منصوب؛ «ها»: حرف تنبیه، محلّی از اعراب ندارد؛ «النّاسُ»: عطف بیان، مرفوع به ضمّهٔ تبعیت است.

به جز در موارد پیش‌گفته، در هیچ موردی نمی‌توان حرف ندا را حذف کرد و مقدّر به حساب آورد؛ برای مثال در عبارت «یا رَجُلُ» نمی‌توان حرف ندا را حذف کرد و گفت: «رَجُلُ». همچنین در عبارت «یا مُسلِمونَ» نمی‌توان گفت: «مُسلِمونَ»؛ زیرا «رَجُلُ» و «مُسلِمونَ» جزء هیچ کدام از موارد سه‌گانهٔ پیشین نیست.

---

۱۰۱. یوسف/ ۲۹.

۱۰۲. آل عمران/ ۱۹۳.

۱۰۳. *نهج البلاغه*، حکمت ۳۵۸.

حذف منادا

گاه منادا نیز، مانند حرف ندا از کلام حذف می‌شود و مقدّر به شمار می‌رود. البته به این شرط که حرف ندایی که بر منادای محذوف درآمده است، حرف «یا» باشد. در سایر حروف ندا، حذف منادای پس از آن‌ها امکان‌پذیر نیست. بنا بر این، اگر در جمله‌ای حرف «یا» بر حرف یا فعل یا جملهٔ اسمیه‌ای درآمده باشد، درمی‌یابیم که منادا محذوف است؛ زیرا حرف ندا تنها بر اسم وارد می‌شود؛ مانند آیهٔ مبارک ﴿وَيَقُولُ الْكافِرُ يَا لَيْتَنِي كُنْتُ تُرَاباً﴾[۱۰۴] که در آن «لَيتَ» از حروف مشبّهةٌ بالفعل است و می‌دانیم که حرف ندا بر حرف درنمی‌آید. از این رو، درمی‌یابیم که منادا حذف شده است. تقدیر عبارت را می‌توان این‌چنین فرض کرد: «يا قَومُ (اللهُ)، لَيتَني كُنتُ تُراباً»؛ ای مردم (ای خدا)، کاش من خاک بودم. همچنین در زیارت وارث یا زیارت عاشورا به امام حسین (علیه السلام) و اصحاب آن حضرت خطاب می‌کنیم: «يا لَيتَني كُنتُ مَعَكُم فَأَفوزَ فَوزاً عَظيماً». در این عبارت نیز چون «لَيتَ» حرف است و حرف منادا قرار نمی‌گیرد، از این رو اسمی را به عنوان منادا در تقدیر می‌گیریم. این اسم با توجه به قراین جمله و مشخص بودن مخاطب، «أصحابُ الحسين» است؛ یعنی، وقتی گفته می‌شود: «يا لَيتَني كُنتُ مَعَكُم»، گویی گفته شده است: «يا أصحابَ الحسينِ، لَيتَني كُنتُ مَعَكُم»؛ ای یاران امام حسین (علیه السلام)، ای کاش من با شما بودم.

همچنین اگر پس از «یا» فعل بیاید، باز باید منادایی را در تقدیر گرفت؛ مثلاً در عبارت «يا رَحِمَ اللهُ مَن رَحِمَ»، جملهٔ «رَحِمَ اللهُ مَن رَحِمَ» جمله‌ای دعایی است. در این جمله «رَحِمَ» فعل است و نمی‌تواند برای «یا» منادا محسوب شود. از این رو، در این عبارت منادایی در تقدیر گرفته می‌شود؛ برای نمونه می‌توان تقدیر عبارت را این‌گونه فرض کرد: «يا قَومُ رَحِمَ اللهُ مَن رَحِم»؛ ای مردم، خدا رحمت کناد (رحم کند) کسی را که به دیگران رحم می‌کند.

شایان ذکر است که این دیدگاه (حذف منادا هنگامی که حرف ندا «یا» باشد)، دیدگاه اغلب نحویان است، اما برخی از نحویان بر این باورند که در جملاتی همچون «يا لَيتَني» و «يا رَحِمَ اللهُ مَن رَحِم» و به طور کلی در جملاتی که در آن‌ها پس از «یا»، فعل، حرف یا جملهٔ اسمیه بیاید، اساساً «یا» حرف ندا نیست، بلکه حرف تنبیه است؛ یعنی، حرفی که برای هشدار و توجه دادن به کار می‌رود؛ مانند «ألا» در زبان عربی و «هان» در زبان فارسی. بنا بر این، حرف «یا»، «یاء تنبیهیّه» است، نه «یاء ندا»؛ برای نمونه در زبان فارسی هدف از گفتن «ای کاش»، صدا زدن واژه یا شخصی نیست، بلکه در واقع «ای کاش» همان «کاش» به معنای تمنّی و آرزو کردن است و آوردن حرف ندای «ای» برای تقویت تمنّی و آرزو و جلب توجه بیش‌تر شنونده به این تمنّی و آرزو است. عبارت «یا لیتَ» در زبان عربی نیز دقیقاً معادل «ای کاش» در زبان فارسی است و همان‌طور که در «ای کاش» حرف «اِی» را نمی‌توان حرف ندا دانست، در «یا لَیتَ» نیز باید حرف «یا» را حرف تنبیه به شمار آورد، نه حرف ندا. از این رو، اگر «یا» حرف تنبیه فرض شود، دیگر نیازی به در تقدیر دانستن منادای محذوف نیست.

---

۱۰۴. نبأ/ ۴۰.

منادای مضاف به «یاء متکلم»

منادای مضاف به «یاء متکلم» تنها دو حالت دارد: یا منادا اسمی صحیح الآخر است؛ مانند: «یَا صَدیقي» و یا اسمی معتلّ الآخر است؛ مانند: «یا مَولايَ».

اگر منادای مضاف به «یاء متکلم» صحیح الآخر باشد، در کاربرد آن پنج وجه جایز است؛ یعنی، تلفظ آن پنج حالت دارد:

حالت نخست: که از همهٔ حالت‌های دیگر بهتر و پرکاربردتر است، این است که «یاء متکلم» حذف و به کسرهٔ حرف آخر اکتفا شود؛ چون همان کسره نشان می‌دهد که «یاء متکلم» حذف شده است؛ مانند «صَدیقِ» در «یا صَدیقِ» و «رَبِّ» در آیهٔ مبارک ﴿وَقُلْ رَبِّ زِدْنِی عِلماً﴾[۱۰۵] که اصل آن «ربّي» بوده و «یاء متکلم» حذف شده و «رَبِّ» مکسور مانده است تا نشان‌دهندهٔ «یاء محذوف» باشد.

حالت دوم: آن است که «یاء متکلم» باقی بماند و مبنی بر سکون شود؛ مانند: «یا رَبّيْ» و «یا صَدیقيْ». در اینجا «صدیق» منادای مضاف و منصوب به فتحهٔ تقدیری است و ضمیر «ي» مضافٌالیه، مبنی بر سکون و محلاً مجرور است.

حالت سوم: همانند حالت دوم است، با این تفاوت که ضمیر «ي» به جای این‌که مبنی بر سکون شود، مبنی بر فتح می‌شود؛ مانند: «یا صَدیقِيَ». در این حالت «صدیق» منادای مضاف و منصوب به فتحهٔ تقدیری و «ي» مضافٌالیه، مبنی بر فتح و محلاً مجرور است.

نکته: بنای بر سکون یا فتح در ضمیر «یاء متکلم»، مختصّ به منادای مضاف به «یاء متکلم» نیست و در حالت عادی هم اگر واژه‌ای به «یاء متکلم» اضافه شود، هم می‌توان «ي» را مبنی بر سکون قرار داد و هم مبنی بر فتح؛ مانند: «هذا کِتابيْ» یا «هذا کتابِيَ».

حالت چهارم: این است که «یاء متکلم» به «الف» تبدیل و حرف آخر منادای مضاف مفتوح شود؛ مانند: «یا صدیقا» و «یا ربّا». در این حالت «صدیق» منادای مضاف و منصوب به فتحهٔ ظاهر و حرف «الف» مضافٌالیه، جانشین «یاء متکلم»، مبنی بر سکون و محلاً مجرور است.

حالت پنجم: آن است که «الف» را از حالت چهارم حذف کنیم؛ مانند: «یا صَدیقَ» و «یا رَبَّ».

حال اگر منادای مضاف به «یاء متکلم»، معتلّ الآخر باشد، در منادا تنها یک حالت جایز است و آن این‌که حرف علّه تغییری نکند و «یاء متکلم» مبنی بر فتح شود؛ مانند: «یا مَولايَ». در اینجا «مولا» تغییری نکرده و چیزی از آن حذف نشده و «یاء متکلم» مبنی بر فتح شده است. ترکیب «مَولايَ» این‌گونه است: «مولا»: منادای مضاف، منصوب به فتحهٔ تقدیری؛ «ي»: مضافٌالیه، مبنی بر فتح، محلاً مجرور.

همچنین در ترجمهٔ عربی عبارت «ای دو دوست من» که در آن منادای مضاف به «یاء متکلم»، اسم مثنّی است، باید توجه داشت که اولاً منادای مضاف باید منصوب باشد، ثانیاً اسم مثنی با «ی» منصوب شود. از سوی دیگر وقتی اسم مثنی اضافه می‌شود، «نونِ» آن می‌افتد: «یا صَدیقَيْ»؛ بنا بر این، «یاء مثنّی» در «یاء متکلم» ادغام می‌شود: «یا صَدیقَيْيَ» = «یا صَدیقَيَّ». اما دلیل آنکه در اینجا نمی‌توان از «یاء متکلم» مبنی بر سکون استفاده کرد و مثلاً گفت «یا مولايْ» و «یا صدیقَيْ يْ»، این است که در این صورت التقای

---

۱۰۵. طه/ ۱۱۴.



ساکنین رخ می‌دهد؛ زیرا «الف» در «مولايْ» ساکن است و اگر «یاء» هم ساکن شود، التقای ساکنین رخ می‌دهد و التقای ساکنین جایز نیست، مگر این‌که روی کلمهٔ «مولايْ» وقف شود که بدیهی است در حالت وقف با سکون خوانده می‌شود: «یا مَولايْ».

نکته

الف) اگر منادای مضاف به «یاء متکلم» صحیح الآخر، واژه‌های «أب» و «أمّ» باشد، علاوه بر پنج حالت پیش‌گفته، یعنی «یا أبِ»، «یا أبي»، «یا أبِيَ»، «یا أبا» و «یا أبَ»، دو وجه دیگر نیز جایز است و آن این‌که «یاء متکلم» حذف شود و به جای آن «تاءِ» مکسور یا مفتوح قرار گیرد: «یا أبَتِ» و «یا أبَتَ». در اینجا در واقع «تاءِ» مفتوح یا مکسور جانشین «یاء متکلم» است. اعراب این جمله چنین است: «یا»: حرف ندا، جانشین فعل محذوف به تقدیر فعلی همچون «أنادي»، مبنی بر سکون، محلی از اعراب ندارد؛ «أبَ»: منادای مضاف، منصوب به فتحه؛ «تَ»: مضافٌالیه، مبنی بر فتح (کسر)، محلاً مجرور.

برای نمونه هنگامی که به حضرت ابراهیم دستور داده شد که باید فرزندت را در راه خدا قربانی کنی، حضرت اسماعیل (علیه السلام) خطاب به حضرت ابراهیم (علیه السلام) می‌فرماید: قَالَ يا أَبَتِ افْعَلْ مَا تُؤْمَرُ سَتَجِدُنِي إِنْ شاءَ اللَّهُ مِنَ الصَّابِرِينَ .[۱۰۶] در این آیه «أبَ» منادای مضاف و منصوب به فتحه و «تِ» مضافٌالیه و مبنی بر کسر است و به جای «یاء متکلم» نشسته است.

ب) اگر ترکیب اضافی «ابنُ أمّ» یا «ابنُ عَمّ» به «یاء متکلم» اضافه شوند و منادا واقع شوند: «یَابْنَ أمّي»؛ ای پسر مادرم، یا «یَابْنَ عَمّي»؛ ای پسر عمویم، در این صورت می‌توان «یاء متکلم» را که مضافٌالیهِ «أمّ» یا «عَمّ» است، حذف کرد و «أمّ» و «عَمّ» را با کسره و فتحه خواند؛ یعنی، به سه حالت می‌توان آن را به کار برد: «یَابْنَ أمِّي»، «یَابْنَ أمِّ» و «یَابْنَ أمَّ» یا «یَابْنَ عَمِّي»، «یَابْنَ عَمِّ» و «یَابْنَ عَمَّ».

قرآن کریم از قول هارون خطاب به موسی (علیه السلام) می‌فرماید: قَالَ ابْنَ أُمَّ إِنَّ الْقَوْمَ اسْتَضْعَفُونِي وَكادُوا يَقْتُلُونَنِي .[۱۰۷] در این آیهٔ مبارک عبارت «یَابْنَ أُمَّ» در اصل «یَابْنَ أُمّي» بوده که «یاء متکلم» از آخر آن حذف شده و «أُمّ» مفتوح شده است. این عبارت این‌گونه ترکیب می‌شود: «ابن»: منادای مضاف، منصوب به فتحه؛ «أُمَّ»: مضافٌالیه، مبنی بر فتح، تقدیراً مجرور.

چکیده

- ✓ حرف ندای «یا» به طور مستقیم بر اسم مُحلّی به «ال» وارد نمی‌شود و برای منادا قرار دادن چنین اسم‌هایی باید از کلمات «أیُّها» برای مذکر و «أیَّتُها» برای مؤنث به عنوان واسطه استفاده کرد. در این حالت اسم مُحلّی به «ال» به تبعیّت از «أيُّ» و «أيَّةُ» مرفوع می‌شود. حال اگر این اسم، جامد یا مشتق غیروصفی باشد، عطف بیان و اگر مشتق وصفی بود، صفتِ «أیُّها» یا «أیَّتُها» محسوب می‌شود. در چنین حالتی «أيُّ» و «أيَّةُ» منادا به شمار می‌رود.

---

۱۰٦. صافّات/ ۱۰۲.

۱۰۷. اعراف/ ۱۵۰.

- ✓ در این میان یک استثنا وجود دارد و آن لفظ جلالهٔ «الله» است، که با وجود داشتن الف و لام، حرف ندای «یا» بر آن درمی‌آید. بنا بر این، می‌توان گفت: «یا اللهُ». البته در این مورد بهتر است «یا» از کلام حذف و به جای آن «میمِ» مشدّدی به انتهای «اللّه» اضافه و گفته شود: «اللَّهُمَّ».
- ✓ حذف حرف ندا در ندای استغاثه، نُدبه یا تعجب ممکن نیست، اما در ندای معمولی که برای صدا زدن به کار می‌رود، در سه مورد می‌توان حرف ندا را حذف کرد و مقدّر به حساب آورد: نخست در جایی که منادا اسم مفرد علم باشد، دوم هنگامی که منادا مضاف باشد و سرانجام در جایی که منادا «أيُّ» یا «أيَّةُ» باشد.
- ✓ گاه منادا از کلام حذف می‌شود و مقدّر به حساب می‌آید و این تنها هنگامی است که حرف ندایی که بر منادای محذوف درآمده است، «یا» باشد. البته برخی از نحویان حرف «یا» را در چنین شرایطی حرف ندا نمی‌دانند، بلکه آن را حرف تنبیه به شمار می‌آورند و معتقدند که در این صورت اصلاً ندایی در کار نیست که منادای محذوفی هم وجود داشته باشد؛ مانند: «یا لَیتَني» و «یا رَحِمَ اللهُ مَن رَحِمَ».
- ✓ در منادای مضاف به «یاء متکلم»، اگر منادا صحیح الآخر باشد، پنج حالت در کاربرد آن جایز است و اگر معتلّ الآخر باشد، تنها یک حالت دارد. در مورد واژه‌های «أب» و «أمّ» علاوه بر پنج حالت مذکور، دو حالت دیگر نیز جایز است. همچنین در ندای ترکیبهای «اِبنُ أمّ» یا «اِبنُ عَمّ» هنگامی که به «یاء متکلم» اضافه شوند، می‌توان «یاء متکلم» را حذف کرد و حرف «میم» را با فتحه یا کسره خواند.

جلسهٔ پانزدهم

ندا (۳)
تابع منادا و منادای مرخّم

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ اعراب تابع منادای مفرد؛
- ✓ اعراب تابع منادای مضاف و شبه‌مضاف؛
- ✓ ترخیم و شیوه‌های آن؛
- ✓ اعراب انواع منادای مرخّم؛
- ✓ شرایط ترخیم.

تابع منادا

تابع واژه‌ای است که از نظر اعراب از واژهٔ پیش از خود تبعیت می‌کند؛ مانند نعت (صفت) که پیوسته از منعوت (موصوف) خود تبعیت می‌کند. برای نمونه در جملهٔ «جاءَ رَجُلٌ عالمٌ»، «جاءَ» فعل ماضی، مبنی بر فتح؛ «رَجُلٌ» فاعل، مرفوع به ضمّه و «عالمٌ» صفتِ «رجُلٌ» و مرفوع به ضمّه به تبعیت است. بنا بر این، «عالمٌ» به این دلیل مرفوع شده که صفتِ واژهٔ مرفوعِ پیش از خود است. حال اگر «رَجُل» منصوب شود: «رأیتُ رجُلاً»، صفت آن نیز منصوب خواهد شد و جمله این‌گونه خواهد بود: «رأیتُ رجُلاً عالماً» و اگر «رَجُل» در حالت جرّ قرار گیرد، صفت آن نیز مجرور خواهد شد: «مَرَرتُ بِرَجُلٍ عالِمٍ». بنا بر این، «عالِم» در سه حالت رفع، نصب و جر از موصوف خود (رَجُل) تبعیت کرده است. به چنین واژه‌هایی در زبان عربی تابع گفته می‌شود.

واژه‌هایی که در اعراب از واژهٔ پیش از خود تبعیت می‌کنند، پنج نوع‌اند که به «توابع خمسه» مشهورند. توابع پنج‌گانه عبارت‌اند از: نعت، عطف نَسَق (معطوف به حروف)، توکید، بدل و عطف بیان که مباحث مربوط به توابع پنج‌گانه را در نحو عربی (۳) به تفصیل بررسی خواهیم کرد. در اینجا تنها در پی بیان حکم اعرابی توابعِ منادا هستیم.

در ادامهٔ درس به بیان حکم اعرابی توابعِ انواع منادا خواهیم پرداخت.

الف) تابع منادای مفرد

تابع منادای مفرد معرفه سه حالت دارد:

۱. تابع «أیُّها» و «أیَتُها»

گفتیم که واژه‌های «أیُّها» و «أیَّتُها» برای ندای اسم‌های معرفه به «ال» به کار می‌رود و در چنین حالتی «أيُّ» و «أیَّةُ» منادا محسوب می‌شود. حال اگر تابعی برای این دو کلمه ذکر شود، آن تابع باید به تبعیت از لفظ «أيُّ» و «أیَّةُ» مرفوع شود؛ برای نمونه در عبارت «یا أیُّها الرَّجُلُ» یا «یا أیُّها العالمُ»، «الرّجُلُ» و «العالمُ» باید مرفوع باشد. در جلسهٔ پیشین گفتیم که اگر واژهٔ محلّی به «ال» پس از «أیُّها» و «أیَّتُها» مشتقّ وصفی باشد، واژهٔ محلی به «ال» نعتِ «أيُّ» یا «أیَّةُ» و اگر جامد یا مشتقّ غیروصفی باشد، عطف بیان آن محسوب می‌شود. در اینجا اسم محلّی به «ال» در هر دو حالت حتماً باید مرفوع باشد؛ برای نمونه در

آیۀ مبارک ﴿یَا أَیُّهَا الْإِنْسانُ مَا غَرَّکَ بِرَبِّکَ الْکَرِیمِ﴾،[۱۰۸] «الإنسان» مرفوع است و چون جامد است، عطف بیان محسوب می‌شود. همچنین در آیۀ شریف ﴿یَا أَیُّهَا الْمُزَّمِّلُ * قُمِ اللَّیْلَ إِلَّا قَلِیلاً﴾،[۱۰۹] «المُزَّمِّل» مرفوع است و چون مشتقّ وصفی است، نعت به شمار می‌رود.

۲. بدل و معطوف بدون «ال»

اگر منادای مبنی بر ضم، «أیُّها» و «أیَّتُها» نباشد و تابع آن نیز بدل یا معطوف بدون «ال» باشد، تابع حکم منادای مستقل را دارد؛ یعنی، برای تشخیص حرکت اعرابی تابع فرض می‌کنیم که اگر تابع را منادا قرار دهیم، چه حکمی پیدا می‌کند. بنا بر این، از نظر اعرابی همان حکم را خواهد داشت.

مثال برای بدل: در عبارت «یا رَجُلُ عليُّ»، «عليُّ» بدل «رَجُل» است. برای تشخیص اعراب بدل باید آن را منادا قرار دهیم که در این صورت به شکل «یا عليُّ» درخواهد آمد که مبنی بر ضم است.

در چنین حالتی اگر بدل مضاف باشد، مانند «یا عليُّ أخانا»، باید آن را منصوب کرد؛ زیرا چنین تابعی حکم منادای مستقل را دارد و این بدل در حالت ندا (یا أخانا)، منصوب به «الف» خواهد بود؛ چون از اسماء سته است. بنا بر این، در اینجا نیز منصوب به «الف» می‌شود. ضمیر «نا» نیز مضافٌالیه، مبنی بر سکون و در محل جر است.

مثال برای معطوف: در عبارت «یا عليُّ وحسینُ»، «حسینُ» مبنی بر ضم است؛ زیرا اگر آن را منادا قرار دهیم، منادای مفرد علم خواهد بود که مبنی بر ضم است (یا حسینُ). همچنین در عبارت «یا عليُّ وعَبدَالله» چون «عبدالله» مضاف است و در حالت ندا منصوب به فتحه است (یا عبدَالله)، در این حالت نیز منصوب خواهد بود.

۳. دیگر توابع منادای مفرد

اگر بخواهیم برای منادای مبنی بر ضم، تابعی به جز بدل و معطوف بدون «ال» از قبیل نعت، عطف‌بیان، تأکید یا معطوف دارای «ال» بیاوریم، دو حالت پیش می‌آید:

الف) تابع، مضاف و بدون «الف و لام» باشد: در چنین حالتی تابع باید منصوب شود؛ برای مثال در عبارت «یا زیدُ ذا العلمِ» (ای زید صاحب علم)، کلمۀ «ذا» تابع «زید» است، ولی بدل یا معطوف به آن نیست و از سوی دیگر مضافی است که «ال» نگرفته، بنا بر این به عنوان نعت برای زید، منصوب به «الف» شده است و نصب آن به تبعیت از محل «زید» است؛ چون خود «زیدُ» مبنی بر ضم و محلاً منصوب است.

همچنین در عبارت «یا عليُّ أبا الحسن»، کلمۀ «أبا» عطف بیان (برای کلمۀ علی) و مضاف و بدون «ال» است. بنا بر این، واجبُ النصب و منصوب به «الف» است. یا در عبارت «یا طُلاّبُ کُلَّکُم»، واژۀ «کُلّ»، واژۀ تأکید، فاقد «ال» و مضاف به ضمیر «کُم» است و از آنجا که منادا نیز مبنی بر ضم است، این کلمه به تبعیت از محل «طلاّب» که در محل نصب است، منصوب شده است.

ب) تابع، مضاف نباشد یا مضاف دارای «ال» باشد: در این حالت می‌توان تابع را به تبعیت از محلِ منادا، منصوب یا به تبعیت از لفظ منادا، مرفوع خواند؛ برای مثال در عبارت «یا زیدُ الکریمُ الخلقِ»، واژۀ «الکریم» را

---

۱۰۸. انفطار/ ۶.

۱۰۹. مزّمّل/ ۱ و ۲.

می‌توان به رفع (الکریمُ) یا نصب (الکریمَ) خواند؛ چرا که تابع مضاف دارای «ال» است. همچنین عبارت «یا زیدُ العالم» را می‌توان به تبعیت از لفظ زید به صورت «یا زیدُ العالمُ» و یا به تبعیت از محل نصبی که در منادا وجود دارد، «یا زیدُ العالمَ» خواند. «العالم» در این عبارت نقش نعت را دارد. عبارت «یا طلّابُ أجمَعونَ» را نیز می‌توان به صورت «یا طلّابُ أجمَعینَ» (منصوب به «یاء») خواند.

همچنین اگر تابع معطوفی به همراه «ال» باشد، می‌توان آن را به تبعیت از لفظ منادا، مرفوع یا به تبعیت از محل منادا، منصوب خواند؛ مثلاً می‌توان گفت: «یا مریمُ والضَّیفُ» یا «یا مریمُ والضَّیفَ». خداوند در قرآن کریم در بیان سرگذشت حضرت داود (سلام الله علیه) می‌فرماید: یاجِبالُ أَوِّبِی مَعَهُ وَ الطَّیْرَ ؛ (ما خطاب کردیم به کوهها که شما به همراه داود نیایش کنید). در این آیه واژهٔ «الطَّیر» عطف به کلمهٔ «جبال» و دارای «ال» است و در قرائت مشهور «والطّیرَ» (به نصب) خوانده شده است؛ یعنی، از محل «جبال» تبعیت کرده است؛ ولی در بعضی از قرائتهای غیرمشهور کلمهٔ «الطّیرَ» به رفع نیز خوانده شده است: یا جبالُ أوِّبی معَهُ و الطَّیرُ .

ب) تابع منادای مضاف و شبه‌مضاف

اگر منادا، معرب (مضاف یا شبه مضاف) باشد و بخواهیم برای چنین منادایی تابع بیاوریم، دو حالت وجود دارد:

الف) تابع، بدل یا معطوف بدون «ال» باشد، که در این صورت تابع در اعراب، حکم منادای مستقل را دارد؛ برای مثال در عبارت «یا عبدَالله وخالد»، چون کلمهٔ «خالد» معطوف بدون «ال» است، باید مبنی بر ضم شود؛ یعنی، «یا عبدَاللهِ وخالدُ».

ب) اگر توابع دیگری غیر از بدل و معطوف بدون «ال» برای منادای مضاف یا شبه‌مضاف به کار رود، منصوب می‌شود؛ مثلاً در عبارت «یا عبدَاللهِ العالم»، واژهٔ «العالم» نعت «عَبدَالله» است و چون کلمهٔ «عبدَ» منادای مضاف و منصوب است، «العالم» نیز به تبعیت از منادا منصوب می‌شود. در این حالت نمی‌توان تابع را مرفوع کرد؛ زیرا منادا معرب است و تنها حالت نصب ظاهری را دارد و تابع نیز در اعراب از آن تبعیت می‌کند.

چگونگی تبعیّت واژهٔ «ابن» در ساختار ندا

اگر بعد از اسم علمی که خود به اسم علم دیگری اضافه شده باشد، واژهٔ «ابن» بیاید و «ابن» بین دو اسم علم قرار گیرد؛ مانند: «حُسَینُ بن عليٍّ»، در صورتی که بخواهیم این ترکیب را منادا قرار دهیم، کلمهٔ «اِبن» باید منصوب شود؛ زیرا تابعِ مضاف و بدون «ال» است و طبق احکامی که گفته شد، باید منصوب شود.

اما خود منادای علم مفرد را هم می‌توان مبنی بر ضم خواند: «یا حُسَینُ بنَ عليٍّ» و هم منصوب کرد: «یا حُسَینَ بنَ عليٍّ». در این حالت، علت رفع منادای علم آن است که طبق قاعده، منادای علم مفرد مبنی بر ضم است. برای نصب آن نیز دو دلیل مطرح شده است:

الف) نظر قوی‌تر این است که در اینجا، منادای علم مفرد، حکم منادای مضاف را دارد و گویی کلمهٔ «ابن» زائد است و منادا به مابعد خود اضافه شده است.

ب) عده‌ای بر این باورند که منادا باید مبنی بر ضم شود، ولی به خاطر مشاکلت و مشابهت با حرکت کلمهٔ بعد از خود، می‌توان آن را منصوب کرد. باورمندان به این رأی، منادا را منصوب نمی‌دانند، بلکه آن را مبنی بر ضمهٔ تقدیری می‌دانند که حرکت فتحه مانع از ظهور آن شده است.

گفتنی است که در عبارت «يا حسينُ بنَ عليٍّ»، «حسين»: منادای علم مبنی بر ضم؛ واژهٔ «ابنَ»: عطف بیان، منصوب به فتحه به تبعیت از محل منادا و «عليٍّ» هم مضافٌاليه و مجرور به کسره است. در عبارت «يا حُسَينَ بنَ عليٍّ»، بنا به نظر مشهور کلمهٔ «حُسَينَ»: منادای علم به منزلهٔ مضاف و منصوب به فتحه؛ «ابنَ»: عطف بیان منصوب به فتحه به تبعیت، و «عليٍّ»: مضافٌاليه و مجرور به کسرهٔ ظاهر است.

دقیقاً همین حکم در مورد کلمهٔ «اِبنَة» (مؤنث اِبن) نیز صادق است؛ یعنی، اگر واژهٔ «اِبنَة» بعد از منادای علم مفرد به اسم علمی اضافه شده باشد، می‌توان منادای علم را مرفوع یا منصوب نمود؛ مانند: «يا مريمُ بْنَةَ عمرانَ» یا «يا مريمَ بنَةَ عمرانَ».

البته باید دقت کرد که فقط کلمهٔ «اِبنَة» این حکم را دارد و در «بنت» این حکم جاری نمی‌شود؛ مثلاً هنگام ندای «زينب بنتُ عليٍّ» باید گفت: «يا زينبُ بنتَ عليٍّ» و مفتوح کردن منادا جایز نیست.

نکتهٔ دیگر این‌که از نظر رسم‌الخط هرگاه «اِبن» و «اِبنة» بین دو اسم علم قرار گیرد، همزهٔ وصل ابتدای آن‌ها نوشته نمی‌شود.

نکته

اگر هر کدام از شرایط مذکور در این قاعده موجود نباشد، مثلاً واژهٔ منادا علم مفرد نباشد، یا «ابن» به واژهٔ علم اضافه نشده باشد، نمی‌توان منادا را مانند مضاف محسوب کرد و منصوب خواند، بلکه تنها مبنی بر ضم می‌شود؛ برای مثال در عبارت «يا رجُلُ ابنَ عليٍّ»، نمی‌توان گفت: «يا رجُلَ»؛ برای این‌که «رجُل» منادای علم نیست، بلکه منادای نکرهٔ مقصوده است و صرفاً باید مبنی بر ضم باشد. همچنین اگر مضافٌاليه کلمهٔ «ابن» نیز علم نباشد، باز نمی‌توان منادا را منصوب کرد؛ مثلاً در عبارت «يا عليُّ ابنَ أخي»؛ (ای علی پسر برادرم) نمی‌توان «علی» را منصوب خواند.

همچنین باید توجه داشت که در این حالات باید همزهٔ وصلِ کلمهٔ «ابن» نوشته شود؛ چون بین دو اسم علم قرار نگرفته است.

ترخیم

ترخیم در لغت به معنای نازک کردن و ترقیق صوت است، و در اصطلاح به معنای حذف یک یا چند حرف از آخر منادا، برای تخفیف در لفظ و تلفظ آسان منادا است؛ مثلاً به جای عبارت «يا فاطمةُ» می‌توان گفت: «يا فاطمُ»؛ یعنی، «تاء» را حذف کرد، یا به جای عبارت «يا حارثُ» می‌توان گفت: «يا حارُ». نمونهٔ این قاعده را در زبان فارسی نیز مشاهده می‌کنیم؛ مثلاً گاه از باب تحبیب، فاطمه را فاطی صدا می‌زنیم. اگر ترخیم در مورد منادایی اجرا شود، اصطلاحاً آن منادا را «منادای مُرَخَّم» گویند.

شیوه‌های ترخیم

در ترخیم منادا دو روش جایز است:

الف) حذف حرف آخر منادا و باقی ماندن حرکت حرف ماقبل آخر

مثلاً در عبارت «یا فاطِمَةُ» بعد از ترخیم و حذف «تاءِ» آخر منادا، حرف ماقبل آخر، یعنی «میم»، را به شکل مفتوح وامی‌گذاریم و می‌گوییم: «یا فاطمَ». یا مثلاً در ترخیم «حارث» در عبارت «یا حارِثُ» می‌توان «ثاء» را حذف و حرکت «راء» را حفظ کرد و گفت: «یا حارِ». این شیوه از ترخیم را در اصطلاح «التَّرخیمُ عَلَی لُغَةِ مَن یَنتَظِرُ» می‌خوانند؛ یعنی، ترخیم بر اساس لغت کسی که منتظر آن حرف محذوف است. گویی آن حرف در راه است؛ چرا که منادای علم باید مبنی بر ضم باشد، در حالی که مثلاً در ترخیم «فاطمة» گفته می‌شود: «یا فاطمَ». بنا بر این، شنونده منتظر حرف آخر و ضمّهٔ محذوف است.

ب) حذف حرف آخر منادا و باقی ماندن ضمّهٔ حرف آخر

همچنین می‌توان بعد از ترخیم منادای علم، ضمهٔ حرف آخر را حفظ کرد و روی حرف ماقبل آخر قرار داد؛ مثلاً به جای عبارت «یا حارثُ» گفته می‌شود: «یا حارُ»؛ یعنی ضمهٔ حرف «ثاءِ» محذوف را روی «راء» قرار داده می‌شود. این ترخیم را در اصطلاح «التّرخیمُ عَلَی لُغَةِ مَن لا یَنتَظِرُ» می‌نامند؛ یعنی، ترخیم بر اساس لغت کسی که منتظر آمدن حرف محذوف نیست.

اعراب انواع منادای مرخّم

نحوهٔ اعراب این دو نوع ترخیم اندکی با هم تفاوت دارند. اگر ترخیم بر اساس «لغة مَن یَنتظِرُ» باشد، باید گفت: «منادی عَلَمٌ مرخَّمٌ، مبنيٌّ علی الضّمِّ المقدّرِ علی الحرفِ المحذوفِ، في محلِّ النّصب»؛ یعنی، مبنی بر ضمه‌ای که روی حرف محذوف بوده و به خاطر این‌که منادا است، در محل نصب است. اما اگر ترخیم بر اساس «لغة مَن لا ینتظر» انجام گیرد، باید گفت: «منادی عَلَمٌ مرخّمٌ، مبنيٌّ علی الضّمِّ، في محلّ النّصب».

شرایط ترخیم

الف) اگر منادا مختوم به «تاء تأنیث» باشد، همواره قابلیت ترخیم را دارد. بدین صورت که «تاء تأنیث» از آخر منادا حذف می‌شود؛ مثلاً مرخَّمِ «یا فاطمة» می‌شود: «یا فاطمَ» بر اساس لغت «مَن یَنتظر»، و «یا فاطمُ» بنا به لغت «مَن لا یَنتظر».

ب) اگر منادا مختوم به «تاء تأنیث» نباشد، وجود سه شرط برای ترخیم لازم است:

۱. عَلَم باشد؛

۲. دارای چهار حرف یا بیش‌تر باشد؛

۳. مرکب اضافی یا اسنادی نباشد؛ یعنی، اگر مرکب مزجی باشد، ترخیم قابل اجرا است.

مثلاً در «یا حارِثُ»، از آنجا که «حارِثُ» اسم عَلَم چهار حرفی است و مرکب نیست، می‌توان گفت: «یا حارِ» و «یا حارُ». یا در «یا بَعلَبَكُّ»، «بَعلبَكُّ» مرکب مزجی است؛ یعنی، مرکب از «بَعل» و «بَكُّ» است و از این رو قابلیت ترخیم را دارد. ترخیم در مرکبات مزجی با حذف جزء دوم صورت می‌گیرد؛ مانند: «یا بَعلَ» و «یا بَعلُ».

بنا بر این، اگر منادایی یکی از این شرایط سه‌گانه را نداشته باشد، نمی‌تواند مرخم شود. مثلاً در عبارت «یا تلمیذُ»، «تلمیذ» منادای نکرهٔ مقصوده است و شرط علمیت را ندارد؛ بنا بر این، نمی‌تواند مرخم شود. یا

واژهٔ زید در عبارت «یا زیدُ»، شرط دوم، یعنی داشتن چهار حرف یا بیش‌تر را ندارد. همچنین «عبدُالله» در عبارت «یا عبدَالله» ترکیب اضافی است و «تَأَبَّطَ شَرّاً» در عبارت «یا تَأَبَّطَ شَرّاً» ترکیب اسنادی است. بنا بر این، هیچ یک صلاحیت ترخیم را ندارند.

نکته

الف) گاه شرایطی پیش می‌آید که حتماً باید بیش از یک حرف از آخر منادا حذف شود؛ مثلاً در ترخیم واژهٔ «بَعلَبَکّ» بیش از یک حرف حذف می‌شود: «یا بَعلَ» و «یا بَعلُ».

در منادای علم پنج حرفی اگر حرف ماقبل آخر حرف مدّ زائد باشد، علاوه بر حرف آخر، حرف ماقبل آخر نیز حذف می‌شود؛ مثلاً در ترخیم «منصور» می‌گوییم: «یا مَنصُ»؛ یعنی، هم حرف «راء» و هم حرف «واو» حذف می‌شود. یا در ترخیم «عُثمان» در عبارتِ «یا عثمانُ»، هم «نون» و هم «الف» حذف می‌شود: «یا عُثْمَ» بنا به لغت «من ینتظر» و یا «یا عُثْمُ» بنا به لغت «من لا ینتظر».

ب) اگر در کاربرد ترخیم «علی لُغةِ مَن لا ینتظر»، احتمال اشتباه برای شنونده وجود داشته باشد، کاربرد آن جایز نخواهد بود؛ مثلاً در عبارتِ «یا طالِبَةُ» اگر «طالبَةُ» بر لغت «مَن ینتظر» ترخیم شود، باید گفت: «یا طالِبَ». بدین ترتیب اشکالی پیش نمی‌آید و شنونده متوجه می‌شود که حرفی از آن حذف شده است، اما اگر «طالبةُ» بر اساس لغت «مَن لا ینتظر» ترخیم شود، باید گفت: «یا طالبُ»، در اینجا میان حالت ترخیم مؤنث با منادای معمولی مذکر اشتباه پیش می‌آید. بنا بر این، کاربرد ترخیم آن بر اساس لغت «مَن لا ینتظر» جایز نیست.

چکیده

- ✓ تابع واژه‌های «أیّها» و «أیّتُها» واجبُ الرفع است، اما اگر غیر از این دو کلمه، منادایی مبنی بر ضم باشد، اعراب تابع چنین منادایی بسته به نقش آن تفاوت دارد؛ یعنی، اگر تابع، بدل یا معطوف بدون «ال» باشد، حکم منادای مستقل را خواهد داشت، اما اگر تابع غیر از این دو باشد، دو حالت خواهد داشت: یا مضاف و مجرد از «ال» است که در این حالت تابع حتماً منصوب می‌شود. یا مضاف نیست و یا مضاف دارای «ال» است، که در این دو حالت جایز است که آن را منصوب یا مرفوع کنیم.
- ✓ اگر منادا معرب و مضاف یا شبه‌مضاف باشد، در این حالت تابع منادا همواره منصوب است، مگر این‌که تابع، بدل یا معطوف بدون «ال» باشد که در این حالت باز هم حکم منادای مستقل را خواهد داشت.
- ✓ اگر واژهٔ «ابن» بین دو اسم علم قرار گیرد و بخواهیم این ترکیب را منادا قرار دهیم، کلمهٔ «اِبن» باید منصوب شود، اما منادای علم را می‌توان مبنی بر ضم یا منصوب کرد. این حکم در مورد واژهٔ «ابنَة» (مونث «ابن») نیز صادق است.
- ✓ ترخیم در لغت به معنای «ترقیق صوت» و در اصطلاح نحوی به معنای حذف یک یا چند حرف از آخر منادا است. ترخیم در زبان عربی به دو شیوه انجام می‌شود: «لُغة مَن ینتظر» و «لُغة مَن لا ینتظر». در حالت اول پس از حذف یک یا چند حرف آخر، حرف باقی‌ماندهٔ آخر بر همان حالت قبلی خود باقی می‌ماند. در حالت دوم علامت حرف آخر حفظ می‌شود و روی حرف ماقبل قرار می‌گیرد. در ترخیم منادای مختوم به «تاء تأنیث» هیچ شرطی لازم نیست، اما اگر منادا مختوم به «تاء تأنیث» نباشد، برای مرخّم

شدن آن سه شرط لازم است: علم باشد، چهار حرف یا بیش‌تر داشته باشد و مرکب اضافی یا اسنادی نباشد.

جلسهٔ شانزدهم

ندا (۴)
ندای استغاثه و ندای تعجب



اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ ندای استغاثه و حالت‌های کاربرد منادای مُستَغاث؛
- ✓ اعراب مُستَغاثٌ‌له؛
- ✓ ندای تعجب و حالت‌های کاربرد منادای مُتعجَّبٌ‌مِنه.

درآمد

در زبان عربی اسلوب ندا، بر اساس هدف مورد انتظار، به چهار نوع تقسیم می‌شود:

الف) ندای دعوت، یعنی ندایی که برای صدا زدن و فرا خواندن به کار می‌رود؛

ب) ندای استغاثه، یعنی ندایی که برای کمک خواستن به کار می‌رود؛

ج) ندای تعجب، یعنی ندایی که برای ابراز تعجب به کار می‌رود؛

د) ندای نُدبه، یعنی ندایی که برای اظهار اندوه، زاری و گریه برای افراد به کار می‌رود.

در سه جلسهٔ گذشته مطالب مربوط به ندای دعوت را فرا گرفتیم. در این جلسه با نوع دوم و سوم، یعنی ندای استغاثه و ندای تعجب آشنا می‌شویم و در جلسهٔ آینده در بارهٔ ندای نُدبه، احکام و مباحث مربوط به آن سخن خواهیم گفت.

ندای استغاثه

ندای استغاثه به معنای ندا کردن فردی به منظور کمک خواستن از او برای فردی دیگر است. به دیگر سخن در استغاثه از شخص منادا کمک می‌طلبیم تا به شخص دیگری کمک کند؛ مانند: «یا لَزَیدٍ لِعَليٍّ»؛ ای زید به علی کمک کن. در این عبارت «زید» را «منادای مستغاث» می‌نامند؛ یعنی منادایی که از او درخواست کمک شده است. «علي» را که استغاثه برای او صورت گرفته است «مُستَغاثٌ‌له»؛ «لامِ» مفتوحی را که بر زید وارد

شده است «لامُ الاستغاثَه» و حرف «یا» را «حرفُ نداءٍ للاستغاثَه» می‌نامند. این «یا» در واقع جانشین فعلی است که تقدیر آن «أستَغیثُ» است و نه «أنادي» یا «أدعو»؛ زیرا افعال «أنادي» و «أدعو» جانشین حرف «یا» در ندای دعوت هستند، اما در ساختار استغاثه باید فعلی همچون «أستَغیثُ» مقدّر محسوب شود. در حقیقت تقدیر عبارت «یا لَزَیدٍ لِعَليٍّ»، «أستَغیثُ زَیداً لِعَليٍّ» است که در آن «زید» مفعولٌ‌بهِ فعل «أستَغیثُ» است.

در اسلوب استغاثه به چند نکته باید توجه کرد:

الف) تنها حرف «یا» برای ندای استغاثه به کار می‌رود و دیگر حروف ندا، که در ندای دعوت گفته شد، در ندای استغاثه کاربرد ندارند.

ب) در ندای استغاثه، بر خلاف ندای دعوت، حذف حرف ندا و همچنین حذف منادای مُستغاث جایز نیست، البته حذف مُستَغاثٌله جایز است. برای نمونه می‌توان گفت: «یا لَزَیدٍ»؛ ای زید از تو کمک می‌خواهم. در این عبارت مُستَغاثٌله حذف شده است. همچنین در حدیث معروفی از پیامبر اکرم (صلّی الله علیه و آله) روایت شده است که فرمودند: «مَن سَمِعَ رَجُلاً یُنادي یا لَلمُسلِمینَ فَلَم یُجِبْهُ فَلَیسَ بِمُسلِمٍ». در این روایت تنها منادای مُستَغاث (مسلمینَ) آمده و مُستَغاثٌله حذف شده است.

ج) در ندای استغاثه ترخیم جایز نیست؛ یعنی منادای مُستَغاث را نمی‌توان مُرخّم کرد، حتی اگر شروط ترخیم را داشته باشد.

حالت‌های کاربرد منادای مُستَغاث

منادای مُستغاث به سه حالت به کار می‌رود:

حالت نخست

این حالت از حالت‌های دیگر پرکاربردتر است. در این حالت به ابتدای مُستَغاث «لامِ» جارّهٔ زائد و مفتوحی افزوده می‌شود؛ مانند: «یا لَزَیدٍ لِعَليٍّ». در این عبارت «زَیدٍ» منادای مُستغاث است که به دلیل وارد شدن «لامِ» مفتوح بر آن مجرور شده است. این «لام» حرف جرّی زائد است؛ از این رو، این جار و مجرور (لَزَیدٍ) به مُتَعَلَّق نیازی ندارد.[۱۱۰] در اعراب این حالت از منادای مُستغاث می‌گوییم: «یا»: حرفُ نداءٍ للاستغاثَة، قامَ مَقامَ فعلٍ محذوفٍ تقدیرُهُ «أستَغیثُ»، مبنيٌّ علی السّکونِ، لا محلَّ له من الإعراب؛ «لَ»: حرفُ جَرٍّ زائدٌ، مبنيٌّ علی الفتح، لا محلَّ له من الإعراب؛ «زیدٍ»: منادی عَلَمٌ مُستَغاثٌ، مجرورٌ لَفظاً بِاللاّمِ الزّائدة، في محلِّ النّصبِ؛ «لِعَليٍّ»: جارٌّ ومجرورٌ مُتَعَلِّقانِ بفعلٍ محذوفٍ تقدیرُهُ «أستَغیثُ».

حالت دوم

در این حالت «الفِ» زائدی به انتهای منادای مُستَغاث افزوده می‌شود؛ مانند: «یا زَیدا لِعَلـيٍّ». «زَیـدا» در ایـن عبارت این‌گونه ترکیب می‌شود: «زَید»: منادی عَلَمٌ مُستَغاثٌ، مبنيٌّ عَلَی الضّمِّ المقدّرِ، في محـلِّ النّصـب؛ «ا»: أِلفٌ زائدةٌ لِتأکیدِ الاستغاثة، مبنیّةٌ علی السّکونِ، لا محلَّ لها من الإعرابِ.

گفتنی است الفی که به انتهای منادای مُستَغاث افزوده می‌شود، برای تأکید استغاثه است، همان‌گونه که لام زائد نیز برای تأکید استغاثه بر مُستَغاث وارد می‌شود.

حالت سوم

این حالت از حالت‌های پیشین کاربرد کمتری دارد. در این حالت منادای مُستَغاث به صورت منادای معمولی، یعنی منادای ندای دعوت آورده می‌شود؛ مانند: «یا زَیدُ لِعَليٍّ». در اینجا «زیدُ» منادای مبنی بر ضم است. در ترکیب آن چنین می‌گوییم: منادی عَلَمٌ مُستَغاثٌ، مبنيٌّ عَلَی الضّمِّ، في محلِّ النّصبِ.

ملاک تشخیص این نوع منادا از منادای ندای دعوت، «لِعَليٍّ» است؛ یعنی وجود این جار و مجرور نشان می‌دهد که این منادا، منادای مستغاث است، نه منادای معمولی که تنها برای صدا زدن به کار می‌رود. بنا بر این، این حالت به شرطی به کار می‌رود که قرینه‌ای وجود داشته باشد تا نشان دهد که قصد گوینده، دعوت و

۱۱۰. جار و مجروری که حرف جرّ آن زائد است، به مُتَعَلَّق نیازی ندارد.

صدا زدن نیست، بلکه هدف او استغاثه است. برای نمونه در عبارت «یا رِجالُ لِلفُقَراءِ»؛ ای مردان به این فقرا کمک کنید، «لِلفُقراء» قرینه‌ای است که نشان می‌دهد قصد گوینده از این عبارت صدا زدن نیست، بلکه هدف او استغاثه و کمک خواستن برای فقرا است.

اعراب مُستَغاثٌله

مُستَغاثٌله تنها به یک حالت (مجرور به «لام») می‌آید، اما این «لام» همچون «لامِ» منادای مُستغاثْ مفتوح نیست، بلکه مکسور است؛ مانند «لامِ» ابتدای «لِعَليٍّ» در عبارت «یا لَزَیدٍ لِعَليٍّ». البته این در صورتی است که مُستَغاثٌله ضمیری به جز «یاءِ» متکلّم باشد؛ زیرا اساساً لامی که بر ضمایر وارد می‌شود، باید مبنی بر فتح باشد؛ از این رو، اگر مُستَغاثٌله ضمیر باشد، باید «لامِ» آن را مفتوح کرد؛ مانند: «یا لَزَیدٍ لَهُما»؛ ای زید به آن دو نفر کمک کن. حال اگر مستغاثٌله ضمیر «یاءِ» متکلّم باشد، حرف «لام» به دلیل تناسب با آن ضمیر، مکسور می‌شود؛ مانند: «یا لَزَیدٍ لِي».

چند نکته

الف) در ندای استغاثه اگر مقصود گوینده، کمک خواستن از فردی در برابر شر و بدیِ شخص یا چیزی باشد، نه کمک خواستن برای دیگری، در این صورت واژۀ مورد کراهت را که برای مقابله با شرّ آن از دیگران کمک می‌خواهیم، با حرف جرّ «مِن» مجرور می‌کنیم. برای نمونه اگر مقصود ما این باشد که از زید کمک بخواهیم تا دیگری را از شرّ ستمی نجات دهد، باید بگوییم: «یا لَزَیدٍ مِنَ الظُّلمِ». همچنین اگر بخواهیم از علی برای نجات مردم از فقر و تنگدستی کمک بطلبیم، باید بگوییم: »یا لَعَليٍّ مِنَ الفَقرِ». در این دو عبارت «الظّلم» و «الفَقر»، «مُستَغاثٌمنه» نامیده می‌شود.

گفتنی است در ندای استغاثه، ممکن است هم مُستغاث، هم مُستغاثٌله و هم مُستغاثٌمنه همگی آورده شوند؛ یعنی می‌توان هر سه را در یک جمله جمع کرد؛ مانند: «یا لَلحُکّامِ لِلنّاسِ مِن الغَلاءِ»؛ ای حاکمان کمک کنید به مردم از شرّ گرانی. در این عبارت «الحُکّام» منادای مُستغاث، «النّاس» مُستغاثٌله و «الغَلاء» مُستغاثٌمنه است.

ب) گفتیم که «لامِ» مُستغاث زائد است و در ندای استغاثه جار و مجروری همچون «لَزَیدٍ» در عبارت «یا لَزَیدٍ» به مُتَعَلَّق نیازی ندارد؛ زیرا «لامِ» زائد و مجرور آن به مُتَعَلَّق نیازی ندارد، اما جار و مجروری که در مقام مُستغاثٌله یا مُستغاثٌمنه به کار می‌رود، نیازمند متعلَّق است؛ زیرا «لامِ» جارّه‌ای که بر مُستغاثٌله و مُستغاثٌمنه درمی‌آید، حرف جرّ غیرزائد است. برای نمونه در عبارت «یا لَزَیدٍ لِعَليٍّ مِن الفَقرِ» جارّ و مجرور «لِعَليٍّ» و «مِن الفَقرِ» به متعلَّق نیاز دارند. در چنین مواردی بیش‌تر متعلّق را فعل محذوفی همچون «أستَغیثُ»، که «یاءِ» استغاثه به جای آن نشسته است، فرض می‌کنند. اما دیدگاه ضعیف‌تری نیز وجود دارد که بر اساس آن جار و مجرور متعلّق به محذوف است و محذوف به همراه جار و مجرورِ پس از آن برای منادای مُستغاث حال به شمار می‌رود. گویی تقدیر آن چنین است: «أستَغیثُ زَیداً مَدعُوّاً لِعَليٍّ.» یا «مَدعُوّاً مِنَ الفَقر»؛ از زید کمک می‌خواهم در حالی که برای کمک کردن به علی یا برای نجات دادن از فقر و تنگدستی دعوت شده است.

ج) اگر در منادای مُستَغاث، حالت دوم به کار برده شود؛ یعنی «الفِ» زائدی به منادای عَلَم مُستَغاث افزوده شود، در حالت وقف می‌توان «های سَکتْ» نیز به انتهای آن افزود؛ برای نمونه به جای «یا زَیدا»

می‌توان گفت: «یا زَیداهْ». «های سَکتْ» حرف ساکنی است که در حالت وقف به برخی از کلمات افزوده می‌شود و محلی از اعراب ندارد.

ندای تعجب

ندای تعجب ندایی است که برای ابراز تعجب از وجود یک منادا یا وجود صفتی در منادا به کار می‌رود. مثلاً برای نشان دادن تعجب از زیبایی شیئی می‌توان گفت: «یا لَلجَمالِ». یا برای ابراز تعجب و شگفتی از دریا می‌توان گفت: «یا لَلبَحرِ»؛ عجب دریایی.

در ندای تعجب به یایی که بر منادای مُتعجَّبٌمِنه وارد می‌شود، «یاءُ نداءٍ لِلتّعجّب» گفته می‌شود. این «یاء» جانشین فعل محذوفی است که تقدیر آن «أتَعجَّبُ» است و نه «أنادي»، «أدعُو» یا «أستَغیثُ»؛ زیرا باید فعلی را مقدّر فرض کنیم که با هدف ما از گفتن جمله متناسب باشد. «لامِ» مفتوحی که بر «متعجَّبٌمِنه» وارد می‌شود «لام تعجب» خوانده می‌شود که همانند «لامِ» استغاثه حرف جرّی زائد و همیشه مفتوح است. همچنین اسمی را که با این «لام» مجرور می‌شود و در واقع منادا است «منادای مُتعجَّبٌمِنه» می‌نامند.

حالت‌های کاربرد منادای مُتعجَّبٌمِنه

حالت‌های کاربرد منادای مُتعجَّبٌمِنه همان حالت‌هایی است که در منادای مُستغاث گذشت. به دیگر سخن منادای متعجَّبٌمِنه نیز به سه حالت به کار می‌رود:

حالت نخست

در این حالت به ابتدای منادای متعجَّبٌمِنه «لامِ» جارّهٔ زائد و مفتوحی افزوده شده و منادا با آن «لام» مجرور می‌شود. برای نمونه اگر بخواهیم تعجب خود را از هوش فردی نشان بدهیم، می‌گوییم: «یا لَلذَّکاءِ»؛ عجب هوشی. این عبارت این‌گونه ترکیب می‌شود: «یا»: حرف ندا، جانشین فعل محذوفی که تقدیر آن «أتَعجّبُ» است، مبنی بر سکون، محلی از اعراب ندارد؛ «الذَّکاءِ»: منادای متعجَّبٌمِنه، مجرور لفظاً به «لامِ» زائد، محلاً منصوب؛ «لَ»: حرف جرّ زائد، مبنی بر فتح، محلی از اعراب ندارد.

گفتنی است در این حالت می‌توان به جای افزودن «لامِ» مفتوح به ابتدای لفظ صریح منادای متعجَّبٌمِنه، ضمیر مبهمی را پس از آن «لامِ» مفتوح آورد و سپس این ضمیر مبهم را با حرف جرّ «مِن» و مجرور آن تفسیر کرد و توضیح داد. برای نمونه به جای «یا لَلجَمالِ» یا «یا لَلذَّکاءِ» می‌توان گفت: «یا لَهُ مِن جَمالٍ» یا «یا لَهُ من ذَکاءٍ». همچنین می‌توان پس از این ضمیر مبهم، تمییزی منصوب آورد و گفت: «یا لَهُ جَمالاً» یا «یا لَهُ ذَکاءً» که در این دو عبارت «جَمالاً» و «ذَکاءً» تمییز و منصوب به فتحه هستند.

حالت دوم

در این حالت به منادای متعجّبٌمِنه «الفِ» زائدی، که به آن «الفِ» تعجب می‌گویند، افزوده می‌شود و «لام» بر آن وارد نمی‌شود؛ مانند: «یا ذَکاءا». یا در ترجمهٔ عبارت «عجب آبی» می‌توان گفت: «یا ماءا». البته این حالت از حالت نخست کم‌کاربردتر است. «ماءا» در این حالت این‌گونه ترکیب می‌شود: «ماء»: منادای متعجّبٌمِنه، مبنی بر ضم مقدّر، محلاً منصوب؛ «ا»: «الفِ» تعجب، مبنی بر سکون، محلی از اعراب ندارد.

حالت سوم

در این حالت نه به ابتدای منادای متعجّبٌمِنه، «لام» و نه به انتهای آن «الف» افزوده می‌شود، بلکه به صورت منادای معمولی و مبنی بر ضم به کار می‌رود؛ مانند: «یا طَرَبُ»؛ عجب فرح و سُروری. در اینجا «طَرَبُ» منادای متعجَّبٌمِنه، مبنی بر ضم و محلاً منصوب است.

چکیده

- ✓ در زبان عربی اسلوب ندا، بر اساس هدف مورد انتظار، به چهار نوع تقسیم می‌شود: الف) ندای دعوت؛ ب) ندای استغاثه؛ ج) ندای تعجب؛ د) ندای نُدبه.
- ✓ **ندای استغاثه** به معنای ندا کردن فردی به منظور کمک خواستن از او برای فردی دیگر است؛ مانند: «یا لَزَیدٍ لِعَليٍّ». در این عبارت «یا» حرف ندای استغاثه است که جانشین فعل محذوفی است که تقدیر آن «أستَغیثُ» است، «لَـ»، «لامِ» استغاثه، «زَیدٍ» منادای مستغاث و «عليّ» مستغاثٌله است.
- ✓ منادای مُستغاث به سه حالت به کار می‌رود:

  ۱. همراه با «لامِ» جارّهٔ زائد و مفتوحی در ابتدای منادای مُستَغاث؛ مانند: «یا لَزَیدٍ»؛

  ۲. همراه با الفی زائد در انتهای منادای مُستَغاث؛ مانند: «یا زَیدا»؛

  ۳. به صورت منادای معمولی و مبنی بر ضم؛ مانند: «یا زَیدُ».
- ✓ در ندای استغاثه گاه پس از منادای مُستغاث، مستغاثٌله هم به کار می‌رود و مجرور به «لام» می‌شود؛ مانند: «یا لَزَیدٍ لِعَليٍّ» و گاه مُستغاثٌمِنه به کار می‌رود؛ مانند: «یا لَزَیدٍ مِنَ الفَقرِ» و گاه نیز هر سه با هم ذکر می‌شوند؛ مانند: «یا لَزَیدٍ لِعَليٍّ مِنَ الفَقرِ».
- ✓ تنها حرف ندایی که برای استغاثه به کار می‌رود، حرف «یا» است و دیگر حروف ندا در ندای استغاثه کاربرد ندارند.
- ✓ حذف منادای مُستغاث ممکن نیست، ولی مُستغاثٌله و مُستغاثٌمِنه را می‌توان حذف کرد.
- ✓ ترخیم منادای مُستغاث به هیچ روی جایز نیست.
- ✓ لامی که بر مُستغاث وارد می‌شود، «لامِ» زائد است؛ از این رو، «لامِ» استغاثه و مجرور آن به متعَلَّق نیازی ندارند، اما مُستغاثٌله و مُستغاثٌمِنه به متعَلَّق نیاز دارند؛ زیرا «لامِ» جارّه‌ای که بر آن‌ها درمی‌آید، حرف جرّ غیرزائد است. در چنین مواردی متعلّق بیش‌تر فعل محذوفی است که تقدیر آن «أستَغیثُ» است و «یای استغاثه» به جای آن نشسته است.
- ✓ **ندای تعجب** ندایی است که برای ابراز تعجب از وجود یک منادا یا وجود صفتی در منادا به کار می‌رود؛ مانند: «یا لَلجَمالِ». در این عبارت «یا» حرف ندای تعجب است که جانشین فعل محذوفی است که تقدیر آن «أتَعجَّبُ» است، «لَ» «لامِ» تعجب و «الجمالِ» منادای مُتعجَّبٌمِنه است.
- ✓ منادای متعجَّبٌمِنه به سه حالت به کار می‌رود:

  ۱. همراه با «لامِ» جارّهٔ زائد و مفتوحی در ابتدای منادای متعجَّبٌمِنه؛ مانند: «یا لَلذَّکاءِ»؛

  ۲. همراه با «الفِ» زائدی به نام «الفِ» تعجب در انتهای منادای متعجَّبٌمِنه؛ مانند: «یا ذَکاءا»؛

  ۳. به صورت منادای معمولی و مبنی بر ضم؛ مانند: «یا بَحرُ».

جلسۀ هفدهم

ندا (۵)
ندای ندبه

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ ندای ندبه و اجزای آن؛
- ✓ حالت‌های گوناگون منادای مندوب؛
- ✓ انواع منادای مندوب و اعراب آن.

ندای ندبه

ندای ندبه ندایی است که برای اظهار اندوه، حسرت و مصیبت یا برای اظهار درد به کار می‌رود. گاه در اندوه و مصیبتِ درگذشت فردی ندای ندبه را به کار می‌برند و مثلاً می‌گویند: «وا حُسَیناه». این ندا در اصطلاح، ندای «مُتَفَجَّعٌ عَلَیه» نامیده می‌شود. «مُتَفَجَّع» هم‌ریشهٔ «فاجعة» به معنای «مصیبت» است؛ از این رو، ندای «مُتَفَجَّعٌ عَلَیه» به معنای ندای فرد مصیبت‌زده است.

گاه ندای ندبه برای اظهار درد از چیزی به کار می‌رود؛ مانند: «وا رَأساه»؛ وای سرم و «وا قَلباه»؛ آه قلبم. بنا بر این، ندای ندبه به دو نوع تقسیم می‌شود: الف) ندای «مُتَفَجَّعٌ علیه»؛ یعنی چیزی که از آن اظهار غم و اندوه می‌شود. ب) ندای «مُتَوَجَّعٌ مِنه»؛ یعنی چیزی که از آن اظهار درد می‌شود.

اجزای ندای ندبه

الف) حروف ندای ندبه

حرف ندایی که در ندای ندبه به کار می‌رود، «حرفُ نداءِ للنُّدبَة» نام دارد. حرف ویژهٔ ندای ندبه «وا» است. این حرف جانشین فعل محذوفی است که تقدیر آن «أندُبُ» است؛ زیرا «ندبه» به معنای گریه و زاری است؛ از این رو، باید حرف ندای آن جانشین فعلی باشد که با معنای آن سازگار است.

در ندای ندبه حرف «یا» را نیز می‌توان به کار برد و برای نمونه به جای «وا حُسَیناه» گفت: «یا حُسَیناه». البته واضح است که استفاده از «یا» برای ندبه تنها هنگامی جایز است که شنونده دریابد که منظور از این ندا، ندای ندبه است و آن را با ندای معمولی یا ندای ا ستغاثه اشتباه نگیرد. بر این اساس اگر امکان داشته باشد که شنونده درنیابد منظور از ندا، ندای ندبه است، باید حرف اختصاصی ندای ندبه را به کار برد.

ب) منادای مندوب

واژه‌ای که پس از حرف ندای ندبه قرار می‌گیرد، منادای مندوب نام دارد. «مندوب» اسم مفعول از ریشهٔ «ن د ب» و به معنای منادایی است که مورد ندبه و گریه و زاری قرار گرفته است.

حالت‌های گوناگون منادای مندوب

منادای مندوب به سه حالت به کار می‌رود:

حالت نخست

در این حالت به انتهای منادای مندوب «الفِ» زائدی افزوده می‌شود که به آن «الفِ ندبه» می‌گویند؛ مانند «وا حُسَینا». «الف ندبه» برای تأکید بر حالت اندوه و گریه می‌آید و باعث می‌شود که انتهای منادای مندوب به صورت کشیده خوانده شود و کشیده شدن صدا هم موجب تأکید بر اظهار درد و ناله می‌شود و حالت اندوه بیش‌تر جلوه می‌کند؛ همان‌گونه که در مجالس عزا با کشیدن صدا آه و ناله سر می‌دهند.

در این حالت منادای مندوب این‌گونه ترکیب می‌شود: «وا»: حرفُ نداءٍ لِلنُّدبَة، قامَ مقامَ فعلٍ محذوف تقديرُهُ «أندُبُ»، مبنيٌّ على السّكونِ، لا محلَّ له مِن الإعراب؛ «حسين»: منادى عَلَمٌ مندوبٌ، مبنيٌّ على الضّمِّ المقدّرِ، في محلِّ النَّصب. در اینجا «حسین» منادای عَلَم است و در اصل باید مضموم شود، اما فتحهٔ حرف «نون» از ظهور ضمّه جلوگیری می‌کند. بنا بر این، باید گفت: مبنيٌّ على الضّمِّ المقدّرِ، مَنَعَ مِن ظُهورِهِ اِشتغالُ المَحَلِّ بالفَتحَةِ المُناسِبَةِ لألفِ النُّدبةِ؛ مبنی بر ضمهٔ مقدر است و فتحه‌ای که به دلیل تناسب با «الف ندبه» آمده، از ظهور ضمّه جلوگیری کرده است. «ا»: أَلِفُ النّدبةِ، مبنيّةٌ على السّكون، لا محلَّ لها من الإعراب.

حالت دوم

در این حالت افزون بر «الف ندبه»، که در انتهای منادای مندوب می‌آید، در حالت وقف یک «های سَکت» نیز پس از «الف ندبه» ذکر می‌شود؛ مانند: «وا حسیناه»، «وا علیّاه» و «وا زیداه».

ترکیب این حالت نیز مانند حالت پیشین است، با این تفاوت که «های سَکت» در این حالت این‌گونه ترکیب می‌شود: «ه»: هاءُ السَّكتِ، مبنيّةٌ على السّكون، لا محلَّ لها من الإعراب.

حالت سوم

در این حالت منادای مندوب همانند منادای معمولی می‌آید؛ مانند: «وا حسینُ». بدیهی است که در این حالت نمی‌توان از حرف ندای «یا» استفاده کرد؛ یعنی، نمی‌توان گفت: «یا حسینُ»، مگر این‌که قرینه‌ای وجود داشته باشد تا نشان دهد که منظور گوینده از این عبارت ندای ندبه است؛ برای نمونه عبارت با حالت گریه و اندوه بیان شود. در غیر این صورت اگر بدون قرینه گفته شود: «یا حسینُ»، این‌گونه به ذهن می‌رسد که گوینده قصد صدا زدن دارد و از این عبارت بدون قرینه، معنای ندای ندبه فهمیده نمی‌شود.

چند نکته در بارهٔ «الف ندبه» و «های سَکت»

نکتهٔ نخست

اگر منادای مندوب پیش از افزوده شدن «الف ندبه» به آن، مختوم به «الف» باشد؛ یعنی، اسمی مقصور همچون «موسی» یا «مصطفی» باشد، هنگام پیوستن «الف ندبه» به آن، چون دو «الف» در انتهای واژه قرار می‌گیرد و نمی‌توان آن‌ها را تلفظ کرد، باید «الف» اصلی را حذف کرد و «الف ندبه» را به آن افزود. برای نمونه اگر «مصطفی» در مقام منادای مندوب قرار گیرد (وا مصطفاه)، حرف «الف» در این واژه، «الف ندبه» است، نه «الف» اصلی.



نکتۀ دوم

«های سَکت» همواره مبنی بر سکون است و معمولاً در حالت وقف به منادای مندوب می‌پیوندد. البته این «هاء» را در حالت وصل نیز می‌توان به کار برد، ولی بسیار کم‌کاربرد است و معمولاً در شعر استفاده می‌شود. همچنین گاه در ضرورت شعری به جای این‌که مبنی بر سکون شود، مبنی بر ضم می‌شود. برای نمونه در شعری آمده است: «وا حَرَّ قَلباهُ مِمَّنْ قَلبُهُ شَبِمُ». در اینجا «وا» حرف ندای ندبه است؛ «حَرَّ» منادای مضاف مندوب، منصوب به فتحه؛ «قَلب»: مضافٌالیه؛ «ا»: «الف ندبه» و «ه»: «های سَکت» است که برای ضرورت شعری با ضمّه خوانده می‌شود.

نکتۀ سوم

اگر منادای مندوب، اسمی مختوم به «الف» و «هاء» باشد، نمی‌توان به آن «الف ندبه» و «های سکت» افزود؛ زیرا تلفظ آن بسیار دشوار است. برای نمونه اگر بخواهیم «عبدالله» را منادای مندوب قرار دهیم و به آن «الف ندبه» و «های سَکت» بیفزاییم، نمی‌توانیم بگوییم: «وا عَبدَاللّهاه»، بلکه باید از همان حالت معمولی منادای مندوب، که بدون «الف ندبه» و «های سَکت» است، استفاده کنیم و بگوییم: «وا عبدَاللهِ».

انواع منادای مندوب

تنها سه نوع از کلمات می‌توانند منادای مندوب قرار گیرند:

الف) اسم عَلَم مفرد؛ مانند: «وا زَینباه» و «وا علیّاه».

ب) «مَن» موصولی که به همراه صلۀ خود معروف باشد؛ یعنی منظور از «مَن» و صلۀ آن برای همگان مشخص باشد؛ مانند: «وا مَن حَفَرَ بِئرَ زَمزَماه» که اشاره به جناب عبدالمطلب دارد؛ زیرا مشهور است که او چاه زمزم را حفر کرده است. گفتنی است که در این حالت «الف ندبه» و «های سَکت» در پایان صلۀ موصول آورده می‌شود.

ج) اسم مضاف به معرفه؛ مانند: «وا أَبَتَاه». پیش‌تر گذشت که حرف «تاء» در آخر واژه‌هایی همچون «أَبَتِ» جانشین یای متکلّمِ محذوف است؛ یعنی، به جای ضمیر «ي» نشسته است؛ بنا بر این، در عبارت «یا أَبَتِ»، منادا (أب) به معرفه (ي) افزوده شده است؛ از این رو، می‌توان آن را منادای مندوب قرار داد و گفت: «یا أَبَتاه» یا «وا أبتاه». ترکیب این عبارت چنین است: «أَبَ»: منادای مضاف مندوب، منصوب به فتحه؛ «تَ»: جانشین یای متکلم، مضافٌالیه، مبنی بر فتح، محلاً مجرور؛ «ا»: «الف ندبه»، مبنی بر سکون، محلّی از اعراب ندارد؛ «ه»: «های سَکت»، مبنی بر سکون، محلّی از اعراب ندارد.

به جز موارد سه‌گانۀ بالا، هیچ واژه‌ای را نمی‌توان منادای مندوب قرار داد. برای نمونه منادای نکرۀ مقصوده را نمی‌توان در اسلوب ندای ندبه به کار برد و مثلاً گفت: «وا رَجُلُ» یا «وا رجُلاه». همچنین موصولی را که به همراه صلۀ خود معروف نباشد، نمی‌توان منادای مندوب قرار داد. برای نمونه نمی‌توان گفت: «وا مَن أبوهُ عالِمٌ» یا «وا مَن أبوهُ عالِماه».

اعراب منادای مندوب

حکم اعرابی منادای مندوب همانند حکم اعرابی منادای معمولی (منادای دعوت) است. برای نمونه اگر منادای مندوب، عَلَم مفرد باشد مبنی بر علامت رفع خود خواهد بود. مثلاً «زید» در عبارت «وا زَیدُ» این‌گونه ترکیب می‌شود: منادای مندوب، مبنی بر ضمّه، محلاً منصوب.

همچنین اگر منادای مندوب دارای «الف ندبه» باشد، مانند «وا حُسَینَا» یا «وا حُسَینَاه»، این‌گونه ترکیب می‌شود: «حُسَینَ»: منادای مندوب، مبنی بر ضمّهٔ تقدیری؛ زیرا فتحه‌ای که برای تناسب با «الف» آمده از ظهور ضمّه جلوگیری کرده است.

همچنین اگر منادای مندوب، مضاف باشد همانند منادای مضاف، منصوب و معرب خواهد بود؛ مانند «أبَ» در عبارت «وا أبَتَاه»، «فخرَ» در عبارت «وا فَخرَ الوَطَنِ» و «أمیرَ» در عبارت «وا أمیرَ المُؤمنینَ» که همگی منادای مندوب مضاف و منصوب به فتحه هستند.

چکیده

- ✓ **ندای ندبه** ندایی است که برای اظهار اندوه، حسرت و مصیبت یا برای اظهار درد به کار می‌رود و حرف ویژهٔ آن، حرف «وا» است. این حرف جانشین فعل محذوفی است که تقدیر آن «أندُبُ» است.
- ✓ ندای ندبه به دو نوع تقسیم می‌شود:

  الف) ندای مُتَفَجَّع علیه: یعنی چیزی که از آن اظهار غم و اندوه می‌شود؛

  ب) ندای مُتَوَجَّعٌ مِنه: یعنی چیزی که از آن اظهار درد می‌شود.
- ✓ واژه‌ای که پس از حرف ندای ندبه قرار می‌گیرد، منادای مندوب نام دارد. منادای مندوب به سه حالت به کار می‌رود:

  الف) به همراه «الف ندبه»؛ مانند: «وا حسینا»؛

  ب) به همراه «الف ندبه» و «های سَکت»؛ مانند: «وا حسیناه»؛

  ج) همانند منادای معمولی؛ مانند: «وا حسینُ».
- ✓ تنها سه نوع از کلمات می‌توانند منادای مندوب قرار گیرند:

  الف) اسم عَلَم مفرد؛ مانند: «وا زَینباه»؛

  ب) «مَن» موصولی که به همراه صلهٔ خود معروف باشد؛ مانند: «وا مَنْ حَفَرَ بِئرَ زَمزَماه»؛

  ج) اسم مضاف به معرفه؛ مانند: «وا أبَتاه».
- ✓ حکم اعرابی منادای مندوب همانند حکم اعرابی منادای معمولی است؛ یعنی، اگر منادای مندوب، عَلَم مفرد باشد، مبنی بر علامت رفع خود خواهد بود؛ اگر مضاف باشد، همانند منادای مضاف، معرب و منصوب است و اگر دارای «الف ندبه» باشد، مبنی بر ضمّهٔ تقدیری است.

جلسهٔ هجدهم

اختصاص

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ اختصاص، تعریف و اهداف آن؛
- ✓ حالت‌های مفعولٌبهِ باب اختصاص (مخصوص).

درآمد

گفتیم که در پنج باب نحوی عامل نصب مفعولٌبه، به طور قیاسی واجبُ الحذف است. این بابها عبارت‌اند از: باب تحذیر، اغراء، ندا، اختصاص و اشتغال. در جلسات پیشین با مباحث مربوط به تحذیر، اغراء و ندا آشنا شدیم. در این جلسه با چهارمین باب، یعنی باب اختصاص و مفعولٌبه آن آشنا خواهیم شد. در جلسات آینده نیز مباحث مربوط به باب اشتغال را بررسی خواهیم کرد.

اختصاص

اختصاص عبارت است از آوردن اسم ظاهر معرفه پس از ضمیر متکلم یا مخاطب برای بیان مقصود آن ضمیر یا برای تفاخر و یا برای تواضع. اسم ظاهر معرفه در این حالت منصوب و مفعولٌبه فعلی واجبُ الحذف است که تقدیر آن فعل محذوف «أخُصُّ» است. در اصطلاح این اسم «مخصوص»، «مُختَصّ»، «مفعولٌبه باب اختصاص» یا «منصوبٌ علی الاختصاص» خوانده می‌شود؛ مانند «المُعَلِّمینَ» در جملهٔ «نَحنُ المُعَلِّمینَ نُحِبُّ طُلّابَنا کثیراً»؛ ما معلمان دانشجویان خود را خیلی دوست داریم. در این جمله «نَحنُ» ضمیر متکلّم مع الغیر، مبتدا و محلاً مرفوع است و «المُعَلِّمینَ» مفعولٌبه فعلی واجبُ الحذف است که تقدیر آن «أخُصُّ» است. «المُعَلِّمینَ» در اینجا مخصوص نامیده می‌شود و منصوب به «یاء» است؛ زیرا جمع مذکر سالم است.

وجه تسمیهٔ باب اختصاص

به این جمله توجه کنید: «نَحنُ المُعَلِّمینَ نُحِبُّ طُلّابَنا کثیراً». اگر در این جمله واژهٔ «المُعَلِّمینَ» ذکر نشود و جمله به این شکل باشد: «نَحنُ نُحِبُّ طُلّابَنا کثیراً»، در این حالت ضمیر «نَحنُ» می‌تواند مصداقِ ویژگیها، جنبه‌ها و حالت‌های گوناگونی باشد؛ به دیگر سخن در این جمله منظور از «نحن» می‌تواند «ما پدران، ما ایرانیان، ما فرزندان، ما دانشجویان و ...» باشد. در اینجا نوع این ویژگیها و حالت‌ها مشخص نیست و از این رو می‌توان با آوردن «المُعَلِّمینَ» پس از ضمیر «نَحنُ» مصداق این ویژگیها و حالت‌ها را مشخص کرد. با افزوده شدن این واژه، مفهوم جمله این‌گونه خواهد شد: ما از این جهت که معلم هستیم دانشجویان خود را دوست داریم؛ یعنی در واقع حکم دوست داشتن دانشجویان توسط ما به معلم بودن ما مختص است.

با این توضیح وجهٔ تسمیهٔ باب اختصاص روشن می‌گردد.

این ساختار در زبان فارسی نیز وجود دارد؛ برای مثال اگر دانشجویان درس نحو در پایان نیمسال تحصیلی بخواهند زمان آزمون نحو را به تعویق بیاندازند، نامه‌ای خطاب به رئیس دانشکده یا استاد درس آماده می‌کنند و در آن می‌نویسند: «ما دانشجویان درس نحو خواستار به تعویق افتادن زمان آزمون این درس

هستیم». چنین جمله‌ای در عربی این‌گونه بیان می‌شود: «نَحنُ طُلّابَ دَرسِ النّحوِ نَطلُبُ تَأجیلَ الامتحانِ إلی الأسبوعِ القادِمِ». در این عبارت «طُلّابَ» مفعولٌ‌به فعلی واجبُ الحذف است که تقدیر آن «أخُصُّ» است.

اهداف باب اختصاص

باب اختصاص برای یکی از سه هدف زیر به کار می‌رود:

الف) بیان مقصود از ضمیر متکلم یا مخاطب

باب اختصاص بیش‌تر برای بیان مقصود از ضمیر متکلّم یا مخاطبی که پیش از اسم مخصوص قرار دارد و نیز برای بیان حالت و ویژگی خاص آن ضمیر به کار می‌رود؛ برای نمونه در عبارت «نَحنُ المُعَلِّمینَ نُحِبُّ طُلّابَنا کثیراً»، حالت و ویژگی ضمیر «نَحنُ»، جنبهٔ معلم بودن است. یا در آیهٔ شریف إِنَّما یُرِیدُ اللَّهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَیْتِ وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیراً ،[111] «أهلَ» مفعولٌ‌به باب اختصاص و منصوب است. در این آیه منظور از ضمیر «کُم»، «أهل البیت» است و از این رو «أهل» منصوب شده است. «أهل» در این آیه مفعولٌ‌به فعلی واجبُ الحذف است که تقدیر آن «أخُصُّ» است و معنای آیه چنین است: خدا فقط می‌خواهد پلیدی را از شما خاندان [پیامبر] بزداید و شما را پاک و پاکیزه گرداند.

ب) تفاخر

هدف دوم از به‌کارگیری باب اختصاص، اظهار فخر است؛ برای نمونه در عبارت «أنا الکَریمَ أقرَی النَّاسِ لِلضَّیفِ»؛ منِ کریم مهمان‌نوازترین مردم برای مهمان هستم، «الکَریم» مفعولٌ‌به باب اختصاص و منصوب است. غرض از آوردن این واژه تفاخر است و گوینده با ذکر آن مهمان‌نوازی و بخشندگی خود را بیان می‌کند.

همچنین در عبارت «أنا الشُّجاعَ أدافِعُ عَنِ الوَطَنِ»؛ منِ شجاع از وطن خود دفاع می‌کنم، «الشّجاع» مفعولٌ‌به باب اختصاص و منصوب است. هدف گوینده از این جمله بیان شجاعت خویشتن است.

ج) تواضع

آخرین هدف از به‌کارگیری باب اختصاص، تواضع و فروتنی است؛ برای مثال در عبارت «أنا العَبدَ المِسکینَ مُحتاجٌ إلی رَحمَةِ اللهِ»؛ منِ بندهٔ بیچاره و مسکین به رحمت خداوند نیازمندم، هدف گوینده از واژهٔ «العبدَ» اظهار فروتنی و خاکساری است. ترکیب این جمله چنین است: «أنا»: مبتدا، محلاً مرفوع؛ «العبدَ»: مفعولٌ‌به باب اختصاص، منصوب به فتحه و عامل آن فعلی واجبُ الحذف که تقدیر آن «أخُصُّ» است؛ «المسکینَ»: نعتِ «العبد»، منصوب به تبعیّت؛ «محتاجٌ»: خبرِ «أنا»، مرفوع به ضمّه؛ «إلی رَحمةِ»: جار و مجرور، متعلّق به «محتاجٌ»؛ «الله»: لفظ جلاله، مضافٌ‌الیه، مجرور به کسره.

حالت‌های مفعولٌ‌به باب اختصاص (مخصوص)

اسم مخصوص باید یکی از انواع زیر باشد:

---

۱۱۱. احزاب/ ۳۳.

الف) اسم معرفه به «ال»

اسم معرفه به «ال» پرکاربردترین نوع اسم مخصوص است؛ مانند «الجُنودَ» در عبارت «بِکُم الجُنودَ الشُّجعانَ یُقهَرُ العَدُوُّ»؛ به وسیلهٔ شما سربازان شجاع دشمن شکست می‌خورد. در این جمله ضمیر «کُم» به وسیلهٔ «الجُنودَ» تفسیر شده است. بنا بر این، «الجنودَ» مفعولٌ‌به فعلی واجبُ الحذف است که تقدیر آن «أخُصُّ» است؛ «الشُّجعانَ» نعتِ «الجنود» و منصوب به تبعیّت و «بِکُم» جار و مجرور و متعلّق به «یُقهَرُ» است.

ب) واژه‌های «أيُّ» و «أيَّةُ»

گاه در باب اختصاص پس از ضمیر متکلّم یا مخاطب، از واژه‌های «أيُّها» و «أيَّتُها» استفاده می‌شود. همان‌طور که در جلسات پیشین گذشت، در این حالت اسمی که پس از «أيُّها» و «أيَّتُها» می‌آید، باید اسم مُحلّی به «ال» باشد. این اسم مبنی بر ضم است و همانند حالت ندا ترکیب می‌شود؛ یعنی، اگر مشتقّ وصفی باشد، نعتِ «أيُّ» و «أيَّةُ» محسوب می‌شود و به تبعیّت از لفظ آن‌ها مرفوع می‌شود و اگر جامد یا مشتقّ غیروصفی باشد، عطف بیان به حساب می‌آید و باز هم مرفوع به تبعیّت خواهد بود؛ مانند: «أنا أيُّها المُذنِبُ مُفتَقِرٌ إلی عَفوِ اللهِ»؛ منِ بندهٔ گنهکار به گذشت و عفو خداوند نیازمندم. در ترجمهٔ این جمله باید دقت داشت که گرچه ظاهر کلام مانند حالت ندا است، ولی منظور گوینده از «أيُّها المُذنِبُ» آن نیست که شخص گناهکاری را صدا بزند؛ زیرا گناهکار همان «أنا» (گوینده) است و در واقع «أنا أيُّها المُذنِبُ» به معنای «منِ گناهکار» است، نه «من ای گناهکار».

ترکیب این جمله چنین است: «أنا»: مبتدا، ضمیر مبنی بر سکون، محلاً مرفوع؛ «أيُّ»: مفعولٌ‌به باب اختصاص (مفعولٌ‌به فعلی واجبُ الحذف که تقدیر آن «أخُصُّ» است)، مبنی بر ضم، محلاً منصوب؛ «ها»: حرف تنبیه، مبنی بر سکون، محلّی از اعراب ندارد؛ «المُذنِب»: نعتِ «أيُّ»، مرفوع به تبعیّت؛ «مُفتَقِرٌ»: خبر، مرفوع به ضمّه؛ «إلی عَفوِ»: جار و مجرور، متعلّق به «مُفتَقِر»؛ «الله»: لفظ جلاله، مضافٌ‌الیه، مجرور به کسرهٔ ظاهر.

گفتنی است در این حالت می‌توان بدون استفاده از «أيُّها» واژهٔ «المُذنِب» را منصوب کرد: «أنا المُذنِبَ مُفتَقِرٌ إلی عَفوِ اللهِ».

ج) اسم مضاف به معرفه

گاه مفعولٌ‌به باب اختصاص مضاف به اسم معرفهٔ محلّی به «ال» یا عَلَم است؛ مانند: «أنتُم أهلَ الفَضلِ تَرحَمونَ المَساکینَ»؛ شما اهل فضل و بخشش به بینوایان رحم می‌کنید. در این عبارت «أهلَ» که مفعولٌ‌به باب اختصاص است، به اسمی محلّی به «ال» (الفضلِ) اضافه شده است. یا در آیهٔ تطهیر ... عَنکُم الرِّجسَ أهلَ البیتِ ... ، «أهل» که اسم مخصوص است، به اسم مُحلّی به «ال» (البَیت) اضافه شده است.

همچنین در عبارت «أنتُم بَنيهاشمٍ أکرَمُ النّاسِ»؛ شما بنی‌هاشم گرامی‌ترین مردم هستید، «بَني» مفعولٌ‌به باب اختصاص است و به اسم عَلَم (هاشم) اضافه شده است.

د) اسم عَلَم

گاه مفعولٌبه باب اختصاص اسمی عَلَم است؛ برای نمونه یکی از شاعران عرب در شعر خود می‌گوید: «بِنَا تَمیماً یُکشَفُ الضَّبابُ». در این مصراع اسم عَلَم «تمیم» در نقش مفعولٌبه باب اختصاص منصوب شده و ضمیر «نا» به وسیلهٔ آن تفسیر شده است.گفتنی است که این حالت در زبان عربی کاربرد چندانی ندارد.

چند نکته

۱. مفعولٌبه باب اختصاص نمی‌تواند اسم نکره یا معرفهٔ مبهم باشد. گفتنی است که از میان معارف شش‌گانه، سه نوع به نام «مبهمات» معروف‌اند که عبارت‌اند از: ضمایر، اسم‌های اشاره و اسم‌های موصول. اسمی که در مقام مفعولٌبه باب اختصاص می‌آید، نباید از این سه نوع معرفه باشد و تنها می‌تواند اسم معرفه به «ال»، اسم مضاف به معرفه یا اسم عَلَم باشد.

همچنین باید توجه داشت که «أيُّها» و «أيَّتُها»، که گاه مفعولٌبه باب اختصاص قرار می‌گیرند، گرچه خود نکره‌اند، اما نکرهٔ مقصوده‌اند و نکرهٔ مقصوده نیز حکم معرفه را دارد. از سوی دیگر، هرچند «أيُّها» و «أيَّتُها» در ظاهر مفعولٌبه باب اختصاص هستند، ولی مقصودِ واقعی گوینده، اسم محلّی به «ال» پس از آن‌ها است؛ برای نمونه در عبارت «أنا أيُّها المُذنِبُ مُفتَقِرٌ إلی عَفوِ اللهِ»، منظور از «أيُّها» در واقع «المُذنِب» است و این جمله در اصل به صورت «أنَا المذنبَ ...» بوده است و «أيُّها» تنها واسطه است.

۲. مفعولٌبه باب اختصاص تنها پس از ضمایر متکلّم یا مخاطب به کار می‌رود و برای ضمیر غایب نمی‌توان اسم مخصوص به کار برد؛ مثلاً نمی‌توان گفت: «هُم جَماعَةَ المُعَلِّمينَ يُحِبّونَ طُلّابَهُم»؛ زیرا «هُم» ضمیر جمع مذکر غایب است و نمی‌تواند مفعولٌبه باب اختصاص قرار گیرد. بنا بر این، اگر بخواهیم مفهوم این جمله را به صورتی درست بیان کنیم، باید «جماعة» را در نقش بدلِ «هُم» به صورت مرفوع بیاوریم و بگوییم: «هُم جَماعَةُ المُعَلِّمينَ يُحِبّونَ طُلّابَهُم». ترکیب این جمله چنین است: «هُم»: مبتدا، مبنی بر سکون، محلاً مرفوع؛ «جماعةُ»: بدلِ «هُم»، مرفوع به ضمّه به تبعیّت؛ «المُعَلِّمينَ»: مضافٌالیه؛ جملهٔ «يُحِبّونَ طُلّابَهُم»: محلاً مرفوع، خبر «هُم».

همچنین نمی‌توان مفعولٌبه باب اختصاص را پس از اسم ظاهر آورد؛ زیرا بر اساس تعریف باب اختصاص، مفعولٌبه باب اختصاص تنها پس از ضمایر متکلم یا مخاطب به کار می‌رود و پس از ضمایر غایب و اسم ظاهر به کار نمی‌رود؛ برای مثال نمی‌توان گفت: «بِزَيدٍ العالِمَ نَقتَدي» و در عین حال «العالم» را در نقش مفعولٌبه باب اختصاص منصوب دانست. اما می‌توان آن را در نقشی دیگر منصوب کرد؛ یعنی در نقش مفعولٌبه فعلی محذوف که تقدیر آن «أعني» است. این حالت در اصطلاح «قطع نعت از منعوت» خوانده می‌شود. همچنین می‌توان «العالم» را به تبعیت از لفظ زید و در نقش صفت آن مجرور کرد و گفت: «بِزَيدٍ العالِمِ نَقتَدي». ترکیب این جمله چنین است: «بِزَيدٍ»: جار و مجرور، متعلّق به «نقتدي»؛ «العالِمِ»: نعتِ «زید»، مجرور به کسره به تبعیّت؛ «نَقتَدي»: فعل مضارع، مرفوع به ضمهٔ تقدیری به دلیل تجرّد از نواصب و جوازم؛ فاعل «نَقتَدي»: ضمیر مستتر وجوبی که تقدیر آن «نحنُ» و محلاً مرفوع است.

۳. سؤالی که در اینجا ممکن است مطرح شود این است که اعراب جملهٔ فعلیه‌ای که از ترکیب مفعولٌبه باب اختصاص و فعل مقدّر آن (أخُصُّ) پدید می‌آید و جملهٔ اختصاص خوانده می‌شود، چیست؟ برای نمونه در

جملهٔ «نَحنُ المُعَلِّمینَ نُحِبُّ طُلّابَنا کثیراً»، از ترکیب «المُعَلِّمینَ» و فعل مقدّر «أخُصُّ» یک جمله تشکیل می‌شود. نقش نحوی چنین جمله‌ای چیست؟

در پاسخ به این پرسش دو دیدگاه وجود دارد:

دیدگاه نخست: جملهٔ اختصاص جمله‌ای معترضه است و محلّی از اعراب ندارد؛ برای نمونه جملهٔ بالا این‌گونه ترکیب می‌شود: «نَحنُ»: مبتدأ؛ «المُعَلِّمینَ»: مفعولٌ به لِفعلٍ محذوفٍ وجوباً تقدیرُهُ «أخُصُّ»؛ جملةُ الاختصاص جملةٌ معترضةٌ، لا محلَّ لها من الإعراب؛ وجملة «نُحِبُّ طُلّابَنا کثیراً»: في محلِّ الرّفع، خبرُ «نَحنُ».

دیدگاه دوم: جملهٔ اختصاص محلاً منصوب است و «حال» محسوب می‌شود؛ برای نمونه در عبارت بالا جملهٔ «أخُصُّ المُعلّمینَ» جملهٔ حالیه و محلاً منصوب است.

چکیده

- ✓ **اختصاص** عبارت است از آوردن اسم ظاهر معرفه پس از ضمیر متکلم یا مخاطب برای بیان مقصود آن ضمیر یا برای تفاخر و یا برای تواضع. اسم ظاهر معرفه در این حالت منصوب و مفعولٌ‌به فعلی واجبُ الحذف خواهد بود که تقدیر آن فعل محذوف «أخُصُّ» است. این اسم در اصطلاح «مخصوص»، «مُختَصّ»، «مفعولٌ‌به باب اختصاص» یا «منصوبٌ علی الاختصاص» خوانده می‌شود.
- ✓ باب اختصاص برای یکی از سه هدف زیر به کار می‌رود:

  الف) بیان مقصود از ضمیر متکلم یا مخاطب؛

  ب) تفاخر؛

  ج) تواضع.
- ✓ چهار نوع از انواع اسم می‌تواند مفعولٌ‌به باب اختصاص قرار گیرد:

  الف) اسم معرفه به «ال»؛

  ب) واژه‌های «أيُّ» و «أیَّةُ»؛

  ج) اسم مضاف به معرفه؛

  د) اسم عَلَم.
- ✓ بنا بر این، اسم نکره و اسم‌های معرفهٔ مبهم، یعنی ضمایر، اسم‌های اشاره و اسم‌های موصول نمی‌تواند مفعولٌ‌به باب اختصاص قرار گیرد.
- ✓ گاه در باب اختصاص از واژه‌های «أيُّ» و «أیَّةُ» استفاده می‌شود. در این حالت اسمی که پس از این دو واژه می‌آید، باید اسم مُحلّی به «ال» باشد. این اسم مبنی بر ضم است و همانند حالت ندا ترکیب می‌شود؛ یعنی، اگر مشتقّ وصفی باشد، نعت و اگر جامد یا مشتقّ غیروصفی باشد، عطف بیان محسوب می‌شود.
- ✓ مفعولٌ‌به باب اختصاص تنها پس از ضمایر متکلّم یا مخاطب به کار می‌رود و برای ضمیر غایب و اسم ظاهر نمی‌توان مفعولٌ‌به باب اختصاص ذکر کرد.

- پیرامون چگونگی ترکیب جملهٔ اختصاص، یعنی جملهٔ فعلیه‌ای که از ترکیب مفعولٌ‌به باب اختصاص و فعل مقدّر «أخُصُّ» پدید می‌آید، دو دیدگاه وجود دارد:

الف) جملهٔ اختصاص جمله‌ای معترضه است و محلّی از اعراب ندارد.

ب) جملهٔ اختصاص محلاً منصوب است و حال محسوب می‌شود.

جلسهٔ نوزدهم

اشتغال (۱)

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ اشتغال، وجه تسمیه و اصطلاحات مربوط به آن؛
- ✓ اعراب مشغولٌ‌عنه.

درآمد

گفتیم که عامل نصب مفعولٌ‌به در پنج باب نحوی به طور وجوبی و قیاسی حذف می‌شود. در جلسات پیشین چهار باب از این ابواب پنج‌گانه، یعنی باب تحذیر، اغراء، ندا، اختصاص، احکام و مباحث مربوط به آن‌ها را بررسی کردیم. در این جلسه پنجمین باب، یعنی باب اشتغال، را بررسی خواهیم کرد.

اشتغال

نوع پنجم از مفعولٌ‌به‌هایی که عامل نصب آن‌ها به طور قیاسی واجبُ الحذف است، مفعولٌ‌به باب اشتغال است. اشتغال بدین معنا است که اسمی در آغاز سخن بیاید و پس از آن فعلی متعدی (متعدی بنفسه یا متعدی به حرف جر) ذکر شود که این فعل در ضمیر آن اسم یا در اسمی که مضاف به ضمیر آن اسم است، عمل نصب را انجام دهد، یا این‌که به واسطۀ حرف جر به ضمیر آن اسم یا به اسم مضاف به ضمیر آن اسم متعدی شود؛ برای نمونه در عبارت «زیداً رأیتُهُ» اسمی منصوب در ابتدای کلام آمده است، سپس فعلی متعدی قرار گرفته که عمل نصب را در ضمیر «هُ»، که به «زید» بر می‌گردد، انجام داده است؛ یعنی، ضمیر را در مقام مفعولٌ‌به خود منصوب کرده است.

همچنین گاه ممکن است این فعل در اسمی که مضاف به ضمیر آن اسم است، عمل نصب را انجام دهد؛ مانند: «زیداً رأیتُ أخاهُ».

گاه نیز فعلی که پس از اسم آغاز جمله آمده است، متعدی بنفسه نیست؛ یعنی، مفعولٌ‌به مستقیم ندارد، بلکه به واسطۀ حرفی جر متعدی شده است؛ مانند: «زیداً مَرَرْتُ بِهِ». فعل «مَرَّ، یَمُرُّ» فعلی لازم است و با حرف جرّ «بِ» متعدی می‌شود.

گفتنی است که عبارتی همچون «زیدٌ جاءَ» از باب اشتغال نیست؛ زیرا فعل پس از «زید» عمل نصب را در ضمیر آن انجام نداده است. بر این اساس، نحویان برای تحقق باب اشتغال شرطی را قرار داده‌اند و آن این‌که فعل پس از اسم باید به گونه‌ای باشد که اگر آن فعل یا فعلی مترادف با آن بر اسم آغاز جمله مسلط شود، بتواند آن اسم را منصوب کند؛ به دیگر سخن اشتغال در صورتی محقق می‌شود که در عبارتی همچون «زیداً رأیتُهُ» اگر ضمیر «هُ» از فعل «رأیتُ» حذف و اسم آغاز جمله (زید) جانشین آن شود، بتواند آن اسم را منصوب کند. روشن است که در این عبارت چنین امکانی وجود دارد؛ یعنی، «رأیتُ زیداً» درست است.

این شرط را برای افعالی که به حرف جر متعدی می‌شوند، نیز قرار داده‌اند؛ به این معنا که اگر فعلی متعدی بنفسه و مترادف با این فعل بتواند اسم آغاز جمله را منصوب کند، آن عبارت از باب اشتغال خواهد بود؛ برای نمونه در عبارت «زیداً مَرَرتُ به» باب اشتغال تحقق دارد؛ زیرا اگر ضمیر «ه» را حذف کنیم و به جای

«مَرَرتُ بِـ» فعلی متعدی بنفسه و مترادف با آن، همچون «جاوَزتُ»، را بر «زید» مسلط کنیم، فعل «جاوَزتُ» می‌تواند «زید» را منصوب کند و عبارت «جاوَزتُ زیداً» درست خواهد بود.

همچنین عبارت «زیداً ضَرَبتُ أخاهُ» نیز از باب اشتغال است؛ زیرا اگر به جای «ضَرَبتُ» فعلی همچون «أهَنْتُ» قرار دهیم که با معنای جمله تناسب داشته باشد و آن را بر «زید» مسلط کنیم، آن فعل می‌تواند «زید» را منصوب کند. در اینجا زدنِ برادر زید در واقع متضمن نوعی بی‌احترامی و اهانت به خود زید نیز هست و مثل این است که بگوییم: «أهَنْتُ زیداً، ضَرَبتُ أخاهُ».

اما جملهٔ «زیدٌ جاءَ» از باب اشتغال نیست؛ زیرا اگر «جاءَ» را بر «زید» مسلط کنیم، نمی‌توانیم بگوییم: «جاء زیداً»، بلکه باید بگوییم: «جاءَ زیدٌ».

بنا بر این، باید فعل پس از اسم به گونه‌ای باشد که اگر همان فعل یا فعلی مناسب با معنای آن را بر اسم مسلط کنیم، بتواند آن را منصوب کند.

وجه تسمیهٔ باب اشتغال

وجه تسمیهٔ باب اشتغال این است که در این ساختار به جای این‌که فعلِ پس از اسمِ آغاز جمله عمل نصب را در خودِ اسم انجام دهد، یا به خود اسم به واسطهٔ حرف جر متعدی شود، فعل به ضمیر این اسم مشغول می‌شود؛ مانند: «زیداً رأیتُهُ» یا به اسمی که مضاف به ضمیر این اسم است، مشغول می‌شود؛ مانند: «زیداً رأیتُ أخاهُ» یا به ضمیری که به آن اسم بر می‌گردد، متعدی می‌شود مانند: «زیداً مَرَرتُ به» در واقع فعل به آن ضمیر مشغول می‌شود و نمی‌تواند عمل نصب را در خود اسم انجام دهد.

اصطلاحات باب اشتغال

الف) مشغولٌ‌عنه (**مُشتَغَلٌ‌عنه**): اسمی است که فعل از آن رویگردان شده و به ضمیر آن اسم مشغول می‌شود.

ب) فعل مشغول (**مُشتَغِل**): به فعلِ پس از مشغولٌ‌عنه گفته می‌شود؛ یعنی، فعلی که به ضمیر مشغول می‌شود.

ج) مشغولٌ‌به (**مُشتَغَلٌ‌به**): ضمیری است که فعل به آن مشغول می‌شود.

نکته

در ساختار اشتغال می‌توان به جای به کار بردن فعل برای عمل در ضمیرِ اسمِ آغاز جمله، از مشتقّ وصفی استفاده کرد. البته در میان مشتقات وصفی، صفت مشبهه و اسم تفضیل نمی‌تواند ضمیر را منصوب کند و تنها اسم فاعل، اسم مفعول و صیغهٔ مبالغه این توانایی را دارد؛ مانند: «زَیداً أنتَ ضارِبُهُ». در این جمله «ضارب»، که اسم فاعل است، در ضمیری که به «زید» بر می‌گردد، عمل کرده است و از این رو باب اشتغال محسوب می‌شود؛ به این معنا که اگر «ضارب» بر «زید» مسلط و ضمیر حذف شود، «ضارب» می‌تواند «زید» را منصوب کند؛ یعنی، عبارت «أنتَ ضاربٌ زَیداً» درست خواهد بود.

اعراب مشغولٌ‌عنه

مشغولٌ‌عنه هم می‌تواند در نقش مبتدا مرفوع شود و هم می‌تواند در نقش مفعولٌ‌بهِ فعلی واجبُ الحذف منصوب شود؛ برای نمونه واژهٔ «الکتاب» را در عبارت «الکِتَاب قَرَأتُهُ» هم می‌توان با رفع خواند: «الکتابُ قَرَأتُهُ» و هم می‌توان با نصب خواند: «الکتابَ قَرَأتُهُ».

در حالت رفع ترکیب این عبارت چنین است: «الکتابُ»: مبتدا، مرفوع به ضمّهٔ ظاهر؛ «قَرَأ»: فعل ماضی، مبنی بر سکون؛ «تُ»: ضمیر فاعلی، مبنی بر ضم، محلاً مرفوع؛ «هُ»: مفعولٌ‌به، مبنی بر ضم، محلاً منصوب و جملهٔ «قَرَأتُهُ»: محلاً مرفوع، خبر.

همچنین عبارت «زَیدٌ مَرَرتُ به» این‌گونه ترکیب می‌شود: «زَیدٌ»: مبتدا، مرفوع به ضمّه؛ «مَرَر»: فعل ماضی، مبنی بر سکون؛ «تُ»: فاعل، مبنی بر ضم، محلاً مرفوع؛ «بِهِ»: جار و مجرور، متعلّق به «مَرَرتُ» و جملهٔ «مَرَرتُ به»: خبر، محلاً مرفوع.

در قرآن کریم نیز مشغولٌ‌عنه به صورت مرفوع به کار رفته است؛ مانند: (وَالشُّعَرَاءُ یَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ).[۱۱۲] ترکیب این آیه چنین است: «الشُّعَراءُ»: مبتدا، مرفوع به ضمّه؛ «یَتَّبِعُ»: فعل مضارع، مرفوع به ضمّه به دلیل تجرّد از نواصب و جوازم؛ «هُم»: مفعولٌ‌به، مبنی بر سکون، محلاً منصوب؛ «الغَاوُونَ»: فاعل، مرفوع به «واو» به نیابت از ضمّه و جملهٔ «یَتَّبِعُهُمُ الغَاوُونَ»: محلاً مرفوع، خبر.

در حالت نصب مشغولٌ‌عنه نیز، عبارت «الکتابَ قَرَأتُهُ» این‌گونه ترکیب می‌شود: «الکتابَ»: مفعولٌ‌به برای فعلی واجبُ الحذف که تقدیر آن «قَرَأتُ» است، منصوب به فتحهٔ ظاهر؛ «قَرَأ»: فعل ماضی، مبنی بر سکون؛ «تُ»: فاعل، مبنی بر ضم، محلاً مرفوع؛ «هُ»: مفعولٌ‌به، مبنی بر ضم، محلاً منصوب و جملهٔ «قَرَأتُهُ»: جملهٔ مفسّره (تفسیریّه)، محلّی از اعراب ندارد. در اینجا در واقع جملهٔ اصلی، فعل محذوف به همراه اسم منصوب، یعنی «قَرَأتُ الکتابَ» است و جملهٔ «قَرَأتُهُ» تنها نقش تفسیر و توضیح فعل محذوف را بر عهده دارد و بیان می‌کند که فعل محذوف، «قَرَأتُ» بوده است.

همچنین عبارت «زَیداً مَرَرتُ به» این‌گونه ترکیب می‌شود: «زیداً»: مفعولٌ‌به برای فعلی واجبُ الحذف که تقدیر آن «جاوَزتُ» (فعلی متعدی بنفسه و مترادف با فعل «مَرَرتُ بِـ») است، منصوب به فتحهٔ ظاهر؛ «مَرَر»: فعل ماضی، مبنی بر سکون؛ «تُ»: فاعل، مبنی بر ضم، محلاً مرفوع؛ «بِهِ»: جار و مجرور، متعلّق به «مَرَرتُ» و جملهٔ «مَرَرتُ به»: جملهٔ تفسیریه (مفسّره)، محلّی از اعراب ندارد.

حالت نصب مشغولٌ‌عنه نیز در قرآن کریم به کار رفته است؛ مانند: ﴿وَالسَّماءَ بَنَيْنَاهَا بِأَيْدٍ وَإِنَّا لَمُوسِعُونَ﴾.[۱۱۳] ترکیب عبارت «السَّماءَ بَنَيْنَاهَا» در این آیه چنین است: «السَّماءَ»: مفعولٌ‌به برای فعلی واجبُ الحذف که تقدیر آن «بَنَيْنَا» است، منصوب به فتحهٔ ظاهر؛ «بَنَيْ»: فعل ماضی، مبنی بر سکون؛ «نا»: فاعل، مبنی بر سکون، محلاً مرفوع؛ «ها»: مفعولٌ‌به، مبنی بر سکون، محلاً منصوب و جملهٔ «بَنَيْنَاهَا»: جملهٔ تفسیریه (مفسّره)، محلّی از اعراب ندارد.

با توضیحاتی که بیان شد، می‌توان دریافت که در حالت رفعِ مشغولٌ‌عنه، کلّ کلام یک جمله بیش‌تر نیست؛ یعنی، جمله‌ای اسمیه که مرکب از مبتدا و خبر است و خبر آن، خود، جمله‌ای فعلیه است. اما در حالت

---

۱۱۲. شعراء/ ۲۲۴.

۱۱۳. ذاریات/ ۴۷.

نصبِ مشغولٌعنه، در واقع دو جمله وجود دارد: جملهٔ اصلی که مرکب از فعل محذوف و مشغولٌعنه است و جملهٔ تفسیریّه که محلّی از اعراب ندارد و تنها برای تفسیر فعل محذوف می‌آید.

حالت‌های اعرابی مشغولٌعنه

با توجه به مطالب پیش‌گفته در حالت کلّی مشغولٌعنه را می‌توان در نقش مبتدا مرفوع کرد و جملهٔ پس از آن را خبر به شمار آورد. همچنین می‌توان مشغولٌعنه را در نقش مفعولٌبهِ فعلی واجبُ الحذف منصوب کرد و جملهٔ پس از آن را جملهٔ تفسیریه به شمار آورد. از میان این دو نوع اعراب، در مجموع حالت رفع بر نصب برتری دارد؛ زیرا اگر مشغولٌعنه منصوب شود، باید برای نصب آن عامل محذوفی در تقدیر فرض شود، در حالی که برای رفع مشغولٌعنه نیازی به تقدیر هیچ محذوفی نیست. از سوی دیگر یکی از قواعد لفظی اعراب آن است که عدم تقدیر بهتر از تقدیر است: «عَدَمُ التّقدیرِ أولَی مِنَ التّقدیرِ»؛ از این رو تا جایی که ممکن باشد باید عبارت را به گونه‌ای تفسیر کرد که نیازی به تقدیر نباشد.

بنا بر این، در حالت کلی رفع مشغولٌعنه از نصب آن بهتر است. اما گاه شرایطی پیش می‌آید که نصب مشغولٌعنه یا رفع آن واجب می‌شود. گاهی هم هر دو وجه (نصب و رفع) جایز است. همچنین در حالتی که هر دو وجه جایز است، گاه ترجیح با نصب و گاه ترجیح با رفع است. بنا بر این، حالت‌هایی که در اعراب مشغولٌعنه پیش می‌آید، چهار حالت است: وجوب نصب، وجوب رفع، ترجیح نصب بر رفع و ترجیح رفع بر نصب.

البته یک حالت کم‌کاربرد نیز وجود دارد که در آن جواز هر دو وجه یکسان است؛ یعنی، هم می‌توان آن را مرفوع و هم منصوب کرد و هیچ یک بر دیگری برتری ندارد. اما به دلیل کاربرد اندک این حالت از بحث پیرامون آن صرف‌نظر می‌کنیم. حالت‌های گوناگون اعراب مشغولٌعنه را در جلسهٔ آینده بیان خواهیم کرد.

چکیده

- ✓ اشتغال بدین معنا است که اسمی در آغاز سخن بیاید و پس از آن فعلی متعدی (متعدی بنفسه یا متعدی به حرف جر) ذکر شود که این فعل در ضمیر آن اسم یا در اسمی که مضاف به ضمیر آن اسم است، عمل نصب را انجام دهد، یا این‌که به واسطهٔ حرف جر به ضمیر آن اسم یا به اسم مضاف به ضمیر آن اسم متعدی شود.
- ✓ اصطلاحات باب اشتغال عبارت‌اند از:

الف) مشغولٌعنه (**مُشتَغَلٌعنه**): اسمی است که فعل از آن رویگردان شده و به ضمیر آن اسم مشغول می‌شود.

ب) فعل مشغول (**مُشتَغِل**): به فعلِ پس از مشغولٌعنه گفته می‌شود؛ یعنی، فعلی که به ضمیر مشغول می‌شود.

ج) مشغولٌبه (**مُشتَغَلٌبه**): ضمیری است که فعل به آن مشغول می‌شود.

- ✓ مشغولٌعنه می‌تواند مرفوع یا منصوب شود. در حالت رفع، مشغولٌعنه مبتدا و جملهٔ پس از آن خبر محسوب می‌شود. در حالت نصب، مشغولٌعنه مفعولٌبهِ فعلی واجبُ الحذف است و جملهٔ پس از آن جملهٔ تفسیریّه به شمار می‌رود.

- در حالت کلّی رفع مشغولٌعنه از نصب آن بهتر است، اما گاه شرایطی پیش می‌آید که نصب مشغولٌعنه یا رفع آن واجب می‌شود. گاهی هم هر دو وجه جایز است. در حالتی نیز که هر دو وجه جایز است، گاه ترجیح با نصب و گاه با رفع است. بنا بر این، حالت‌های اعرابی مشغولٌعنه در مجموع چهار حالت است: وجوب نصب، وجوب رفع، ترجیح نصب بر رفع و ترجیح رفع بر نصب.

جلسهٔ بیستم

اشتغال (۲)

هدف درس

✓ آشنایی با حالت‌های اعرابی مشغولٌ‌عنه (وجوب نصب، وجوب رفع، ترجیح نصب بر رفع و ترجیح رفع بر نصب).

درآمد

در جلسهٔ پیشین با باب اشتغال، وجه تسمیهٔ آن و اعراب مشغولٌ‌عنه آشنا شدیم و گفتیم که اعراب مشغولٌ‌عنه چهار حالت معمول دارد: وجوب نصب، وجوب رفع، ترجیح نصب بر رفع و ترجیح رفع بر نصب. در این جلسه مباحث مربوط به این چهار حالت را به تفصیل بررسی خواهیم کرد.

حالت‌های اعرابی مشغولٌ‌عنه

الف) وجوب نصب

وجوب نصب مشغولٌ‌عنه تنها یک مورد دارد؛ و آن هنگامی است که مشغولٌ‌عنه پس از ادواتی بیاید که تنها بر جملهٔ فعلیه وارد می‌شوند؛ یعنی، مشغولٌ‌عنه پس از ادواتی بیاید که تنها بر فعل وارد می‌شوند و نمی‌توانند بر اسم وارد شوند.

مهم‌ترین ادواتی که تنها بر جملهٔ فعلیه وارد می‌شوند، سه دسته‌اند: ۱. ادوات شرط؛ ۲. حروف عَرْض و تحضیض؛ ۳. ادوات استفهام، غیر از همزهٔ استفهام که بر جملهٔ اسمیه نیز وارد می‌شود.

بنا بر این، اگر مشغولٌ‌عنه پس از ادوات شرط یا حروف عَرْض و تحضیض و یا ادوات استفهام، غیر از همزه بیاید، حتماً منصوب می‌شود؛ مانند: «إنْ زَیداً رَأَیتَهُ فَسَلِّمْ عَلَیه»؛ اگر زید را دیدی به او سلام کن. در این عبارت «زید» واجبُ النصب است؛ زیرا پس از ادوات شرط آمده است. از این رو، نمی‌توان گفت: «إنْ زَیدٌ رأیتَهُ»؛ زیرا در این صورت لازم می‌آید که «إن» شرطیه بر جملهٔ اسمیه وارد شود، که در این حالت مشغولٌ‌عنه مرفوع و مبتدا خواهد بود. اما می‌دانیم که جملهٔ شرط حتماً باید فعلیه باشد.

همچنین اگر مشغولٌ‌عنه پس از ادوات عرض و تحضیض بیاید، واجبُ النصب است؛ زیرا این ادوات نیز تنها بر جملهٔ فعلیه وارد می‌شوند. گفتنی است که «عَرْض» به طلبی گفته می‌شود که با حالت رِفق و نرمی گفته شود و حالت تقاضای دوستانه داشته باشد. «تحضیض» نیز طلبی است که با جدّیت و قوّت همراه باشد. ادوات عرض و تحضیض عبارت‌اند از: «ألا، هلّا، لَوْلا، لَوْما و ألّا»؛ مانند: «هَلّا عَلیّاً تُکرِمُهُ»؛ علی را گرامی نمی‌داری؟ در این عبارت «علیّاً» مفعولٌ‌به برای فعلی واجبُ الحذف است که تقدیر آن «تُکرِمُ» است. در این عبارت نمی‌توان گفت: «هَلّا عَلِيٌّ تُکرِمُهُ»؛ زیرا در این صورت «عليّ» مبتدا خواهد شد و ادات تحضیض نیز بر جملهٔ اسمیه وارد خواهد شد که جایز نیست.

همچنین اگر ادات استفهامی غیر از همزه بر مشغولٌ‌عنه وارد شود، باز مشغولٌ‌عنه باید منصوب شود؛ برای نمونه در عبارت «مَتَی الکتابَ قَرَأتَهُ؟»؛ کِی کتاب را خواندی؟ چون «الکتابَ» پس از ادات استفهام آمده است، باید در نقش مفعولٌ‌بهِ فعل محذوف منصوب شود تا «مَتَی» بر جملهٔ فعلیه وارد شده باشد؛ زیرا اگر «الکتاب» را مرفوع بخوانیم، لازم می‌آید که «متی» بر مبتدا وارد شود که جایز نیست.

ب) وجوب رفع

حالت دوم از حالت‌های اعراب مشغولٌعنه آن است که مشغولٌعنه در نقش مبتدا به طور وجوبی مرفوع شود. این حالت، خود دو مصداق دارد:

۱. مشغولٌعنه پس از ادواتی بیاید که تنها بر جملهٔ اسمیه وارد می‌شوند و نمی‌توانند بر جملهٔ فعلیه وارد شوند. ادواتی که تنها بر جملهٔ اسمیه وارد می‌شوند و در این بحث کاربرد دارند، دو مورد هستند:

الف) إذای فُجائیه؛ مانند: «خَرَجتُ مِن البَیتِ فَإذا الجَوُّ یَملَؤُهُ الضَّبابُ»؛ از خانه خارج شدم، ناگهان دیدم که آسمان پر از مه است. در این عبارت «الجَوّ» باید مرفوع شود تا نقش مبتدا را داشته باشد و نمی‌تواند منصوب شود؛ زیرا «إذای فجائیه» تنها بر جملهٔ اسمیه وارد می‌شود.

ب) «واوِ» حالیه؛ مانند: «جِئتُ والسَّیّارَةُ یَقُودُها أخي»؛ آمدم در حالی که برادرم اتومبیل را می‌راند. در این عبارت از آنجا که «السّیّارة» پس از «واوِ» حالیه آمده و جملهٔ «السّیّارةُ یَقودُها أخي» جمله‌ای حالیه است، مرفوع کردن «السّیّارة» واجب است؛ زیرا پس از «واوِ» حالیه آمده است و «واوِ» حالیه در این شرایط تنها بر جملهٔ اسمیه وارد می‌شود. بنا بر این، در این عبارت «السّیّارةُ» مبتدا و جملهٔ «یَقودُها أخي» خبر آن است و جملهٔ «السَّیّارَةُ یَقُودُها أخي» جمله‌ای اسمیه است که پس از «واوِ» حالیه آمده است.

۲. پس از مشغولٌعنه واژه‌ای بیاید که مابعد آن نتواند در ماقبل آن عمل کند؛ یعنی، این واژه از واژه‌های صدارت‌طلب باشد. واژه‌های صدارت‌طلب کلماتی هستند که باید در صدر (آغاز) جمله بیایند و عاملی که پس از آن‌ها قرار گرفته است، هیچ‌گاه نمی‌تواند در واژهٔ ماقبل آن‌ها عمل کند.

کلمات صدارت‌طلبی که در اشتغال کاربرد دارند، عبارت‌اند از:

الف) ادوات استفهام؛ مانند «زَیدٌ هَلْ رَأیتَهُ» که در این عبارت «زَید» باید مرفوع شود؛ زیرا پس از مشغولٌعنه واژه‌ای صدارت‌طلب قرار دارد و اجازه نمی‌دهد که مابعد آن (رأیتَ) در «زید» عمل کند. در اصطلاح می‌گویند: «ما لا یَعمَلُ في اسمٍ لا یُفَسِّرُ لَهُ عاملاً»؛ آنچه صلاحیت عمل در کلمه‌ای را ندارد، نمی‌تواند عامل محذوفی را برای آن تفسیر کند. در اینجا نیز اگر «زید» را منصوب بخوانیم، لازم می‌آید که جملهٔ «رأیتَهُ» جمله‌ای تفسیریه باشد که فعل محذوف «رأیتَ» را، که قبل از «زید» قرار داشته و اکنون در تقدیر فرض می‌شود، تفسیر کند، در حالی که اساساً «رأیتَ» نمی‌تواند در «زید» عمل کند. از این رو به طریق اولی نمی‌تواند عامل محذوفی را برای «زید» تفسیر کند. در این عبارت «زیدٌ» مبتدا و جملهٔ «هَل رأیتَهُ» محلاً مرفوع و خبر است.

ب) ادوات شرط؛ مانند «عليٌّ إنْ رأیتَهُ أکرِمْهُ» که در این عبارت «عليّ» حتماً باید مرفوع شود؛ زیرا «إنْ» شرطیه صدارت‌طلب است و اجازه نمی‌دهد که فعل پس از آن (رأیتَ) در ماقبل آن (عليّ) عمل کند و چون صلاحیت عمل کردن در «عليّ» را ندارد، به طریق اولی نمی‌تواند عامل نصب «عليّ» را تفسیر کند. بنا بر این، «علیّ» مبتدا و کلّ جملهٔ شرط و جواب شرط محلاً مرفوع و خبر است.

ج) ادوات عرض و تحضیض، «لامِ» ابتدا، «کَمِ» خبریه، «مای تعجبیّه»، «مای نافیه» و «إنّ» و اخوات آن؛ مانند: «خالدٌ هلّا دَعَوْتَهُ»، «الخیرُ لَأنا أفعَلُهُ»، «زُهَیرٌ کَم أکرَمتَهُ»، «الخُلُقُ الحَسَنُ ما أطیَبَهُ»، «الشَّرُّ ما فَعَلتُهُ» و «أسامَةُ إنّي أحِبُّهُ».



ج) ترجیح نصب بر رفع

ترجیح نصب مشغولٌ‌عنه بر رفع آن در سه مورد رخ می‌دهد:

۱. پس از مشغولٌ‌عنه فعل امر، نهی یا دعا بیاید؛ مانند: «أباكَ اِحْتَرِمْهُ». ترکیب این عبارت چنین است: «أبا» مفعولٌ‌به برای فعلی واجبُ الحذف که تقدیر آن «اِحتَرِمْ» است، منصوب به «الف»؛ «كَ»: مضافٌ‌الیه، مبنی بر فتح، محلاً مجرور؛ «اِحتَرِمْ»: فعل امر، مبنی بر سکون؛ فاعل آن ضمیر مستتر که تقدیر آن «أنتَ» و محلاً مرفوع است؛ «هُ»: مفعولٌ‌به، مبنی بر ضم، محلاً منصوب و جملهٔ «اِحتَرِمْهُ»: جملهٔ تفسیریه، محلّی از اعراب ندارد.

علت ترجیح نصب بر رفع آن است که اگر «أبا» مرفوع و گفته شود: «أبوكَ اِحتَرِمْهُ»، جمله به صورت اسمیه درخواهد آمد و در این حالت «أبو» مبتدا، «كَ» مضافٌ‌الیه و جملهٔ «اِحتَرِمْهُ» خبر خواهد بود. در حالی که می‌دانیم اگر خبر جمله باشد، بهتر است جمله، جمله‌ای خبری باشد، نه انشایی. بنا بر این، اشکال جملهٔ «أبوكَ اِحتَرِمْهُ» آن است که خبر آن، جمله‌ای انشایی (طلبی) است و این عبارت هرچند غلط نیست، اما کاربرد آن فصیح نیست.

همچنین در عبارت «عَلِيّاً لا تَضْرِبْهُ»؛ علی را نزن، پس از مشغولٌ‌عنه فعل نهی آمده است. در اینجا نیز به این دلیل نصب را بر رفع ترجیح می‌دهیم که جمله به حالت فعلیه درآید.

در عبارت «أخاكَ وَفَّقَهُ اللهُ»؛ خدا برادرت را موفق کناد، نیز نصب را بر رفع ترجیح می‌دهیم تا جمله حالت فعلیه بگیرد و خبر، جمله‌ای انشایی (طلبی) نباشد.

همچنین در آیهٔ مبارک خُذُوهُ فَغُلُّوهُ * ثُمَّ الْجَحِيمَ صَلُّوهُ ،[۱۱۴] «الجحيمَ» مفعولٌ‌بهِ فعلی واجبُ الحذف است که تقدیر آن «صَلُّوهُ» است و از آنجا که فعل پس از آن فعل امر است، بهتر است که «الجحيم» منصوب شود.

۲. مشغولٌ‌عنه پس از ادواتی بیاید که اغلب بر فعل وارد می‌شوند.

پرکاربردترین این ادوات همزهٔ استفهام است.

همزهٔ استفهام هم می‌تواند بر جملهٔ فعلیه و هم می‌تواند بر جملهٔ اسمیه وارد شود، ولی بیش‌تر بر جملهٔ فعلیه وارد می‌شود. از این رو بهتر است در عبارتی همچون «أكتابكَ قَرَأْتَهُ؟»؛ آیا کتابت را خواندی؟ مشغولٌ‌عنه را منصوب کنیم و بگوییم: «أكتابَكَ قَرَأْتَهُ؟». علت ترجیح نصب بر رفع این است که در حالت نصب، «كتاب» مفعولٌ‌به فعلی واجبُ الحذف است که تقدیر آن «قَرَأْتَ» است و در این حالت همزهٔ استفهام در واقع بر فعل محذوف وارد شده است، در حالی که اگر مرفوع شود، لازم می‌آید که همزهٔ استفهام بر جملهٔ اسمیه، یعنی بر مبتدا داخل شود و این کاربرد اگرچه نادرست نیست، اما کاربرد فصیحی محسوب نمی‌شود.

۳. مشغولٌ‌عنه توسط حرف عطف به جمله‌ای فعلیه عطف شود؛ مانند: «جاءَ عليٌّ وصَديقَهُ أكرَمتُهُ»؛ علی آمد و من هم دوست او را گرامی داشتم. در این عبارت به این دلیل نصب مشغولٌ‌عنه بر رفع آن ترجیح داده می‌شود که در این حالت «صديقَ» مفعولٌ‌به فعلی محذوف است و در واقع پس از «واو» جملهٔ فعلیه تشکیل می‌شود و این جمله به جملهٔ فعلیهٔ پیش از خود عطف خواهد شد و بهتر است تناسب میان معطوف و

---

۱۱۴. حاقّه/ ۳۰ و ۳۱.

معطوفٌ‌علیه رعایت شود. گفتنی است که اگر «صدیق» مرفوع و مبتدا محسوب شود، پس از «واو» یک جملهٔ اسمیه تشکیل می‌شود که بر جملهٔ فعلیه عطف شده است و اگرچه عطف جملهٔ اسمیه بر جملهٔ فعلیه نادرست نیست، اما عطف جملهٔ فعلیه بر فعلیه مناسب‌تر و فصیح‌تر است.

همچنین در آیهٔ مبارک وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا مُبَشِّراً وَنَذِيراً * وَقُرْآناً فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ وَنَزَّلْنَاهُ تَنْزِيلاً ،[۱۱۵] «قرآناً» پس از حرف عطفی آمده است که پیش از آن جمله‌ای فعلیه قرار دارد. از این رو «قرآناً» منصوب شده است تا جملهٔ فعلیه بر فعلیه عطف شود.

د) ترجیح رفع بر نصب

ترجیح رفع مشغولٌ‌عنه بر نصب هنگامی است که مشغولٌ‌عنه هیچ یک از حالت‌های سه‌گانهٔ بالا را نداشته باشد. علت آن نیز، همان‌گونه که بیان شد، این است که در حالت کلّی رفع مشغولٌ‌عنه بر نصب آن ترجیح دارد؛ زیرا نیازی به تقدیر ندارد؛ برای نمونه در عبارت «عليٌّ رَأيتُهُ» ترجیح با رفع است؛ زیرا در شمار هیچ یک از حالات سه‌گانهٔ فوق نیست. در این عبارت «عليٌّ» مبتدا، «رأيتُ»: فعل و فاعل، «هُ»: مفعولٌ‌به و جملهٔ «رأيتُهُ» خبر است. گفتنی است که در اینجا می‌توان مشغولٌ‌عنه را منصوب کرد و گفت: «عليّاً رأيتُهُ»، ولی در این حالت لازم می‌آید که برای مشغولٌ‌عنه فعل محذوفی را در تقدیر فرض کنیم که طبق قاعدهٔ «عَدَمُ التَّقديرِ أولَى مِن التَّقديرِ» بهتر است تا جایی که امکان دارد از این کار پرهیز کنیم.

چکیده

- ✓ اعراب مشغولٌ‌عنه چهار حالت معمول دارد: وجوب نصب، وجوب رفع، ترجیح نصب بر رفع و ترجیح رفع بر نصب.
- ✓ وجوب نصب مشغولٌ‌عنه تنها در یک مورد رخ می‌دهد و آن هنگامی است که مشغولٌ‌عنه پس از ادواتی بیاید که تنها بر جملهٔ فعلیه وارد می‌شوند. مهم‌ترین این ادوات سه دسته است: الف) ادوات شرط؛

ب) حروف عَرْض و تحضیض؛ ج) ادوات استفهام، به جز همزهٔ استفهام که بر جملهٔ اسمیه هم وارد می‌شود.

- ✓ وجوب رفع مشغولٌ‌عنه دو مورد دارد:

الف) مشغولٌ‌عنه پس از ادواتی بیاید که تنها بر جملهٔ اسمیه وارد می‌شوند؛ یعنی پس از «إذای فُجائیه» و «واوِ حالیه»بیاید؛

ب) پس از مشغولٌ‌عنه واژه‌ای بیاید که مابعد آن نتواند در ماقبل آن عمل کند؛ به عبارت دیگر یکی از کلمات صدارت‌طلب بیاید.

- ✓ ترجیح نصب مشغولٌ‌عنه بر رفع آن در سه مورد رخ می‌دهد:

الف) پس از مشغولٌ‌عنه فعل امر، نهی یا دعا بیاید؛

ب) مشغولٌ‌عنه پس از ادواتی بیاید که اغلب بر فعل وارد می‌شوند؛

ج) مشغولٌ‌عنه توسط حرف عطف به جمله‌ای فعلیه عطف شود.

۱۱۵. اسراء/ ۱۰۵ و ۱۰۶.

- ✓ ترجیح رفع مشغولٌ‌عنه بر نصب آن هنگامی است که مشغولٌ‌عنه هیچ یک از حالت‌های سه‌گانهٔ پیشین را نداشته باشد. علت آن نیز این است که در حالت کلّی رفع مشغولٌ‌عنه بر نصب آن ترجیح دارد؛ زیرا در حالت نصب نیازی به تقدیر نیست.

جلسهٔ بیست و یکم

تنازع

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ تنازع؛
- ✓ چگونگی عمل دو متنازِع در متنازَعٌفیه؛
- ✓ انواع دو عامل متنازع؛
- ✓ نحوهٔ اعراب در تنازع؛
- ✓ اولویت عمل در معمول ظاهر.

درآمد

از ابتدای نحو عربی (۲) تا کنون دو مفعول از مفاعیل خمسه، یعنی مفعول مطلق و مفعولٌبه را بررسی کردیم. مباحث مربوط به مفعول مطلق را در دو جلسه مطرح کردیم، اما مباحث مربوط به مفعولٌبه در هجده جلسه مورد بحث و بررسی قرار گرفت. در پایان مباحث مربوط به مفعولٌبه تنها یک مبحث باقی می‌ماند که آن مبحث تنازع است. این بحث اگرچه به طور مستقیم به مباحث منصوبات مربوط نیست، اما به دلیل تناسبی که با اشتغال دارد، در اینجا مطرح می‌شود. ان‌شاءالله در جلسهٔ آینده با سومین نوع از منصوبات، یعنی مفعولٌله، آشنا خواهیم شد.

تنازع

تنازع به این معنا است که دو عامل بر سر یک معمول نزاع داشته باشند. در واقع اگر در جمله‌ای نخست دو عامل و سپس یک واژه بیاید و این دو عامل هر دو بخواهند در آن واژه عمل کنند، تنازع پیش می‌آید. «تنازُع» مصدر باب «تفاعل» و دربردارندهٔ معنای مشارکت است؛ یعنی، نزاعی که بین دو طرف به وجود می‌آید. در اینجا این دو عامل متقدم بر سر عمل در واژهٔ متأخر نزاع دارند؛ مانند: «رَأیتُ وأکرَمتُ حُسَیناً». در این عبارت «رَأیتُ» و «أکرَمتُ» هر دو فعل و فاعل‌اند. «حسیناً» نیز مفعولٌبه است که در گام نخست می‌تواند هم مفعولٌبهِ «رأیتُ» و هم مفعولٌبهِ «أکرمتُ» باشد. بنا بر این، فعل‌های «رأیتُ» و «أکرَمتُ» در این عبارت بر سر واژهٔ «حسیناً» نزاع دارند و هر دو فعل به این واژه به عنوان مفعولٌبه خود نیاز دارند.

همچنین در عبارت «جاءَ وجَلَسَ زَیدٌ في الصَّفِّ»، فعل‌های «جاءَ» و «جَلَسَ» بر سر «زَیدٌ» نزاع دارند و هر دو به آن به عنوان فاعل خود نیاز دارند. در این عبارت نیز بین این دو عامل تنازع وجود دارد.

همچنین در آیهٔ مبارک ﴿آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْراً﴾،[۱۱۶] فعل‌های «آتوني» و «أفرِغْ» بر سر «قِطراً» نزاع دارند. «آتونی» فعلی دومفعولی است که ضمیر «ي»، که در انتهای آن آمده، مفعولٌبه نخست آن است و مفعولٌبه دوم ندارد. فعل «أفرِغْ» نیز فعلی یک‌مفعولی است، که در اینجا پس از آن مفعولٌبه نیامده است. بنا بر این، «قِطراً» یا باید مفعولٌبه دومِ فعل «آتوني» باشد که به مفعول دوم نیاز دارد و یا مفعولٌبهِ فعل «أفرِغْ».

۱۱٦. کهف/ ۹۶.

در کتابهای نحوی معمولاً تنازع این‌گونه تعریف می‌شود: «التَّنازُعُ تَوَجُّهُ عامِلَینِ إلی مَعمولٍ واحدٍ متأخر عَنهُما»؛ تنازع آن است که دو عامل به یک معمول متأخر متوجه باشند. از این تعریف چنین برداشت می‌شود که اگر واژهٔ مورد نزاع بر این دو عامل مقدم شود یا در وسط آن‌ها قرار گیرد، تنازع محقّق نخواهد شد؛ برای نمونه اگر عبارت «رَأیتُ وأکرَمتُ حُسَیناً» به «حسیناً رَأیتُ وأکرَمتُ» تغییر یابد، دیگر تنازعی در میان نخواهد بود؛ زیرا «حسیناً» از این دو عامل متأخر نیست. همچنین اگر «حُسیناً» در وسط دو عامل بیاید: «رَأیتُ حسیناً وأکرَمتُ»، باز هم تنازع محقق نخواهد شد.

در تنازع، عامل نخست را «مُتَنازِع اوّل»، عامل دوم را «مُتَنازِع دوم» و واژهٔ مورد نزاع را «مُتَنازَعٌفیه» می‌نامند.

چگونگی عمل دو متنازِع در متنازَعٌفیه

شیوهٔ عمل دو عامل متنازِع (متنازِعَین) در متنازَعٌفیه تنها دو حالت دارد:

الف) شیوهٔ عمل دو متنازِع در متنازَعٌفیه یکسان باشد؛ برای نمونه هر دو متنازع، متنازَعٌفیه را به عنوان فاعل خود بخواهند؛ مانند: «جاءَ وجَلَسَ عليٌّ في الصّفِّ». در این عبارت هر دو فعل «جاءَ» و «جَلَسَ»، واژهٔ «عليٌّ» را به عنوان فاعل خود نیاز دارند.

یا این‌که هر دو عامل، متنازَعٌفیه را به عنوان مفعولٌبه خود بخواهند؛ مانند: «رَأیتُ وأکرَمتُ حُسَیناً» که در آن، هر دو فعل «رأیتُ» و «أکرَمتُ»، واژهٔ «حسیناً» را در مقام مفعولٌبه خود نیاز دارند. همچنین در آیهٔ مبارک ﴿یُرِیدُ اللَّهُ لِیُبَیِّنَ لَکُمْ وَیَهْدِیَکُمْ سُنَنَ الَّذِینَ مِنْ قَبْلِکُمْ﴾[117] دو فعل «لِیُبَیِّنَ» و «یَهدِیَکُم»، واژهٔ «سُنَن» را در مقام مفعولٌبه خود، نیاز دارند با این تفاوت که فعل «یَهدِیَکُم»، آن را در مقام مفعولٌبه دوم خود می‌خواهد؛ چون ضمیر «کُم» مفعولٌبه اول آن است.

یا این‌که هر دو عامل، متنازَعٌفیه را در مقام مجرور خود بخواهند؛ مانند: «اِستَنَرتُ وارتَشَدتُ بِعِلمِكَ». در این عبارت دو فعل «اِستَنَرتُ» و «اِرتَشَدتُ» بر سر جار و مجرور «بِعِلمِ» نزاع دارند.

ب) شیوهٔ عمل دو متنازِع در متنازَعٌفیه متفاوت باشد؛ برای نمونه یک عامل، متنازَعٌفیه را در مقام فاعل و عامل دیگر آن را در مقام مفعولٌبه خود بخواهد؛ مانند: «رَأیتُ وأکرَمَني زَیدٌ». در این عبارت فعل «رَأیتُ» و «أکرَمَني» بر سر «زَید» نزاع دارند. «رَأیتُ» فاعل دارد، ولی به مفعولٌبه نیاز دارد؛ یعنی «زَید» را در مقام مفعولٌبه خود می‌خواهد، در حالی که «أکرَمَني» مفعولٌبه دارد و به فاعل نیاز دارد و «زَید» را در مقام فاعل خود می‌طلبد. در اینجا شیوهٔ عمل فعل «رَأیتُ» و «أکرَمَني» در «زَید» متفاوت است.

انواع دو عامل متنازِع

بحث دیگری که در باب تنازع مطرح است، نوع دو عامل متنازع است؛ به این معنا که چه واژه‌هایی می‌توانند بر سر یک معمول نزاع داشته باشند و نوع این واژه‌ها چیست؟

در پاسخ باید گفت که دو عامل تنازع باید یکی از سه حالت زیر را داشته باشند:

---

۱۱۷. نساء/ ۲۶.

الف) هر دو فعل متصرّف باشند؛ مانند: «رَأیتُ وأکرَمتُ حُسَیناً» که در این عبارت هر دو فعل «رأیتُ» و «أکرَمتُ» متصرّف‌اند.

ب) هر دو شبه‌فعل متصرّف باشند؛ یعنی هر دو از اسم‌هایی باشند که مانند فعل متصرّف عمل می‌کنند؛ مانند آیۀ مبارک وَإِنْ أَدْرِي أَقَرِيبٌ أَمْ بَعِيدٌ مَّا تُوعَدُونَ [۱۱۸] که در این آیه «قریبٌ» و «بعیدٌ» هر دو صفت مشبّهه‌اند و همانند فعل متصرّف عمل می‌کنند؛ به این معنا که «قریبٌ» مانند فعل «یَقرُبُ» و «بعیدٌ» مانند فعل «یَبعُدُ» عمل می‌کند. در اینجا «قریبٌ» و «بعیدٌ» بر سر اسم موصول «ما» نزاع دارند و هر دو آن را در مقام فاعل خود طلب می‌کنند.

ج) یکی از دو متنازع فعل متصرّف و دیگری شبه‌فعل متصرّف باشد؛ مانند آیۀ مبارک فَأَمَّا مَنْ أُوتِيَ كِتَابَهُ بِيَمِينِهِ فَيَقُولُ هَاؤُمُ اقْرَؤُا كِتَابِيَهْ [۱۱۹] که در آن اسم فعل «هَاؤُمُ»، که به معنای فعل امر «خُذُوا» است، و فعل متصرّف «اِقرَؤُا» بر سر «کِتابِیَه» نزاع دارند و هر دو آن را در مقام مفعولٌ‌به خود طلب می‌کنند، اما اوّلی اسم فعل (شبه‌فعل متصرّف) و دومی فعل متصرّف است.

با این توضیح روشن می‌شود که تنازع نمی‌تواند بین دو حرف یا بین یک حرف و کلمه‌ای غیر از حرف یا بین دو فعل جامد و یا بین یک فعل جامد و کلمه‌ای دیگر رخ دهد. همچنین نمی‌تواند بین دو اسمی که شبه‌فعل متصرّف نیستند (مثلاً بین دو اسم جامد) رخ دهد، بلکه دو متنازع باید فعل متصرّف یا شبه‌فعل متصرّف و یا یکی فعل متصرّف و دیگری شبه‌فعل متصرّف باشد.

نحوهٔ اعراب در تنازع

ناگفته پیداست که یک واژه نمی‌تواند در آنِ واحد معمولِ دو عامل باشد؛ به عبارت دیگر «توارُد عامِلَین» بر معمول واحد جایز نیست. از این رو در باب تنازع، که دو عامل بر سر یک معمول نزاع دارند، هر دو عامل نمی‌توانند در متنازعٌ‌فیه عمل کنند. بنا بر این، در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که برای حلّ نزاع بین دو عامل چه باید کرد؟

در پاسخ باید گفت که برای حلّ این نزاع باید یکی از دو عامل در معمولِ ظاهر و عامل دیگر در ضمیر آن معمول عمل کند؛ یعنی، عمل در متنازعٌ‌فیه به یکی از این دو عامل محدود می‌شود و عامل دیگر در ضمیر متنازعٌ‌فیه عمل می‌کند؛ برای نمونه در عبارت «جاءَ وجَلَسَ زیدٌ» می‌توان «زَیدٌ» را فاعلِ «جاءَ» (عامل نخست) دانست و ضمیر مستتر «هُوَ» را، که به «زید» بر می‌گردد، فاعلِ «جَلَسَ» (عامل دوم) محسوب کرد. بنا بر این، عبارت فوق را چنین ترکیب می‌کنیم: «جاءَ»: فعل ماضی، مبنی بر فتح؛ «وَ»: حرف عطف، مبنی بر فتح، محلّی از اعراب ندارد؛ «جَلَسَ»: فعل ماضی، مبنی بر فتح؛ فاعل آن: ضمیر مستتر «هُوَ»، در محلّ رفع؛ «زَیدٌ»: فاعلِ «جاءَ»، مرفوع به ضمّهٔ ظاهر.

یا می‌توان برعکس عمل کرد؛ یعنی، «زیدٌ» را فاعلِ «جَلَسَ» و ضمیر مستتر «هُوَ» را فاعلِ «جاءَ» دانست. در این حالت عبارت بالا این‌گونه ترکیب می‌شود: «جاءَ»: فعل ماضی، مبنی بر فتح؛ فاعل آن: ضمیر

---

۱۱۸. انبیاء/ ۱۰۹.

۱۱۹. حاقّه/ ۱۹.

مستتر «هُوَ»؛ «وَ»: حرف عطف، مبنی بر فتح، محلّی از اعراب ندارد؛ «جَلَسَ»: فعل ماضی، مبنی بر فتح؛ «زیدٌ»: فاعلِ «جَلَسَ»، مرفوع به ضمّهٔ ظاهر.

اولویت عمل در معمول ظاهر

از دیدگاه همهٔ نحویان عملِ هر کدام از دو عامل تنازع در معمول ظاهر جایز است؛ یعنی، هم عامل نخست می‌تواند در متنازعٌفیه (اسم ظاهر) عمل کند تا عامل دوم در ضمیر آن عمل کند و هم عامل دوم می‌تواند در متنازعٌفیه عمل کند تا عامل نخست در ضمیر متنازعٌفیه عمل کند. اما بحثی که در این زمینه مطرح است این است که اولویت عمل در معمول ظاهر با کدام عامل است.

در اینجا دو دیدگاه مختلف در بین نحویان وجود دارد:

الف) دیدگاه کوفیان[۱۲۰]

دیدگاه نحویان کوفی در تنازع این است که بهتر است عمل در متنازعٌفیه به عامل نخست داده شود و عامل دوم در ضمیر آن عمل کند؛ برای نمونه در عبارت «جاءَ وجَلَسَ زَیدٌ» بهتر است که «زید» را فاعل «جاءَ» و ضمیر مستتر «هُوَ» را فاعل «جلسَ» دانست.

همچنین در عبارت «أكرَمَني ورَأيتُهُما أخَواكَ»، ضمیر «ی» مفعولٌبه فعل «أكرَمَني» است و این فعل به فاعل نیاز دارد و فعل «رَأيتُ» فاعل دارد، اما به یک مفعولٌبه نیازمند است. بنا بر این، در این عبارت عامل دوم (رَأيتُ) در ضمیر «أخوا» (هُما) و عامل نخست (أكرَمَني) در اسم ظاهر (أخَوا) عمل کرده است. از این رو در این عبارت «أخوا» فاعلِ «أكرَمَني» و «هُما» مفعولٌبهِ «رَأيتُ» محسوب می‌شود.

همچنین در عبارت «سَألتُ وأجابُوني الطُّلّابَ»، «سَألتُ» فاعل دارد (تُ) و مفعولٌبه می‌خواهد و «أجابَ» مفعولٌبه دارد و فاعل می‌خواهد. در اِعراب کنونی، «سَألتُ» در متنازَعٌفیه (الطُّلّاب) عمل کرده و از این رو منصوب شده است و «أجابَ» در ضمیر آن (و) عمل کرده است.

البته باید توجه داشت که هنگامی که گفته می‌شود کوفیان عمل در متنازَعٌفیه (اسم ظاهر) را به عامل نخست و عمل در ضمیر آن را به عامل دوم می‌دهند، منظور این نیست که کوفیان تنها همین حالت را جایز می‌دانند، بلکه دیدگاه برتر نزد کوفیان این حالت است و گرنه نحویان کوفی نیز عملِ عامل نخست در ضمیر متنازَعٌفیه و عمل عامل دوم در خود متنازَعٌفیه را جایز می‌دانند.

ب) دیدگاه بصریان

از دیدگاه مکتب بصره اولویت عمل در متنازَعٌفیه ظاهر به عامل دوم داده می‌شود؛ زیرا این عامل از عامل نخست به متنازَعٌفیه نزدیک‌تر است و عمل در ضمیر متنازَعٌفیه به عامل نخست داده می‌شود؛ برای نمونه در عبارت «جاءَ وجَلَسَ زَیدٌ» مطابق دیدگاه بصریان بهتر است که «زَیدٌ» را فاعلِ «جَلَسَ» و ضمیر مستتر «هُوَ» را فاعل «جاءَ» بدانیم.

---

۱۲۰. در دانش نحو دو مکتب نحوی مشهور وجود دارد: یکی مکتب بصریان و دیگری مکتب کوفیان که این دو مکتب در بسیاری از مباحث نحوی با هم اختلاف نظرهایی دارند.

همچنین مطابق دیدگاه بصریان بهتر است به جای «أکرَمَني وَرَأیتُهُما أخَواكَ» گفته شود: «أکرَماني ورَأیتُ أخَوَیكَ»؛ یعنی «أخَوَيْ» مفعولٌبهِ «رَأیتُ» (عامل دوم) و ضمیر «أخَوَيْ» (ا) فاعل «أکرَما» (عامل نخست) محسوب شود.

نکته

نکته‌ای که در مورد دیدگاه بصریان مطرح است این است که در این حالت که عمل در اسم ظاهر به عامل دوم داده می‌شود، اگر عامل نخست به متنازَعٌفیه در مقام فاعل نیاز داشته باشد، باید ضمیر متنازَعٌفیه به عامل نخست داده شود و این ضمیر حتماً باید ذکر شود؛ مانند: «أکرَماني ورَأیتُ أخَوَیكَ». در اینجا نمی‌توان ضمیر فاعلی (ا) را از «أکرَما» حذف کرد؛ زیرا فاعل را نمی‌توان از جمله حذف کرد. اما اگر عمل در اسم ظاهر، مطابق نظر بصریان، به عامل دوم داده شود و عامل نخست متنازَعٌفیه را در نقشی غیر از فاعل یا نایب فاعل بخواهد، نمی‌توان ضمیر متنازَعٌفیه را به عامل نخست داد؛ یعنی، ضمیری که به متنازَعٌفیه بر می‌گردد، در اینجا واجبُ الحذف است؛ برای نمونه در عبارت «رَأیتُ وأکرَمتُ أخَوَیكَ»، طبق نظر بصریان، عمل در «أخَوَیكَ» به «أکرَمتُ» داده شده است، اما در اینجا نمی‌توان ضمیر «أخویكَ» را برای فعل «رَأیتُ» آورد و گفت: «رَأیتُهُما و أکرَمتُ أخَوَیكَ»؛ زیرا ضمیر «هُما» ضمیر فاعلی نیست.

همچنین در عبارت «سَألتُ وأجابوني الطُّلّابَ»، که طبق دیدگاه کوفیان عمل در اسم ظاهر به عامل نخست داده شده است، اگر طبق دیدگاه بصریان خوانده شود، باید گفت: «سَألتُ وأجابَني الطُّلّابُ»؛ یعنی «الطُّلّاب» فاعلِ «أجابَني» محسوب و ضمیر «و» حذف شود، اما در عین حال نمی‌توان ضمیر «الطُّلّاب» را معمولِ فعل «سَألتُ» قرار داد و گفت: «سَألتُهُم وأجابوني الطُّلّابُ»؛ زیرا ضمیر «هُم» در اینجا ضمیر فاعلی نیست، بلکه ضمیر مفعولی است و از این رو واجبُ الحذف است.

همچنین در عبارت «سَلَّمتُ وسَلَّمَ عَلَيَّ إخوَتُكَ»، «إخوَةُ» فاعلِ «سَلَّمَ» است، اما نمی‌توان ضمیر «إخوَةُ» را برای «سَلَّمتُ» آورد و گفت: «سَلَّمتُ عَلَیهِم وسَلَّمَ عَلَيَّ إخوَتُكَ».

بنا بر این، اگر ضمیری که به عامل نخست داده می‌شود، ضمیر فاعلی یا ضمیر نایب فاعل باشد، واجبُ الذکر است، ولی اگر ضمیر مفعولی یا مجروری باشد، حتماً باید ضمیر از عامل نخست حذف شود.

گفتنی است که در تنازع، دیدگاه مشهورتر و دیدگاه مورد استفادهٔ قرآن کریم و روایات، دیدگاه بصریان است؛ برای نمونه در آیهٔ مبارک آتُونِي أُفْرِغْ عَلَيْهِ قِطْراً [۱۲۱] طبق نظر بصریان عمل شده است؛ یعنی در اینجا «قِطراً» مفعولٌبهِ فعل «أفرِغْ» است و ضمیر مفعولی «قِطراً»، که باید در مقام مفعولٌبه دوم «آتوني» ذکر می‌شد، نیامده است؛ زیرا ضمیر فاعلی نیست. بنا بر این، نمی‌توان گفت: «آتونِیه أُفْرِغْ عَلَیْهِ قِطْراً»، در حالی که اگر طبق نظر کوفیان عمل می‌شد، باید «قِطراً» را مفعولٌبه دومِ «آتوني» به شمار می‌آوردیم و ضمیر «قطراً» (ه) را به فعل «أفرِغْ» می‌دادیم و می‌گفتیم: «آتوني أفرِغْهُ عَلَیهِ قِطراً».

چکیده

- ✓ **تنازع** به این معنا است که دو عامل بر سر یک معمول نزاع داشته باشند. در واقع اگر در جمله‌ای نخست دو عامل و سپس یک واژه بیاید و این دو عامل هر دو بخواهند در آن واژه عمل کنند، تنازع پیش می‌آید.

---

۱۲۱. کهف/ ۹۶.

- در تنازع، عامل نخست را «مُتَنازِع اوّل»، عامل دوم را «مُتَنازِع دوم» و واژهٔ مورد نزاع را «مُتَنازَعٌفیه» می‌نامند.
- نحوهٔ عمل دو عامل متنازِع (مُتَنازِعَین) در متنازَعٌفیه تنها دو حالت دارد:

الف) شیوهٔ عمل دو متنازع در متنازَعٌفیه یکسان باشد؛ برای نمونه هر دو متنازع، متنازَعٌفیه را در مقام فاعل خود بخواهند؛ مانند: «جاءَ وجَلَسَ عليٌّ في الصّفِّ»؛

ب) شیوهٔ عمل دو عامل متنازع در متنازَعٌفیه متفاوت باشد؛ برای نمونه یک عامل، متنازَعٌفیه را در مقام فاعل خود و عامل دیگر آن را در مقام مفعولٌبه خود بخواهد؛ مانند: «رأيتُ وَأكرَمَني زَيدٌ».

- دو عامل تنازع باید یکی از سه حالت زیر را داشته باشند:

الف) هر دو فعل متصرّف باشند؛

ب) هر دو شبه‌فعل متصرّف باشند؛

ج) یکی فعل متصرّف و دیگری شبه‌فعل متصرّف باشد.

- برای حلّ نزاع بین دو عامل متنازع باید یکی از دو عامل در خود متنازَعٌفیه (اسم ظاهر) و عامل دیگر در ضمیر آن عمل کند. در این مورد دو دیدگاه وجود دارد:

الف) دیدگاه کوفیان: بر اساس این دیدگاه بهتر است که عمل در متنازعٌفیه به عامل نخست و عمل در ضمیر آن به عامل دوم داده شود؛ برای نمونه در عبارت «جاءَ وجَلَسَ زَیدٌ» بهتر است که «زید» را فاعل «جاءَ» و ضمیر مستتر «هُوَ» را فاعل «جَلَسَ» دانست.

ب) دیدگاه بصریان: بر اساس این دیدگاه بهتر است که عمل در متنازَعٌفیه ظاهر به عامل دوم و عمل در ضمیر به عامل نخست داده شود؛ برای نمونه در عبارت مذکور بهتر است که «زَیدٌ» فاعلِ «جَلَسَ» و ضمیر مستتر «هُوَ» فاعلِ «جاءَ» محسوب شود.

- از آنجا که در دیدگاه بصریان عمل در اسم ظاهر (متنازَعٌفیه) به عامل دوم داده می‌شود، اگر عامل نخست، به متنازَعٌفیه در مقام فاعل نیازمند باشد، باید ضمیر متنازَعٌفیه به عامل نخست داده شود و این ضمیر حتماً باید ذکر شود، اما اگر آن را در نقشی غیر از فاعل یا نایب فاعل بخواهد، نمی‌توان ضمیر متنازَعٌفیه را به عامل نخست داد؛ یعنی، در این حالت ضمیری که به متنازَعٌفیه بر می‌گردد، واجبُ الحذف است.

جلسهٔ بیست و دوم

مفعولٌله

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ مفعولٌله و وجه تسمیهٔ آن؛
- ✓ شروط نصب مفعولٌله؛
- ✓ مفعولٌله صریح و غیرصریح؛
- ✓ حالت‌های سه‌گانهٔ مفعولٌله.

درآمد

تا کنون با دو نوع از اسم‌های منصوب، یعنی مفعول مطلق و مفعولٌبه و مباحث مربوط به آن‌ها آشنا شده‌ایم. در این جلسه با نوع سوم از منصوبات، یعنی مفعولٌله یا «مفعول لأجله» آشنا خواهیم شد. مفعولٌله مباحث زیادی ندارد؛ از این رو، تنها همین جلسه را به آن اختصاص می‌دهیم و از جلسهٔ آینده مباحث مربوط به نوع چهارم از اسم‌های منصوب، یعنی مفعولٌفیه را بررسی خواهیم کرد.

مفعولٌله

مفعولٌله یا «مفعول لأجله» مصدری قلبی است که علت فعل پیش از خود را بیان می‌کند و با عامل نصب خود، که همان فعل پیش از آن است، از نظر زمان و فاعل یکسان است؛ یعنی باید زمان تحقق مصدر قلبی و زمان تحقق فعل یکی باشد. همچنین باید فاعل هر دو نیز یکی باشد. برای نمونه در عبارت «قُمتُ اِحتِراماً لأبي»؛ برای احترام گذاشتن به پدرم برخاستم، «احتراماً» تمام ویژگیهای مذکور در تعریف مفعولٌله را دارد؛ از این رو، آن را مفعولٌله یا «مفعول لأجله» می‌نامیم.

الف) مصدر است؛

ب) مصدر قلبی است؛ یعنی مصدری است که از اعضا و جوارح ظاهری انسان صادر نمی‌شود، بلکه ناشی از قلب و فکر انسان است؛

ج) علت فعل «قُمْتُ»، یعنی علت برخاستن را بیان کرده است. بدین معنا که اگر پرسیده شود: «لِمَ قُمتَ؟»؛ برای چه برخاستی؟ چنین پاسخ داده می‌شود: «اِحتراماً لأبي»؛

د) زمان تحقق این مصدر با فعل «قُمتُ» یکی است؛ یعنی برخاستن و احترام گذاشتن به پدر هم‌زمان رخ می‌دهد؛

ه) فاعل این مصدر با فاعل فعل یکی است؛ یعنی «قیام» و «احترام» را یک فاعل (متکلم) انجام داده است؛ بنا بر این، «اِحتراماً» در این جمله مصدری قلبی است که علت فعل پیش از خود را بیان کرده و با فعل نیز از نظر زمان و فاعل یکسان است؛ از این رو، تمامی شروط مفعولٌله را دارد.

وجه تسمیهٔ مفعولٌله

دلیل نام‌گذاری مفعولٌله این است که حرف «لام» در «لَهُ» حرف تعلیل است؛ بنا بر این، معنای لغوی مفعولٌله «انجام‌شده برای آن» است. همچنین «مفعولٌ لأجله» به معنای «انجام‌شده به خاطر آن» است. برای نمونه در عبارت پیشین از آنجا که عمل «قیام» برای احترام و به خاطر احترام انجام شده است، «احتراماً» مفعولٌله یا «مفعول لأجله» نامیده می‌شود.

شروط نصب مفعولٌله

شروط نصب مفعولٌله همان شروطی است که در تعریف آن بیان شد. به دیگر سخن برای این‌که واژه‌ای مفعولٌله نامیده شود، باید پنج شرط داشته باشد:

الف) مصدر بودن

همان‌گونه که در تعریف گفتیم مفعولٌله باید مصدری قلبی باشد. حال اگر واژه‌ای علت فعل را بیان کند، ولی مصدر نباشد، مفعولٌله محسوب نمی‌شود؛ برای نمونه اگر در پاسخ پرسش «چرا آمدی؟» گفته شود: «به خاطر کتاب یا قلم آمدم»، در عربی نمی‌توان گفت: «جِئتُکَ کتاباً» یا «جئتُکَ قلماً»، بلکه باید «کتاب» را مجرور به حرف جر کرد و گفت: «جِئتُکَ لِلکِتابِ» یا «جِئتکَ لِلقَلَمِ»؛ چون «کتاب» و «قَلَم» مصدر نیستند.

ب) قلبی بودن مصدر

اگر مصدری علت فعل را بیان کند، ولی قلبی نباشد، بلکه از مصادری باشد که با اعضا و جوارح انسان تحقق می‌یابد، باید با حرف جر مجرور شود و نمی‌توان آن را منصوب کرد. برای نمونه در ترجمهٔ عربی عبارت «برای مباحثه آمدم»، نمی‌توان گفت: «جِئتُکَ مُباحَثَةً»؛ زیرا مباحثه با اعضا و جوارح ظاهری انسان تحقق می‌یابد و از افعال قلبی نیست؛ از این رو، در ترجمهٔ آن باید گفت: «جِئتُکَ لِلمُباحَثَةِ».

ج) بیان علت فعلِ پیش از مصدر توسط مصدر

اگر مصدری قلبی و منصوب باشد، ولی علت فعل خود را بیان نکند، نمی‌توان آن را مفعولٌله محسوب کرد؛ برای نمونه در عبارت «أخافُ اللهَ خَوفاً کثیراً»، «خَوفاً» مصدری قلبی و منصوب است، اما علت فعل «أخافُ» را بیان نکرده، بلکه نوع آن را بیان کرده است؛ از این رو، مفعول مطلق نوعی است و نمی‌توان آن را مفعولٌله به شمار آورد.

د) تقارن زمانی مصدر و عامل آن

مفعولٌله باید با عامل پیش از خود از نظر زمان یکسان باشد؛ برای نمونه در ترجمهٔ عربی عبارت «به خاطر دانش مسافرت کردم»، با وجود این‌که «العِلم» (دانش آموختن) مصدری قلبی است، اما چون مسافرت پیش از دانش‌اندوزی رخ می‌دهد؛ یعنی ابتدا مسافرت و سپس کسب دانش انجام می‌شود و مسافرت و کسب علم هم‌زمان نیستند، نمی‌توان گفت: «سافَرتُ عِلماً»، بلکه باید آن را مجرور به «لام» کرد و گفت: «سافَرتُ لِلعِلمِ».

هـ) یکی بودن فاعل مصدر و فعلِ پیش از آن

شرط دیگر نصب مفعولٌله این است که هم فعل و هم مصدر را یک فاعل انجام داده باشد؛ یعنی فاعل هر دو یکی باشد؛ برای نمونه در ترجمهٔ عربی عبارت «شما را به دلیل این‌که دانشمندان را گرامی می‌دارید، دوست دارم»، چون احترام کردن توسط شخص مخاطب رخ می‌دهد و دوست داشتن از سوی گوینده است و فاعل محبت و اکرام دو نفر هستند، نمی‌توان گفت: «أحِبُّكَ تَعظيمَكَ لِلعُلَماءِ»؛ یعنی نمی‌توان «تعظیم» را در مقام مفعولٌله منصوب کرد، بلکه در این حالت باید مصدر مجرور به حرف جر شود و گفته شود: «أحِبُّكَ لِتَعظيمِكَ الْعُلَماءَ». گفتنی است که در این نمونه مصدر (تعظیم) به فاعل خود اضافه شده و مفعولٌبه (الْعُلَماءَ) را منصوب کرده است.

اکنون اگر به آیهٔ مبارک وَلا تَقْتُلُوا أوْلادَكُمْ خَشْيَةَ إِمْلاقٍ نَّحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِيَّاكُمْ [۱۲۲] توجه کنیم، درمی‌یابیم که در آن واژهٔ «خَشْيَةَ» همهٔ شروط پنج‌گانه را دارد؛ یعنی مصدری قلبی است که علت فعل پیش از خود را بیان می‌کند و با عامل نصب خود (لا تَقْتُلُوا) از نظر فاعل و زمان یکسان است.

نکته

اگر واژه‌ای تمام شروط پنج‌گانهٔ مذکور را داشته باشد، افزون بر آنکه می‌توان آن را منصوب کرد و مفعولٌله به شمار آورد، می‌توان آن را مجرور به حرف جر نیز کرد؛ برای نمونه جملهٔ «قُمتُ احتراماً لأبي» را می‌توان به صورت «قُمتُ لِاحترامِ أبي» نیز بیان کرد، البته در این حالت «لِاحترام» جار و مجرور و متعلّق به فعل «قُمتُ» خواهد بود.

مفعولٌله صریح و غیرصریح

در برخی کتابهای نحو مجرور به حرف جرّی را که علت فعل پیش از خود را بیان می‌کند، مانند «لِاحترام» در عبارت «قُمتُ لِاحترامِ أبي» مفعولٌله غیرصریح می‌گویند و اگر مفعولٌله همهٔ شروط پنج‌گانه را داشته و منصوب باشد، مفعولٌله صریح خوانده می‌شود. ولی باید توجه داشت که اصطلاح مفعولٌله تنها در جایی به کار می‌رود که مصدر شروط پیش‌گفته را داشته باشد و منصوب باشد.

وجوب استفاده از مفعولٌله غیرصریح

اگر واژه‌ای تنها علت فعل پیش از خود را بیان کند و شروط دیگر را نداشته باشد، باید آن واژه را با یکی از حروف جرّی که افادهٔ تعلیل می‌کنند، مجرور کرد. معمولاً برای انجام این کار از حرف «لام» و «مِنْ» تعلیل استفاده می‌شود؛ برای نمونه در آیهٔ مبارک يَجْعَلُونَ أَصَابِعَهُمْ فِي آذَانِهِم مِّنَ الصَّواعِقِ حَذَرَ الْمَوْتِ وَاللَّهُ مُحِيطٌ بِالْكافِرِينَ [۱۲۳]، خداوند متعال علت این‌که آنان انگشتان خود را در گوشهایشان فرو می‌برند، «صاعقه‌ها» بیان می‌کند و می‌فرماید به خاطر صاعقه‌ها چنین کاری را انجام می‌دهند. در اینجا «الصَّواعِق» علت فعل پیش از خود را بیان کرده است، اما چون مصدر نیست مجرور به حرف جرّ «مِن» شده است. همچنین در ادامهٔ آیه «حَذَرَ» (از ترس/ به خاطر ترس) همهٔ شروط پنج‌گانهٔ مذکور را دارد و مفعولٌله محسوب

۱۲۲. اسراء/ ۳۱.

۱۲۳. بقره/ ۱۹.

می‌شود. بنا بر این، در این آیه هم مفعولٌ‌له صریح (حَذَرَ) و هم مفعولٌ‌له غیرصریح (جار و مجرور «مِن الصَّواعق») وجود دارد.

همچنین یکی از ابیات شعر معروفی که فرزدق در مدح امام سجاد (علیه السلام) سروده است، چنین است:

یُغضِي حَیَاءً وَیُغضَی مِن مَهابَتِهِ   فَما یُکَلَّمُ إلاّ حینَ یَبتَسِمُ

در این بیت «حیاءً» مفعولٌ‌له و منصوب است، ولی در ادامه «مَهابَة» نیز علت فعل پیش از خود را بیان می‌کند، اما چون شروط دیگر را ندارد با حرف جرّ «مِن» مجرور شده است. در اینجا این واژه را نمی‌توان منصوب کرد و گفت: «یُغضَی مَهابَتَهُ».

همچنین گاه ممکن است از حرف جرّ «لام» استفاده شود؛ مانند: «جِئتُكَ لِلقَلَم» و «جِئتُكَ لِلمُباحَثَةِ».

حالت‌های سه‌گانهٔ مفعولٌ‌له

مفعولٌ‌له در زبان عربی به سه صورت به کار می‌رود:

الف) مفعولٌ‌له مجرّد از «ال» و اضافه

حالت نخست آن است که مفعولٌ‌له نه «ال» داشته باشد و نه به واژهٔ پس از خود اضافه شده باشد. در این حالت بهتر و فصیح‌تر آن است که مفعولٌ‌له منصوب شود. البته می‌توان آن را به صورت مجرور به حرف جر نیز به کار برد، ولی این حالت کم‌کاربرد است؛ برای نمونه در آیهٔ مبارک وَدَّ کَثِیرٌ مِّنْ أَهْلِ الْکِتابِ لَوْ یَرُدُّونَکُم مِّنْ بَعْدِ إِیمانِکُمْ کُفَّاراً حَسَداً مِّنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِم ،[۱۲٤] «حَسَداً» در مقام مفعولٌ‌له منصوب شده است. مضمون این آیه چنین است: بسیاری از اهل کتاب به خاطر حسادت درونی نسبت به شما دوست دارند که شما را کافر گردانند.

همان‌گونه که گذشت حالت نصب در این مورد فصیح‌تر و بهتر است. با این حال در این حالت می‌توان مفعولٌ‌له را مجرور به حرف جر کرد، گرچه کاربرد آن اندک است؛ مانند عبارت «جِئتُكَ لِرَغبَةٍ فِیكَ»؛ به خاطر علاقه و اشتیاق به تو، نزد تو آمدم، که در آن «رَغبَةٍ» با حرف «لام» مجرور شده است.

ب) مفعولٌ‌له مضاف به مابعد

حالت دوم آن است که مفعولٌ‌له به واژهٔ پس از خود اضافه شده باشد. در این حالت هم نصب مفعولٌ‌له و هم جرّ آن فصیح و پرکاربرد است؛ برای نمونه در آیهٔ مبارک وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَئُوفٌ بِالْعِبادِ ،[۱۲۵] «اِبتغاءَ» مصدری است که در نقش مفعولٌ‌له منصوب شده و به مابعد خود (مرضات) اضافه شده است.

همچنین در آیهٔ مبارک وَلا تَقْتُلُوا أَوْلادَکُمْ خَشْیَةَ إِمْلاقٍ نَّحْنُ نَرْزُقُهُمْ وَإِیَّاکُمْ ،[۱۲٦] «خَشیَةَ» در مقام مفعولٌ‌له منصوب شده و به واژهٔ پس از خود (إملاق) اضافه شده است. اما همین واژه (خَشیَة) در آیهٔ دیگری

۱۲٤. بقره/ ۱۰۹.

۱۲۵. همان/ ۲۷.

۱۲٦. اسراء/ ۳۱.



مجرور به حرف جر شده است: وَإِنَّ مِنْها لَمَا يَهْبِطُ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ ؛[۱۲۷] برخی از سنگها به خاطر ترس از خدا فرو می‌ریزند. بنا بر این، در این حالت هم نصب و هم جرّ مفعولٌ‌له فصیح و پرکاربرد است.

ج) مفعولٌ‌له مُحلّی به «ال»

حالت سوم آن است که مفعولٌ‌له محلّی به «ال» باشد. در این حالت مجرور کردن آن فصیح‌تر از منصوب کردن آن است. در واقع نصب چنین مصدری به عنوان مفعولٌ‌له بسیار کم‌کاربرد است و ممکن است در اشعار عربی چنین کاربردی یافت شود.

بنا بر این، در کاربرد فصیح برای نمونه بهتر است گفته شود: «سافَرتُ لِلرَّغبَةِ في العلمِ» و فصیح نیست که گفته شود: «سافَرتُ الرَّغبَةَ في العلمِ». اما در برخی اشعار عربی مفعولٌ‌له محلّی به «ال» منصوب شده است؛ مانند:

لا أَقْعُدُ الجُبْنَ عَنِ الهَيْجاءِ　　　وَلَوْ تَوالَتْ زُمَرُ الأعداءِ

من به خاطر ترس و بزدلی از جنگ با دشمنانم بازنمی‌ایستم، هرچند که دسته‌های دشمن پیاپی به من حمله کنند.

در این بیت «الجُبنَ» مصدری محلّی به «ال» است که در مقام مفعولٌ‌له منصوب شده است.

چکیده

- ✓ **مفعولٌ‌له** یا **مفعول لأجله** مصدری قلبی است که علت فعل پیش از خود را بیان می‌کند و با عامل نصب خود از نظر زمان و فاعل یکسان است.
- ✓ برای این‌که واژه‌ای بتواند در مقام مفعولٌ‌له منصوب شود، به پنج شرط نیاز دارد:

  الف) مصدر بودن؛

  ب) قلبی بودن مصدر؛

  ج) بیان علت فعلِ پیش از مصدر توسط مصدر؛

  د) تقارن زمانی مصدر و عامل آن؛

  هـ) یکی بودن فاعل مصدر و فعل پیش از آن.
- ✓ اگر واژه‌ای تمامی شروط پنج‌گانهٔ پیش‌گفته را داشته باشد، افزون بر این‌که می‌توان آن را منصوب کرد و مفعولٌ‌له به شمار آورد، می‌توان آن را مجرور به حرف جر نیز نمود.
- ✓ در برخی کتابهای نحو مجرور به حرف جرّی را که علت فعل پیش از خود را بیان می‌کند، مفعولٌ‌له غیرصریح می‌گویند و اگر مفعولٌ‌له همهٔ شروط پنج‌گانه را داشته و منصوب باشد، مفعولٌ‌له صریح خوانده می‌شود.
- ✓ اگر واژه‌ای تنها دلیل فعل پیش از خود را بیان کند و شروط دیگر را نداشته باشد، باید آن را با یکی از حروف جرّی که افادهٔ تعلیل می‌کنند، مجرور کرد.
- ✓ مفعولٌ‌له به سه صورت به کار می‌رود:

---

۱۲۷. بقره/ ۷۴.

الف) مجرّد از «ال» و اضافه؛

ب) مضاف به مابعد؛

ج) محلّی به «ال».

جلسهٔ بیست و سوم

مفعولٌ‌فیه (۱)

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ مفعولٌ‌فیه و وجه تسمیهٔ آن؛
- ✓ اقسام ظرف؛
- ✓ ظرف زمان و مکان.

درآمد

تا کنون با سه نوع از منصوبات آشنا شده‌ایم: مفعول مطلق، مفعولٌ‌به و مفعولٌ‌له (مفعولٌ لأجله). در این جلسه و جلسهٔ آینده با چهارمین نوع از اسم‌های منصوب، یعنی مفعولٌ‌فیه و مباحث مربوط به آن آشنا خواهیم شد.

مفعولٌ‌فیه

مفعولٌ‌فیه واژه‌ای است که بیانگر زمان یا مکان وقوع فعل یا شبه‌فعل است؛ به دیگر سخن، اگر در جمله واژه‌ای منصوب قرار داشته باشد که زمان یا مکان وقوع فعل یا شبه‌فعل را نشان دهد، این واژه مفعولٌ‌فیه نامیده می‌شود. البته واژه‌ای که در مقام مفعولٌ‌فیه منصوب می‌شود، همواره باید متضمن معنای «في» باشد. بنا بر این، تعریف دقیق‌تر مفعولٌ‌فیه چنین است: مفعولٌ‌فیه واژه‌ای منصوب است که برای بیان مکان یا زمان وقوع فعل یا شبه‌فعل می‌آید و دربردارندهٔ معنای «في» است؛ برای نمونه در عبارت «رَأیتُ صَدیقي یَومَ الجُمُعَةِ»، «یَومَ» زمان وقوع دیدن را نشان می‌دهد و دربردارندهٔ معنای «في» نیز هست. از این رو، منصوب شده و مفعولٌ‌فیه محسوب می‌شود. در اینجا در واقع «یَوم» در درون خود متضمن حرف جرّ «في» است. گویا گفته باشیم: «رَأیتُ صَدیقي في یَومِ الجُمُعَةِ».

وجه تسمیهٔ مفعولٌ‌فیه

مفعولٌ‌فیه در لغت به معنای «انجام‌شده در آن» است؛ مفعول: انجام‌شده + فیه: در آن. بنا بر این، واژه‌ای همچون «یَومَ» در عبارت «رَأیتُ صَدیقي یَومَ الجُمُعَةَ» را مفعولٌ‌فیه می‌نامیم؛ زیرا عمل فعل در این زمان انجام شده است.

گاه در مباحث نحوی، مفعولٌ‌فیه را «ظرف» نیز می‌نامند؛ برای نمونه در عبارت «وَقَفتُ تَحتَ الشَّجَرةِ»، «تَحتَ» را هم می‌توان مفعولٌ‌فیه و هم می‌توان ظرف مکان نامید.

وجه تسمیهٔ مفعولٌ‌فیه به ظرف این است که مکان یا زمان به منزلهٔ یک ظرف (موقعیت و شرایطی) است که عمل فعل یا شبه‌فعل در آن انجام شده است و در اصطلاح آن عمل مظروف این ظرف است و این ظرف آن مظروف را در بر گرفته است؛ برای نمونه در آیهٔ مبارک وَ سَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ قَبْلَ طُلُوعِ الشَّمْسِ وَ قَبْلَ

الغُرُوبِ ،[۱۲۸] «قَبلَ» ظرف زمان است؛ یعنی، به پیامبر اکرم (صلّی الله علیه و آله) توصیه شده است که تسبیح خداوند را پیش از غروب آفتاب و پیش از طلوع آن انجام دهد.

همچنین گاه مفعولٌفیه زمان یا مکان وقوع شبه‌فعل را نشان می‌دهد؛ مانند: «عليٌّ واقِفٌ عِندَ البابِ» که در این عبارت «عِندَ» ظرف مکان و منصوب و متعلق به «واقِف» است. «واقفٌ» اسم فاعل است؛ یعنی فعل نیست، بلکه شبه‌فعل است.

دو نکته پیرامون مفعولٌفیه و تعریف آن

الف) گفتیم که مفعولٌفیه واژه‌ای منصوب و دربردارندهٔ معنای «في» است. حال اگر در عبارتی واژه‌ای به کار رفته باشد که معنای زمان و مکان داشته باشد، ولی دربردارندهٔ معنای «في» نباشد، نمی‌توان این واژه را مفعولٌفیه (ظرف) به شمار آورد؛ برای نمونه واژهٔ «يَوْم» در عبارت «يَومُ الجُمُعَةِ يَومٌ مُبارَكٌ» دو بار به کار رفته است و معنای زمانی نیز دارد، اما هیچ کدام از این دو واژه از نظر اعرابی نمی‌توانند مفعولٌفیه (ظرف) محسوب شوند، بلکه «يَوم» اول مبتدا و «يَوم» دوم خبر است. دلیل این امر آن است که «يَوم» در این عبارت دربردارندهٔ معنای «في» نیست؛ یعنی، در اینجا نمی‌توان به جای «يَومُ الجُمُعَة» گفت: «في يَومِ الجُمُعَة» یا نمی‌توان به جای «يَومٌ مُبارَكٌ» گفت: «في يَومٍ مُبارَكٍ». بنا بر این، اگر واژه‌ای معنای زمان و مکان داشته باشد، ولی دربردارندهٔ معنای «في» نباشد، مفعولٌفیه نیست و نقش دیگری خواهد داشت.

ب) اگر واژه‌ای معنای زمان و مکان داشته باشد و پیش از آن، حرف جرّ «في» آمده باشد، در این حالت نیز نمی‌توان آن را ظرف (مفعولٌفیه) به شمار آورد؛ برای نمونه اگر عبارت «رَأيتُ صَديقي يَومَ الجُمُعَة» به «رَأيتُ صَديقي في يَومِ الجُمُعَة» تغییر یابد، در اینجا عبارت «في يَومِ» جار و مجرور محسوب می‌شود و در این حالت نمی‌توان «يَوم» را منصوب کرد، بلکه باید آن را مجرور به حرف جرّ «في» کرد.

واژهٔ «يَومِ» در آیهٔ مبارک يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ [۱۲۹] نیز چنین حالتی دارد.

اقسام ظرف

ظرف با توجه به وجه تقسیم آن، اقسام گوناگونی دارد که در این جلسه و جلسهٔ آینده از سه تقسیم مهم و معروف آن سخن خواهیم گفت.

پیش از بیان تقسیمات ظرف توضیح یک نکته ضروری می‌نماید و آن این‌که در کتابهای نحوی اصطلاح ظرف به دو معنا به کار می‌رود: گاه ظرف به معنای همان مفعولٌفیه است؛ یعنی، همان واژهٔ منصوبی که دربردارندهٔ معنای «في» است و زمان یا مکان وقوع فعل یا شبه‌فعل را نشان می‌دهد. گاه نیز اصطلاح ظرف به معنای لغوی آن به کار می‌رود، نه به معنای نحوی؛ یعنی، هر واژه‌ای که معنای زمان یا مکان داشته باشد، اعم از این‌که در جمله مفعولٌفیه باشد یا نباشد؛ برای نمونه واژهٔ »يَوم» در عبارت «يَومُ الجُمُعَةِ يَومٌ مُبارَكٌ»، از نظر نحوی ظرف نیست؛ زیرا «يَوم» اول مبتدا و «يَوم» دوم خبر است، ولی از نظر لغوی هر دو ظرف

---

۱۲۸. ق/ ۳۹.

۱۲۹. جمعه/ ۹.

هستند؛ یعنی، معنای زمان دارند. ما نیز در تقسیمات سه‌گانه‌ای که در این جلسه و جلسهٔ آینده مطرح خواهیم کرد، معنای لغوی ظرف را مدّ نظر قرار خواهیم داد، اما هر جا که ظرف منصوب شود و زمان و مکان وقوع فعل یا شبه‌فعل را نشان دهد، معنای نحوی ظرف نیز مدّ نظر خواهد بود.

پس از ذکر این نکته به بیان سه تقسیم مهم و مشهور ظرف می‌پردازیم. ظرف با توجه به وجه تقسیم آن، به چند گونه تقسیم می‌شود:

تقسیم نخست بر اساس دلالت معنایی ظرف است که در این تقسیم، ظرف به دو نوع ظرف زمان و ظرف مکان تقسیم می‌شود. هر یک از این دو نوع نیز به نوبهٔ خود به مبهم و محدود (مختص) تقسیم می‌شوند.

تقسیم دوم بر اساس حالت‌های کاربرد آن است که در این تقسیم، ظرف به دو نوع ظرف متصرف و ظرف غیر متصرف تقسیم می‌شود.

تقسیم سوم ظرف نیز بر اساس اعراب و بنای آن است که در این تقسیم، ظرف به دو نوع معرب و مبنی تقسیم می‌شود. گفتنی است که بیش‌تر ظروف معرب و تنها تعداد اندکی از آن‌ها مبنی‌اند.

تقسیم نخست: ظرف زمان و مکان

الف) ظرف زمان

۱. ظرف زمان مبهم

به ظرف زمانی مبهم می‌گویند که دارای حدّ و مرز معینی نباشد و بر مقدار خاصی از زمان یا بر زمانی معیّن دلالت نکند؛ برای نمونه در عبارت «دَرَستُ في هذه الجامِعَةِ دَهراً»، «دَهراً» ظرف زمان و منصوب است. در این عبارت ظرف به معنای نحوی آن به کار رفته است. از سوی دیگر «دَهر» به معنای روزگار بر مقدار معینی از زمان یا زمانی مشخص دلالت نمی‌کند؛ یعنی، معنای عبارت این است که من روزگاری (نامعلوم) در این دانشگاه درس خوانده‌ام.

۲. ظرف زمان محدود (مختص)

به ظرف زمانی محدود (مختص) گفته می‌شود که بر مقدار خاصی از زمان یا زمانی معین دلالت کند؛ برای نمونه در عبارت «رَأیتُ صَدیقي یَومَ الجُمُعَة»، «یَومَ الجُمُعَة» بر زمانی معین دلالت می‌کند و دارای حدّ و مرزی مشخص است و ظرف زمان محدود به شمار می‌آید.

همچنین در آیهٔ مبارک ﴿اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَ أَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَ رَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلاَمَ دِيناً﴾[130]، «الیومَ» بر روزی مشخص دلالت می‌کند؛ از این رو ظرف زمان محدود (مختص) است.

۱۳۰. مائده/ ۳.

ب) ظرف مکان

۱. ظرف مکان مبهم

ظرف مکان مبهم ظرفی است که بر مکانی معین دلالت نمی‌کند و حدّ و مرزی مشخص ندارد؛ برای نمونه همۀ واژه‌هایی که بر جهات شش‌گانه دلالت می‌کنند، ظرف مکان مبهم هستند. جهتهای شش‌گانه عبارت‌اند از: بالا (فَوْق)، پایین (تَحت)، روبه‌رو (أمام)، پشت سر (خَلْف)، سمت راست (یَمین)، سمت چپ (یَسار). واژه‌هایی هم که با این کلمات مترادف باشند، در شمار ظروف مکان مبهم هستند؛ برای نمونه «فَوق»؛ بالا، بر مکانی معین دلالت نمی‌کند؛ زیرا هرچند به معنای بالا بودن است، ولی این بالا بودن می‌تواند مراتب داشته باشد؛ مثلاً اگر دست من بالای سرم قرار گیرد، می‌گویم: «یَدي فَوقَ رَأسي»؛ اگر سقف در بالای سر من باشد، می‌گویم: «السَّقْفُ فَوقَ رَأسي» و اگر آسمان بالای سرم باشد، می‌گویم: «السّماءُ فَوقَ رَأسي». همان‌گونه که ملاحظه می‌شود، «فَوق» در این عبارات برای سه منظور آمده است: برای دست که به سر چسبیده است، برای سقف که در فاصلۀ دو سه متریِ بالای سر قرار دارد و برای آسمان که چندین سال نوری با ما فاصله دارد.

واژه‌هایی همچون «ناحِیَة» و «جانِب» نیز بر مکانی معین دلالت نمی‌کند؛ برای نمونه در آیۀ مبارک أَفَأَمِنْتُمْ أَنْ یَخْسِفَ بِکُمْ جَانِبَ الْبَرِّ أَوْ یُرْسِلَ عَلَیْکُمْ حَاصِباً ،[۱۳۱] «جانِبَ» ظرف مکان مبهم است؛ زیرا سمت و سوی خشکی کاملاً مشخص نیست.

۲. ظرف مکان محدود (مختص)

به ظرف مکانی محدود (مختص) گفته می‌شود که دارای حدّ و مرزی معین باشد و بر مکانی مشخص دلالت کند؛ مانند «البَیت» و «الصَّف». برای نمونه در عبارت «جَلَستُ في الصّفِّ»، «الصّف» بر مکانی کاملاً معین دلالت می‌کند. کلماتی همچون «مَسْجِد» و «دار» نیز که بر مکانی مشخص دلالت می‌کنند، ظرف مکان محدود به شمار می‌روند.

نکاتی پیرامون تقسیم نخست

الف) در زبان عربی ظرف مکانهایی وجود دارد که در اصطلاح «شبه‌مبهم» نامیده می‌شود. ظروف مکانیِ شبه‌مبهم به اسم‌هایی گفته می‌شود که بر مسافت و مقداری معین از مکان دلالت کنند، ولی مکان و جهت مکانی آن‌ها کاملاً مشخص نباشد؛ برای نمونه «فَرسَخ» یک مسافت خاصّ مکانی است و حدّ و مرز آن کاملاً مشخص است، اما ظرف مکان شبه‌مبهم محسوب می‌شود؛ زیرا مکان این فرسخ می‌تواند متغیر باشد و از جهتهای گوناگون می‌توان یک فرسخ را پیمود؛ برای مثال شما می‌توانید یک فرسخ به سمت راست حرکت کنید، یا یک فرسخ به سمت چپ و ... . نام‌گذاری چنین واژه‌هایی به ظروف مکانی شبه‌مبهم از این رو است که جهت و مسیر حرکت در آن‌ها مشخص نیست، گرچه این واژه‌ها بر مقداری مشخص از مکان دلالت می‌کنند.

ب) در ظرف مکان محدود (مختص) آوردن «فِي» واجب است؛ یعنی، اگر واژه‌ای ظرف مکان محدود (مختص) باشد، باید به صورت جار و مجرور به کار رود؛ مانند: «جَلَستُ في الصّفّ». در اینجا نمی‌توان

۱۳۱. اسراء/ ۶۸



«الصّف» را دربردارندهٔ معنای «في» دانست و آن را ظرف به معنای نحوی محسوب کرد. بنا بر این، نمی‌توان گفت: «جَلَستُ الصّفَّ». همچنین نمی‌توان گفت: «صَلَّيتُ المَسجِدَ»؛ زیرا «مَسجِد» ظرف مکان محدود (مختص) است. پس باید گفت: «صَلَّيتُ في المَسجِدِ».

اما اقسامِ سه‌گانهٔ دیگر، یعنی ظرف زمان مبهم، ظرف زمان محدود (مختص) و ظرف مکان مبهم یا شبه‌مبهم (اسم‌های مقادیر مکان)، هم می‌توانند به صورت منصوب به کار روند و مفعولٌ‌فیه یا ظرف به معنای نحوی محسوب شوند و هم می‌توانند به صورت مجرور به «في» به کار روند؛ برای نمونه هم می‌توان گفت: «رَأيتُ عليّاً يَومَ الجُمُعَة» که در آن «يَومَ» ظرف زمان و منصوب به فتحه است و هم می‌توان گفت: «رأيتُ عليّاً في يَومِ الجُمُعَة» که در آن «في يَومِ» جار و مجرور و متعلق به «رأيتُ» خواهد بود.

ج) اگر ظرف مکان محدود (مختص) اسم مکانی باشد که از ریشهٔ فعلی مشتق شده که در جمله به کار رفته است، هم می‌توان این اسم مکان را در مقام ظرف مکان منصوب کرد و هم می‌توان آن را مجرور به «في» کرد؛ برای نمونه هم می‌توان گفت: «جَلَستَ في مَجلِسِ زَيدٍ»؛ در مکان نشستن زید نشستی و هم می‌توان گفت: «جَلَستَ مَجلِسَ زَيدٍ». در عبارت نخست «مَجلِس» با حرف جرّ «فِي» مجرور شده است، ولی در عبارت دوم «مَجلِس» در مقام ظرف مکان منصوب شده است. گفتنی است «مَجلِس» اسم مکانی است که از ریشهٔ «جَلَسَ، يَجلِسُ» گرفته شده است. از این رو هم مجرور کردن و هم منصوب کردن آن جایز است.

همچنین عبارتهای «ذَهَبتُ مَذهَبَ العُقَلاءِ» و «ذَهَبتُ في مَذهَبِ العُقَلاءِ» هر دو صحیح است؛ در عبارت نخست «مَذهَب» در مقام مفعولٌ‌فیه منصوب شده و در عبارت دوم با حرف جرّ «في» مجرور شده است.

البته همان‌گونه که از این توضیح برمی‌آید، به شرطی می‌توان چنین اسم مکانی را منصوب کرد و ظرف مکان به شمار آورد که فعلی که پیش از آن به کار رفته است، با این اسم مکان از یک ریشه باشند، اما اگر این اسم مکان با فعل پیش از خود هم‌ریشه نباشد، باید آن را با حرف جرّ «في» مجرور کرد؛ مانند: «جَلَستُ في مَرمَى زَيدٍ». در اینجا چون «مَرمَى» از ریشهٔ «جَلَسَ، يَجلِسُ» نیست، نمی‌توان آن را منصوب کرد و مفعولٌ‌فیه به شمار آورد.

د) اگر ضمیری در جمله به کار رود که به یک ظرف مکان یا زمان برگردد؛ یعنی، معنای زمان یا مکان داشته باشد، این ضمیر نیز باید مجرور به «فِي» شود، حتی اگر مرجع این ضمیر ظرف زمان مبهم یا محدود یا ظرف مکان مبهم باشد؛ برای نمونه در جملهٔ «يَومُ الجُمُعَةِ دَرَستُ فِيه» با این‌که ضمیر «ه» به «يَومُ الجُمُعَة» بر می‌گردد، اما نمی‌توان آن را بدون حرف «في» آورد و گفت: «يَومُ الجُمُعَةِ دَرَستُهُ».

همچنین در آیهٔ مبارک تَنَزَّلُ الْمَلائِكَةُ وَ الرُّوحُ فِيها بِإِذْنِ رَبِّهِم مِّنْ كُلِّ أَمْرٍ[۱۳۲]، ضمیر «ها» به «لَيلَةِ القَدر» بر می‌گردد و «لَيلَةِ القَدر» نیز معنای زمان دارد، اما نمی‌توان این ضمیر را بدون «في» به کار برد.

چکیده

- ✓ **مفعولٌ‌فیه** واژه‌ای منصوب است که برای بیان مکان یا زمانِ وقوع فعل یا شبه‌فعل می‌آید و دربردارندهٔ معنای «في» است.

---

۱۳۲. قدر/ ۴.

- وجه تسمیهٔ مفعولٌفیه این است که «مفعولٌفیه» از نظر لغوی به معنای «انجام‌شده در آن» است؛ مفعول: انجام‌شده + فیه: در آن. بنا بر این، واژه‌ای همچون «یَومَ» در عبارت «رَأیتُ صَدیقي یَومَ الجُمُعَةِ» مفعولٌفیه نامیده می‌شود؛ زیرا عمل دیدن در این زمان انجام شده است.
- همچنین گاه در مباحث نحوی مفعولٌفیه را «ظرف» می‌نامند.
- ظرف با توجه به وجه تقسیم آن، اقسام گوناگونی دارد که سه تقسیم مهم و مشهور آن به شرح زیر است:

تقسیم نخست بر اساس دلالت معنایی آن است که بر این اساس، ظرف به دو نوع ظرف زمان و ظرف مکان تقسیم می‌شود و هر یک از این دو نیز به نوبهٔ خود به مبهم و محدود (مختص) تقسیم می‌شوند. بنا بر این، در این تقسیم چهار نوع ظرف وجود دارد: ظرف زمان مبهم، ظرف زمان محدود (مختص)، ظرف مکان مبهم و ظرف مکان محدود (مختص).

تقسیم دوم بر اساس حالت‌های کاربرد آن است که در این تقسیم، ظرف به دو نوع ظرف متصرف و ظرف غیر متصرف تقسیم می‌شود.

تقسیم سوم بر اساس اعراب و بنای آن است که در این تقسیم، ظرف به دو نوع معرب و مبنی تقسیم می‌شود.

- در زبان عربی ظرف مکانهایی وجود دارند که در اصطلاح «شبه‌مبهم» نامیده می‌شوند؛ یعنی، اسم‌هایی که بر مسافت و مقدار خاصی از مکان دلالت می‌کنند، ولی مکان و جهت مکانی آن‌ها به طور کامل مشخص نیست.
- در ظرف مکان محدود (مختص) آوردن حرف جرّ «في» واجب است، اما اقسامِ سه‌گانهٔ دیگر، هم می‌توانند به صورت منصوب به کار روند و مفعولٌفیه به شمار آیند و هم می‌توانند به صورت مجرور به «في» به کار روند و روی‌هم‌رفته جار و مجرور محسوب شوند.

جلسهٔ بیست و چهارم

مفعولٌ‌فیه (۲)

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ ظرف متصرف و غیر متصرف؛
- ✓ ظرف معرب و مبنی؛
- ✓ متعلَّق ظرف؛
- ✓ جانشین‌های ظرف.

درآمد

در جلسهٔ پیشین با مفعولٌ‌فیه (ظرف)، نکات پیرامون آن و تقسیمات آن آشنا شدیم و گفتیم که ظرف سه تقسیم‌بندی معروف و مهم دارد. نخستین تقسیم از نظر دلالت معنایی است که در این تقسیم ظرف به دو نوعِ ظرف زمان و ظرف مکان تقسیم می‌شود و هر یک از این دو نیز به نوبهٔ خود به مبهم و محدود (مختص) تقسیم می‌شوند. تقسیم دوم از نظر حالت‌های کاربرد آن است که در این تقسیم ظرف به دو نوع متصرف و غیر متصرف تقسیم می‌شود و سرانجام تقسیم سوم از نظر اعراب و بنای آن است که در این تقسیم ظرف به دو نوع معرب و مبنی تقسیم می‌شود.

در جلسهٔ گذشته با تقسیم نخست و مباحث مربوط به آن آشنا شدیم. در این جلسه ابتدا با دو تقسیم دیگر ظرف آشنا خواهیم شد و سپس دو مبحث دیگر پیرامون ظرف، یعنی متعلَّق ظرف و جانشین‌های ظرف را بررسی خواهیم کرد.

تقسیم دوم: ظرف متصرف و غیر متصرف

ظرف از نظر حالت‌های کاربرد آن به دو نوع متصرف و غیر متصرف تقسیم می‌شود. ظرف متصرف به ظرفی گفته می‌شود که می‌تواند نقش‌های گوناگون اعرابی را بپذیرد؛ بدین معنا که به غیر از مفعولٌ‌فیه نقش‌های دیگری را نیز می‌پذیرد؛ نقش‌هایی همچون مبتدا، خبر، فاعل، مفعولٌ‌به، اسم حروف مشبّهةٌ بالفعل و خبر حروف مشبّهةٌ بالفعل؛ مانند «یَوم».

واژهٔ «یَوم» گاه ظرف زمان (مفعولٌ‌فیه) و منصوب می‌شود؛ مانند: «رأیتُ علیّاً یَومَ السَّبْتِ»؛ علی را روز شنبه دیدم. در این عبارت «یَومَ» ظرف زمان، منصوب به فتحه و متعلّق به فعل «رأیتُ» است.

گاه این واژه مبتدا واقع می‌شود؛ مانند: «یَومُ السَّبتِ أوَّلُ یَومٍ في الأسبوعِ»؛ روز شنبه نخستین روز هفته است. در این عبارت «یَومُ» مبتدا و «یَومٍ» مضافٌ‌الیه است.

گاه این واژه خبر است؛ مانند: »یَومُ الجُمُعَةِ یَومٌ مبارکٌ» که در این عبارت «یَومٌ» خبر و «یَومُ» مبتدا است.

گاه نیز واژهٔ «یَوم» فاعل واقع می‌شود؛ مانند: «جاءَ یَومُ العیدِ فَفَرِحْنا کثیراً»، که در این عبارت «یَومُ» فاعل است.

گاهی نیز این واژه مفعولٌ‌به است؛ مانند: «أحِبُّ یَومَ الجُمُعَةِ» که «یَومَ» در آن مفعولٌ‌به است.

در آیهٔ مبارک «إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ كانَ مِيقَاتاً»[۱۳۳] واژهٔ «یومَ» اسم «إنّ» و منصوب به فتحه است.

و در آیهٔ مبارک «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذا نُودِيَ لِلصَّلاةِ مِنْ يَوْمِ الْجُمُعَةِ فَاسْعَوْا إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ»[۱۳٤] «یومِ» با حرف جرّ «مِن» مجرور شده است.

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، واژهٔ «یَوم» در عبارات مختلف نقش‌های گوناگونی را پذیرفته است. به چنین ظرفی در اصطلاح ظرف متصرف گفته می‌شود.

گفتنی است که واژهٔ متصرف در لغت به معنای متغیّر است و چون این نوع ظرف نقش‌های گوناگونی را می‌پذیرد و نقش آن تغییر می‌کند، به آن متصرف می‌گویند. بنا بر این، مراد از متصرف در اینجا معنای نحوی آن است، نه معنای صرفی؛ زیرا اصطلاح متصرف در مباحث صرفی مربوط به اسمی است که می‌تواند تصریفات گوناگون را بپذیرد؛ یعنی، می‌توان از آن مثنی، جمع، مصغَّر و منسوب ساخت؛ یا مربوط به فعل متصرف است که در برابر فعل جامد (غیر متصرف) قرار می‌گیرد؛ فعل متصرف فعلی است که می‌تواند هم ماضی و هم مضارع، یا هم ماضی و هم امر، یا هم مضارع و هم امر و یا هم ماضی، هم مضارع و هم امر داشته باشد.

ظرف غیر متصرف در برابر ظرف متصرف قرار می‌گیرد و آن ظرفی است که نمی‌تواند نقش‌های گوناگون اعرابی را بپذیرد، بلکه تنها مفعولٌفیه واقع می‌شود. البته برخی از این ظروف می‌توانند با حرف جرّ «من»، «إلی» و یا «حتی» نیز مجرور شوند؛ مانند واژهٔ «عِنْدَ» که گاه در مقام ظرف منصوب می‌شود و گاه با حرف جرّ «مِن» مجرور می‌گردد؛ برای نمونه در آیهٔ مبارک «وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ»،[۱۳۵] «عندَ» ظرف و منصوب است، ولی در آیهٔ شریف «قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»[۱۳٦] این واژه با حرف جرّ «مِن» مجرور شده است.

واژهٔ «مَتَی» نیز اسم استفهامی است که معنای ظرف دارد و تنها یا می‌تواند ظرف باشد و یا با حرف جرّ «إلی» یا «حتی» مجرور شود؛ مانند: «مَتَی تَذهَبُ؟» که در آن «مَتَی» ظرف، محلاً منصوب و متعلّق به «تَذهَبُ» است، ولی همین واژه در عبارت «إلی مَتَی أحارُ فِيكَ يا مَولايَ» با حرف جرّ «إلی» مجرور شده است، یا در عبارت «حَتَّی مَتَی أَنتَظِرُ»؛ تا کِی منتظر باشم، با حرف جرّ «حتی» مجرور شده است.

تقسیم سوم: ظرف معرب و مبنی

تقسیم سوم ظرف از نظر اعراب و بنا است. در این تقسیم ظرف به دو نوع معرب و مبنی تقسیم می‌شود. بیش‌تر ظروف زمان و مکان معرب هستند؛ یعنی، در حالت‌های گوناگون اعرابی حرکت آن‌ها تغییر می‌کند و تنها شمار اندکی از ظروف مبنی هستند؛ یعنی، اعراب آن‌ها محلّی است.

ظروف مبنی به سه دسته تقسیم می‌شوند:

---

۱۳۳. نبأ/ ۱۷.

۱۳٤. جمعه/ ۹.

۱۳۵. آل عمران/ ۱۶۹.

۱۳٦. همان/ ۳۷.

الف) ظروف مختص به زمان: تعداد این ظروف نسبتاً زیاد است. برخی از آن‌ها عبارت‌اند از: «إذا»، «إذْ»، «مَتَی»، «أیّانَ»، «الآنَ» و «أمْسِ»؛

ب) ظروف مختص به مکان: تعداد این ظروف محدود (چهار ظرف) است که عبارت‌اند از: «حَیثُ»، «هُنا»، «ثَمَّ» و «أینَ»؛

ج) ظروف مشترک میان زمان و مکان: منظور از این ظروف، ظروفی است که هم قابلیت ظرف زمان شدن و هم قابلیت ظرف مکان شدن را دارند. تعداد این ظروف محدود (سه ظرف) است که عبارت‌اند از: «لَدَی»، «لَدُنْ» و «أنَّی»؛ برای نمونه در عبارت «الکِتابُ لَدَی زَیدٍ»؛ کتاب نزد زید است، «لَدَی» ظرف مکان است. اما همین واژه در عبارت «رَأیتُ علیّاً لَدَی الظُّهرِ»؛ علی را هنگام ظهر دیدم، ظرف زمان است.

مُتعلَّق ظرف

همان‌گونه که می‌دانیم ظرف و جار و مجرور همواره به فعل یا شبه‌فعلی نیاز دارند که متعلَّق آن‌ها نامیده می‌شود. مفهوم تعلّق این است که هنگام تعیین اعرابِ ظرف یا جار و مجرور باید مشخص شود که این ظرف یا جار و مجرور کدام فعل را از نظر معنایی قید می‌زند و قید زمان یا مکان برای چه فعل یا شبه‌فعلی است؛ برای نمونه عبارت «وَقَفَ زَیدٌ» ایستادن مطلق را و بدون هیچ‌گونه قیدی به زید نسبت می‌دهد و سخنی از مکان یا زمان آن ندارد، اما اگر گفته شود: «وَقَفَ زیدٌ تَحتَ الشَّجَرَةِ»، در این عبارت «تَحتَ» ظرف مکان، منصوب به فتحه و متعلّق به فعل «وَقَفَ» است. در اینجا «تَحتَ» فعل «وَقَفَ» را قید زده است؛ به دیگر سخن در این جمله ایستادن مطلق به زید نسبت داده نشده است، بلکه ایستادن زیر درخت به او نسبت داده شده است.

حال اگر گفته شود: «وَقَفَ زَیدٌ تَحتَ الشَّجَرَةِ یَومَ الخَمیسِ»؛ زید روز پنج‌شنبه زیر درخت ایستاد، در این عبارت نیز ایستادن مطلق به زید نسبت داده نشده است، بلکه ایستادن او مقیّد به دو قید زیر درخت و روز پنج‌شنبه است. بنا بر این، هنگام اعراب این جمله باید دقیقاً مشخص شود که «یَومَ» ظرف زمان و متعلّق به «وَقَفَ» و «تَحتَ» ظرف مکان و متعلّق به فعل «وَقَفَ» است؛ یعنی هر دو قید فعل «وَقَفَ» را قید می‌زنند.

همچنین در عبارت «عليٌّ واقِفٌ عِندَ الجِدارِ»، «عِندَ» ظرف مکان و متعلّق به شبه‌فعلِ «واقِف» است؛ یعنی «واقِف» را قید می‌زند.

گفتنی است که ظرف زمان و مکان در عربی معادل قید زمان و مکان در فارسی است.

با توجه به مطالب پیشین می‌توان دریافت که حتی اگر در عبارتی چند فعل یا شبه‌فعل وجود داشته باشد، هنگام اعراب ظرف یا جار و مجرور باید مشخص کرد که این ظرف یا جار و مجرور متعلّق به کدام فعل یا شبه‌فعل موجود در جمله است.

حتی اگر ظرف یا جار و مجرور در جمله‌ای به کار روند که به ظاهر فعل یا شبه‌فعل ندارد، باید برای ظرف یا جار و مجرور فعل یا شبه‌فعلی را در تقدیر گرفت؛ یعنی ظرف یا جار و مجرور را متعلّق به فعلی محذوف (مقدّر) دانست؛ برای نمونه اگر در پاسخ پرسش «أینَ جَلَسَ عليٌّ؟» گفته شود: «تَحتَ الشَّجَرَةِ»، «تَحتَ» در این عبارت ظرف مکان و متعلّق به فعل محذوف «جَلَسَ» است که به قرینهٔ سؤال و برای اختصار حذف شده است؛ یعنی، جمله در اصل «جَلَسَ تَحتَ الشَّجَرَةِ» بوده است.

گاه ممکن است ظرف یا جار و مجرور متعلّق به فعل یا شبه‌فعلی از افعال عموم باشد. افعال عموم افعالی است که به معنای «بودن» و «وجود داشتن» است؛ برای نمونه در عبارت «عليٌّ عِندَ زَيدٍ»، «عندَ» ظرف، منصوب به فتحه و متعلّق به یکی از افعال عموم همچون «يَكونُ»، «يُوجَدُ»، «يَستَقِرُّ»، «يَحصُلُ» یا «يَثبُتُ» است. همچنین می‌توان این ظرف را متعلّق به شبه‌فعلی از این افعال دانست؛ مانند: «كائنٌ»، «مَوجودٌ» یا «مُستَقِرٌّ»؛ به دیگر سخن این عبارت در اصل این‌گونه بوده است: «عليٌّ يَكونُ (يَستَقِرُّ، يَحصُلُ .../ كائِنٌ، مَوجودٌ ...) عِندَ زَيدٍ».

جانشین‌های ظرف

گاه واژه‌هایی که معنای زمان یا مکان ندارند، جانشین ظرف می‌شوند؛ یعنی، نقش مفعولٌفیه یا ظرف را می‌پذیرند و نایب ظرف واقع می‌شوند. مهم‌ترین این واژه‌ها عبارت‌اند از:

الف) اسم مضاف به ظرف

اسم‌های مضاف به ظرف هنگامی که بر کلیّت یا جزئیّت دلالت کنند، مفعولٌفیه محسوب می‌شوند. این واژه‌ها با وجود این‌که معنای ظرفی ندارند، ولی به واسطهٔ اضافه به ظرف، معنای ظرف کسب می‌کنند؛ مانند: «كُلّ» و «بَعض»؛ برای نمونه در عبارت «مَشَيْتُ كُلَّ النَّهارِ»؛ تمام روز را راه رفتم، «مَشَيتُ»: فعل ماضی، مبنی بر سکون؛ «تُ»: فاعل، مبنی بر ضم، محلاً مرفوع؛ «كُلَّ»: ظرف، منصوب به فتحه، متعلّق به فعل «مَشَيتُ» و «النّهار»: مضافٌالیه و مجرور به کسره است. در این عبارت «كلّ» با این‌که در ظاهر معنای زمان ندارد، ولی به اعتبار مضافٌالیه خود (النّهار) معنای زمان یافته است.

در آیهٔ مبارک تُؤْتِي أُكُلَهَا كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها [۱۳۷] نیز «كُلّ» به دلیل این‌که به واژه‌ای که معنای زمان دارد (حِين) اضافه شده است، ظرف زمان و متعلّق به فعل «تُؤتی» است.

همچنین در عبارت «مَشَيتُ نِصفَ كيلومترٍ»، «نِصفَ» ظرف مکان، منصوب به فتحه و متعلّق به «مَشَيتُ» است؛ زیرا این واژه معنای جزئیّت دارد و به «کیلومتر» که بر مکان دلالت دارد، اضافه شده است.

ب) صفت ظرف

واژه‌هایی هم که صفتِ ظرف هستند، می‌توانند در مقام جانشین ظرف به کار روند؛ برای نمونه در عبارت «نِمْتُ طَويلاً مِنَ الزَّمَنِ»؛ مدتی طولانی خوابیدم، «طویلاً» ظرف زمان، منصوب به فتحه و متعلّق به فعل «نِمتُ» است؛ یعنی با این‌که «طویل» صفت مشبّهه است و معنای زمانی ندارد، ولی چون صفتِ موصوف محذوفی است که تقدیر آن «زماناً»[۱۳۸] است، «طویلاً» مفعولٌفیه واقع شده است. این جمله در اصل چنین بوده است: «نِمتُ زَماناً طويلاً».

---

۱۳۷. ابراهیم/ ۲۵.

۱۳۸. این مطلب را از عبارت «مِنَ الزَّمَن» درمی‌یابیم.

ج) اسم اشاره

سومین جانشین ظرف اسم اشاره‌ای است که به ظرف اشاره دارد؛ برای نمونه در عبارت «وَقَفتُ تِلكَ النّاحِيَةَ»، «تِلكَ» ظرف مکان، مبنی بر فتح و محلاً منصوب است؛ زیرا به «النّاحِيَة»، که ظرف مکان است، اشاره دارد.

همچنین در عبارت «رَأَيتُ ذَلِكَ اليَومَ عليّاً»، «ذلكَ» ظرف زمان، منصوب به فتحه و محلاً منصوب است. در اینجا با این‌که «ذلكَ» اسم اشاره است و معنای زمان یا مکان ندارد، ولی از آنجا که به «يَوم»، که ظرف زمان است، اشاره دارد، معنای زمانی می‌یابد و ظرف زمان محسوب می‌شود.

د) عدد ظرف

چهارمین نوع از واژه‌هایی که جانشین ظرف می‌شود، عددی است که معدود آن ظرف باشد؛ برای نمونه در عبارت «سافَرتُ ثَلاثينَ يَوماً»، «ثَلاثينَ» ظرف زمان، منصوب به «ياء» و متعلّق به فعل «سافرتُ» است؛ زیرا «يَوماً» که معدودِ عدد «ثَلاثينَ» است، معنای زمان دارد. گفتنی است که نقش «يَوماً» در این عبارت تمییز است.

هـ) مصدر متضمن معنای ظرف

آخرین نوع از واژه‌هایی که می‌تواند جانشین ظرف واقع شود، مصدری است که دربردارندهٔ معنای ظرف باشد؛ برای نمونه در عبارت «سافَرتُ طُلوعَ الشَّمسِ»؛ هنگام طلوع خورشید مسافرت کردم، «طُلوعَ» ظرف زمان، منصوب به فتحه و متعلّق به «سافَرتُ» است. در اینجا با این‌که «طُلوع» از نظر صرفی مصدر است و به خودی خود معنای زمان ندارد، ولی چون در این عبارت مراد زمان طلوع خورشید است، نه خود طلوع و به دیگر سخن «طلوع» در اینجا متضمن معنای زمان است، از این رو این واژه در مقام ظرف زمان منصوب شده است. این جمله در واقع این‌گونه بوده است: «سافَرتُ وَقتَ طُلوعِ الشَّمسِ».

چکیده

- ✓ تقسیم دوم ظرف از نظر حالت‌های کاربرد آن است که در این تقسیم ظرف به دو نوع متصرف و غیر متصرف تقسیم می‌شود.

  ظرف متصرف ظرفی است که می‌تواند نقش‌های گوناگون اعرابی را بپذیرد؛ یعنی غیر از مفعولٌ‌فیه (ظرف) نقش‌های دیگر را نیز می‌پذیرد.

  ظرف غیر متصرف ظرفی است که نمی‌تواند نقش‌های گوناگون اعرابی را بپذیرد، بلکه تنها مفعولٌ‌فیه واقع می‌شود، البته برخی از این ظروف می‌توانند با حرف جرّ «مِن»، «إلی» یا «حتی» مجرور شوند.

- ✓ تقسیم سوم ظرف از نظر اعراب و بنای آن است که بر این اساس ظرف به دو نوع معرب و مبنی تقسیم می‌شود. بیش‌تر ظروف زمان و مکان معرب هستند؛ یعنی، حرکت حرف آخر آن‌ها در حالت‌های گوناگون اعرابی تغییر می‌کند، اما شمار اندکی از ظروف مبنی هستند و اعراب آن‌ها محلّی است.

- ✓ ظرف و جار و مجرور همواره به فعل یا شبه‌فعلی نیاز دارند که مُتعلَّق آن‌ها نامیده می‌شود. مفهوم تعلّق این است که هنگام تعیین اعرابِ ظرف یا جار و مجرور باید مشخص شود که این ظرف یا جار و مجرور کدام فعل را از نظر معنایی قید می‌زند و در واقع قید زمان یا مکان برای چه فعل یا شبه‌فعلی است.

- ✓ گاه واژه‌هایی که معنای زمان یا مکان ندارند، جانشین ظرف می‌شوند؛ یعنی، نقش مفعولٌ‌فیه (ظرف) را می‌پذیرند و در واقع نایب ظرف واقع می‌شوند. مهم‌ترین این واژه‌ها عبارت‌اند از: اسم مضاف به ظرف، صفتِ ظرف، اسم اشاره، عددِ ظرف و مصدر متضمن معنای ظرف.

جلسۀ بیست و پنجم

مفعولٌ‌معه

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ مفعولٌمعه و شرایط آن؛
- ✓ شیوهٔ تشخیص «واو معیّت» از «واو عاطفه»؛
- ✓ عامل نصب مفعولٌمعه؛
- ✓ تقدیم مفعولٌمعه.

درآمد

در جلسات پیشین با چهار نوع از منصوبات یا مفاعیل خمسه، یعنی مفعول مطلق، مفعولٌبه، مفعولٌله و مفعولٌفیه آشنا شدیم. در این جلسه با پنجمین نوع از منصوبات و آخرین نوع از مفاعیل خمسه، یعنی مفعولٌمعه، آشنا خواهیم شد و مباحث مربوط به آن را بررسی خواهیم کرد.

مفعولٌمعه

مفعولٌمعه اسمی «فَضله» است که پس از واوی به معنای «مَعَ» می‌آید که پیش از آن یک جملهٔ کامل وجود دارد. منظور از «فَضله» این است که بدون آن نیز معنای جمله کامل است.

وجه تسمیهٔ این اسم به مفعولٌمعه آن است که این اسم، معمول فعل را در انجام عمل، مصاحبت و همراهی می‌کند؛ برای نمونه در عبارت «سِرْتُ وَالقَمَرَ»، «القَمَرَ» مفعولٌمعه است؛ زیرا شرایط موجود در تعریف را دارد:

الف) اسمی فَضله است؛ چون جملهٔ «سِرتُ»، خود جمله‌ای کامل است و نیاوردن «القَمَرَ» اشکالی در صحت مفهوم جمله به وجود نمی‌آورد.

ب) پس از واوی آمده است که معنای «مَعَ» دارد؛ گویی گفته‌ایم: «سِرتُ مَعَ القَمَرِ».

ج) پیش از «واو» جمله‌ای کامل آمده است: «سِرتُ».

حال اگر پیش از این «واو» جمله‌ای وجود نداشته باشد، نمی‌توان اسمِ پس از آن را در مقام مفعولٌمعه منصوب کرد؛ برای نمونه، چنان‌که در بحث مبتدا و خبر مطرح شد، یکی از موارد وجوب حذف خبر این است که اسمی به وسیلهٔ واوی به معنای «مَعَ» بر مبتدا عطف شود؛ مانند: «کُلُّ طالبٍ وَدَرْسُهُ» که در این عبارت حرف «واو» معنای «مَعَ» می‌دهد، گویی گفته‌ایم: «کُلُّ طالبٍ مَعَ دَرسِه»، ولی چون پیش از «واو» جمله‌ای وجود ندارد، نمی‌توان «درس» را منصوب کرد و گفت: «کُلُّ طالبٍ وَدَرسَهُ» و تنها می‌توان آن را در مقام معطوف به «کُلّ» مرفوع کرد که در این صورت ترکیب عبارت چنین است: «کُلّ»: مبتدا، مرفوع به ضمّه؛ «طالبٍ»: مضافٌالیه، مجرور به کسره؛ «وَ»: حرف عطف؛ «دَرسُ»: معطوف به «کُلّ»، مرفوع به ضمّه به تبعیّت؛ «هُ»: مضافٌالیه، مبنی بر ضم، محلاً مجرور.

اگر در این عبارت «کُلّ» را مفعولٌبهِ فعلی مقدّر بدانیم و آن را منصوب کنیم، معطوفِ آن (دَرس) نیز منصوب خواهد شد. بنا بر این، ترکیب عبارت «کُلَّ طالبٍ وَدَرسَهُ» این‌گونه است: «کُلَّ»: مفعولٌبه برای فعل

محذوفِ «اُترُکْ» یا «دَعْ»؛ «طالبٍ»: مضافٌاليه؛ «وَ»: حرف عطف؛ «دَرسَ»: معطوف به «کُلّ»، منصوب به فتحه به تبعیّت؛ «هُ»: مضافٌاليه، مبنی بر ضم، محلاً مجرور.

شرایط مفعولٌمعه

با توجه به مطالب پیشین شرایط مفعولٌمعه را می‌توان این‌گونه برشمرد:

الف) اسمی که مفعولٌمعه محسوب می‌شود، باید فضله باشد. در ادامه اسم‌هایی را مشاهده خواهیم کرد که به سبب نداشتن این شرط نمی‌توان آن‌ها را منصوب کرد؛

ب) «واوِ» پیش از آن اسم به معنای «مَعَ» باشد؛ یعنی «واو معیّت» باشد؛

ج) پیش از «واو» یک جملهٔ کامل (اسمیه یا فعلیه) بیاید.

شیوهٔ تشخیص «واو معیّت» از «واو عاطفه»

به عنوان مقدمه باید اشاره کرد که مفهوم جملهٔ «جاءَ عليٌّ وزَيدٌ» که در آن «زَيد» بر فاعل عطف شده است، با جملهٔ «جاءَ عليٌّ وَزيداً» که در آن «زَيد» مفعولٌمعه است، متفاوت است. بدین صورت که در عبارت نخست «واو» تنها بر این دلالت می‌کند که عمل آمدن در زمان ماضی هم از علی و هم از زید صادر شده است، اما این جمله اشاره‌ای به ترتیب آمدن آن‌ها ندارد و از نظر ترتیب آمدن هر یک سه احتمال وجود دارد: الف) علی ابتدا آمده باشد؛ ب) زید ابتدا آمده باشد؛ ج) هر دو با هم آمده باشند. بنا بر این، «واو عطف» هیچ اشاره‌ای به این‌که کدام یک از این سه احتمال روی داده است، ندارد، در حالی که در جملهٔ «جاءَ عليٌّ وَزَيداً» تنها معنای هم‌زمانی آمدن علی و زید را درمی‌یابیم و دو احتمال دیگر در این عبارت منتفی است.

پس از ذکر این مقدمه این پرسش مطرح می‌شود که اگر در جمله‌ای حرف «واو» به کار رود و پس از آن اسمی بیاید، چگونه می‌توان تشخیص داد که این «واو»، «واو معیّت» است یا «واو عاطفه»؟

در پاسخ به این پرسش باید گفت در حالتی که هیچ قرینه‌ای مبنی بر رفع یا نصبِ اسمِ پس از «واو» وجود نداشته باشد، ترجیح با رفع است؛ برای نمونه در عبارت «جاءَ عليٌّ وأحمد» چون هیچ قرینه‌ای وجود ندارد که نشان دهد «أحمد» منصوب است یا مرفوع، ترجیح با رفع است؛ یعنی، باید گفت: «جاءَ عليٌّ وأحمدُ». دلیل این ترجیح آن است که احتمالات حالت رفع از حالت نصب اعمّ است؛ یعنی، عبارت «جاءَ عليٌّ وأحمدُ» هر سه احتمال را شامل می‌شود که یکی از آن سه احتمال نیز همراهی این دو نفر در هنگام آمدن است، در حالی که اگر گفته شود: «جاءَ عليٌّ وأحمدَ» تنها همراهی این دو نفر در هنگام آمدن فهمیده می‌شود و دو احتمال دیگر در این عبارت وجود ندارد. اما در اینجا هیچ قرینه‌ای برای احراز منظور گوینده وجود ندارد و نمی‌دانیم که مراد وی همراهی علی و احمد بوده است، یا نه. بنا بر این، در حالت کلی رفع بر نصب ترجیح دارد.

اما گاه شرایطی پیش می‌آید که واجب است اسمِ پس از «واو» را در مقام مفعولٌمعه منصوب کرد و گاه برعکس شرایطی پیش می‌آید که واجب است اسمِ پس از «واو» را معطوف به حساب آورد که در زیر به ترتیب به موارد هر یک می‌پردازیم:

الف) وجوب عطف اسمِ پس از «واو»

در هر جمله‌ای که یکی از سه شرط پیش‌گفته در تعریف مفعولٌ‌معه نقض شده باشد، واجب است که اسمِ پس از «واو» معطوف به شمار آید.

۱. اگر شرط نخست (فَضله بودن مفعولٌ‌معه) نقض شود؛ یعنی، اسمی که پس از «واو» قرار دارد، فضله نباشد و برای تکمیل و صحت معنای جمله به آن نیاز باشد، باید آن اسم را معطوف به شمار آورد؛ برای نمونه اگر فعلی که در جمله به کار رفته از افعالی باشد که در آن‌ها معنای مشارکت وجود دارد ـ مانند فعل‌های باب «تفاعل» و گاه باب «افتعال» ـ باید اسمِ پس از «واو» را به شکل معطوف آورد؛ برای مثال در عبارت «تَخاصَمَ زَیدٌ وعليٌّ»؛ زید و علی با یکدیگر درگیر شدند، نمی‌توان گفت: «تَخاصَمَ زیدٌ» و ساکت شد، بلکه باید گفت: «تخاصَمَ زیدٌ وعليٌّ» تا معنا کامل شود؛ به دیگر سخن عبارت «وَعليٌّ» فَضله نیست. بنا بر این، باید «عليّ» را مرفوع خواند و نمی‌توان گفت: «تَخاصَمَ زیدٌ وعليّاً».

همچنین در عبارت «اِشْتَوَرَ حسینٌ وسعیدٌ»؛ حسین و سعید با همدیگر مشورت کردند، چون فعل «اِشْتَوَرَ» معنای مشارکت دارد، برای تکمیل معنای جمله به عبارت «وَسعیدٌ» نیاز است؛ یعنی، نمی‌توان گفت: «اِشتَوَرَ حسینٌ» و ساکت شد. بنا بر این، در این مثال نیز باید اسمِ پس از «واو» (سعید) را معطوف به شمار آورد و آن را مرفوع کرد.

۲. اگر شرط دوم، یعنی این‌که «واو» به معنای «مَعَ» باشد، نقض شود؛ یعنی، قراین موجود در جمله نشان دهد که «واو» نمی‌تواند معنای معیّت داشته باشد، باید آن اسم را معطوف به شمار آورد؛ برای نمونه در جملهٔ «جاءَ عليٌّ وحسینٌ قَبلَهُ»؛ علی آمد و حسین پیش از او آمده بود، عبارت «قَبلَهُ» نشان می‌دهد که آمدن علی و حسین هم‌زمان نبوده است. بنا بر این «واو»، «واو معیّت» نیست، بلکه «واو عاطفه» است. از این رو، باید «حسین» را مرفوع کرد.

۳. اگر پیش از «واو» جمله‌ای نباشد، باید «واو» را عاطفه دانست و آن اسم را معطوف به شمار آورد؛ مانند: «کُلُّ إنسانٍ وَعَمَلُهُ»؛ ارزش هر انسانی به عمل او است، یا «کُلُّ طالبٍ وَدَرسُهُ»؛ ارزش هر دانشجویی به درس خواندن او است. گفتنی است که این دو عبارت از موارد وجوب حذف خبر است که در باب مبتدا و خبر بدان اشاره شد.

ب) وجوب نصب اسمِ پس از «واو»

مواردی که در آن‌ها اسمِ پس از «واو» به طور وجوبی در مقام مفعولٌ‌معه منصوب می‌شود، به شرح زیر است:

۱. هرگاه امکان تکرار عامل برای اسمِ پس از «واو» وجود نداشته باشد؛ به دیگر سخن هرگاه عطفِ اسمِ پس از «واو» بر ماقبل آن از نظر معنایی صحیح نباشد، باید «واو» را «واو معیّت» و اسمِ پس از آن را مفعولٌ‌معه دانست.

توضیح مطلب این‌که حرف عطف «واو» در عبارتی همچون «جاءَ عليٌّ وحسینٌ» به منزلهٔ تکرار عامل است؛ گویا گفته‌ایم: «جاءَ عليٌّ جاءَ حسینٌ»، اما به جای تکرار «جاءَ» حرف عطف «واو» را آورده‌ایم. در کتابهای نحوی آمده است که «العَطفُ عَلَی نِیَّةِ تَکرارِ العاملِ»؛ حرف عطف به نیت تکرار عامل آمده است؛

بدین معنا که حرف عطف از تکرار عامل جلوگیری کرده و خود به جای آن عامل مکرّر نشسته است. بنا بر این، وقتی می‌گوییم: «رأیتُ علیّاً وزَیداً» گویی گفته‌ایم: «رأیتُ علیّاً، رأیتُ زَیداً».

حال اگر در جایی این تأویل و نیت درست نباشد؛ یعنی، با برداشتن حرف «واو» و تکرار عامل ماقبل به جای آن، جملهٔ درستی به دست نیاید، نمی‌توان آن را حرف عطف محسوب کرد و باید آن را «واو معیّت» دانست و اسمِ پس از آن را نیز در مقام مفعولٌ‌معه منصوب کرد؛ برای نمونه در عبارت «أکَلتُ الطّعامَ والماءَ» با وجود این‌که هر دو واژهٔ «الطّعامَ» و «الماءَ» منصوب‌اند، ولی نمی‌توان «الماء» را معطوف به «الطّعام» دانست و آن را منصوب به تبعیّت محسوب کرد؛ زیرا «نیت تکرار عامل» در اینجا درست نیست و نمی‌توان گفت که تأویل این سخن «أکَلتُ الطّعامَ، أکَلتُ الماءَ» است؛ چون در زبان عربی عبارت «أکَلتُ الماءَ» درست نیست، بلکه باید گفت: «شَرِبتُ الماءَ». بنا بر این، باید «الماء» را مفعولٌ‌معه به شمار آورد.

همچنین در آیهٔ مبارک ﴿فَأَجْمِعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ﴾،[۱۳۹] نمی‌توان «شُرَکاء» را معطوف به «أمر» دانست؛ زیرا در اینجا نمی‌توان «أجْمِعُوا» (عامل نصب) را تکرار کرد؛ یعنی «أجْمِعُوا شُرَکاءَکُم» درست نیست؛ چرا که این فعل برای اسم‌های معنا و مصادر به کار می‌رود و برای اسم‌های ذات یا عین به کار نمی‌رود؛ برای نمونه نمی‌توان گفت: «أجْمِعْ کُتُبَکَ»، بلکه باید از صیغهٔ ثلاثی مجرد آن استفاده کرد و گفت: «اِجْمَعْ کُتُبَکَ». اما «أجمِعُوا أمرَکُم»؛ کارهایتان را سامان دهید، درست است؛ زیرا «أمر» اسم معنا است. بنا بر این، در این آیه باید «شُرَکاءَ» را مفعولٌ‌معه به شمار آورد.

البته در هر دو نمونه می‌توان اسمِ پس از «واو» را مفعولٌ‌به برای فعلی محذوف نیز دانست؛ یعنی، تقدیر نمونهٔ نخست را «أکَلتُ الطَّعامَ وَشَرِبْتُ الماءَ» دانست و در ترکیب «الماء» گفت: مفعولٌ‌به لفعلٍ محذوفٍ تقدیرُهُ «شَرِبتُ». در این حالت «واو عطف» جمله را بر جمله عطف می‌کند؛ یعنی، جملهٔ «شَرِبتُ الماءَ» بر جملهٔ «أکَلتُ الطَّعامَ» عطف می‌شود. یا در نمونهٔ دوم می‌توان تقدیر آیه را «أجْمِعُوا أمْرَکُم وَاجْمَعُوا شُرَکاءَکُم» دانست و جملهٔ «اِجْمَعُوا شُرَکاءَکُم» را معطوف به جملهٔ «أجْمِعُوا أمرَکُم» محسوب کرد.

۲. هرگاه با عاطفه دانستن «واو» لازم آید که اسمِ پس از آن بر ضمیر متصل رفعی، بدون وجود فاصل، عطف شود؛ به دیگر سخن اگر «واو» را عاطفه محسوب کنیم، باعث شود که اسمِ پس از آن به ضمیر متصل رفعی عطف شود، در حالی که بین معطوف (اسم) و معطوفٌ‌علیه (ضمیر) واژه‌ای فاصله نینداخته باشد، در این صورت باید «واو» را «واو معیّت» و اسمِ پس از آن را مفعولٌ‌معه دانست.

توضیح مطلب این‌که عطف بر ضمیر متصل رفعی بدون وجود فاصل، یعنی بدون این‌که واژه‌ای بین معطوف و معطوفٌ‌علیه فاصله بیندازد، جایز نیست یا دست کم فصیح نیست؛ برای نمونه نمی‌توان گفت: «ذَهَبتُ وعليٌّ إلی الصّفِّ»؛ یعنی نمی‌توان «عليّ» را بر ضمیر رفعی «تُ» عطف کرد؛ زیرا عطف بر ضمیر متصل مرفوع هنگامی جایز یا دست کم فصیح است که واژه‌ای بین معطوف و معطوفٌ‌علیه فاصله انداخته باشد؛ مثلاً «إلی الصّفّ» بین ضمیر و «عليّ» قرار گرفته باشد و گفته شود: «ذَهَبتُ إلی الصّفِّ وعليٌّ».

بنا بر این، عاطفه دانستن «واو» در اینجا جایز یا دست کم کاربرد فصیحی نیست و برای این‌که این کاربرد فصیح شود، باید آن «واو» را «واو معیّت» دانست و اسمِ پس از «واو» را در مقام مفعولٌ‌معه منصوب کرد و گفت: «ذَهَبتُ وعلیّاً إلی الصّفِّ».

۱۳۹. یونس/ ۷۱.



در قرآن کریم نیز هرگاه واژه‌ای بر ضمیر متصل رفعی عطف شده باشد، کلمه یا کلماتی به عنوان فاصل بین معطوف و معطوفٌ‌علیه قرار گرفته است؛ برای نمونه در آیۀ مبارک ﴿اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ أَنْتُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ تُحْبَرُونَ﴾،[۱٤۰] «أزواجُ» معطوف به ضمیر «واو» در «اُدْخُلُوا» است، در حالی که بین این «واو»، که ضمیر متصل رفعی است و «أزواجُ»، کلمات «الجنّة» و «أنتُم» فاصله انداخته است.

همچنین در آیۀ شریف ﴿وَقُلْنَا يَا آدَمُ اسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجُكَ الْجَنَّةَ﴾،[۱٤۱] «زَوج» عطف بر فاعلِ «اُسكُنْ»، یعنی ضمیر مستتر «أنت» است. از این رو قرآن کریم برای این‌که این عطف جایز باشد، ضمیر مستتر «أنتَ» را با یک ضمیر منفصل تأکید کرده است تا بین معطوف و معطوفٌ‌علیه فاصله بیفتد و عطف جایز شود.

بنا بر این، اگر چنین فاصلی وجود نداشته باشد، باید اسمِ پس از «واو» را منصوب کرد؛ برای نمونه به جای عبارت «جِئتُ وزَیداً» نمی‌توان گفت: «جِئتُ وزَیدٌ». البته بنا به نظر ضعیفی که برخی از نحویان بیان کرده‌اند، این کاربرد جایز است، ولی فصیح نیست؛ یعنی، بر اساس این دیدگاه می‌توان گفت: «جِئتُ وزَیدٌ»، ولی ترجیح با «جِئتُ وزَیداً» است.

۳. هرگاه با عاطفه دانستن «واو» لازم آید که اسمِ پس از آن بر ضمیر متصل جرّی، بدون تکرار عامل جر، عطف شود، باید «واو» را «واو معیّت» و اسمِ پس از آن را مفعولٌ‌معه دانست.

توضیح مطلب این‌که برای عطف اسمی بر ضمیر متصل جرّی کاربرد فصیح‌تر این است که عامل جرّ ضمیر در معطوف هم تکرار شود؛ برای نمونه در آیۀ مبارک ﴿وَعَلَيْهَا وَعَلَى الْفُلْكِ تُحْمَلُونَ﴾،[۱٤۲] «فُلك» به ضمیر «ها» در «عَلَیها» عطف شده است و از آنجا که عطف بر ضمیر جرّی بدون تکرار عامل جر جایز نیست، قرآن کریم نیز عامل جر (عَلَی) را تکرار کرده است.

افزون بر این، هرگاه عامل جر مضاف باشد؛ یعنی، ضمیر متصل جرّی در جایگاه مضافٌ‌الیه قرار گرفته باشد، در حالت عطف بر چنین ضمیری نیز باید مضافی که مضافٌ‌الیه را مجرور کرده است، تکرار شود؛ برای نمونه قرآن کریم فرموده است: ﴿اللَّهُ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ﴾[۱٤۳] و نفرموده است: «اللهُ ربُّنا وَکُم»، بلکه هنگام عطف ضمیر «کُم» بر «نا»، مضاف (ربُّ) را دوباره تکرار کرده است.

بنا بر این، اگر پیش از «واو» ضمیر متصل مجرور وجود داشته باشد و با فرض عاطفه بودن آن لازم آید که اسمِ پس از «واو» بر ضمیر متصل مجرور عطف شود، در حالی که عامل جر تکرار نشده باشد، در این صورت جایز نیست آن اسم را در مقام معطوف مجرور کرد؛ برای نمونه نمی‌توان گفت: «مَرَرتُ بِهِ وأخِیكَ»؛ یعنی، نمی‌توان «أخ» را بر ضمیر مجروری «ه» در «بِهِ» عطف کرد، بلکه باید گفت: «مَرَرتُ بِهِ وأخاكَ»؛ یعنی باید «أخ» را منصوب کرد.

البته در این مورد نیز همانند مورد پیشین اختلاف نظر وجود دارد و بسیاری از نحویان بر این باورند که در عطف بر ضمیر متصل جرّی، نیازی به تکرار عامل جر در معطوف نیست؛ یعنی، بدون تکرار عامل جر نیز می‌توان بر ضمیر متصل جرّی عطف کرد؛ برای نمونه در درود بر پیامبر (صلی الله علیه و آله) می‌گویند:

---

۱٤۰. زخرف/ ۷۰.

۱٤۱. بقره/ ۳۵.

۱٤۲. مؤمنون/ ۲۲.

۱٤۳. شوری/ ۱۵.

«صَلَّی اللهُ علیهِ وآلِه» و «آلِه» را بدون تکرار عامل جر بر ضمیر «ه» در «علیه» عطف می‌کنند. البته قطعاً فصیح‌تر آن است که گفته شود: «صَلَّی اللهُ علیه وعلی آله»، ولی «صلّی اللهُ علیه وآله» نیز کاربرد رایج و متعارفی است و بین فصحای عرب وجود دارد. بنا بر این، اگر این دیدگاه پذیرفته شود، حداکثر می‌توان گفت که در این مورد، نصب بر جرّ ترجیح دارد؛ یعنی «مَرَرتُ به وأخیكَ» درست است، ولی بهتر است گفته شود: «مَرَرتُ به وأخاكَ».

عامل نصب مفعولٌ‌معه

بحث دیگر در باب مفعولٌ‌معه، عامل نصب مفعولٌ‌معه است. برخی به اشتباه تصور کرده‌اند که عامل نصب مفعولٌ‌معه «واو معیّت» است، در حالی که گاه در جمله‌ای «واو معیّت» وجود دارد، اما با این حال اسمِ پس از آن منصوب نشده است؛ مانند نمونه‌هایی که در موارد وجوب حذف خبر بدانها اشاره شد که هرگاه اسمی به وسیلهٔ واوی که معنای معیّت دارد، بر مبتدا عطف شود، خبر واجبُ الحذف است؛ مانند: «کُلُّ طالبٍ وَدَرسُهُ» یا «کُلُّ رَجُلٍ وَعَمَلُهُ». همان‌گونه که مشاهده می‌شود با این‌که این «واو»، «واو معیّت» است، ولی اسمِ پس از آن به خاطر تبعیّت از مبتدای مرفوع، مرفوع شده است.

بنا بر این، هر اسمی که پس از «واو معیّت» قرار گیرد، منصوب نمی‌شود تا بتوان گفت که «واو» عامل نصب مفعولٌ‌معه است، بلکه عامل نصب مفعولٌ‌معه، بنا به دیدگاه درست، همان فعل یا شبه‌فعلی است که پیش از «واو» قرار دارد؛ یعنی، اگر پیش از این «واو» فعل یا یکی از شبه‌فعل‌هایی که می‌تواند عامل نصب مفعولٌ‌به واقع شود، مانند اسم فاعل و اسم مفعول، قرار گیرد، این واژه‌ها عامل نصب مفعولٌ‌معه نیز خواهند بود. بنا بر این، در عبارت «جاءَ عليٌّ وزَیداً»، فعل «جاءَ» هم «عليّ» را مرفوع کرده و هم «زَیداً» را در مقام مفعولٌ‌معه منصوب کرده است. همچنین در عبارت «عليٌّ مُسافِرٌ وزَیداً»، اسم فاعلِ (شبه‌فعلِ) «مُسافِرٌ»، «زَیداً» را به عنوان مفعولٌ‌معه منصوب کرده است.

گاه عامل نصب مفعولٌ‌معه در جمله ذکر می‌شود؛ مانند دو نمونه‌ای که گذشت. گاه نیز عامل نصب مفعولٌ‌معه مقدّر است که این حالت منحصر به «کَیفَ» استفهامیه و «ما»ی استفهامیه است؛ یعنی، اگر پیش از «واو معیّت» جملهٔ اسمیه‌ای به کار رفته باشد که با «کَیفَ» یا «ما»ی استفهامیه آغاز شده باشد، اسمِ پس از «واو» در مقام مفعولٌ‌معه منصوب می‌شود و عامل نصب آن فعل یا شبه‌فعل مقدّری است که از «کَیفَ» یا «ما»ی استفهامیه فهمیده می‌شود؛ برای نمونه در عبارت «کَیفَ أنتَ والامتحانَ؟»؛ با امتحان چه می‌کنی؟ «الامتحانَ» مفعولٌ‌معه و منصوب به فتحه است و عامل نصب آن فعل مقدّر «تَصنَعُ» است، گویا گفته‌ایم: «کَیفَ تَصنَعُ والامتحانَ؟».

همچنین در عبارت «ما لَكَ وزَیداً؟»؛ تو با زید چه کار داری؟ عامل نصب «زیداً» فعل مقدّر «تَصنَعُ» است؛ زیرا این جمله به معنای «ما تَصنَعُ وزَیداً» است.

گفتنی است که برخی عامل نصب مفعولٌ‌معه را فعل مقدّر «تَکونُ» تامّه به شمار می‌آورند و برای نمونه تقدیر عبارت «کَیفَ أنتَ والامتحانَ؟» را «کَیفَ تَکونُ والامتحانَ؟» می‌دانند.



تقدیم مفعولٌ‌معه

مفعولٌ‌معه نمی‌تواند بر عامل خود مقدّم شود؛ برای نمونه به جای عبارت «جِئتُ وعَلیّاً» نمی‌توان گفت: «وعلیّاً جِئتُ».

همچنین مفعولٌ‌معه نمی‌تواند بر مصاحب خود مقدّم شود؛ برای نمونه در عبارت «جاءَ عليٌّ وزَیداً» نه تنها نمی‌توان «وزَیداً» را بر «جاءَ» مقدّم کرد، بلکه حتی آن را بر «عليّ» هم نمی‌توان مقدّم کرد و گفت: «جاءَ وزَیداً عليٌّ».

علت این‌که مفعولٌ‌معه نمی‌تواند بر مصاحب خود مقدّم شود، این است که اساساً تقدیم تابع بر متبوع خود جایز نیست و چون «واو معیّت» همچون «واو عطف» و مفعولٌ‌معه همچون معطوف است، از این رو تقدیم مفعولٌ‌معه بر مصاحب آن، که همچون متبوع است، جایز نیست. در مباحث نحو عربی (۳) خواهید خواند که معطوف یکی از توابع است؛ یعنی، واژه‌ای است که به واسطهٔ حرف عطفی به ماقبل خود عطف شده است و از آنجا که تقدیم تابع بر متبوع آن جایز نیست، معطوف نیز نمی‌تواند بر معطوفٌ‌علیه خود مقدّم شود؛ برای مثال در جملهٔ «جاء عليٌّ وزَیدٌ» نمی‌توان «زیدٌ» را بر «عليّ» مقدّم کرد و گفت: «جاءَ وزَیدٌ عليٌّ». همچنین نمی‌توان معطوف را بر عامل خود مقدّم کرد و گفت: «وزَیدٌ جاءَ عليٌّ».

چکیده

- ✓ مفعولٌ‌معه اسمی فَضله است که پس از واوی به معنای «مَعَ» می‌آید و پیش از آن «واو» یک جملهٔ کامل وجود دارد. منظور از فَضله این است که بدون آن نیز معنای جمله کامل است. وجه تسمیهٔ این اسم به مفعولٌ‌معه این است که معمول فعل را در انجام عمل مصاحبت و همراهی می‌کند.
- ✓ شرایط مفعولٌ‌معه عبارت‌اند از:

  الف) اسمی که مفعولٌ‌معه محسوب می‌شود، باید فَضله باشد؛

  ب) «واوِ» پیش از آن اسم معنای «مَعَ» داشته باشد؛ یعنی، «واو معیّت» باشد؛

  ج) پیش از «واو» یک جملهٔ کامل وجود داشته باشد.
- ✓ اگر در جمله‌ای یکی از سه شرط پیش‌گفته وجود نداشته باشد، باید اسمِ پس از «واو» را معطوف به شمار آورد.
- ✓ موارد وجوب نصبِ اسمِ پس از «واو» به عنوان مفعولٌ‌معه عبارت‌اند از:

  الف) هرگاه امکان تکرار عامل برای اسمِ پس از «واو» وجود نداشته باشد؛

  ب) هرگاه با عاطفه دانستن «واو» لازم آید که اسمِ پس از «واو» به ضمیر متصل رفعی، بدون وجود فاصل، عطف شود؛

  ج) هرگاه با عاطفه دانستن «واو» لازم آید که اسمِ پس از «واو» به ضمیر متصل جرّی، بدون تکرار عامل جر، عطف شود.
- ✓ عامل نصب مفعولٌ‌معه، بر اساس دیدگاه درست، همان فعل یا شبه‌فعلی است که پیش از «واو» در جمله به کار رفته است. این عامل گاه در جمله ذکر می‌شود و گاه مقدّر است.
- ✓ مفعولٌ‌معه نمی‌تواند بر عامل یا مصاحب خود مقدّم شود؛ زیرا اساساً تقدیم تابع بر متبوع آن جایز نیست.

جلسهٔ بیست و ششم

حال (۱)

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ حال، تعریف و اصطلاحات مربوط به آن؛
- ✓ انواع ذو الحال؛
- ✓ مسوّغات نکره بودن ذو الحال.

درآمد

تاکنون با پنج نوع از منصوبات، یعنی مفاعیل خمسه (مفعول مطلق، مفعولٌبه، مفعولٌله، مفعولٌفیه و مفعولٌمعه) و مباحث مربوط به آن آشنا شده‌ایم. در این جلسه و چند جلسهٔ آینده با ششمین نوع از منصوبات، یعنی حال و احکام و مباحث مربوط به آن، آشنا خواهیم شد.

حال

حال اسمی نکره و مشتق است که حالت و هیئت صاحب خود را بیان می‌کند. حال در مقایسه با دستور زبان فارسی همان قید حالت است؛ برای نمونه در زبان فارسی می‌گویند: «علی گریان آمد». در این جمله «گریان» حالت علی را در هنگام آمدن تبیین می‌کند و می‌گوید که آمدن علی با حالت گریه همراه بود.

در ترجمهٔ این جمله به زبان عربی باید گفت: «جاءَ عليٌّ باکياً». در این عبارت «باکياً» اسمی نکره و مشتق (اسم فاعل) و بیانگر هیئت و حالت «علي» است. همچنین در عبارت «أدِّبْ وَلَدَكَ صَغيراً»؛ فرزندت را در حالی که کودک است (در کودکی) تربیت کن، «صغيراً» حالت مفعولٌبه (وَلَد) را بیان می‌کند و اسمی نکره و مشتق است. از این رو حال به شمار می‌رود. صاحب حال نیز همان «وَلَد» است. یا در عبارت «رَأيتُ صَديقي ذاهِبَيْنِ إلی الصَّفِّ»؛ دوستم را دیدم در حالی که داشتیم به کلاس می‌رفتیم، «ذاهِبَيْنِ» حالت فاعل (ضمیر «تُ» در «رَأيتُ») و مفعول (صَدیق) را بیان می‌کند. از این رو حال محسوب می‌شود. در اینجا واژهٔ «ذاهِبَيْنِ» حال برای دو نفر است و به همین خاطر مثنّی شده است. گفتنی است که نصب اسم مثنّی به «ی» است.

همچنین باید توجه داشت که صاحب حال یا ذو الحال می‌تواند فاعل، مفعول یا کلمات دیگری باشد که در ادامه به تفصیل بیان خواهد شد و حال اغلب حالت صاحب خود را هنگام وقوع فعل بیان می‌کند.

اصطلاحات مبحث حال

در عبارت «جاءَ عليٌّ ضاحکاً»، «ضاحکاً» را حال، «عليٌّ» را صاحب حال یا ذو الحال و فعل «جاءَ» را که باعث نصب «ضاحکاً» شده است، عامل حال می‌نامند. پس در مبحث حال سه اصطلاح وجود دارد: «الحال»، «صاحبُ الحال (ذو الحال)» و «عاملُ الحال».

انواع ذو الحال

واژه‌هایی که ذو الحال واقع می‌شوند عبارت‌اند از:

۱. فاعل

فاعل همیشه می‌تواند ذو الحال واقع شود؛ برای نمونه در جملهٔ «جاءَ عليٌّ ضاحِكاً»، «عليّ» فاعل و «ضاحكاً» حال برای «عليٌّ» است. یا در آیهٔ مبارک ﴿فَرَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفاً﴾؛[۱۴۴] پس موسی خشمگین و اندوهناک به سوی قوم خود برگشت، «موسی» فاعل و «غَضبانَ» و «أسِفاً»، هر دو، حال برای «موسی» است.

گفتنی است که «غَضبان» غیرمنصرف است؛ زیرا هم معنای وصفی و هم «الف» و «نون» زائده دارد. از این رو بدون تنوین به کار رفته است، ولی «أسِفاً» منصرف است و تنوین گرفته است.

۲. نایب فاعل

برای نایب فاعل نیز می‌توان حال آورد؛ برای نمونه در عبارت «ضُرِبَ زَيدٌ مَظلوماً»؛ زید در حالی که مظلوم بود، زده شد، «مظلوماً» حال برای «زیدٌ» (نایب فاعل) است.

۳. مفعولٌ‌به

مفعولٌ‌به نیز می‌تواند همانند فاعل یا نایب فاعل ذو الحال واقع شود؛ برای نمونه در جملهٔ «رأيتُ صديقي باكِياً»؛ دوستم را گریان دیدم، «باكياً» برای «صديق» (مفعولٌ‌به) حال است.

۷ ـ ۴. مفعول مطلق، مفعولٌ‌فیه، مفعولٌ‌له و مفعولٌ‌معه

در مورد این‌که آیا سایر مفاعیل، یعنی مفعول مطلق، مفعولٌ‌فیه، مفعولٌ‌له و مفعولٌ‌معه نیز می‌توانند ذو الحال واقع شوند یا نه، بین نحویان اختلاف وجود دارد. دیدگاه درست‌تر آن است که این مفاعیل نیز می‌توانند همچون مفعولٌ‌به ذو الحال واقع شوند؛ برای نمونه می‌توان گفت: «صُمْتُ الشَّهْرَ كامِلاً»؛ ماه را به طور کامل روزه گرفتم. در این عبارت «الشّهرَ» مفعولٌ‌فیه، منصوب به فتحه و متعلّق به فعل «صُمتُ» است و توانسته ذو الحال واقع شود؛ یعنی واژهٔ «کاملاً» حال برای «الشّهرَ» است. یا در عبارت «سِرتُ والقَمَرَ مُنيراً»، «منيراً» برای «القَمَرَ» (مفعولٌ‌معه) حال است. یا در عبارت «ضَرَبْتُهُ الضّربَ شَديداً»، «شَديداً» برای «الضَّربَ» (مفعول مطلق) حال است.

بنا بر این، دیدگاه درست در مورد ذو الحال واقع شدن مفاعیل خمسه این است که همهٔ انواع مفاعیل خمسه می‌توانند ذو الحال واقع شوند.

۸. خبر

خبر به شرطی می‌تواند ذو الحال واقع شود که مبتدای جمله معنای فعل داشته باشد؛ برای نمونه در آیهٔ مبارک ﴿وَهَذَا بَعْلِي شَيْخاً﴾،[۱۴۵] «هذا» مبتدا و محلاً مرفوع است. این واژه شامل «ها» (حرف تنبیه) و «ذا» (اسم اشاره) است و می‌دانیم که هر اسم اشاره‌ای در خود معنای فعل «أشارَ، يُشيرُ» را دارد. بنابراین، خبر آن (بَعل) می‌تواند ذو الحال واقع شود. از این رو «شَيخاً» حال برای «بَعل» است. بنابراین، این آیه به معنای «أشيرُ إلى بَعلي شيخاً» است.

---

۱۴۴. طه/ ۸۶.

۱۴۵. هود/ ۷۲.

۹. مبتدا

در مورد این‌که مبتدا می‌تواند ذو الحال واقع شود یا نه، بین نحویان اختلاف است؛ برخی مانند سیبویه و پیروان وی معتقدند که مبتدا می‌تواند ذو الحال واقع شود؛ مثلاً می‌توان گفت: «أنتَ مُجتَهِداً أخي»؛ تو در حالی که ساعی و کوشا هستی، برادر منی. در این عبارت «أنتَ» (مبتدا) ذو الحال و «مجتهداً» حال است. اما بسیاری از نحویان بر این باورند که مبتدا نمی‌تواند ذو الحال واقع شود.

۱۰. مجرور به حرف جر

اسم مجرور به حرف جر نیز می‌تواند ذو الحال واقع شود؛ برای نمونه می‌توان گفت: «مَرَرتُ بِعَليٍّ ضاحِكاً»؛ از کنار علی گذشتم در حالی که او خندان بود. در این عبارت «ضاحكاً» برای «عليٍّ» (مجرور به حرف جر) حال است.

۱۱. مضافٌالیه

مضافٌالیه در دو مورد می‌تواند ذو الحال باشد:

الف) اگر مضافٌالیه در معنا فاعل، مفعولٌبه یا نایب فاعل برای مضاف خود باشد؛ برای نمونه در آیهٔ مبارک إلَيهِ مَرجِعُكُم جَميعاً)،۱٤٦ «جميعاً» برای ضمیر «كُم» در «مَرجِعُكُم» حال است؛ زیرا مضافٌالیه (ضمیر «كُم») در معنا، فاعلِ مضاف خود (مَرجِع) است؛ به دیگر سخن «كُم» فاعل برای «مَرجِع» است که مصدر میمی است؛ یعنی، مصدر میمی به فاعل خود اضافه شده است. ترکیب این آیه چنین است: «إلَيه»: جار و مجرور، متعلّق به محذوف، خبر مقدّم، محلاً مرفوع؛ «مَرجِع»: مبتدای مؤخّر، مرفوع به ضمّه؛ «كُم»: ضمیر، مبنی بر سکون، محلاً مجرور، مضافٌالیه؛ «جَميعاً»: حال، منصوب به فتحه.

همچنین در عبارت «أعجَبَني صَوْغُ الكَلامِ فَصيحاً»؛ از ساخته شدن کلام به صورت فصیح و شیوا خوشم آمد، «فصيحاً» برای «الكلام» حال است؛ زیرا مضافٌالیه (الكلام) در واقع مفعولٌبهِ مضاف خود (صَوغ) است؛ یعنی، مصدر «صَوغ» به مفعولٌبهِ خود اضافه شده است.

یا در عبارت «عليٌّ مَضروبُ الأخِ باكياً» ترکیب اضافیِ «مَضروبُ الأخِ» از باب اضافهٔ اسم مفعول به نایب فاعل است؛ یعنی، «الأخ» در معنا نایب فاعل «مَضروب» است و جمله در اصل چنین بوده است: «عليٌّ مَضروبٌ أخُوهُ». بنا بر این، «الأخ» در اصل نایب فاعل است و می‌تواند ذو الحال واقع شود و از این رو «باكياً» برای «الأخ» حال است.

ب) اگر مضاف جزء یا مانند جزئی از مضافٌالیه باشد؛ مانند: «أعجَبَني وَجْهُ عليٍّ ضاحِكاً» که در این عبارت «ضاحكاً» برای «عليٍّ» حال است؛ زیرا «وَجه» جزئی از «عليّ» است؛ یعنی، صورت انسان جزئی از انسان است. یا در آیهٔ مبارک أيُحِبُّ أحَدُكُمْ أنْ يَأكُلَ لَحْمَ أخِيهِ مَيْتاً فَكَرِهْتُمُوهُ ، «مَيْتاً» برای «أخ» حال است؛ زیرا «لَحم» جزئی از «أخ» است؛ یعنی، مضاف جزئی از مضافٌالیه است.

همچنین اگر مضاف مانند جزئی از مضافٌالیه باشد، باز مضافٌالیه می‌تواند ذو الحال واقع شود؛ یعنی مضاف از چیزهایی باشد که از متعلّقات مضافٌالیه است و در عین حال از اجزای آن نیست. معیار این‌که مضاف مانندِ جزئی از مضافٌالیه محسوب شود، این است که اگر مضاف از جمله حذف شود و مضافٌالیه به

۱٤٦. یونس/ ۴.

جای آن قرار گیرد، باز معنای جمله درست باشد؛ برای نمونه در آیۀ مبارک ﴿ثُمَّ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ أَنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً﴾،[۱۴۷] «حَنيفاً» برای «إبراهيمَ» حال است. در اینجا ترکیب اضافیِ «مِلَّةَ إبراهيمَ» به معنای شریعت و آیین است و روشن است که «مِلَّة» جزئی از «إبراهيم» نیست، ولی یکی از متعلّقات و چیزهایی است که به او مربوط است و در واقع مانند جزء آن است. در اینجا اگر به جای «أنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً»، «أنِ اتَّبِعْ إِبْرَاهِيمَ حَنِيفاً» قرار داده شود، باز همان معنا از این آیه برداشت خواهد شد؛ یعنی، با برداشتن مضاف و قرار دادن مضافٌالیه به جای آن باز معنای عبارت درست خواهد بود و تفاوت چندانی با معنای قبلی نخواهد داشت.

مسوّغات نکره بودن ذو الحال

بحث دیگر در ذو الحال این است که ذو الحال مانند مبتدا و حال به منزلۀ خبر است؛ برای نمونه در جملۀ «جاءَ عليٌّ ضاحِكاً» اولاً با عبارت «جاءَ عليٌّ» از آمدن علی در زمان گذشته خبر داده‌ایم و ثانیاً با واژۀ «ضاحكاً» گویی خبر دومی را پیرامون «علي» بیان کردیم و آن این‌که علی وقتی که می‌آمد خندان بود. در واقع گویا گفته‌ایم: «جاءَ عليٌّ وعليٌّ حينَ المَجيءِ ضاحِكٌ». بنا بر این، آنچه در مورد مبتدا گفته می‌شود که مبتدا یا باید معرفه باشد و یا نکره‌ای که دارای مُسَوِّغ است، در مورد ذو الحال نیز صدق می‌کند؛ یعنی، اصل در ذو الحال این است که معرفه باشد و نمی‌تواند نکره باشد، مگر این‌که یکی از مسوّغات ذو الحال نکره در مورد آن وجود داشته باشد.

در نمونه‌های پیشین همۀ ذو الحال‌ها معرفه بودند. اما در اینجا این پرسش مطرح می‌شود که ذو الحال در چه شرایطی می‌تواند نکره باشد و مسوّغ و مجوّز نکره بودن آن چیست؟ در پاسخ باید گفت که ذو الحال نکره دارای همان مسوّغاتی است که در بحث مبتدای نکره گذشت و این مسوّغات را می‌توان در چهار دسته خلاصه کرد:

الف) تقدیم حال بر ذو الحال

مثلاً نمی‌توان گفت: «جاءَ رَجُلٌ ضاحكاً»؛ زیرا «رَجُلٌ» اسمی نکره است و هیچ‌گونه مسوّغی ندارد، ولی اگر «ضاحكاً» مقدّم شود، جمله درست خواهد بود؛ یعنی، می‌توان گفت: «جاءَ ضاحكاً رَجُلٌ». در اینجا مسوّغ ذو الحال نکره تقدیم حال بر ذو الحال است.

ب) تقدّم نفی یا استفهام بر جمله

مانند: «ما جاءَني رَجُلٌ ضاحكاً». در این عبارت با این‌که ذو الحال (رَجُلٌ) نکره است، ولی به دلیل تقدّم «مای نافیه» بر جمله، اسم نکره تخصیص یافته و مسوّغ دارد. از این رو، می‌توان «ضاحكاً» را حال برای «رَجُلٌ» به شمار آورد. یا در عبارت «أجاءَكَ أحَدٌ راكباً»؛ آیا فرد سواره‌ای نزد شما آمد؟، «راكباً» برای «أحَدٌ» حال است و مسوّغ نکره بودن ذو الحال (أحَدٌ) تقدّم استفهام بر جمله است.

۱۴۷. نحل/ ۱۲۳.

ج) تخصیص ذو الحال نکره به وسیلهٔ صفت یا مضافٌالیه

مانند: «جاءَ رَجُلٌ عالمٌ ضاحکاً» که در این جمله «رَجُلٌ» به وسیلهٔ صفت (عالِمٌ) تخصیص یافته و از این رو «ضاحکاً» توانسته است برای ذو الحال نکره (رَجُلٌ) حال واقع شود. یا در عبارت «مَرَّت عَلَیْنا سِتَّةُ أیّامٍ شَدیدَةً»، «شَدیدَةً» برای «سِتَّةُ» حال است و مسوّغ نکره بودن ذو الحال (سِتَّةُ) تخصیص یافتن ذو الحال به وسیلهٔ مضافٌالیه (أیّامٍ) است.

د) آمدن حال به صورت جملهٔ حالیّهٔ مقرون به «واو حالیّه»[۱۴۸]

مانند: «جاءَ رَجُلٌ وَهُوَ یَضحَکُ» که در این عبارت، جملهٔ «هُوَ یَضحَکُ» جمله‌ای حالیّه است و پیش از آن «واو حالیّه» آمده است و این جملهٔ حالیّه در محلّ نصب است و برای «رَجُلٌ» حال محسوب می‌شود.

چکیده

- ✓ **حال** اسمی نکره و مشتق است که حالت و هیئت صاحب خود را بیان می‌کند؛ مانند «ضاحکاً» در عبارت «جاءَ عليٌّ ضاحکاً». در این عبارت «ضاحکاً» حال، «عليٌّ» صاحب حال (ذو الحال) و «جاءَ» عامل حال است.
- ✓ اسم‌هایی که ذو الحال واقع می‌شوند عبارت‌اند از: فاعل، نایب فاعل، مفعولٌبه، مفعول مطلق، مفعولٌفیه، مفعولٌله، مفعولٌمعه، خبر، مبتدا، مجرور به حرف جر و مضافٌالیه. مضافٌالیه در دو مورد می‌تواند ذو الحال باشد: الف) اگر مضافٌالیه در معنا فاعل، مفعولٌبه یا نایب فاعل برای مضاف خود باشد؛ ب) اگر مضاف جزء یا مانند جزئی از مضافٌالیه باشد.
- ✓ ذو الحال در اصل باید معرفه باشد، اما اسم نکره نیز با داشتن مسوّغاتی می‌تواند ذو الحال واقع شود. این مسوّغات را می‌توان در چهار دسته خلاصه کرد:

  الف) تقدیم حال بر ذو الحال؛

  ب) تقدّم نفی یا استفهام بر جمله؛

  ج) تخصیص ذو الحال نکره به وسیلهٔ صفت یا مضافٌالیه؛

  د) آمدن حال به صورت جملهٔ حالیّهٔ مقرون به «واو حالیّه».

۱۴۸. گفتنی است که چنین مسوّغی مختصّ ذوالحال نکره است و در مبتدای نکره چنین مسوّغی وجود ندارد.

جلسهٔ بیست و هفتم

حال (۲)

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ حال جامد مؤوّل به مشتق؛
- ✓ حال جامد غیر مؤوّل به مشتق؛
- ✓ عوامل نصب حال.

درآمد

در جلسهٔ گذشته با تعریف حال، اصطلاحات مربوط به حال، انواع ذو الحال و مسوّغات نکره بودن ذو الحال آشنا شدیم. در این جلسه ادامهٔ مباحث مربوط به حال را پی می‌گیریم و با دو مبحث مهمّ دیگر پیرامون حال، یعنی حال جامد و عوامل نصب حال آشنا می‌شویم.

همان‌گونه که در جلسهٔ پیشین گذشت، حال در اصل باید نکره و مشتق باشد؛ برای نمونه در عبارت «جاءَ عليٌّ ضاحكاً»، «ضاحكاً» هم مشتق (اسم فاعل) و هم نکره است. اما گاه حال بر خلاف اصل، معرفه یا جامد است؛ برای نمونه در عبارت «جاءَتْ فاطمةُ وَحْدَها»؛ فاطمه تنها آمد، «وَحدَ» حال و منصوب است؛ زیرا حالت فاطمه را هنگام آمدن بیان کرده است. در این عبارت «وَحدَ» معرفه به اضافه است؛ یعنی، به «ها» اضافه شده است.

همچنین در عبارت «كَلَّمْتُ عليّاً فاهُ إلى فِيَّ»؛ با علی دهان به دهان (رو در رو) صحبت کردم، «فا» حال و منصوب به «الف» است؛ زیرا حالت گوینده را هنگام گفتگو با علی بیان کرده است. در این عبارت نیز «فا» نه نکره و نه مشتق است، بلکه معرفه (معرفه به اضافه) و جامد است.

حال جامد[۱۴۹]

حال جامد دو حالت دارد:

الف) حال جامد مؤوّل به مشتق

گاه حال جامد قابلیّت تأویل به مشتق را دارد؛ یعنی، می‌توان به جای آن اسم مشتقی قرار داد؛ برای نمونه در عبارت «جاءَتْ فاطمةُ وَحدَها» می‌توان به جای «وَحدَها» اسمی مشتق و مترادف با آن را قرار داد؛ مانند: «جاءَتْ فاطِمةُ مُنفَرِدَةً». معنای این عبارت با عبارت پیشین یکسان است، با این‌که «مُنفَرِدَةً» هم مشتق (اسم فاعل از باب «انفعال») و هم نکره است.

موارد کاربرد حال جامد مؤوّل به مشتق عبارت‌اند از:

۱. حال جامد بر تشبیه دلالت کند: هرگاه حال جامد بر تشبیه دلالت کند، می‌تواند به مشتق تأویل شود؛ برای نمونه در عبارت «كَرَّ عليٌّ أسَداً»؛ علی همچون شیر [به دشمن] حمله کرد، «أسداً» حال برای «عليّ»

---

۱۴۹. «حال» از واژه‌هایی است که هم می‌توان آن را مذکّر و هم مؤنث به شمار آورد؛ برای نمونه هم می‌توان گفت: «حالٌ جامدٌ» و هم «حالٌ جامدةٌ»؛ همچنین می‌توان گفت: «هذا حالٌ» و «هذه حالٌ».

است، اما «أسَد» جامد است. بدیهی است مراد از این عبارت، تشبیه علی در شجاعت به شیر است؛ بنا بر این، می‌توان به جای «أسداً» اسمی نکره و مشتق قرار داد؛ مانند: «کَرَّ عليٌّ شُجاعاً» یا «کَرَّ عليٌّ مُشْبِهاً الأسدَ»؛ زیرا «أسداً» قابلیّت تأویل به «شُجاعاً» یا «مُشْبِهاً الأسدَ» را دارد.

همچنین در عبارت «أقبَلَ زَیدٌ بَدراً»؛ زید در حالی که همچون ماه بود، آمد، «بَدراً» حال جامد است و می‌توان آن را به مشتق تأویل کرد و گفت: «أقبَلَ زَیدٌ جَمیلاً»؛ زیرا مراد از این جمله تشبیه زید در زیبایی به ماه است.

همچنین در عبارت «وَضَحَ الحَقُّ شَمْساً»؛ حقّ همانند خورشید آشکار شد، «شَمساً» حال جامد است و مراد از این عبارت، تشبیه حقّ در وضوح و روشنایی به خورشید است؛ از این رو، می‌توان «شَمساً» را به مشتق تأویل کرد و گفت «وَضَحَ الحَقُّ مُنیراً» یا «وَضَحَ الحَقُّ مُشْبِهاً الشَّمسَ».

۲. حال جامد بر مشارکت دو طرف در یک عمل دلالت کند: برای نمونه در عبارت «سِرتُ مَعَ صَدیقي جَنْباً إلی جَنبٍ»؛ با دوستم پهلوبه‌پهلو حرکت کردم، «جَنباً» اسمی جامد است، ولی چون ترکیب «جَنباً إلی جَنبٍ» بر مشارکت و همراهی دلالت می‌کند، می‌تواند نقش حال را ایفا کند. این حال جامد را می‌توان به مشتق تأویل کرد و گفت: »سِرتُ مَعَ صَدیقي مُصاحِبَیْنِ».

همچنین در عبارت «بِعْتُكَ الکتابَ یَداً بِیَدٍ»؛ کتاب را دست‌به‌دست به تو فروختم (کتاب را به شکل نقدی فروختم و پول را گرفتم)، با این‌که «یَداً» جامد است، ولی حال به شمار می‌رود؛ زیرا بر عملی دوطرفه دلالت دارد و می‌توان آن را به مشتق تأویل کرد. به دیگر سخن، می‌توان به جای ترکیب «یَداً بِیَدٍ» اسم مشتق «مُتَقابِضَیْنِ» را قرار داد و گفت: «بِعتُكَ الکتابَ مُتَقابِضَینِ»؛ من پول را از او گرفتم و او کتاب را از من گرفت.

یا در عبارت «کَلَّمتُ علیّاً فاهُ إلی فِيَّ» چون ترکیب «فاهُ إلی فِيَّ» بر مشارکت دوجانبه دلالت می‌کند، می‌توان به جای آن اسم مشتق «مُتَشافِهَیْنِ» (رودررو) را قرار داد و گفت: «کَلَّمتُ علیّاً مُتَشافِهَیْنِ».

۳. حال جامد بر ترتیب دلالت کند: برای نمونه در عبارت «جاءَ القَومُ رَجُلاً رَجُلاً»؛ قوم یکی‌یکی وارد شدند، «رَجُلاً» اوّل حال و منصوب به فتحه است و چون بر ترتیب دلالت دارد، بر خلاف اصل به شکل جامد به‌کاررفته است. در اینجا نیز می‌توان ترکیب «رَجُلاً رَجُلاً» را به یک مشتق وصفی، همچون «مُتَرَتِّبینَ» تأویل کرد و گفت: «جاءَ القَومُ مُتَرَتِّبینَ»؛ قوم به ترتیب وارد شدند.

همچنین در عبارت «قَرَأتُ الکِتابَ دَرساً دَرساً»؛ کتاب را درس به درس خواندم، «دَرساً» اوّل با این‌که اسمی جامد است، ولی نقش حال را ایفا کرده است؛ زیرا بر ترتیب دلالت می‌کند و قابلیت تأویل به مشتق را دارد.

گفتنی است که واژه‌های «دَرساً» و «رَجُلاً» اوّل در مثال‌های بالا حال به شمار می‌روند، ولی «رَجُلاً» و «دَرساً» دوم، تأکید لفظی و منصوب به فتحه به تبعیّت هستند.

ب) حال جامد غیر مؤوّل به مشتق

گاه حال جامد قابلیّت تأویل به مشتق را ندارد، اما در عین حال نقش «حال» را ایفا می‌کند؛ برای نمونه در جملهٔ «هذا خاتَمُكَ ذَهَباً»، بر پایهٔ دیدگاه برخی نحویان «ذَهَباً» حال برای «خاتَم» است.[۱۵۰] روشن است که «ذَهَباً» حالی جامد است که قابل تأویل به مشتق نیست، ولی در عین حال نقش حال را پذیرفته است.
موارد کاربرد حال جامدی که قابلیّت تأویل به مشتق را ندارد، عبارت است از:

۱. حال موصوف باشد: برای نمونه در آیهٔ مبارک ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾،[۱۵۱] «قُرآناً» حال است و ذو الحال آن ضمیر «هُ» در «أنزَلناهُ» است، اما «قُرآناً» اسمی جامد است که قابلیّت تأویل به مشتق را ندارد؛ زیرا اسمی خاصّ برای کتاب آسمانی مسلمانان است و اسم خاصّ را نمی‌توان به مشتق تأویل کرد؛ با این حال به دلیل موصوف بودن «قُرآناً»، این کاربرد جایز است.

همچنین در آیهٔ مبارک فَأَرْسَلْنَا إِلَيْهَا رُوحَنَا فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِيّاً ،[۱۵۲] «بَشَراً» حال برای ضمیر مستتر «هُوَ» در «تَمَثَّلَ» است، اما باید دانست که «بَشَراً» جامد است و قابل تأویل به مشتق نیست، ولی به دلیل موصوف بودن[۱۵۳] چنین کاربردی جایز است.

۲. حال بر تسعیر (قیمت‌گذاری) دلالت کند: اگر حال برای بیان قیمت و بهای چیزی باشد، می‌تواند جامد و غیر قابل تأویل به مشتق باشد؛ برای نمونه در عبارت «اِشتَرَیتُ البُرتُقالَ کیلواً بِألْفِ تومانٍ»، «کیلواً» حال برای «البُرتُقال» است، ولی قابلیّت تأویل به مشتق را ندارد؛ زیرا بر بها و قیمت دلالت می‌کند و کاربرد آن در جایگاه حال اشکالی ندارد.

همچنین در عبارت «اِشتَرَیتُ القُماشَ ذِراعاً بِدینارٍ»؛ هر یارد پارچه را به یک دینار خریدم، «ذِراعاً» حال برای «القُماش» است و این حال، جامد و غیر قابل تأویل به مشتق است.

۳. حال بر عدد دلالت کند: اگر حال بر عدد دلالت کند، می‌تواند جامد و غیر قابل تأویل به مشتق باشد؛ برای نمونه در عبارت «جاءَ وَقتُ الأنسِ ثَلاثَةَ أیّامٍ»؛ وقت انس و الفت آمد در حالی که این وقت سه روز است، «ثَلاثَةَ» حال برای «وَقت» است، اما قابلیّت تأویل به مشتق را ندارد، ولی چون بر عدد دلالت می‌کند، این کاربرد جایز است.

همچنین در آیهٔ مبارک وَواعَدْنَا مُوسَى ثَلاثِينَ لَيْلَةً وَأَتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِيقَاتُ رَبِّهِ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً ،[۱٥٤] «أربَعینَ» حال برای «میقاتُ» و منصوب است. اما حالی جامد و غیر قابل تأویل به مشتق است؛ زیرا بر عدد دلالت می‌کند.

۴. حال بر تفضیل حالتی بر حالت دیگر دلالت کند: برای نمونه در عبارت «عليٌّ غُلاماً أحسَنُ مِنهُ رَجُلاً»؛ علی در حال کودکی و نوجوانی بهتر و نیکوتر از علی در حال بزرگسالی است (کودکی علی از بزرگسالی او

---

۱۵۰. برخی دیگر از نحویان «ذَهَباً» را تمییز به شمار می‌آورند.

۱۵۱. یوسف/ ۲.

۱۵۲. مریم/ ۱۷.

۱۵۳. صفتِ آن «سَويّ» است. «سَويّ» صفت مشبّهه و به معنای «درست‌اندام» است.

۱٥٤. اعراف/ ۱۴۲.

بهتر است)، «غُلاماً» و «رَجُلاً» حال، ولی جامد و غیر قابل تأویل به مشتق هستند؛ زیرا بر ترجیح حالتی بر حالت دیگر دلالت دارند.

همچنین در عبارت «العِنَبُ زَبیباً أطْیَبُ مِنهُ دِبْساً»؛ انگور در حالت کشمش بودن خوشمزه‌تر از هنگامی است که شیره باشد، «زَبیباً» و «دِبساً» هر دو حال جامد و غیر قابل تأویل به مشتق هستند؛ زیرا بر ترجیح حالتی بر حالت دیگر دلالت دارند.

۵. **حال فرع از صاحب حال باشد**: به دیگر بیان، حال از جنس ذو الحال باشد و از آن نشأت گرفته باشد؛ برای نمونه در عبارت «هذا ذَهَبُكَ خاتَماً»؛ این طلای تو است که به صورت انگشتر است، «خاتَماً» حال برای «ذَهَب» است؛ زیرا از ذو الحال (ذَهَب) نشأت گرفته است؛ به عبارت دیگر، جنس انگشتر از طلا است.

همچنین در آیۀ مبارک وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتاً ؛[155] و برای خود از کوه‌ها خانه‌هایی می‌تراشید، «بُیوتاً» حال برای «الجِبال» است؛ زیرا «بیوت» از دل این کوه‌ها ساخته شده‌اند و کوه پس از تراشیده شدن به صورت خانه در آمده است.

۶. **حال اصل صاحب حال را بیان کند**: این حالت بر عکس حالت پیشین است؛ یعنی اگر حال، اصل و جنس صاحب حال را نیز بیان کند، می‌تواند اسمی جامد و غیر قابل تأویل به مشتق باشد. برای نمونه در عبارت «هذا ثَوبُكَ حَریراً»؛ این لباس تو است در حالی که از جنس حریر است، «حَریراً» حال است. در این‌جا حال (حَریراً) جنس ذو الحال (ثَوب) را بیان می‌کند و گویی ذو الحال فرعِ از حال است.

همچنین در آیۀ مبارک قَالَ أأسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِيناً ؛[156] آیا برای کسی که از گِل آفریدی سجده کنم؟، «طیناً» حال است و روشن است که «طیناً» اسمی جامد و غیر قابل تأویل به مشتق است، اما چون جنس و اصل ذو الحال را بیان کرده، حال واقع شده است.

نکته

گاه مصدری منصوب پس از فعل آورده می‌شود تا نوع فعل را بیان کند؛ مانند: «جاءَ عليٌّ رِكضاً»؛ علی دوان دوان آمد. در اعراب این نوع از مصادر دو دیدگاه وجود دارد: برخی نحویان این مصادر منصوب را حال مؤوّل به مشتق محسوب می‌کنند؛ برای نمونه «رِكضاً» را به «راكِضاً» تأویل می‌کنند و می‌گویند: «جاء عليٌّ راكِضاً». اما بسیاری از نحویان چنین مصادری را مفعول مطلق نوعی به شمار می‌آورند؛ برای نمونه در مثال بالا چون «رِكضاً» نوع خاصّی از آمدن را بیان می‌کند، مفعول مطلق نوعی است.

بنا بر این، در مثال بالا هم می‌توان «رِكضاً» را حال و هم مفعول مطلق نوعی به شمار آورد.

همچنین در عبارت «طَلَعَ زَیدٌ بَغتَةً»؛ زید ناگهان بیرون آمد، «بَغتَةً» مصدر منصوبی است که بر پایۀ دیدگاه گروه نخست، حال مؤوّل به مشتق است و این‌گونه تأویل می‌شود: «طَلَعَ زَیدٌ مُباغِتاً» و بر پایۀ دیدگاه گروه دوم، مفعول مطلق نوعی است.

---

۱۵۵. شعراء/ ۱۴۹.

۱٥٦. اسراء/ ۶۱.

عوامل نصب حال

الف) فعل

در بیش‌تر موارد، عامل نصب حال فعل است؛ برای نمونه در عبارت «جاء عليٌّ باكِياً»، «باكياً» معمول فعل «جاءَ» است؛ یعنی «جاءَ»، «باكياً» را در مقام حال منصوب کرده است.

ب) شبه‌فعل

عامل دوم نصب حال، شبه‌فعل است. پیش‌تر گفتیم که شبه‌فعل به اسم‌هایی گفته می‌شود که عمل فعل را انجام می‌دهند و سه گونه‌اند: مشتقات وصفی، مصادر و اسم فعل‌ها.

این واژه‌ها نیز می‌توانند عامل نصب حال واقع شوند؛ مانند: «ما مُسافِرٌ حسينٌ ماشياً» که در این عبارت «ماشياً» حال برای «حسين» است و عامل نصب آن «مسافرٌ» است که مشتق وصفی (اسم فاعل) است.

همچنین در عبارت «يا زَيدُ، نَزالِ مُسرِعاً»؛ زید، سریع پایین بیا، عامل نصب «مُسرِعاً»، «نَزالِ» است که اسم فعل امر و به معنای «اِنْزِلْ» است.

ج) واژه‌های حاوی معنای فعل

واژه‌هایی که دربردارندۀ معنای فعل هستند، عبارت‌اند از:

۱. **ادوات تشبیه**: کلماتی همچون «كَأنَّ» که معنای تشبیه دارند، می‌توانند عامل نصب حال واقع شوند. برای نمونه در عبارت «كأنَّ خالداً مُقبِلاً أسدٌ»؛ گویی خالد در حال آمدن شیر است، «مُقبِلاً» حال برای «خالداً» است و عامل نصب آن «كأنَّ» است؛ زیرا در «كَأنَّ» معنای فعل نهفته است. گویی گفته باشیم: «أُشَبِّهُ خالداً مُقبِلاً أسَداً».

۲. **ادوات تمنّی و ترجّی**: ادوات تمنّی، مانند «لَيْتَ» و ادوات ترجی، مانند «لَعَلَّ» نیز می‌توانند عامل نصب حال واقع شوند؛ زیرا این ادوات معنای فعل دارند. برای نمونه در عبارت «لَيْتَ السُّرورَ دائِماً عِندَنا»؛ ای کاش شادمانی همواره نزد ما باشد، «دائماً» حال برای «السُّرور» است و عامل نصب «دائماً» نیز «لَيتَ» است؛ زیرا «لَيتَ» به معنای «أتَمَنَّى» است.

۳. **ادوات استفهام**: ادوات استفهام نیز می‌توانند عامل نصب حال باشند؛ برای نمونه در عبارت «ما شَأنُكَ واقِفاً؟»؛ چه کار داری که ایستاده‌ای؟ (چرا ایستاده‌ای؟)، «واقفاً» حال برای ضمیر «كَ» است و عامل نصب حال نیز «مای استفهامیه» است؛ زیرا ادوات استفهام معنای فعل دارند. گویی گفته باشیم: «أسْتَفهِمُ عَن شَأنِكَ واقِفاً».

همچنین در آیۀ مبارک «فَمَا لَهُمْ عَنِ التَّذْكِرَةِ مُعْرِضِينَ»،[157] «مُعرِضينَ» حال و منصوب به «ی» است و عامل نصب آن «مای استفهامیه» است.

۴. **حروف ندا**: مانند «يا عليُّ ضاحِكاً، تَعالَ هُنا»؛ ای علی، در حالی که خندانی بیا اینجا. در این عبارت «ضاحكاً» حال برای «عليّ» است و عامل نصب آن حرف ندای «یا» است؛ زیرا حروف ندا جانشین فعل محذوف «أنادي» یا «أدعُو» هستند.

---

۱۵۷. مدّثّر/ ۴۹.

۵. اسم‌های اشاره: از دیگر ادواتی که می‌توانند عامل نصب حال واقع شوند و نسبتاً پرکاربرد هستند، اسم‌های اشاره‌اند؛ زیرا این اسم‌ها دارای معنای فعل «أشیرُ» هستند. برای نمونه در عبارت «هذا زَیدٌ قائماً»؛ این زید است در حالت ایستاده، «قائماً» حال برای «زَید» است و عامل نصب آن «هذا» است. به عبارت دقیق‌تر، عامل نصب آن «ذا» است؛ زیرا در «هذا»، «ها» حرف تنبیه و «ذا» اسم اشاره است. در واقع، عبارت «هذا زَیدٌ قائماً» به معنای «أشیرُ إلی زیدٍ قائماً» است.

همچنین در آیهٔ مبارک هذا بَعْلي شَیْخاً،[۱۵۸] «شیخاً» حال برای «بَعل» است و عامل نصب آن نیز اسم اشارهٔ «هذا» است.

چکیده

- ✓ حال در اصل باید نکره و مشتق باشد، اما گاه حال بر خلاف اصل، معرفه یا جامد است.
- ✓ حال جامد دارای دو حالت است:

الف) حال جامد مؤوّل به مشتق که در سه مورد کاربرد دارد؛ در هنگام دلالت بر تشبیه، مشارکت دو طرف در یک عمل و ترتیب؛

ب) حال جامد غیر مؤوّل به مشتق که در شش مورد کاربرد دارد؛ هنگامی که موصوف باشد، یا بر تسعیر (قیمت‌گذاری)، عدد، یا تفضیل (ترجیح) حالتی بر حالت دیگر دلالت کند، یا حال فرع از صاحب حال باشد و یا اصل صاحب حال را بیان کند.

- ✓ در اعراب مصادر منصوبی که پس از فعل قرار می‌گیرند تا نوع فعل را بیان کنند، دو دیدگاه وجود دارد:
  الف) این مصادر حال مؤوّل به مشتق هستند.
  ب) این مصادر مفعول مطلق نوعی هستند.
- ✓ در بیش‌تر موارد، عامل نصب حال فعل است، اما شبه‌فعل و واژه‌هایی که حاوی معنای فعل هستند نیز می‌توانند عامل نصب حال واقع شوند.

---

۱۵۸. هود/ ۷۲.

جلسهٔ بیست و هشتم

حال (۳)

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ تعدّد حال و ذو الحال؛
- ✓ تقسیمات حال (منتقله و لازمه، مؤسِّسه و مؤکِّده، مقصوده و موطِّئه).

درآمد

در جلسهٔ گذشته با حال جامد و عوامل نصب حال آشنا شدیم. در این جلسه با دو مبحث مهم دیگر پیرامون حال، یعنی تعدّد حال و ذو الحال و اقسام حال آشنا خواهیم شد. حال چهار تقسیم مهم و معروف دارد که در این جلسه سه تقسیم نخست را بررسی می‌کنیم و تقسیم چهارم را به دلیل گستردگی به جلسهٔ آینده وامی‌گذاریم.

تعدّد حال و ذو الحال

در دو جلسهٔ پیشین بیش‌تر به مواردی اشاره شد که تنها یک حال برای یک ذو الحال به کار رفته بود. اما گاه در یک جمله چند حال برای یک ذو الحال و یا چند حال برای چند ذو الحال وجود دارد که در ادامه آن‌ها را بررسی می‌کنیم:

الف) چند حال برای یک ذو الحال

در حالت نخست که چند حال برای یک ذو الحال وجود دارد، ابتدا ذو الحال آورده می‌شود و سپس حال‌های گوناگون به دنبال آن می‌آید؛ مانند: «جاءَ عليٌّ ضاحِكاً حامِلاً كِتابَهُ بِيَدِه؛ علی خندان و کتاب به دست آمد». در این عبارت «ضاحكاً» و «حاملاً» هر دو حال برای «عليّ» هستند.

همچنین در آیهٔ مبارک ﴿وَ لَمَّا رَجَعَ مُوسَى إِلَى قَوْمِهِ غَضْبانَ أَسِفاً﴾،[۱۵۹] «غَضبانَ» و «أسِفاً» هر دو، حال برای «مُوسَى» هستند.

در اعراب این دو عبارت، «ضاحِكاً» و «غَضبانَ» را حال اول و «حاملاً» و «أسِفاً» را حال دوم به شمار می‌آوریم و برای نمونه عبارت نخست را چنین ترکیب می‌کنیم:

«جاءَ»: فعلٌ ماضٍ، مبنيٌّ عَلَى الفَتحِ؛

«عليٌّ»: فاعلٌ، مرفوعٌ بالضّمّةِ الظّاهرة؛

«ضاحكاً»: حالٌ لِلفاعلِ، منصوبٌ بالفتحةِ الظّاهرة؛

«حاملاً»: حالٌ ثانِيَةٌ لِلفاعلِ، منصوبٌ بالفتحةِ الظّاهرة.

البته باید توجه داشت که تعدّد حال به شرطی است که میان اسمهایی که حال واقع می‌شوند، حرف عطفی نیاید؛ برای نمونه اگر در عبارت نخست میان دو حال، حرف عطفی بیاوریم و بگوییم: «جاءَ عليٌّ

۱۵۹. اعراف/ ۱۵۰.

ضاحکاً وحاملاً کتابَهُ بِیَدِهِ»، «حامِلاً» حال دوم محسوب نمی‌شود، بلکه معطوف به حال خواهد بود و تنها «ضاحکاً» حال است.

ب) چند حال برای چند ذو الحال

حالت دوم این است که چند حال برای چند ذو الحال وجود داشته باشد. این حالت خود، دو شکل دارد:

۱. یکی بودن حال‌ها از نظر لفظ و معنا

اگر حال‌های گوناگون از نظر لفظ و معنا یکی باشند و همهٔ ذو الحال‌ها یک حال داشته باشند، بسته به این‌که ذو الحال دو نفر یا بیش‌تر باشد، باید حال را به صورت مثنّی یا جمع آورد. برای نمونه در ترجمهٔ عربی عبارت «من علی را دیدم در حالی‌که هر دو سواره بودیم» می‌گوییم: «رَأیتُ عَلیّاً راکِبَیْنِ». در این عبارت هم گوینده و هم علی سواره هستند؛ یعنی هم ذو الحال گوناگون است و هم حال، اما از آنجا که حال برای هر دو فرد یکسان است، باید به صورت مثنّی بیاید.

همچنین در آیهٔ مبارک ﴿وَسَخَّرَ لَكُمُ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ دَائِبَيْنِ﴾؛[۱٦٠] و خورشید و ماه را، که پیوسته روان‌اند، برای شما رام گردانید، «دائِبَیْنِ» حال است و چون ذو الحال آن دو چیز (خورشید و ماه) است، مثنّی شده است. در اینجا حال متعدّد است، ولی برای هر دو ذو الحال یکسان است.

همچنین اگر ذو الحال بیش از دو نفر باشد، حال جمع بسته می‌شود؛ مانند: «سافَرَ عليٌّ وأصدِقاؤُهُ ماشِینَ؛ علی و دوستانش پیاده مسافرت کردند». در این عبارت «ماشِینَ»، که جمع مذکّر سالم است، برای علی و دوستان او حال واقع شده است؛ زیرا هم علی و هم دوستان او، همگی پیاده مسافرت کرده‌اند.

۲. ذو الحال‌های متعدّد و حال‌های متفاوت

حالت دوم این است که ذو الحال‌های گوناگون برای حال‌های متفاوت وجود داشته باشد؛ یعنی حال هر یک از ذو الحال‌ها با حال ذو الحال دیگر متفاوت باشد. در اینجا باید حال‌های گوناگون به طور جداگانه و پس از ذو الحال‌ها آورده شود و حرف عطفی میان آن‌ها نیاید؛ مانند: «لَقِیتُ عَلیّاً باکِیاً ضاحِکاً؛ علی را ملاقات کردم در حالی‌که او گریان بود و من خندان». در این عبارت «باکیاً» حال برای «علیّاً» و «ضاحکاً» حال برای ضمیر «تُ» در «لَقیتُ» است.

ممکن است این پرسش به ذهن بیاید که اگر دو ذو الحال و دو حال جداگانه وجود داشته باشد، تشخیص این‌که کدام یک از این حال‌ها برای کدام ذو الحال است، چگونه خواهد بود؟

در پاسخ باید گفت که در اینجا دو وضعیّت وجود خواهد داشت:

گاه در سخن قرینه‌هایی وجود دارد که خود این قرینه‌ها نشان می‌دهد که کدام حال برای کدام ذو الحال است؛ برای نمونه در جملهٔ «رَأیتُ زَینَبَ باکِیَةً ماشِیاً؛ در حالی که راه می‌رفتم، زینب را گریان دیدم»، به قرینهٔ تای تأنیث در «باکِیَةً» می‌توان دریافت که این واژه حال است برای «زَینَب» و «ماشِیاً»، که مذکر است، حال برای ضمیر فاعلی «تُ» در «رَأیتُ» است. در اینجا حتّی اگر جای دو حال تغییر یابد و گفته شود: «رَأیتُ

---

۱٦٠. ابراهیم/ ۳۳.

زَینَبَ ماشِیاً باکِیَةً»، باز «باکِیَةً» حال است برای «زَینب» و «ماشِیاً» حال برای ضمیر فاعلی «تُ» در «رَأیتُ» است. در این عبارت، قرینه مذکر بودن یکی از حال‌ها و ذو الحال‌ها و مؤنث بودن حال و ذو الحال دیگر است.

اما اگر قرینه‌ای در کلام وجود نداشته باشد، برای تشخیص این‌که کدام حال برای کدام ذو الحال است، قانونی وجود دارد که بر اساس این قانون حال اوّل برای ذو الحال دوم و حال دوم برای ذو الحال اول خواهد بود. این قانون همانند قاعدهٔ دوردردور، نزدیک‌درنزدیک در ریاضی است؛ برای نمونه در عبارت «لَقِیتُ عَلیّاً باکِیاً ضاحِکاً»، هم حال‌ها («باکیاً» و «ضاحکاً») و هم ذو الحال‌ها («علیّاً» و ضمیر فاعلی «تُ») مذکر هستند و قرینه‌ای برای تشخیص این‌که کدام حال برای کدام ذو الحال است، وجود ندارد؛ از این رو، از قاعدهٔ دوردردور، نزدیک‌درنزدیک استفاده می‌کنیم و «باکیاً» را حال برای «علیّاً» و «ضاحکاً» را حال برای ضمیر «تُ» در «لَقِیتُ» به شمار می‌آوریم.

بنا بر این، در ترجمهٔ عربی عبارت «من در حالی که گریان بودم علی را خندان دیدم»، باید گفت: «رَأیتُ علیّاً ضاحِکاً باکِیاً».

اقسام حال

حال از جهت‌های گوناگون تقسیمات مختلفی دارد که ما چهار تقسیم مهمّ‌تر و پرکاربردتر آن را بررسی می‌کنیم. سه تقسیم نخست را در این جلسه و تقسیم چهارم را در جلسهٔ آینده مطرح خواهیم کرد.

تقسیم نخست: حال منتقله و حال لازمه

در تقسیم نخست، حال به منتقله و لازمه تقسیم می‌شود. حال منتقله به حالی گفته می‌شود که پایدار نیست؛ یعنی، بر ذو الحال عارض می‌شود و سپس زائل می‌شود. البته اصل در حال این است که منتقله باشد و حال لازمه بر خلاف اصل است. بیش‌تر نمونه‌هایی که تاکنون بیان شده‌اند، حال منتقله بودند؛ برای نمونه در جملهٔ «خَرَجَ عليٌّ مِنَ البَیتِ باکِیاً»، «باکیاً» حال برای «عليٌّ» است، ولی این‌گونه نیست که گریه‌کردن علی همیشگی و دائمی باشد، بلکه پس از مدّتی از بین می‌رود. به این نوع حال، حال منتقله گفته می‌شود.

اما در موارد اندکی حال لازمه است. البته لازمه در اینجا به معنای واجب و لازم در زبان فارسی نیست، بلکه لازمه یعنی حالی که به صورت دائمی و پایدار با ذو الحال خود همراهی دارد و از آن جدا نمی‌شود. برای نمونه در آیهٔ مبارک ﴿خُلِقَ الْإِنْسانُ ضَعِیفاً﴾؛[161] انسان خلق شده در حالی‌که ضعیف است، «ضعیفاً» حال برای «الإنسان» است، اما حالی است که با انسان ملازمت دارد؛ یعنی، انسان موجودی ضعیف است و ضعف همواره با او همراه است.

همچنین در عبارت «خَلَقَ اللهُ الزُّرافَةَ یَدَیْها أطوَلَ مِن رِجْلَیها؛ خداوند متعال زرافه را خلق کرد در حالی‌که دستهایش از پاهایش بلندتر است»، این حالت در زرافه جزء خلقت او است و از آن جدا نمی‌شود. بنا بر این،

---

۱۶۱. نساء/ ۲۸.

واژهٔ «أطوَلَ» که حال و منصوب است، حال لازمه است و قابل عارض و زائل شدن نیست؛ یعنی، همواره با ذو الحال خود همراه است.[۱۶۲]

تقسیم دوم: حال مؤسِّسه و حال مؤکِّده

در تقسیم دوم، حال به مؤسِّسه و مؤکِّده تقسیم می‌شود. حال مؤسِّسه، «مبیِّنه» نیز نامیده می‌شود. حال مؤسِّسه یا مبیِّنه به حالی گفته می‌شود که معنای جدیدی در جمله تأسیس می‌کند (معنای جدیدی به کلام اضافه می‌کند)، به طوری که اگر نباشد آن معنا از جمله فهمیده نمی‌شود. برای نمونه از جملهٔ «جاءَ عليٌّ» تنها می‌توان دریافت که علی در زمان گذشته آمده است، اما این‌که هنگام آمدن چه حالتی داشته است، از این عبارت فهمیده نمی‌شود، ولی اگر گفته شود: «جاءَ عليٌّ باكِياً»، «باكیاً» حالت علی را هنگام آمدن تبیین می‌کند. «باکیاً» در این عبارت حال مؤسّسه است. همهٔ حال‌هایی که تاکنون در این درس بیان شدند، حال مؤسِّسه بودند؛ یعنی معنای جدیدی به جمله می‌افزودند که با نبودن حال، آن معنا از بین می‌رفت.

در برابر حال مؤسِّسه، حال مؤکِّده قرار دارد. حال مؤکّده به حالی گفته می‌شود که معنای جدیدی به جمله اضافه نمی‌کند، بلکه بر همان معنایی که در جمله وجود دارد، تأکید می‌کند؛ یعنی تنها تأکیدکنندهٔ واژه‌ای در جمله یا مضمون جمله است. بنا بر این، نبودن آن در جمله خللی به معنای کلام وارد نمی‌کند و چیزی از معنای آن نمی‌کاهد.

حال مؤکّده خود به سه نوع تقسیم می‌شود: حال مؤکّده گاه عامل خود، گاه صاحب حال و گاه مضمون جمله را تأکید می‌کند. به اولی «حالٌ مُؤَكِّدَةٌ لِلعامِلِ»، به دومی «حالٌ مؤكّدةٌ لِصاحِبِها» و به سومی «حالٌ مؤكّدةٌ لِمَضمونِ الجُملَة» می‌گویند.

الف) حال مؤکِّد عامل

از نمونه‌های این حال می‌توان به این آیهٔ مبارک اشاره کرد: ﴿فَتَبَسَّمَ ضَاحِكاً مِنْ قَوْلِهَا﴾[۱۶۳]؛ حضرت سلیمان از شنیدن سخن آن مورچه تبسّمی کرد در حال خنده.

در این آیه «ضاحکاً» حال برای ضمیر فاعلی مستتر در «تَبَسَّمَ» است. روشن است که معنای لبخند زدن و خندیدن در فعل «تَبَسَّمَ» وجود دارد؛ بنا بر این، «ضاحکاً» حال برای تأکید عامل نصب خود (تَبَسَّمَ) آمده است.

یا در آیهٔ مبارک ﴿وَ لا تَعْثَوْا فِي الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ﴾،[۱۶۴] «مُفْسِدينَ» حال برای ضمیر فاعلی «واو» در فعل «تَعْثَوْا» است. از سوی دیگر «لا تَعْثَوْا» خود به معنای «لا تُفسِدُوا» است؛ بنا بر این، کلمهٔ «مُفسِدينَ» برای تأکید معنای «لا تَعْثَوْا» آمده است.

---

۱۶۲. گفتنی است که در این عبارت واژهٔ «يَدَيْ»، که منصوب به «یاء» است، بدلِ «الزُّرافَةَ» (مفعولٌبهِ فعل «خَلَقَ») است. بدل نیز جزء توابع است و از ماقبل خود تبعیّت می‌کند.

۱۶۳. نمل/ ۱۹.

۱۶۴. بقره/ ۶۰.

همچنین در آیهٔ مبارک ﴿ثُمَّ وَلَّيْتُم مُدْبِرِينَ﴾،[۱۶۵] «وَلَّيْتُم» معنای اعراض را با خود دارد و «مُدبِرينَ» هم به معنای اعراض‌کنندگان است؛ بنا بر این، واژهٔ «مُدبِرينَ» که حال برای ضمیر «تُم» است، برای تأکید عامل آمده است.

ب) حال مؤکِّد ذو الحال

از نمونه‌های حال مؤکّد ذو الحال می‌توان به این آیهٔ مبارک اشاره کرد: ﴿وَ لَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَآمَنَ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلُّهُمْ جَمِيعاً﴾[۱۶۶]؛ اگر خداوند اراده می‌کرد، هر آینه تمام کسانی که در زمین بودند، ایمان می‌آوردند (ولی خدا خواسته که خود انسان اختیار داشته باشد و تنها راه خیر و شر را نشان داده است).

در این آیه «جَميعاً» حال مؤکّده برای ذو الحال (مَن) است. در اینجا واژهٔ «كُلُّهُم» خود بیان می‌کند که منظور آیه تمامی مردم زمین است و «جميعاً» برای تأکید بر این مطلب آمده که منظور همهٔ مردم است.

ج) حال مؤکِّد مضمون جمله

آخرین حالت حال مؤکّده، حالی است که برای تأکید مضمون کلّ جمله می‌آید؛ مانند «هذا هُوَ الحَقُّ بَيِّناً»؛ این حقیقت است، آشکار و واضح، در این عبارت «بَيِّناً» بر مضمون «هذا هُوَ الحَقُّ» تأکید می‌کند.

همچنین اگر به پسری که پدرش به او امر و نهی می‌کند و او از پدرش ناراحت است، گفته شود: «هذا أبُوكَ عَطوفاً»؛ این پدر تو است، در حالی که دلسوز است، در اینجا خود عبارت «هذا أبُوكَ» مفهوم دلسوزی پدر را می‌رساند و واژهٔ «عَطوفاً» تنها برای تأکید این مضمون آمده است.

تقسیم سوم: حال مقصوده و حال موطِّئه

حال از جهتی دیگر به حال مقصودةٌ لِذاتها و حال موطِّئه تقسیم می‌شود. حال مقصوده لذاتها به حالی گفته می‌شود که خودش مورد نظر و مقصود گوینده باشد. بیش‌تر حال‌هایی که تاکنون مطرح شدند، حال مقصوده لذاتها بودند؛ یعنی خودِ معنای حال مورد نظر بوده است؛ برای نمونه در عبارت «جاءَ عليٌّ ضاحكاً» مقصود آن است که خندان بودن را در هنگام آمدن به علی نسبت دهیم و خود واژهٔ «ضاحِك» و معنای آن مورد نظر است.

در برابر این حال، حال موطّئه قرار دارد. واژهٔ «موطِّئه» اسم فاعل از باب «تفعیل» و مصدر آن «تَوطِئَه» (فراهم ساختن زمینه) است؛ «موطِّئه» نیز به معنای «مُمَهِّده» (زمینه‌ساز) است. بنا بر این، حال موطّئه حالی است که خودش مقصود و مورد نظر نیست، بلکه زمینه‌ساز واژهٔ پس از خود است. در واقع حال موطئه حال جامد و موصوفی است که خودش مورد نظر نیست، بلکه صفتی که پس از آن آمده، مورد نظر گوینده است. برای نمونه در آیهٔ مبارک ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ قُرْآناً عَرَبِيّاً لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ﴾،[۱۶۷] «قرآناً» برای ضمیر «هُ» در «أنزَلناهُ» حال است، ولی این واژه (قرآناً) اسمی جامد است و پس از آن صفت (عربيّاً) آمده است؛ از این رو، «قرآناً» در این آیه حال موطّئه است؛ زیرا در واقع مقصود اصلی گوینده صفت «عَرَبيّاً» است که پس از «قرآناً» آمده

---

۱۶۵. توبه/ ۲۵.

۱۶۶. یونس/ ۹۹.

۱۶۷. یوسف/ ۲

است. بنا بر این، معنای آیه چنین خواهد بود: ما این را به صورت یک قرآن به زبان عربی نازل کردیم، باشد که شما تعقل کنید. در واقع، جملهٔ «لَعَلَّکُم تَعْقِلُونَ»، که یک جملهٔ تعلیلیّه است، در گرو آن است که قرآن به زبان عربی نازل شود؛ زیرا آن‌ها قوم عرب بودند و زبانشان عربی بود، پس کتاب آسمانی نیز باید به همین زبان نازل می‌شد تا آن‌ها بتوانند آن را دریابند. بنا بر این، در اینجا صفت بیش‌تر مورد نظر است تا موصوف و واژهٔ «قرآناً» تنها زمینه‌ساز صفتِ پس از خود است.

همچنین در آیهٔ مبارک ﴿فَتَمَثَّلَ لَهَا بَشَراً سَوِیّاً﴾،[١٦٨] «بَشَراً» حال برای ضمیر فاعلی مستتر در «تَمَثَّلَ» است و اسمی جامد است که پس از آن صفت آمده است؛ بنا بر این، «بَشَراً» حال جامد و موصوفی است که خودش مورد نظر نیست و در واقع زمینه‌سازِ صفتِ پس از خود (سَوِیّاً) است که مقصود اصلی گوینده است.

یکی دیگر از تقسیمات مهمّ حال، که کاربرد فراوانی در دستور زبان عربی و در تجزیه و ترکیب جملات عربی دارد، تقسیم چهارم حال است که در آن حال به مفرد، جمله و شبه‌جمله تقسیم می‌شود.

به دلیل گستردگی این تقسیم، آن را به جلسهٔ آینده واگذار می‌کنیم.

چکیده

- ✓ گاه برای یک ذو الحال چند حال یا برای چند ذو الحال چند حال ذکر می‌شود. در حالت نخست کافی است که پس از ذو الحال، حال‌های گوناگون بیاید و در حالت دوم اگر حال‌های گوناگون از نظر لفظ و معنا یکی باشند، باید حال را به صورت مثنی یا جمع آورد، اما اگر حال مربوط به هر یک از ذو الحال‌ها با حال ذو الحال دیگر متفاوت باشد، باید حال‌های گوناگون به طور جداگانه و پس از ذو الحال‌ها ذکر شود و حرف عطفی میان آن‌ها نیاید.
- ✓ حال از جهات مختلف دارای تقسیمات گوناگونی است. در تقسیم نخست حال به منتقله و لازمه تقسیم می‌شود. حال منتقله پایداری ندارد؛ یعنی بر ذو الحال عارض می‌شود و سپس زائل می‌شود، ولی حال لازمه به صورت دائمی و پایدار با ذو الحال خود همراه است و از آن جدا نمی‌شود.
- ✓ در تقسیم دوم، حال به مؤسِّسه و مؤکِّده تقسیم می‌شود. حال مؤسِّسه معنای جدیدی به کلام می‌افزاید، به طوری که اگر نباشد آن معنا از جمله فهمیده نمی‌شود، ولی حال مؤکِّده معنای جدیدی به جمله نمی‌افزاید، بلکه بر همان معنایی که در جمله وجود دارد، تأکید می‌کند. حال مؤکده خود به سه نوع تقسیم می‌شود: حال مؤکّد عامل، حال مؤکّد ذو الحال و حال مؤکّد مضمون جمله.
- ✓ در تقسیم سوم، حال به مقصوده و موطِّئه تقسیم می‌شود. حال مقصوده، خود مورد نظر و مقصود گویندهٔ جمله است، ولی حال موطّئه خودش مقصود و مورد نظر نیست، بلکه زمینه‌ساز واژهٔ پس از خود است و در واقع واژهٔ پس از آن مورد نظر گوینده است.

---

١٦٨. مریم/ ٣٠

جلسۀ بیست و نهم

حال (۴)

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ تقسیم چهارم حال: مفرد، جمله و شبه‌جمله؛
- ✓ شروط جملهٔ حالیه؛
- ✓ اقتران جملهٔ حالیه با واو.

درآمد

در جلسهٔ پیشین سه تقسیم از تقسیمات گوناگون حال را بررسی کردیم. در این جلسه تقسیم چهارم حال را بررسی می‌کنیم. در این تقسیم حال همانند خبر، به مفرد، جمله و شبه‌جمله تقسیم می‌شود؛ زیرا صاحب حال از نظر معنایی به منزلهٔ مبتدا و حال به منزلهٔ خبر است؛ برای نمونه با گفتن عبارت «جاءَ عليٌّ ضاحكاً» هم از آمدن علی و هم از خندان بودن او هنگام آمدن خبر می‌دهیم، گویا گفته باشیم: «جاء عليٌّ، هُوَ ضاحكٌ».

تقسیم چهارم حال

الف) مفرد

گاه حال به صورت مفرد می‌آید. منظور از مفرد در اینجا، مفرد در مقابل مثنی و جمع نیست، بلکه مفرد در مقابل مرکب (جمله و شبه‌جمله) است؛ برای نمونه در عبارت «سافَرَ زَيدٌ ماشياً»، «ماشياً» حال مفرد است؛ زیرا نه جمله و نه شبه‌جمله است.

ب) جمله

گاه حال به صورت جمله می‌آید؛ برای نمونه به جای عبارت «جاءَ عليٌّ ضاحكاً» می‌توان گفت: «جاءَ عليٌّ يَضحَكُ»؛ علی در حالی که می‌خندید، آمد. در این عبارت «يَضحَكُ» به همراه فاعل مستتر خود، در مجموع یک جملهٔ فعلیه را تشکیل می‌دهد که حالت علی را در هنگام آمدن بیان می‌کند و به اصطلاح جملهٔ حالیه نامیده می‌شود. ذو الحال این جمله نیز «عليّ» است.

در زبان عربی قاعده‌ای وجود دارد که می‌گوید: «الجُمَلُ بَعدَ النَّكِراتِ صِفاتٌ وبَعدَ المَعارِفِ أحوالٌ»؛ جملاتی که پس از اسم‌های نکره واقع می‌شوند، صفت آن واژه و جملهٔ وصفیه هستند و جملاتی که پس از اسم‌های معرفه واقع می‌شوند، جملهٔ حالیه نامیده می‌شوند؛ برای نمونه در عبارت «جاءَ رَجُلٌ يَضحَكُ»، چون «رَجُلٌ» نکره است، جملهٔ «يَضحَكُ» صفت آن و محلاً مرفوع است. اما اگر به جای «رَجُلٌ» اسمی معرفه قرار گیرد، مانند «جاء عليٌّ يَضحَكُ»، در اینجا جملهٔ «يَضحَكُ» حال و محلاً منصوب خواهد بود.

ج) شبه‌جمله

حال همچنین می‌تواند شبه‌جمله، یعنی ظرف یا جار و مجرور باشد. در اینجا نیز همان قاعده‌ای که در حال جمله بیان شد، حاکم است؛ یعنی، اگر شبه‌جمله پس از اسمی معرفه واقع شود و آن را توضیح دهد، این

شبه‌جمله برای آن اسم معرفه، حال محسوب می‌شود، اما اگر شبه‌جمله پس از اسمی نکره واقع شود و آن را تبیین کند، صفت به شمار خواهد آمد؛ برای نمونه در عبارت «نَظَرتُ إلی العُصفُورِ عَلَی الغُصْنِ»؛ به گنجشک نگاه کردم در حالی که روی شاخهٔ درخت بود، جار و مجرورِ «علی الغُصنِ»، «العصفور» را که معرفه به «ال» است، توضیح می‌دهد، بنا بر این، حال محسوب می‌شود. این جار و مجرور این‌گونه ترکیب می‌شود: جارٌّ ومجرورٌ، متعلّقانِ بِمَحذوفٍ، حالٌ لِـ «العُصفور»، في محلّ النّصب. متعلَّق جار و مجرور در این حالت یکی از افعال عموم یا شبه‌فعل‌های عموم است؛ یعنی واژه‌هایی که به معنای «وجود داشتن» و «بودن» هستند؛ یعنی گویی به جای این جمله گفته باشیم: «نَظَرتُ إلَی العُصفورِ کائِناً (مَوجوداً/ یَکون/ یُوجَدُ) عَلَی الغُصنِ».

همچنین اگر شبه‌جمله، ظرف باشد و اسم معرفهٔ پیش از خود را تبیین کند، در این صورت نیز حال محسوب می‌شود؛ مانند: «جاءَ عليٌّ بَینَ أصدِقائِهِ»؛ علی در حالی که بین دوستانش بود، آمد. در این جمله «بَیْنَ» ظرف و منصوب است و «أصدِقاءِ» نیز مضافٌإلیه است. «بَینَ» متعلّق به عاملی محذوف است که این ظرف (بَینَ) و متعلّق محذوف آن در مجموع حال برای «عليٌّ» محسوب می‌شود؛ یعنی، عبارت «جاءَ عليٌّ بَینَ أصدِقائهِ» در اصل «جاءَ عليٌّ کائِناً بَینَ أصدِقائِهِ» بوده است.

گفتنی است که هنگامی که جار و مجرور یا ظرف، حال واقع شوند، متعلَّق آن‌ها واجب الحذف است؛ یعنی نمی‌توان واژهٔ «کائناً»، «موجوداً» یا فعل عمومی همچون «یَکونُ» یا «یُوجَدُ» را ذکر کرد؛ برای نمونه در آیهٔ مبارک ﴿فَخَرَجَ عَلَی قَوْمِهِ فِی زِینَتِهِ﴾[۱۶۹]، عبارت «في زینَتِهِ»، که حال برای فاعل مستتر در «خَرَجَ» است، متعلّق به کلمه‌ای محذوف است که نمی‌تواند ظاهر شود و حذف آن واجب است.

شروط جملهٔ حالیه

جملهٔ حالیه سه شرط دارد که اگر جمله‌ای یکی از این سه شرط را نداشته باشد، نمی‌تواند حال واقع شود. این شروط سه‌گانه عبارت‌اند از:

۱. جمله خبری باشد.

جملات انشایی، یعنی جملاتی که برای طلب، استفهام، امر، نهی و موارد دیگری از این دست به کار می‌روند، نمی‌توانند جملهٔ حالیه واقع شوند؛ زیرا حال به منزلهٔ توضیح و خبری پیرامون ذو الحال است، در حالی که جملات انشایی نقش توضیحی ندارند؛ برای نمونه نمی‌توان گفت: «جاءَ عليٌّ اِضْرِبْهُ»؛ چون ترجمهٔ این عبارت این است که «علی آمد در حالی که او را بزن» و معلوم است که چنین تعبیری درست نیست.

۲. جمله مقرون به ادوات استقبال نباشد.

جمله‌ای که قرار است حال واقع شود، نباید دربردارندهٔ واژه‌ای باشد که معنای جمله را به مستقبل تبدیل کند؛ زیرا زمان جملهٔ حالیه باید با زمان عامل و ذو الحال آن یکی باشد و اساساً یکی از وجوه تسمیهٔ حال این است که در زمان حال (هم اکنون) حلول می‌کند و عارض می‌شود. بنا بر این، جملهٔ حالیه نمی‌تواند مستقبل باشد و نمی‌توان گفت: «جاءَ عليٌّ سَیَضْحَكُ»؛ علی آمد، در حالی که خواهد خندید؛ زیرا در این جمله حال مقرون به حرف «سَـ» (یکی از حروف استقبال) است. همچنین نمی‌توان گفت: «جاءَ عليٌّ لَن یُسرِعَ»؛ علی آمد، در حالی که شتاب نخواهد کرد؛ زیرا حرف نفی «لَن» زمان فعل را به آینده تبدیل کرده است.

---

۱٦۹. قصص/ ۷۹.



۳. بین جمله و ذو الحال رابطی وجود داشته باشد.

آخرین شرط جملهٔ حالیه این است که با ذو الحال خود ارتباط داشته باشد؛ یعنی، رابطی بین جملهٔ حالیه و ذو الحال وجود داشته باشد. روابط بین جملهٔ حالیه و ذو الحال تنها سه حالت دارد:

الف) ضمیر؛ گاه در جملهٔ حالیه ضمیری وجود دارد که به ذو الحال بر می‌گردد و همین ضمیر بین ذو الحال و جملهٔ حالیه ارتباط ایجاد می‌کند؛ برای نمونه در عبارت «جاءَ عليٌّ يَضحَكُ»، مرجع ضمیر مستتر «هُوَ» در «يَضحَكُ»، «عليٌّ» (ذو الحال) است؛ بنا بر این، ضمیر «هُوَ» بین جملهٔ حالیه و ذو الحال ارتباط برقرار کرده است.

همچنین در آیهٔ مبارک ﴿وَجَاؤُا أَبَاهُمْ عِشَاءً يَبْكُونَ﴾[۱۷۰]، «يَبكُونَ» جملهٔ حالیه و ضمیر «واو» در «جاؤا» ذو الحال است. روشن است که در این آیه ضمیر «واو» در «يَبكُونَ» رابط جملهٔ حالیه و ذو الحال است.

ب) واو حالیه؛ گاه واو حالیه، که بر جملهٔ حالیه وارد می‌شود، برای ایجاد ارتباط بین جملهٔ حالیه و ذو الحال به کار می‌رود؛ برای نمونه در عبارت «قامَ عليٌّ وزَيدٌ جالِسٌ»؛ علی برخاست، در حالی که زید هنوز نشسته است، رابط بین جملهٔ حالیه و ذو الحال (عليٌّ) واو حالیه است. گفتنی است که در این عبارت ضمیر مستتر «هُوَ» در «جالِسٌ» نمی‌تواند رابط باشد؛ زیرا این ضمیر به ذو الحال (عليٌّ) بر نمی‌گردد، بلکه به «زَيدٌ» (مبتدا) باز می‌گردد.

همچنین در آیهٔ مبارک ﴿قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَنَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذاً لَخَاسِرُونَ﴾[۱۷۱]، عبارت «نَحنُ عُصبَةٌ» جمله‌ای حالیه است که به وسیلهٔ واو حالیه با ذو الحال خود مرتبط شده است.

ج) ضمیر و واو حالیه؛ گاه واو حالیه و ضمیر، هر دو بین حال و ذو الحال ارتباط ایجاد می‌کنند. روشن است که این ارتباط نسبت به دو رابط پیشین قوی‌تر و مستحکم‌تر است؛ برای نمونه در عبارت «جاءَ عليٌّ وهُوَ ضاحِكٌ»؛ علی آمد، در حالی که خندان بود، جملهٔ «هُوَ ضاحِكٌ» برای «عليٌّ» حال است. در این عبارت واو حالیه و ضمیر «هُوَ»، که به ذو الحال (عليٌّ) باز می‌گردد، هر دو بین جملهٔ حالیه و ذو الحال ارتباط برقرار کرده‌اند.

همچنین در آیهٔ مبارک ﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ﴾[۱۷۲]، جملهٔ «وَ هُمْ أُلُوفٌ» جملهٔ حالیه و ضمیر رفعی «واو» در «خَرَجُوا» ذو الحال است. در اینجا ضمیر «هُم»، که به ضمیر «واو» در «خَرَجُوا» بازمی‌گردد و نیز واو حالیه، هر دو بین جملهٔ حالیه و ذو الحال ارتباط برقرار کرده‌اند.

اقتران جملهٔ حالیه با واو

اقتران جملهٔ حالیه با واو حالیه سه حالت دارد: گاه واجب، گاه ممتنع و گاه جایز است.

---

۱۷۰. یوسف/ ۱۶.

۱۷۱. یوسف/ ۱۴.

۱۷۲. بقره/ ۲۴۳؛ گفتنی است که واژهٔ «حَذَرَ» در این آیه دلیل خارج شدن این افراد را بیان می‌کند و مفعولٌ‌له است؛ یعنی، اینان به خاطر ترس از مرگ از خانه‌های خود خارج شدند.

الف) وجوب اقتران جملۀ حالیه با واو

در چند مورد اقتران جملۀ حالیه با واو واجب است:

۱. اگر جملۀ حالیه جمله‌ای اسمیه باشد که ضمیر ذو الحال در آن نباشد، در این حالت آوردن واو حالیه برای ایجاد ارتباط بین جملۀ حالیه و ذو الحال لازم است؛ زیرا همان‌گونه که گذشت، بین جملۀ حالیه و ذو الحال حتماً باید رابطی وجود داشته باشد؛ برای نمونه در عبارت «سَهِرتُ والنّاسُ نائمونَ»؛ شب را بیدار ماندم، در حالی که مردم خواب بودند، جملۀ «النّاسُ نائمونَ» جمله‌ای حالیه متشکّل از مبتدا و خبر است و در آن ضمیری که به ذو الحال برگردد، وجود ندارد؛ از این رو آوردن واو حالیه واجب است.

همچنین در آیۀ مبارک قَالُوا لَئِنْ أَكَلَهُ الذِّئْبُ وَ نَحْنُ عُصْبَةٌ إِنَّا إِذاً لَخَاسِرُونَ [۱۷۳]، در عبارت «نَحْنُ عُصْبَةٌ» ضمیری وجود ندارد که به ذو الحال برگردد؛ از این رو قرآن کریم حرف واو را به عنوان رابط ذکر کرده است.

۲. اگر حال جمله‌ای اسمیه باشد و در صدر این جمله ضمیر ذو الحال قرار داشته باشد و به اصطلاح جملۀ حالیه جملۀ اسمیه‌ای باشد که مُصَدَّر به ضمیر صاحب حال است، در اینجا نیز آوردن واو حالیه واجب است؛ مانند: «جاءَ زَیدٌ وهُوَ یَبکِي» که در اینجا جملۀ «وهُوَ یَبکي» جملۀ حالیه برای «زَیدٌ» است و چون در صدر این جمله ضمیر «هُوَ»، که به «زَیدٌ» بر می‌گردد، آمده است، آوردن واو حالیه در صدر جمله لازم است.

همچنین در آیۀ مبارک أَ لَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَ هُمْ أُلُوفٌ [۱۷٤]، از آنجا که در صدر جملۀ حالیۀ «هُم أُلوفٌ» ضمیر «هُم» آمده است که به ذو الحال بر می‌گردد، از این رو به طور وجوبی واو حالیه در صدر این جمله آمده است.

۳. اگر جملۀ حالیه جمله‌ای فعلیه با فعل مضارعِ مقرون به «قَد» باشد، در این حالت نیز آوردن واو حالیه واجب است؛ برای نمونه در آیۀ مبارک وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ لِمَ تُؤْذُونَنِي وَ قَد تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ [۱۷۵]، جملۀ «وَ قَد تَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ» جمله‌ای حالیه برای ضمیر فاعلی «واو» در «تُؤذُونَنی» است. در این آیه جملۀ حالیه، جمله‌ای فعلیه است که با فعل مضارع مقرون به «قَد» آغاز شده و از این رو واو حالیه با آن همراه شده است.

۴. اگر جملۀ حالیه جمله‌ای فعلیه باشد که دارای فعل ماضی است و در آن ضمیری وجود نداشته باشد که به ذو الحال برگردد و نیز جملۀ حالیه پس از «إلاّ» نیامده باشد؛ در این حالت دو مورد وجود دارد:

اگر فعل ماضی مثبت باشد، آوردن «قَد» نیز لازم است؛ مانند: «سافَرَ عليٌّ وَقَد طَلَعَ الفَجرُ»؛ علی مسافرت کرد، در حالی که سپیده دمیده بود. در این عبارت چون «طَلَعَ الفَجرُ» جمله‌ای با فعل ماضی است و پس از «إلاّ» قرار نگرفته است، آوردن واو حالیه لازم است و چون فعل ماضی (طَلَعَ) مثبت است، باید «قَد» نیز بر آن وارد شود.

اما اگر فعلِ جملۀ حالیه، با داشتن شرایط بالا، منفی باشد، تنها آوردن واو حالیه لازم است و نمی‌توان در آغاز آن «قَد» آورد؛ برای نمونه در عبارت «جِئتُ وما طَلَعَت الشَّمسُ»؛ آمدم، در حالی که هنوز خورشید طلوع

۱۷۳. یوسف/ ۱۴.

۱۷٤. بقره/ ۲۴۳.

۱۷۵. صفّ/ ۵.

نکرده بود، چون «طَلَعَ» با حرف نفی «ما» منفی شده است، نمی‌توان در آغاز آن «قَد» آورد و گفت: «ما قَد طَلَعَت الشَّمسُ»، ولی آوردن واو حالیه لازم است.

ب) امتناع اقتران جملهٔ حالیه با واو

در چند مورد اقتران جملهٔ حالیه با واو ممنوع است:

۱. اگر جملهٔ حالیه پس از حرف عطف قرار گیرد؛ در این صورت نمی‌توان بر سر جملهٔ حالیه، واو حالیه آورد؛ برای نمونه در آیهٔ مبارک ﴿وَ كَم مِنْ قَرْيَةٍ أَهْلَكْنَاهَا فَجَاءَهَا بَأسُنَا بَيَاتاً أَوْ هُمْ قَائِلُونَ﴾[۱۷۶]، «بَیاتاً» حال و منصوب است و جملهٔ «هُمْ قَائِلُونَ» با حرف عطف «أو» به حال پیش از خود (بَیاتاً) عطف شده است؛ از این رو معطوف و در محل نصب است؛ یعنی، باید همانند حال محسوب شود. همان‌گونه که مشاهده می‌شود، با این‌که بر جملهٔ «هُم قائِلونَ» ضمیری درآمده است که به ذو الحال بر می‌گردد، اما به دلیل این‌که پیش از آن حرف عطف «أو» وجود دارد، واو حالیه بر آن وارد نشده است.

۲. اگر حال برای تأکید مضمون جمله آمده باشد؛ یعنی، اگر جملهٔ حالیه، حال مؤکِّده باشد، به هیچ وجه نمی‌توان از واو حالیه استفاده کرد؛ برای نمونه در عبارت «هذا هُوَ الحَقُّ لا رَیبَ فیه»؛ این حق است و هیچ خدشه‌ای در آن نیست، جملهٔ «هذا هو الحقُّ» معنای جملهٔ «لا ریبَ فیه» را می‌فهماند. بنا بر این، جملهٔ اخیر برای مضمون جملهٔ پیش از خود حال مؤکّده محسوب می‌شود؛ از این رو نمی‌توان در آغاز آن واو حالیه آورد.

۳. اگر جملهٔ حالیه، جمله‌ای فعلیه و دارای فعل ماضی باشد و پس از «إلاّ» قرار گیرد؛ در این صورت نیز نمی‌توان بر چنین جمله‌ای، یعنی پس از «إلاّ» واو حالیه آورد؛ برای نمونه به جای عبارت «ما تَکَلَّمَ زَیدٌ إلاّ ضَحِکَ»؛ زید سخن نگفت، مگر این‌که خندان بود، نمی‌توان گفت: «ما تَکَلَّمَ زَیدٌ إلاّ وَضَحِکَ»؛ زیرا فعل ماضی پس از «إلاّ» آمده است.

همچنین در آیهٔ مبارک ﴿وَ مَا يَأتِيهِم مِن رَسُولٍ إلَّا كانُوا بِهِ يَسْتَهْزِؤُنَ﴾[۱۷۷]، جملهٔ «کانُوا بِهِ یَسْتَهْزِؤُنَ» حال برای «رَسولٍ» است و چون پس از «إلاّ» آمده است، واو حالیه بر آن وارد نشده است.

۴. اگر جملهٔ حالیه، جمله‌ای فعلیه با فعل ماضی مثبت باشد و پیش از حرف عطف «أو» قرار گیرد؛ یعنی اگر جمله‌ای حالیه با فعل ماضی مثبت پیش از «أو» قرار گرفته باشد و پس از حرف عاطفهٔ «أو» نیز جمله‌ای فعلیه با فعل ماضی مثبت بر این جملهٔ حالیه عطف شود، در این صورت نیز نباید بر جمله حالیهٔ پیش از «أو» واو حالیه آورد؛ برای نمونه در عبارت «أُحِبُّكَ أحْبَبْتَني أو أبغَضتَني»؛ من تو را دوست دارم؛ چه تو مرا دوست داشته باشی، چه دشمنم باشی، به هیچ وجه نمی‌توان بر جملهٔ «أحبَبتَني» واو حالیه درآورد؛ زیرا جمله‌ای با فعل ماضی مثبت است و پس از آن نیز جمله‌ای با فعل ماضی مثبت (أبغَضتَني) به کمک حرف عطف «أو» بر آن عطف شده است.

۵. اگر جملهٔ حالیه، جمله‌ای فعلیه با فعل مضارع مثبت باشد و مقرون به «قَد» نباشد؛ در این صورت نیز نمی‌توان بر جملهٔ حالیه، واو حالیه درآورد؛ برای نمونه نمی‌توان گفت: «جاءَ عليٌّ ويَضحَكُ»، بلکه باید گفت: «جاءَ عليٌّ يَضحَكُ».

---

۱۷۶. اعراف/ ۴.

۱۷۷. حجر/ ۱۱.

۶. اگر جملۀ حالیه، جمله‌ای فعلیه با فعل مضارع منفی به «ما» یا «لا» باشد؛ یعنی، اگر جملۀ حالیه با فعل مضارعی آغاز شود که با حرف نفی «ما» یا «لا» منفی شده باشد، در این صورت نیز نمی‌توان بر جملۀ حالیۀ منفی واو حالیه درآورد؛ برای نمونه در عبارت «جاءَ زیدٌ ما یَضحَکُ»، جملۀ «ما یَضحَکُ» جمله‌ای حالیه برای «زَیدٌ» است که نمی‌توان بر آن واو حالیه درآورد و گفت: «جاء زَیدٌ وما یَضحَکُ». گفتنی است که بر خلاف دیدگاه مشهور، برخی از نحویان در مورد نفی به «ما»، آوردن واو حالیه را در برخی موارد جایز دانسته‌اند؛ مانند: «جاءَ زَیدٌ وما یَضحَکُ»، ولی این کاربرد چندان فصیح نیست.

همچنین اگر فعل مضارع با «لا» منفی شده باشد، نمی‌توان بر جملۀ فعلیه واو حالیه درآورد؛ برای نمونه در آیۀ مبارک ﴿وَ مَا لَنَا لا نُؤْمِنُ بِاللَّهِ﴾[۱۷۸]، جملۀ «لا نُؤمِنُ بِاللَّهِ» جمله‌ای حالیه با فعل مضارع منفی به «لا» است؛ از این رو، واو حالیه نمی‌تواند بر آن وارد شود.

همچنین در آیۀ مبارک ﴿فَقَالَ مَا لِیَ لا أَرَی الْهُدْهُدَ أَمْ کَانَ مِنَ الْغَائِبِینَ﴾[۱۷۹]، چون فعل مضارع در جملۀ «ما لِیَ لا أرَی الهُدهُدَ» با حرف «لا» منفی شده است، نمی‌توان بر جملۀ حالیه، واو حالیه درآورد.

نکته

۱. فعل مضارع منفی به «لَن» ناصبه اساساً نمی‌تواند فعل جملۀ حالیه باشد؛ زیرا همان‌گونه که در شروط جملۀ حالیه گذشت، جملۀ حالیه نباید با اداتی همراه باشد که به جمله معنای مستقبل می‌دهند.

۲. اگر فعل جملۀ حالیه، فعل مضارع منفی به «لَم» یا «لمّا» باشد و این فعل ضمیری که به ذو الحال بر می‌گردد، نداشته باشد، آوردن واو حالیه بر سر آن واجب است؛ زیرا اگر واو حالیه نباشد، از هیچ راه دیگری بین حال و ذو الحال ارتباط برقرار نمی‌شود؛ برای نمونه در عبارت «جِئتُکَ وَلَم تَطلُعِ الشَّمسُ»؛ نزد تو آمدم، در حالی که هنوز خورشید طلوع نکرده بود، چون در جملۀ حالیۀ «لَم تَطلُعِ الشّمسُ» هیچ ضمیری که به ذو الحال (تُ) برگردد، وجود ندارد، آوردن واو حالیه لازم است.

گفتنی است که اگر در جملۀ حالیه‌ای که با فعل مضارع منفی به «لَم» یا «لَمّا» شروع می‌شود، ضمیر عائد به ذو الحال وجود داشته باشد، هر دو حالت (ذکر کردن یا نکردن) واو حالیه جایز است؛ برای نمونه در آیۀ مبارک ﴿فَانْقَلَبُوا بِنِعْمَةٍ مِنَ اللَّهِ وَ فَضْلٍ لَمْ یَمْسَسْهُمْ سُوءٌ وَ اتَّبَعُوا رِضْوانَ اللَّهِ وَ اللَّهُ ذُو فَضْلٍ عَظِیمٍ﴾[۱۸۰]، جملۀ «لَمْ یَمْسَسْهُمْ سُوءٌ» جملۀ حالیه برای ضمیر فاعلی «واو» در «اِنقَلَبُوا» است و فعل مضارع جمله با حرف «لَم» منفی شده است. بنا بر این، آوردن یا نیاوردن واو حالیه جایز است که در اینجا به کار نرفته است.

همچنین در آیۀ مبارک ﴿أَمْ حَسِبْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا الْجَنَّةَ وَلَمَّا یَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِینَ جَاهَدُوا مِنْکُمْ وَیَعْلَمَ الصَّابِرِینَ﴾[۱۸۱]، جملۀ حالیۀ «لَمَّا یَعْلَمِ اللَّهُ الَّذِینَ جَاهَدُوا مِنْکُمْ» با واو حالیه به کار رفته است.

---

۱۷۸. مائده/ ۸۴.

۱۷۹. نمل/ ۲۰.

۱۸۰. آل عمران/ ۱۷۴.

۱۸۱. آل عمران/ ۱۴۲.

ج) جواز اقتران جملۀ حالیه با واو

اقتران جملۀ حالیه با واو حالیه جز در مواردی که تحت عنوان موارد وجوب یا امتناع اقتران جملۀ حالیه با واو حالیه بیان شد، جایز است؛ یعنی، هم می‌توان واو حالیه را آورد و هم می‌توان آن را نیاورد.

چکیده

- ✓ حال همانند خبر، به مفرد، جمله و شبه‌جمله تقسیم می‌شود. منظور از مفرد در اینجا، مفرد در مقابل مثنی و جمع نیست، بلکه مفرد در مقابل مرکب (جمله و شبه‌جمله) است؛ برای نمونه در عبارت «سافرَ زَیدٌ ماشیاً»، «ماشیاً» حال مفرد، در عبارت «جاءَ عليٌّ یَضحَكُ»، «یَضحَكُ» حالِ جمله و در عبارت «نَظَرتُ إلَی العُصفورِ عَلَی الغُصْنِ»، «عَلَی الغُصنِ» حالِ شبه‌جمله محسوب می‌شود.
- ✓ جملۀ حالیه سه شرط دارد:
  ۱. خبری باشد؛
  ۲. مقرون به ادوات استقبال نباشد؛
  ۳. بین آن و ذو الحال رابطی وجود داشته باشد.
- ✓ اقتران جملۀ حالیه با واو حالیه سه حالت دارد: گاه واجب، گاه ممتنع و گاه جایز است.
- ✓ در چهار مورد اقتران جملۀ حالیه با واو حالیه واجب است:
  ۱. جملۀ حالیه جمله‌ای اسمیه باشد که ضمیر ذو الحال در آن نباشد؛
  ۲. جملۀ حالیه جمله‌ای اسمیه باشد که مصدَّر به ضمیر ذو الحال است؛
  ۳. جملۀ حالیه جمله‌ای فعلیه با فعل مضارعِ مقرون به «قد» باشد؛
  ۴. جملۀ حالیه جمله‌ای فعلیه با فعل ماضی باشد که در آن ضمیری که به ذو الحال برگردد، وجود نداشته باشد و نیز جملۀ حالیه پس از «إلاّ» نیامده باشد.
- ✓ در شش مورد اقتران جملۀ حالیه با واو حالیه ممنوع است:
  ۱. حال برای تأکید مضمون جمله آمده باشد؛
  ۲. جملۀ حالیه پس از حرف عطف قرار گیرد؛
  ۳. جملۀ حالیه، جمله‌ای فعلیه و دارای فعل ماضی باشد و پس از «إلاّ» قرار گیرد؛
  ۴. جملۀ حالیه، جمله‌ای فعلیه با فعل ماضی مثبت باشد و پیش از حرف عطف «أو» قرار گیرد؛
  ۵. جملۀ حالیه، جمله‌ای فعلیه با فعل مضارع مثبت باشد و مقرون به «قَد» نباشد؛
  ۶. جملۀ حالیه، جمله‌ای فعلیه با فعل مضارع منفی به «ما» یا «لا» باشد.
- ✓ اقتران جملۀ حالیه با واو حالیه جز در موارد مذکور جایز است.

جلسهٔ سی‌ام

حال (۵)

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ وجوب تقدیم حال بر ذو الحال؛
- ✓ امتناع تقدیم حال بر ذو الحال؛
- ✓ امتناع تقدیم حال بر ذو الحال و عامل نصب آن؛
- ✓ جواز تقدیم حال بر ذو الحال.

درآمد

در حالت معمول ترتیب قرار گرفتن حال، ذو الحال و عامل نصب حال این است که نخست عامل حال، سپس ذو الحال و آن‌گاه حال می‌آید. سؤالی که در اینجا مطرح است و موضوع این جلسه و جلسۀ آینده خواهد بود، این است که آیا می‌توان این ترتیب معمول را بر هم زد؟ به دیگر سخن آیا حال می‌تواند بر ذو الحال یا عامل نصب خود مقدم شود؟

در پاسخ باید گفت که اگر بخواهیم ترتیب معمول بین عامل، ذو الحال و حال را تغییر دهیم، دو حالت در تغییر این ترتیب متصور است:

۱. حال بر ذو الحال مقدم شود؛

۲. حال بر عامل نصب خود مقدم شود.

در این جلسه موارد تقدیم حال بر ذو الحال را بررسی می‌کنیم که گاه جایز، گاه واجب و گاه ممتنع است و در جلسۀ آینده موارد تقدیم حال بر عامل نصب آن را بررسی خواهیم کرد.

تقدیم حال بر ذو الحال

در مبحث حال اصل بر این است که حال پس از ذو الحال بیاید؛ مانند: «جاءَ عليٌّ ضاحِكاً». با این حال گاه مواردی پیش می‌آید که باید حال را بر ذو الحال مقدم کرد؛ یعنی، تقدیم حال بر ذو الحال واجب است. گاه نیز تقدیم حال بر ذو الحال ممتنع است؛ به دیگر سخن تأخیر حال از ذو الحال واجب است. گاه نیز تقدیم حال جایز است؛ یعنی، هم می‌توان حال را بر ذو الحال مقدم کرد و هم می‌توان آن را بر جای خود باقی گذارد؛ برای نمونه در جملۀ «جاءَ عليٌّ ضاحکاً» می‌توان «ضاحکاً» را بر «عليٌّ» مقدم کرد و گفت: «جاءَ ضاحکاً عليٌّ»؛ زیرا این نمونه از موارد جواز تقدیم حال بر ذو الحال است.

در حالت معمول اغلب تقدیم حال بر ذو الحال جایز است. بنا بر این، با فراگرفتن موارد وجوب تقدیم حال بر ذو الحال و موارد امتناع تقدیم حال بر ذو الحال می‌توان در سایر موارد تقدیم حال بر ذو الحال را جایز دانست.

الف) وجوب تقدیم حال بر ذو الحال

تقدیم حال بر ذو الحال در برخی موارد واجب است که در اینجا سه مورد از حالت‌های پرکاربرد و مهم آن را بررسی می‌کنیم:

۱. ذو الحال اسم نکرهٔ غیرمخصّصه باشد؛ اگر ذو الحال نکرهٔ غیرمخصّصه باشد؛ یعنی، صفت یا مضافٌ‌الیهی آن را تخصیص نزده باشد و هیچ گونه مسوِّغ دیگری نیز برای ذو الحال بودن نداشته باشد، باید حال را بر ذو الحال مقدم کرد تا حداقل خود این تقدیم مسوِّغی باشد و ذو الحال را تخصیص بزند؛ یعنی نمی‌توان گفت: «ذَهَبَ رَجُلٌ ضاحکاً»؛ زیرا «رَجُلٌ» اسمی نکره است و هیچ تخصیصی ندارد و هیچ مسوّغ دیگری نیز برای ذو الحال واقع شدن ندارد. بنا بر این، برای این‌که این جمله درست باشد، باید حال را بر ذو الحال مقدم کرد و گفت: «ذَهَبَ ضاحکاً رَجُلٌ». همچنین نمی‌توان گفت: «جاءَتْ اِمرَأَةٌ باکِیَةً»، بلکه باید «باکیةً» را مقدم کرد و گفت: «جاءَتْ باکِیَةً اِمرَأَةٌ».

اما اگر ذو الحال به وسیلهٔ صفت، مضافٌ‌الیه یا چیز دیگری تخصیص یافته باشد، جایز است که حال بر آن مقدم شود؛ برای نمونه در عبارت «جاءَ رَجُلٌ عالِمٌ ضاحکاً» هم می‌توان «ضاحکاً» را سر جای خود آورد و هم می‌توان آن را بر ذو الحال مقدم داشت و گفت: «جاءَ ضاحکاً رَجُلٌ عالمٌ».

۲. ذو الحال محصور باشد؛ اگر ذو الحال محصور به «إنّما» یا نفی و «إلاّ» باشد، حال باید بر ذو الحال مقدم شود. پیش‌تر بیان شد که در اسلوب «إنّما» واژهٔ آخر جمله، واژهٔ محصور محسوب می‌شود. بنا بر این، برای حصر ذو الحال در این اسلوب باید آن را در آخر جمله قرار داد؛ برای نمونه در ترجمهٔ عربی عبارت «فقط علی گریان آمد» باید گفت: «إنّما جاءَ باکیاً عليٌّ» یا «ما جاءَ باکیاً إلاّ عليٌّ».

همچنین در عبارت «إنَّما خَرَجَتْ فَرِحَةً مریمُ»؛ تنها مریم شاد بیرون آمد، «فَرِحَةً»، که حال برای «مریمُ» (ذو الحال) است، باید بر ذو الحال مقدم شود؛ چون مقصود گوینده حصر ذو الحال است.

۳. ذو الحال به ضمیری اضافه شود که این ضمیر به جزئی از جملهٔ حالیه برگردد؛ یعنی اگر حال به صورت جمله باشد و ذو الحال به ضمیری اضافه شده باشد که مرجع آن در جملهٔ حالیه است، در این حالت نیز باید جملهٔ حالیه بر ذو الحال مقدم شود؛ برای نمونه در عبارت «ذَهَبَ یَسُوقُ السَّیّارَةَ صاحِبُها»؛ صاحب ماشین در حالی که آن را می‌راند، رفت، فاعل «ذَهَبَ»، «صاحِبُ» است و جملهٔ «یَسُوقُ السَّیّارَةَ» جملهٔ حالیه برای «صاحب» است. بنا بر این، باید حال را بر ذو الحال مقدم کرد؛ زیرا اگر ذو الحال (صاحِبُها) در جای خود بیاید: «ذَهَبَ صاحِبُها یَسُوقُ السَّیّارةَ» لازم می‌آید که ضمیر به چیزی که به لحاظ لفظ متأخر و از نظر رتبه پایین‌تر است، بازگردد و این جایز نیست.

توضیح این‌که چون رتبهٔ حال از رتبهٔ ذو الحال پایین‌تر است، بنا بر این جملهٔ حالیهٔ «یَسُوقُ السَّیّارَةَ» و اجزای آن از نظر رتبه از ذو الحال پایین‌تر هستند. پس اگر گفته شود: «ذَهَبَ صاحِبُها یَسُوقُ السَّیّارَةَ» ضمیر «ها» به چیزی که در رتبهٔ پایین‌تر قرار دارد و لفظاً نیز متأخر است، بازگشت خواهد کرد و این از نظر ادبی جایز نیست. از این رو برای برطرف کردن این اشکال حتماً باید جملهٔ حالیه را مقدم کرد.

ب) امتناع تقدیم حال بر ذو الحال

حالت دوم امتناع تقدیم حال بر ذو الحال است. در برخی موارد حال نمی‌تواند پیش از ذو الحال بیاید. مهم‌ترین موارد امتناع تقدیم حال بر ذو الحال عبارت‌اند از:

۱. حال محصور باشد؛ اگر حال با «إنَّما» یا نفی و «إلاّ» محصور شود، حتماً باید مؤخّر شود. بنا بر این، چنین حالی نمی‌تواند بر ذو الحال خود مقدم شود؛ برای نمونه در عبارت «ما تَکَلَّمَ عليٌّ إلاّ مُبتَسِماً»؛ علی سخن نگفت مگر خندان، «مُبتَسِماً»، که به وسیلهٔ نفی و «إلاّ» محصور شده، حال است و چون حال محصور



است، حتماً باید پس از «إلاّ» بیاید و نمی‌توان حال را بر ذو الحال مقدم کرد؛ زیرا در این صورت معنا کاملاً تغییر خواهد یافت.

در عبارت «إنّما خَرَجَتْ مریمُ ضاحِکَةً» نیز «ضاحِکَةً»، که حال برای «مریم» است، به وسیلۀ «إنّما» محصور شده است. بنا بر این، حتماً باید در پایان جمله قرار گیرد و ذو الحال پیش از آن بیاید.

همچنین در آیۀ مبارک وَ مَا نُرْسِلُ الْمُرْسَلِینَ إِلَّا مُبَشِّرِینَ وَ مُنْذِرِینَ [۱۸۲] چون حال (مُبَشِّرینَ) به وسیلۀ «إلاّ» محصور شده است، از این رو متأخّر شده و ذو الحال (المُرسَلینَ) پیش از «إلاّ» آمده است.

۲. ذو الحال مضافٌالیه یا مجرور به حرف جرّ غیر زائد باشد؛ اگر ذو الحال مضافٌالیه یا مجرور به حرف جرّ اصلی باشد، تقدیم حال بر چنین ذو الحالی جایز نیست، بلکه حال باید پس از ذو الحال قرار گیرد؛ برای نمونه در عبارت «تَعَجَّبْتُ مِن وُقوفِ عليٍّ مُبتَسِماً»؛ از ایستادن علی در حالی که تبسمی بر لب داشت، تعجب کردم، «مبتسماً» برای «عليٍّ» که مضافٌالیه است، حال است. بنا بر این، نمی‌تواند بر ذو الحال (عليٍّ) مقدم شود.

همچنین در عبارت «سَرَّني عَمَلُكَ مُخْلِصاً»؛ عمل تو در حالی که با اخلاص هستی، خوشحالم کرد، «مُخلِصاً» برای ضمیر «كَ» در «عَمَلُكَ» حال است. بنا بر این، چون ذو الحال مضافٌالیه است، نمی‌توان حال را بر ذو الحال مقدم کرد و گفت: «سَرَّني مُخلِصاً عَمَلُكَ».

همچنین اگر ذو الحال مجرور به حرف جرّ اصلی (غیر زائد) باشد، نمی‌توان حال را بر ذو الحال مقدم کرد؛ مانند: «مَرَرتُ بِزَینَبَ جالِسَةً». در این عبارت «زَینَبَ» که مجرور[۱۸۳] به حرف جرّ است، ذو الحال و «جالِسَةً» حال است. بنا بر این، نمی‌توان «جالِسَةً» را پیش از ذو الحال آورد و گفت: «مَرَرتُ جالِسَةً بِزَینَبَ». البته دیدگاه ضعیفی وجود دارد که تقدیم حال بر ذو الحالی را که مجرور به حرف جرّ اصلی است، جایز می‌داند، ولی دیدگاه مشهورتر این است که تقدیم حال در این حالت جایز نیست.

گفتنی است اگر ذو الحال مجرور به حرف جرّ زائد باشد، تقدیم حال بر چنین ذو الحالی جایز است؛ برای نمونه در عبارت «ما جاءَني مِن طالبٍ ضاحکاً» چون «مِن» زائده و «طالِبٍ» مجرور به حرف جرّ زائد و در واقع فاعل «جاءَ» است، می‌توان «ضاحکاً» را بر «طالبٍ» (ذو الحال) مقدم کرد و گفت: «ما جاءَني ضاحکاً مِن طالبٍ». یا در عبارت «کَفَی بِكَ صَدیقاً»، «صَدیقاً» حال و ضمیر «كَ» ذو الحال است، ولی چون حرف جرّ زائدۀ «بِـ» ضمیر «كَ» را مجرور ساخته است، می‌توان حال را بر ذو الحال (كَ) مقدم کرد و گفت: «کَفَی صدیقاً بِكَ».

۳. حال جمله‌ای مقترن به واو حالیه باشد؛ یعنی اگر جملۀ حالیه مقترن به واو حالیه باشد، تقدیم آن بر ذو الحال جایز نخواهد بود؛ برای نمونه در جملۀ «خَرَجَ أبي والشَّمسُ طالِعَةٌ»؛ پدرم بیرون رفت، در حالی که خورشید طلوع کرده بود، جملۀ «الشّمسُ طالِعَةٌ» جملۀ حالیه و در محل نصب است که با واو حالیه همراه شده است. بنا بر این، نمی‌توان آن را بر ذو الحال (أبي) مقدم کرد و گفت: «خَرَجَ والشَّمسُ طالِعَةٌ أبي».

گفتنی است اگر جملۀ حالیه مقترن به واو نباشد، می‌توان آن را بر ذو الحال مقدم کرد؛ برای نمونه در عبارت «جاءَ خَلیلٌ یَحمِلُ کتابَهُ» می‌توان جملۀ حالیۀ «یَحمِلُ کتابَهُ» را بر ذو الحال (خَلیل) مقدم کرد و گفت: «جاءَ یَحمِلُ کتابَهُ خلیلٌ»؛ زیرا در اینجا جملۀ حالیه مقترن به واو حالیه نیست.

---

۱۸۲. انعام/ ۴۸.

۱۸۳. این اسم چون غیرمنصرف است، جرّ آن به فتحه است.

امتناع تقدیم حال بر ذو الحال و عامل نصب آن

مواردی که در بالا بیان شد، موارد امتناع تقدیم حال بر ذو الحال بود، اما در برخی حالت‌ها علاوه بر این‌که تقدیم حال بر ذو الحال جایز نیست، تقدیم آن بر عامل نصب حال نیز جایز نیست. در واقع این موارد بین جایز نبودن تقدیم حال بر ذو الحال و جایز نبودن تقدیم حال بر عامل حال مشترک است. این موارد عبارت‌اند از:

۱. **عامل حال، فعل جامد، اسم فعل یا اسم تفضیل باشد؛** در این حالت‌ها تقدیم حال نه بر ذو الحال و نه بر عامل حال جایز نیست؛ برای نمونه اگر عامل نصب حال فعل تعجب باشد، که از افعال جامد و غیر متصرف است، حال نمی‌تواند بر آن مقدم شود؛ زیرا فعل جامد عامل ضعیفی است و عامل‌های ضعیف تنها می‌توانند در معمول متأخر عمل کنند و قدرت عمل در معمول مقدم را ندارند. بنا بر این، معمول آن‌ها نمی‌تواند بر خود آن‌ها مقدم شود؛ برای نمونه در عبارت «ما أحسَنَ عَلیّاً مجتهداً»؛ علی در حالی که کوشا باشد، چقدر خوب است، «مجتهداً» برای «علیّاً» حال است؛ پس نه می‌توان آن را پیش از ذو الحال (علیّاً) و نه می‌توان پیش از «أحسَنَ» آورد.

اگر عامل نصب حال، اسم فعل باشد نیز همین حالت را دارد؛ برای نمونه در عبارت «یا عليُّ، نَزالِ مُسْرِعاً»؛ ای علی، زود پایین بیا، «مُسرِعاً» برای «أنتَ» (فاعل مستتر در «نَزالِ») حال است، پس در این عبارت نمی‌توان «مُسرِعاً» را بر «نَزالِ» (عامل نصب) مقدم کرد و گفت: «یا عليُّ، مُسرِعاً نَزالِ».

همچنین اگر عامل نصب حال اسم تفضیل باشد، تقدیم حال بر ذو الحال و عامل آن جایز نیست؛ برای نمونه در عبارت «عليٌّ أفصَحُ القَومِ خَطیباً»، «خطیباً» نمی‌تواند بر «أفصَحُ» مقدم شود؛ یعنی، جملهٔ «عليٌّ خطیباً أفصَحُ القَوم» نادرست است.

۲. **عامل نصب حال واژه‌ای حاوی معنای فعل باشد، ولی حروف فعل را نداشته باشد؛** در بحث عامل نصب حال گذشت که عامل نصب حال می‌تواند فعل، شبه‌فعل یا واژه‌ای باشد که حاوی معنای فعل است؛ مانند اسم‌های اشاره، حروف تمنّی و حرف ندا. حال اگر عامل نصب حال یکی از واژه‌هایی باشد که حاوی معنای فعل است، نمی‌توان حال را بر این عامل مقدم کرد؛ برای نمونه در عبارت «هذا عليٌّ مُقبلاً»، «مُقبِلاً» حال است و عامل نصب آن نیز «هذا» است؛ زیرا «هذا» به معنای فعل «أشیرُ» است. در این عبارت نمی‌توان حال را نه بر عامل نصب خود و نه بر ذو الحال مقدم کرد.

همچنین در عبارت «لَیتَ زَیداً غَنِیّاً کریمٌ»؛ ای کاش زید در حال غنا و ثروتمندی بخشنده باشد، «زیداً» اسم «لَیتَ» و ذو الحال، «غَنیّاً» حال و «کریمٌ» خبر «لَیتَ» است. در اینجا عامل نصب حال (غنیّاً)، «لَیتَ» است؛ زیرا «لَیتَ» حاوی معنای فعل «أتَمَنَّی» است و از این رو توانسته است عامل نصب حال باشد. بنا بر این، نمی‌توان «غنیّاً» را بر «زیداً» و همچنین بر «لَیتَ» مقدم کرد.

۳. **حال مؤکّده باشد؛** حال مؤکّده هیچ گاه نباید بر ذو الحال خود مقدم شود؛ برای نمونه در آیهٔ مبارک ﴿وَ لا تَعْثَوْا فِی الْأَرْضِ مُفْسِدِینَ﴾[۱۸۴]، «مُفسدینَ» حال مؤکّده است. بنا بر این، نمی‌تواند بر عامل نصب خود (لا تَعثَوا) و همچنین بر ذو الحال خود (ضمیر «واو» در فعل «لا تَعثَوا») مقدم شود.

---

۱۸۴. بقره/ ۶۰.

همچنین در آیهٔ مبارک ﴿وَلَّى مُدْبِراً وَلَمْ يُعَقِّبْ﴾[185]، «مُدبِراً» حال مؤکّده است. از این رو، نمی‌تواند بر ذو الحال (ضمیر مستتر «هُوَ» در فعل «وَلَّی») و همچنین بر عامل نصب خود (وَلَّی) مقدم شود.

ج) جواز تقدیم حال بر ذو الحال

به جز موارد وجوب و امتناع تقدیم حال بر ذو الحال، در سایر موارد تقدیم حال بر ذو الحال جایز است؛ برای نمونه عبارت «ذَهَبَ عليٌّ مُسرِعاً إلى الصَّفِّ» را هم می‌توان به همین صورت به کار برد و هم می‌توان «مُسرعاً» (حال) را بر «عليٌّ» (ذو الحال) مقدم کرد و گفت: «ذَهَبَ مُسرِعاً عليٌّ إلى الصّفّ».

چکیده

- ✓ در مبحث حال اصل بر این است که حال پس از ذو الحال بیاید؛ مانند: «جاءَ عليٌّ ضاحِكاً». با این حال گاه مواردی پیش می‌آید که باید حال را بر ذو الحال مقدم کرد؛ یعنی، تقدیم حال بر ذو الحال واجب است. گاه نیز تقدیم حال بر ذو الحال ممتنع و گاه جایز است.
- ✓ تقدیم حال بر ذو الحال سه مورد پرکاربرد و مهم دارد که عبارت‌اند از:
  ۱. ذو الحال اسم نکرهٔ غیرمخصّصه باشد؛
  ۲. ذو الحال محصور باشد؛
  ۳. ذو الحال به ضمیری اضافه شده باشد که این ضمیر به جزئی از جملهٔ حالیه بر می‌گردد.
- ✓ مهم‌ترین موارد امتناع تقدیم حال بر ذو الحال عبارت‌اند از:
  ۱. حال محصور باشد؛
  ۲. ذو الحال مضافٌاليه یا مجرور به حرف جرّ غیرزائد باشد؛
  ۳. حال، جمله‌ای مقترن به واو حالیه باشد.
- ✓ در برخی حالات علاوه بر این‌که تقدیم حال بر ذو الحال جایز نیست، تقدیم آن بر عامل نصب حال نیز جایز نیست که این موارد عبارت‌اند از:
  ۱. عامل حال فعل جامد، اسم فعل یا اسم تفضیل باشد؛
  ۲. عامل حال واژه‌ای حاوی معنای فعل باشد، ولی حروف فعل را نداشته باشد؛
  ۳. حال مؤکِّده باشد.
- ✓ به جز موارد وجوب و امتناع تقدیم حال بر ذو الحال، در سایر موارد تقدیم حال بر ذو الحال جایز است.

---

۱۸۵. نمل/ ۱۰.

جلسهٔ سی و یکم

حال (۶)

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ موارد جواز، وجوب و امتناع تقدیم حال بر عامل آن؛
- ✓ موارد جواز، وجوب و امتناع حذف عامل نصب حال.

درآمد

در جلسهٔ پیشین با موارد جواز، وجوب و امتناع تقدیم حال بر ذو الحال آشنا شدیم. در این جلسه، که آخرین جلسه از جلسات مربوط به حال است، ابتدا همین بحث را در بارهٔ رابطهٔ میان حال و عامل نصب آن مطرح می‌کنیم و موارد جواز، وجوب و امتناع تقدیم حال بر عامل نصب آن را بررسی می‌کنیم و سپس پیرامون موارد جواز، وجوب و امتناع حذف عامل نصب حال گفتگو خواهیم کرد.

تقدیم حال بر عامل آن

تقدیم حال بر عامل نصب آن سه حالت دارد: جواز، وجوب و امتناع، که در ادامه به بررسی آن‌ها خواهیم پرداخت.

الف) جواز تقدیم حال بر عامل

جواز تقدیم حال بر عامل آن نیاز به ذکر موردی خاص ندارد؛ زیرا با فرا گرفتن موارد وجوب و امتناع تقدیم حال بر عامل آن می‌توان در سایر موارد تقدیم حال بر عامل نصب آن را جایز دانست.

ب) وجوب تقدیم حال بر عامل

تقدیم حال بر عامل نصب آن در سه مورد واجب است که در اینجا دو مورد پرکاربرد و مشهور آن را بیان می‌کنیم:

۱. **حال واژه‌ای صدارت‌طلب باشد؛** برای نمونه اگر حال اسم استفهام باشد، از آنجا که اسم‌های استفهام صدارت‌طلب هستند و همواره در صدر (آغاز) جمله می‌آیند، بر عامل نصب خود مقدم خواهد شد؛ برای مثال در ترجمهٔ عربی عبارت «علی با چه حالتی برگشت؟» باید اسم استفهام (کَیفَ) را در آغاز جمله آورد و گفت: «کَیفَ رَجَعَ عليٌّ؟» و نمی‌توان گفت: «رَجَعَ عليٌّ کَیفَ؟». در اینجا واژهٔ «کَیفَ» چون از حالت علی هنگام بازگشت وی پرسش می‌کند، برای فاعل (عليٌّ) حال است و نمی‌توان آن را پس از «عليٌّ» یا پس از «رَجَعَ» آورد و گفت: «رَجَعَ عليٌّ کَیفَ؟» یا «رَجَعَ کَیفَ عليٌّ؟»؛ زیرا در این صورت، صدارت‌طلبی اسم استفهام از بین می‌رود.

۲. **عامل نصب حال اسم تفضیلی باشد که در دو حال عمل کرده است؛** یعنی یک اسم تفضیل، دو حال را منصوب کرده باشد و به وسیلهٔ همین اسم تفضیل صاحب حال نخست بر صاحب حال دوم برتری داده شده باشد؛ برای نمونه برای نشان دادن برتری یک شخص در حالتی بر شخصی دیگر در حالتی دیگر، حالی که

تفضیل داده شده است، باید پیش از اسم تفضیل و حالی که تفضیل بر او انجام شده است (مُفَضَّلٌ‌علیه)، باید پس از اسم تفضیل بیاید؛ مانند: «خالدٌ فقیراً أکرَمُ مِن زَیدٍ غَنِیّاً»؛ خالد در حال فقر از زید در حال غنا، کریم‌تر و بزرگوارتر است. در این عبارت واژهٔ «اکرَمُ» واژه‌های «فقیراً» و «غَنِیّاً» را منصوب کرده است. از این رو «فقیراً» باید پیش از اسم تفضیل و «غنیّاً» پس از اسم تفضیل بیاید؛ یعنی، در این حالت حالِ تفضیل‌داده‌شده باید پیش از عامل نصب خود (اسم تفضیل) بیاید.

گاه همین اسلوب در بارهٔ یک شخص نسبت به خودش نیز به کار می‌رود؛ یعنی شخصی را در حالتی خاص نسبت به خود او در حالتی دیگر برتری می‌دهیم. در اینجا نیز حال تفضیل‌داده‌شده باید پیش از اسم تفضیل بیاید؛ مانند: «عليٌّ مجتهداً خَیرٌ مِنهُ کَسولاً»؛ علی در حالی که کوشا است، بهتر است از هنگامی که تنبل است. در این عبارت علی در دو حالت بر خودش برتری داده شده است؛ یعنی، علی در حالت کوشا بودن بر خود او در حالت تنبل بودن برتری داده شده است. عامل نصب واژه‌های «مجتهداً» و «کَسولاً» نیز اسم تفضیل «خَیرٌ» است. از این رو باید حال برتری‌داده‌شده پیش از اسم تفضیل و حالی که تفضیل بر او انجام شده است (مفضّلٌ‌علیه)، پس از اسم تفضیل بیاید.

ج) امتناع تقدیم حال بر عامل

در برخی موارد تقدیم حال بر عامل نصب آن ممنوع است. مهم‌ترین این موارد پنج مورد زیر است:

۱. عامل نصب حال، فعل جامد یا اسم فعل یا اسم تفضیل باشد؛ در این حالت نمی‌توان حال را بر عامل نصب آن مقدم کرد، همان‌گونه که بر ذو الحال نیز مقدم نمی‌شود؛ مانند جملهٔ «ما أحسَنَ الحَکیمَ مُتَکَلِّماً» که در آن واژهٔ «مُتَکَلِّماً» حال برای «الحَکیمَ» است و چون عامل نصب حال، فعل تعجب است و فعل تعجب فعلی جامد است، نمی‌توان «متکلّماً» را بر «أحسَنَ» مقدم کرد.

همچنین در عبارت «یا مَریمُ ذَهابِ مُسرِعَةً»، «مُسرِعَةً» که حال برای ضمیر مستتر «أنتِ» در «ذَهابِ» است، نمی‌تواند بر عامل نصب خود، که اسم فعل «ذَهابِ» است، مقدم شود؛ زیرا اسم فعل عاملی ضعیف است و نمی‌تواند در معمول متقدم عمل کند.

در عبارت «عليٌّ أفضَلُ الطُّلاّبِ مُجتَهِداً» نیز نمی‌توان «مُجتَهِداً» را بر اسم تفضیل مقدم کرد. البته حالت تفضیل یک شخص بر دیگری یا بر خود او در دو حال مختلف را باید از این مورد استثنا کرد.

۲. عامل نصب حال، از واژه‌های حاوی معنای فعل باشد؛ مانند اسم‌های اشاره، حروف تمنّی و حروف ندا؛ برای نمونه در جملهٔ «هذا عليٌّ مُقبِلاً»، نمی‌توان «مقبلاً» را پیش از «هذا» آورد؛ زیرا «هذا» اسم اشاره‌ای به معنای فعل «أشیرُ» است.

همچنین در جملهٔ «لَیتَ زیداً غَنِیّاً سَخِيٌّ» نمی‌توان «غَنِیّاً» را پیش از «لَیتَ» آورد؛ زیرا «لَیتَ» از حروف تمنّی و به معنای فعل «أتَمَنَّی» است.

۳. عامل نصب حال، مقرون به «لام ابتدا» یا «لام قسم» باشد؛ یعنی در آغاز فعلی که عامل نصب حال است، «لامِ» مفتوحی که «لام ابتدا» خوانده می‌شود و برای تأکید بر جمله وارد می‌شود، آمده باشد یا این فعل مقرون به «لام جواب قسم» باشد. در اینجا نیز نمی‌توان حال را پیش از عامل نصب آن آورد؛ زیرا «لام ابتدا» و «لام جواب قسم» هر دو صدارت‌طلب هستند و نمی‌توان اجزای جملهٔ مقرون به یکی از این دو «لام» را بر آن‌ها مقدم کرد؛ برای نمونه در جملهٔ «لَأصبِرُ مُحتَسِباً»، «مُحتَسِباً» حال برای ضمیر مستتر «أنا»

در «أصبِرُ» است. در این عبارت نمی‌توان حال را بر «لَأصبِرُ» مقدم کرد؛ زیرا «لام ابتدا» بر جمله وارد شده است.

همچنین در عبارت «وَاللهِ لَأدرُسَنَّ مُجتَهِداً»، که «مُجتَهِداً» حال برای ضمیر مستتر «أنا» در «أدرُسُ» است، نمی‌توان «مجتهداً» را بر «لأدرسَنَّ» مقدم کرد؛ زیرا «لام قسم» بر جمله وارد شده است.

۴. حال مؤکد عامل باشد؛ برای نمونه در آیهٔ مبارک وَلا تَعْثَوْا فِی الْأَرْضِ مُفْسِدِینَ ،[۱۸۶] «مُفسِدین» که حال مؤکِّده است، نمی‌تواند پیش از «وَلا تَعْثَوْا» بیاید.

همچنین در آیهٔ مبارک فَتَبَسَّمَ ضَاحِكاً مِنْ قَوْلِهَا [۱۸۷]، «ضاحکاً» حال مؤکِّده برای «تَبَسَّمَ» است. از این رو، نمی‌توان آن را پیش از «تَبَسَّمَ» آورد.

۵. حال جملهٔ حالیهٔ مقرون به «واو حالیه» باشد؛ در این حالت نیز حال نمی‌تواند بر عامل نصب خود پیشی گیرد، همان‌گونه که جملهٔ حالیه بر ذو الحال خود نیز مقدم نمی‌شود؛ برای نمونه در عبارت «جِئتُ والشَّمسُ طالِعَةٌ»، جملهٔ «الشَّمسُ طالِعَةٌ» جملهٔ حالیه، در محل نصب و مقرون به «واو حالیه» است. از این رو، نمی‌توان این جمله را بر عامل نصب آن مقدم کرد؛ یعنی نمی‌توان گفت: «والشَّمسُ طالِعَةٌ جِئتُ».

البته اگر جملهٔ حالیه مقرون به «واو» نباشد، تقدیم آن بر عامل نصب خود جایز خواهد بود؛ برای نمونه در عبارت «جاء خالِدٌ یَرکَبُ فَرَسَهُ» می‌توان عبارت «یَرکَبُ فَرَسَهُ» را که جمله‌ای حالیه برای «خالدٌ» است و مقرون به «واو» نیست، پیش از «جاءَ» آورد و گفت: «یَرکَبُ فَرَسَهُ جاءَ خالِدٌ»، ولی تقدیم چنین جملهٔ حالیه‌ای بر عامل نصب آن چندان فصیح نیست.

حذف عامل نصب حال

از جمله مباحث مربوط به حال این است که آیا می‌توان در اسلوب حال، عامل نصب حال را حذف کرد؟ در پاسخ باید گفت که حذف عامل نصب حال سه حالت دارد: جایز، ممتنع و واجب.

الف) جواز حذف عامل نصب حال

جواز حذف عامل نصب حال هنگامی است که قرینه‌ای بر عامل محذوف دلالت کند؛ برای نمونه اگر سؤال شود: «کَیفَ جِئتَ؟»؛ چگونه آمدی؟ می‌توان در جواب گفت: «ماشِیاً»؛ پیاده آمدم. در اینجا «ماشیاً» حال برای فاعلِ فعل «جِئتُ» محذوف است و عامل نصب آن نیز فعل «جِئتُ» است؛ یعنی در واقع جمله چنین بوده است: «جِئتُ ماشِیاً». در اینجا قرینهٔ ما سؤال است؛ یعنی هنگامی که گفته می‌شود: «کَیفَ جِئتَ؟»، به قرینهٔ این سؤال، دیگر نیازی به آمدن فعل «جِئتُ» در جواب نیست.

ب) امتناع حذف عامل نصب حال

اگر قرینه‌ای بر حذف عامل نصب وجود نداشته باشد، حذف عامل جایز نخواهد بود؛ برای نمونه بدون قرینه نمی‌توان گفت: «راکباً» و انتظار داشت که شنونده معنای «جِئتُ راکباً» را از این واژه دریابد؛ زیرا ممکن

---

۱۸۶. بقره/ ۶۰.

۱۸۷. نمل/۱۹.

است شنونده گمان کند که فعل محذوف، «ذَهَبتُ» یا «خَرَجتُ» بوده است. بنا بر این؛ در اینجا چون قرینه‌ای بر حذف عامل نصب وجود ندارد، نمی‌توان آن را حذف کرد.

ج) وجوب حذف عامل نصب حال

گاه عامل نصب حال، واجبُ الحذف است. وجوب حذف عامل حال دو حالت دارد: سماعی و قیاسی.

۱. حذف سماعی عامل نصب حال

حذف سماعی عامل نصب حال تنها در موارد خاصی که استفاده شده است، کاربرد دارد و نمی‌توان جملات دیگر را بر آن قیاس کرد؛ یعنی باید در مجاملات، تعارفات و جملات مشهور به کار رفته باشد و عرب‌زبانان در کاربرد این حال، عامل نصب آن را حذف کرده باشند؛ برای نمونه در زبان فارسی به کسی که مشغول غذا خوردن است، می‌گوییم: «گوارای وجود». در زبان عربی در این حالت می‌گویند: «هَنیئاً لَكَ». در اینجا «هَنیئاً» حال است و عامل نصب آن واجبُ الحذف است؛ یعنی تقدیر جمله چنین است: «ثَبَتَ لَكَ الشَّيءُ هَنیئاً» یا «ثَبَتَ الشَّيءُ هَنیئاً لَكَ» یا تقدیر آن برای کسی که مشغول غذا خوردن است «كُلْ الطَّعامَ هنیئاً لَكَ» است.

۲. حذف قیاسی عامل نصب حال

در چهار مورد حذف عامل نصب حال به طور قیاسی واجب است که این موارد عبارت‌اند از:

الف) حال سدّ مسدّ خبر باشد؛ یعنی، در جملهٔ اسمیه حالی بیاید که جانشین خبر شود و به اصطلاح سدّ مسدّ خبر باشد؛ برای نمونه در عبارت «تأديبي الغُلامَ مُسيئاً»، «مُسيئاً» حالی است که عامل نصب و ذو الحال آن هر دو حذف شده است؛ زیرا تقدیر این عبارت چنین است: «تأديبي الغُلامَ حاصِلٌ إذ وُجِدَ مُسيئاً» یا ـ با استفاده از «كان» تامّه ـ «تأديبي الغلامَ حاصلٌ إذ كانَ مُسيئاً». بنا بر این، ذو الحال «مُسيئاً» ضمیر مستتر موجود در «وُجِدَ» (هُوَ) و عامل نصب آن نیز همان فعل «وُجِدَ» است.

ب) حال مؤکّد مضمون جمله باشد؛ برای نمونه در عبارت «أنتَ أخي مُواسِياً»، «مواسياً» حال مؤکّده است که مضمون جملهٔ «أنتَ أخي» را تأکید می‌کند. بنا بر این، عامل نصب آن واجبُ الحذف است. تقدیر این عبارت «أنتَ أخي أعرِفُكَ مُواسِياً» است.

ج) حال برای توبیخ و سرزنش باشد؛ برای نمونه اگر معلم به دانش‌آموز تنبل بگوید: «أمُتَوانِياً وقَد جَدَّ زُمَلاؤُك؟»؛ آیا تنبلی می‌کنی، در حالی که دوستانت تلاش می‌کنند؟ در این عبارت «مُتَوانِياً» حال و عامل نصب آن واجبُ الحذف است.

د) حال برای بیان زیادت یا نقص تدریجی آمده باشد؛ یعنی اگر حال در جمله‌ای به کار رود تا زیاد شدن یا کم شدن تدریجی را برساند، در این صورت عامل نصب آن حال واجبُ الحذف است؛ برای نمونه در عبارت «تَصَدَّقْ بِدِرهَمٍ فَصاعِداً»؛ یک درهم یا بیش‌تر صدقه بده، «صاعِداً» حال برای ذو الحال و عامل نصب محذوف است و تقدیر آن چنین است: «تَصَدَّقْ بِدِرهَمٍ فَذَهَبَ العَدَدُ صاعِداً» یا «تَصَدَّقْ بِدِرهَمٍ فَذَهَبَ المُتَصَدَّقُ بِهِ صاعِداً». بنا بر این «العَدَدُ» یا «المُتَصَدَّقُ بِهِ» ذو الحال و عامل نصب حال، فعل «ذَهَبَ» است که واجبُ الحذف است.



نمونهٔ بالا برای حالت زیادت بود. در حالت نقص نیز همین‌گونه است؛ برای نمونه در عبارت «اِشتَرِ الثَّوْبَ بِدینارٍ فَنازِلاً»؛ این پیراهن را به یک دینار یا کمتر بخر، «نازلاً» حال است و ذو الحال و عامل نصب حال هر دو واجبُ الحذف است. تقدیر این عبارت چنین است: «اِشتَرِ الثَّوبَ بِدینارٍ فَذَهَبَ الثَّمَنُ نازلاً» یا «... فَذَهَبُ العَدَدُ نازلاً»؛ یعنی عدد این دراهم باید مرتب پایین‌تر برود یا قیمت لباس باید پایین‌تر باشد. بنا بر این، عامل نصب «نازلاً»، فعل «ذَهَبَ» است که واجبُ الحذف است.

گفتنی است که در ساختار اخیر باید به ابتدای واژه‌هایی که معنای زیاد شدن یا کم شدن دارند (مانند «صاعداً»، که معنای زیادی می‌دهد، یا واژهٔ «نازلاً»، که معنای پایین رفتن و کم شدن می‌دهد)، «فاء» افزوده شود.

چکیده

- ✓ تقدیم حال بر عامل حال سه حالت دارد: جواز، امتناع و وجوب.
- ✓ وجوب تقدیم حال بر عامل نصب آن دو مورد پرکاربرد دارد:

  الف) حال واژه‌ای صدارت‌طلب باشد؛

  ب) عامل نصب حال اسم تفضیلی باشد که در دو حال عمل کرده است که در این صورت حالِ تفضیل‌داده‌شده باید بر عامل مقدم شود.
- ✓ مهم‌ترین موارد امتناع تقدیم حال بر عامل نصب خود پنج مورد زیر است:

  الف) عامل نصب حال، فعل جامد، اسم فعل یا اسم تفضیل باشد؛

  ب) عامل نصب حال، از واژه‌های حاوی معنای فعل باشد؛

  ج) عامل نصب حال، مقرون به «لام ابتدا» یا «لام قسم» باشد؛

  د) حال، عامل خود را تأکید کند؛

  هـ) حال، جملهٔ حالیهٔ مقرون به «واو حالیه» باشد.
- ✓ حذف عامل نصب حال سه حالت دارد: جواز، امتناع و وجوب.
- ✓ جواز حذف عامل نصب حال هنگامی است که قرینه‌ای بر عامل محذوف دلالت کند.
- ✓ امتناع حذف عامل نصب حال هنگامی است که قرینه‌ای بر حذف عامل نصب وجود نداشته باشد.
- ✓ وجوب حذف عامل نصب حال یا سماعی و یا قیاسی است.
- ✓ حذف سماعی عامل نصب حال تنها در موارد خاصی که استفاده شده است، کاربرد دارد؛ یعنی در مجاملات، تعارفات و جملات مشهوری که عرب‌زبانان به کار برده‌اند.
- ✓ در چهار مورد حذف عامل نصب حال به طور قیاسی واجب است:

  الف) حال، سدّ مسدّ خبر باشد؛

  ب) حال، مؤکّده باشد؛

  ج) حال برای توبیخ و سرزنش باشد؛

  د) حال برای بیان زیادت یا نقص تدریجی باشد.

جلسهٔ سی و دوم

تمییز (۱)

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ تمییز، اصطلاحات و انواع آن؛
- ✓ انواع تمییز مفرد (مقدار و جنس)؛
- ✓ حالت‌های کاربرد تمییز مفرد؛
- ✓ احکام تمییز عدد.

درآمد

از آغاز نحو عربی (۲) تا کنون با شش نوع از منصوبات، یعنی مفاعیل خمسه (مفعول مطلق، مفعولٌ‌به، مفعولٌ‌له، مفعولٌ‌فیه و مفعولٌ‌معه) و حال آشنا شده‌ایم. در این جلسه و چند جلسهٔ آینده با هفتمین نوع از منصوبات، یعنی تمییز و احکام و مباحث مربوط به آن، آشنا خواهیم شد.

تمییز

تمییز اسمی نکره و جامد است که برای رفع ابهام از کلمه یا عبارت پیش از خود به کار می‌رود؛ به دیگر سخن اگر در کلمه یا معنا و مضمون جمله‌ای ابهام وجود داشته باشد، برای رفع این ابهام اسم نکره و جامدی را به صورت منصوب می‌آوریم که به آن «تمییز» گفته می‌شود.

وجه تسمیهٔ تمییز آن است که واژهٔ «تمییز» مصدری به معنای رفع ابهام کردن و مشخص نمودن است؛ برای نمونه در جملهٔ «جاءَ عِشرونَ»؛ بیست تا آمدند، این ابهام وجود دارد که بیست تا از چه چیز یا چه کسی آمدند؟ ممکن است بیست مرد، بیست زن، بیست دانش‌آموز و ... باشد. اما اگر گفته شود: «جاءَ عِشرونَ رَجُلاً»، ابهامی که از نظر معدود در «عِشرونَ» وجود دارد، به وسیلهٔ «رَجُلاً» برطرف می‌شود. از این رو «رجلاً» که اسمی نکره، جامد و منصوب است و از واژهٔ «عِشرونَ» رفع ابهام کرده است، تمییز محسوب می‌شود.

یا در جملهٔ «عِندي خاتَمٌ»؛ انگشتری دارم، برای شنونده این سؤال پیش می‌آید که انگشتر از چه جنسی است؟ در اینجا برای رفع ابهام می‌توان اسم منصوبی آورد و جنس انگشتر را بیان کرد؛ مانند: «عِندي خاتَمٌ فِضَّةً». در این عبارت «فِضَّةً» جنس «خاتَمٌ» را بیان و ابهام آن را برطرف کرده است.

همچنین در جملهٔ «طابَ عليٌّ»؛ علی نیکو شد، ممکن است این سؤال مطرح شود که خوبی و نیکویی علی از چه نظر است؟ در اینجا واژهٔ «طابَ» یا «عليٌّ» به تنهایی ابهام ندارد، ولی در ترکیب «طابَ عليٌّ» که خوبی و نیکویی را به علی نسبت می‌دهد، ابهام وجود دارد. در حقیقت این خودِ نسبت است که ابهام دارد، نه کلمه. در اینجا نیز باید اسم منصوبی آورد تا این ابهام برطرف شود؛ مانند: «طابَ عليٌّ خُلْقاً». در این عبارت «خُلقاً» ابهام را از مضمون کلّ جمله برطرف کرده است.

اصطلاحات تمییز

الف) تمییز (مُمَیِّز)

به واژهٔ رفع‌کنندهٔ ابهام «تمییز» یا «مُمَیِّز» می‌گویند. البته برخی از کتابها آن را «مُفَسِّر»؛ تفسیرکننده، یا «مُبَیِّن»؛ تبیین‌کننده نیز نامیده‌اند، ولی اصطلاح مشهور همان «تمییز» است. از این گذشته برخی در تلفظ این واژه یکی از دو «یاء» را تلفظ نمی‌کنند: «تمیز»، در صورتی که این واژه مصدر باب تفعیل است و دو «یاء» دارد. گفتنی است «تمییز» مصدری است که به معنای اسم فاعل (مُمَیِّز)؛ رفع‌کنندهٔ ابهام به کار می‌رود.

ب) مُمَیَّز (مُفَسَّر)

به واژه یا مضمون مبهمی که به وسیلهٔ تمییز رفع ابهام می‌شود، «مُمَیَّز» یا «مُفَسَّر» می‌گویند. گاه نیز به آن «مُبَیَّن» گفته می‌شود.

انواع تمییز

تمییز بر دو گونه است:

الف) تمییز مفرد

تمییزی است که از یک واژه رفع ابهام می‌کند؛ مانند «فِضَّةً» در عبارت «عِندي خاتَمٌ فِضَّةً». در اینجا واژهٔ «خاتَم» از نظر جنس ابهام دارد و «فِضَّةً» از آن رفع ابهام کرده است. یا در جملهٔ «اِشتَرَیتُ عِشرینَ کتاباً»، «کتاباً» از واژهٔ «عِشرینَ» رفع ابهام می‌کند. به این نوع تمییز، تمییز مفرد یا تمییز ذات می‌گویند.

ب) تمییز نسبت

تمییزی است که از مضمون کلّ جمله رفع ابهام می‌کند؛ به دیگر سخن چینش کلمات و نسبتی که بین کلمات در جمله برقرار است، ایجاد ابهام می‌کند و تمییز نسبت، این نوع ابهام را برطرف می‌کند؛ برای نمونه در جملهٔ «تَصَبَّبَ زیدٌ»؛ زید ریزان شد، نسبت جمله ابهام دارد؛ زیرا ریزان شدن زید معنا ندارد. بنا بر این، برای رفع این ابهام باید تمییزی آورد و مثلاً گفت: «تَصَبَّبَ زَیدٌ عَرَقاً»؛ عرقِ زید ریزان شد (ریخت). در این عبارت «عَرَقاً» تمییز نسبت است.

همچنین عبارت «عليٌّ أکثَرُ مِن حُسَینٍ»؛ علی از حسین بیش‌تر است، معنا ندارد؛ زیرا جهت کثرت معلوم نیست؛ یعنی، نسبت بیش‌تر بودن علی از حسین ابهام دارد. بنا بر این، باید واژهٔ منصوبی به دنبال آن آورد تا این ابهام را برطرف کند؛ مثلاً باید گفت: «عليٌّ أکثَرُ مِن حُسَینٍ عِلماً»؛ علم علی از علم حسین بیش‌تر است. به این نوع تمییز، تمییز نسبت (تمییزُ النِّسبَة) یا تمییزُ الإسناد می‌گویند.

انواع تمییز مفرد

تمییز مفرد به نوبهٔ خود به دو دسته تقسیم می‌شود:

الف) تمییز مفرد برای مقادیر

تمییزی است که برای مقدار و واژه‌هایی که معنای مقدار دارند، به کار می‌رود و به آن «تمییزُ المفردِ لِلمَقادیرِ» گفته می‌شود؛ برای نمونه در عبارت «اِشتَرَیتُ عِشرینَ کتاباً»، «عِشرینَ» معنای مقدار دارد[۱۸۸] و واژۀ «کتاباً» از واژۀ «عِشرینَ» رفع ابهام کرده است.

ب) تمییز مفرد برای بیان جنس

تمییزی است که برای بیان جنس می‌آید و به آن «تمییزُ المفردِ لِبَیانِ الجِنس (الأجناس)» گفته می‌شود؛ برای نمونه در عبارت «عِندي خاتَمٌ فِضَّةً»، واژۀ «فِضَّةً» از «خاتَمٌ» رفع ابهام کرده است، اما «خاتَم» معنای مقدار ندارد، بلکه جنس آن مورد ابهام است. از این رو «فِضّةً» از جنس آن رفع ابهام کرده است.

انواع تمییز مقدار

تمییز مفرد برای مقادیر، هر واژه‌ای را که معنای مقدار داشته باشد، شامل می‌شود. مهم‌ترین مقادیر عبارت‌اند از:

الف) عدد

برای نمونه در عبارت «في الصّفِّ ثَلاثونَ تِلمیذاً»، «تلمیذاً» از «ثَلاثونَ» رفع ابهام کرده است. یا در آیۀ مبارک وَ واعَدْنَا مُوسَی ثَلاثِینَ لَیْلَةً وَ أتْمَمْنَاهَا بِعَشْرٍ فَتَمَّ مِیقاتُ رَبِّهِ أرْبَعِینَ لَیْلَةً ،[۱۸۹] هر دو واژۀ «لَیْلَةً» تمییز است و از عدد رفع ابهام می‌کند.

ب) مساحت

هر واژه‌ای که بر مساحت دلالت کند، ابهام دارد و برای رفع ابهام به تمییز نیاز دارد؛ برای نمونه در عبارت «عِندي جَریبٌ قُطْناً»؛ یک جریب پنبه دارم، «جَریبٌ» اسمی برای یکی از واحدهای مساحت است و «قُطناً» از آن رفع ابهام کرده و در مقام تمییز منصوب شده است.

گفتنی است که لازم نیست واژۀ مساحت یا مقادیر دیگر، اسم واحد خاصی از آن مقدار باشد؛ برای نمونه اگر گفته شود: «ما في السّماءِ قَدرُ راحَةٍ سَحاباً»؛ در آسمان به اندازۀ یک کف دست هم ابر وجود ندارد، باز «سَحاباً» از «قَدرُ» رفع ابهام کرده است، با این‌که واحد مساحت مشخصی نیست.

ج) پیمانه یا حجم

واژه‌هایی که معنای کِیل و پیمانه دارند، ابهام دارند و برای رفع ابهام به تمییز نیاز دارند؛ برای نمونه در عبارت «أعطَیتُ الفَقیرَ قَفیزاً قَمْحاً»، «أعطَیتُ» فعل و فاعل، «الفقیرَ» مفعول اول و «قفیزاً» مفعول دوم است. «قَفیز» اسم پیمانه و واحدی برای اندازه‌گیری حجم است. بنا بر این نیاز به رفع ابهام دارد. از این رو «قَمْحاً» در مقام تمییز برای رفع ابهام از «قَفیز» آمده است.

---

۱۸۸. اساساً عدد جزو مقادیر محسوب می‌شود.

۱۸۹. اعراف/ ۱۴۲.

د) وزن

واژه‌هایی که معنای وزن دارند، از مقادیر محسوب می‌شوند و برای رفع ابهام به تمییز نیاز دارند؛ برای نمونه در عبارت «اِشتَرَیتُ کِیلُوَیْنِ بُرتُقالاً»، واژهٔ «کِیلُوَینِ» ابهام دارد؛ زیرا معلوم نیست که این مقدار وزن از چه شیئی است. بنا بر این به وسیلهٔ «بُرتُقالاً» از آن رفع ابهام شده است.

حتی ممکن است واژه‌ای از واحدهای وزنی مشخص نباشد، ولی بیانگر مقداری از وزن باشد؛ برای نمونه در آیهٔ مبارک ﴿فَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْراً یَرَهُ﴾،[۱۹۰] واژهٔ «خَیراً» از واژهٔ «مِثقال» رفع ابهام کرده است. در اینجا «مِثقالَ ذَرَّةٍ» به معنای اندازهٔ سنگینی یک ذره است و به معنای رایج «مِثقال» در زبان فارسی نیست.

ه) طول

واژه‌ای است که معنای طول و مسافت دارد. برای رفع ابهام از طول نیز تمییز آورده می‌شود؛ برای نمونه در عبارت «عِندي مِترانِ قُماشاً»؛ دو متر پارچه دارم، «قُماشاً» از «مِترانِ» رفع ابهام کرده و تمییز محسوب می‌شود.

انواع تمییز جنس

در این نوع تمییز، واژه از نظر جنس ابهام دارد و برای رفع ابهام از جنس آن، اسمی نکره، جامد و منصوب در نقش تمییز آورده می‌شود؛ مانند: «عِندي خاتَمٌ فِضَّةً» یا «هذا قَمیصٌ حَریراً». در جملهٔ اخیر ابتدا گفته می‌شود «هذا قَمیصٌ»، آن‌گاه با این فرض که شنونده نمی‌داند این پیراهن از چه جنسی است، «حریراً» را می‌آورند تا از جنس آن رفع ابهام کنند.

در زبان عربی برخی از واژه‌ها هستند که برای بیان جنس، به تمییز نیاز دارند. این گونه واژه‌ها بر مماثلت و مشابهت (همچون «مِثل»، «نَظیر»، «شَبیه») یا برعکس بر مغایرت و جدا بودن (همچون «غَیر» و هر واژه‌ای که به معنای آن باشد، مانند «سِوَی») دلالت می‌کنند؛ برای نمونه در عبارت «ما لَنا غَیرُك سَنَداً»؛ ما به جز تو هیچ پناهی نداریم، «سَنَداً» از «غَیر» رفع ابهام کرده و تمییز محسوب می‌شود.

همچنین در عبارت «مَنْ لنا بِمِثلِك بَطَلاً»؛ چه کسی همانند تو پهلوانی برای ما می‌آورد؟ واژهٔ «بَطَلاً» از «مِثل» رفع ابهام کرده است. یا در عبارت «لَنا مِثلُ ما لَکُم خَیْلاً وعِندَنا غَیرُ ذلك غَنَماً»؛ ما به اندازهٔ شما اسب داریم و اضافه بر آن هم گوسفند داریم، واژهٔ «خَیلاً» از «مِثل» و واژهٔ «غَنَماً» از «غَیر» رفع ابهام کرده است.

حالت‌های کاربرد تمییز مفرد

تمییز مفرد، اعم از تمییز مفرد برای مقادیر یا اجناس، علاوه بر حالت نصب، می‌تواند به سه شکل دیگر هم به کار رود. البته این سه شکل مربوط به تمییزهای مفردی است که عدد نباشند؛ زیرا تمییز عدد احکام و مباحث خاصی دارد که در ادامهٔ همین جلسه به آن می‌پردازیم.

---

۱۹۰. زلزله/ ۷.

الف) مجرور به «مِن»

برای نمونه عبارت «عِندي جَريبٌ قُطناً» را می‌توان به شکل «عِندي جَريبٌ مِن قُطنٍ» نیز به کار برد. «قُطناً» در جملهٔ نخست تمییز و منصوب به فتحه است، ولی در جملهٔ دوم، هر چند «قُطنٍ» از «جَریبٌ» رفع ابهام کرده است، ولی از نظر نحوی تمییز محسوب نمی‌شود، بلکه تنها به معنای لغوی تمییز است و از نظر نحوی مجرور به «مِن» خواهد بود و این جار و مجرور متعلق به محذوفی است که صفتِ «جریبٌ» است، گویا جمله چنین بوده است: «عِندي جَریبٌ کائنٌ مِن قُطنٍ».

گفتنی است در این حالت اگر واژه‌ای که از آن رفع ابهام شده است، همانند مثال بالا، اسمی نکره باشد، متعلَّق جار و مجرور صفت خواهد بود، اما اگر این واژه معرفه باشد، متعلَّق جار و مجرور حال خواهد بود.

نمونهٔ بالا از نمونه‌های تمییز مقادیر بود. تمییز جنس نیز به شکل مجرور به «مِن» به کار می‌رود؛ برای نمونه به جای عبارت «عِندي خاتَمٌ فِضّةً» می‌توان ـ و حتی بهتر این است که ـ گفت: «عِندي خاتَمٌ مِن فِضّةٍ». در این صورت «مِن فِضَّةٍ» جار و مجرور و متعلّق به محذوفی است که صفتِ «خاتَمٌ» است.

قرآن کریم نیز این حالت را برای تمییز جنس به کار برده است؛ برای نمونه در آیهٔ مبارک ﴿يَلْبَسُونَ ثِيَاباً خُضْراً مِنْ سُنْدُسٍ وَ إِسْتَبْرَقٍ﴾،[۱۹۱] به جای «ثِیاباً سُندُساً»، «ثِیاباً مِن سُندُسٍ» آمده است؛ زیرا مجرور کردن تمییز برای بیان جنس با حرف جرّ «مِن» از نصب آن فصیح‌تر است.

ب) مجرور به اضافه

در این حالت مُمَیِّز (واژهٔ مبهمی که به تمییز نیاز دارد) به تمییز اضافه می‌شود؛ برای نمونه به جای «عِندي جَریبٌ قُطناً» می‌توان گفت: «عِندي جَریبُ قُطنٍ». روشن است که هنگامی که تمییز مجرور شود، از نظر اعرابی تمییز محسوب نمی‌شود، بلکه مضافٌ‌الیه و مجرور به شمار می‌رود.

از نمونه‌های این حالت برای تمییز جنس می‌توان به عبارت «عِندي خاتَمٌ فِضّةً» اشاره کرد که می‌توان آن را به صورت «عِندي خاتَمُ فِضَّةٍ» نیز به کار برد.

ج) تمییز به شکل بدل

حالت سوم در کاربرد تمییزهای مفرد این است که آن‌ها را بدل برای واژهٔ پیش از خود قرار دهیم و به جای آوردن تمییزِ منصوب، واژه‌ای را در مقام بدل برای کلمهٔ مبهمی که به رفع ابهام نیاز دارد، بیاوریم؛ برای نمونه به جای «عِندي جَریبٌ قُطناً»، می‌توان «قُطناً» را به تبعیت از «جریبٌ» و در نقش بدل مرفوع کرد و گفت: «عِندي جَریبٌ قُطنٌ» که در این صورت «جَریبٌ» مبتدای مؤخر و مرفوع به ضمّه و «قُطنٌ» بدل و مرفوع به ضمه به تبعیت خواهد بود.

از نمونه‌های این حالت برای تمییز جنس می‌توان به عبارت «عِندي خاتَمٌ فِضّةً» اشاره کرد که می‌توان آن را به صورت «عِندي خاتَمٌ فِضَّةٌ» نیز به کار برد که در این صورت «فِضّةٌ» بدل از «خاتَمٌ» و مرفوع به تبعیت خواهد بود.

---

۱۹۱. کهف/ ۳۱.

احکام تمییز عدد

عدد در زبان عربی به صریح و مبهم تقسیم می‌شود. عدد مبهم را غیرصریح یا به اصطلاحی معروف‌تر «کِنایاتُ العَدَد» نیز می‌گویند؛ یعنی، عددهایی که مبهم‌اند و بر عدد مشخصی دلالت نمی‌کنند، بلکه کنایه از عدد هستند؛ برای نمونه در جملهٔ «کَمْ کتاباً قَرأتَ؟»؛ چند تا کتاب خواندی؟ واژهٔ «کَم» عددی نامشخص است و از این رو به آن کنایه از عدد می‌گوییم.[۱۹۲]

تمییز عدد صریح سه حالت دارد:

الف) تمییز عددهای سه تا ده، جمع و مجرور است و از نظر اعرابی مضافٌ‌الیه محسوب می‌شود؛ برای نمونه در عبارت «قَرأتُ ثَلاثَةَ کُتُبٍ»، واژهٔ «ثَلاثَةً» عدد و مفعولٌ‌به برای فعل «قَرأتُ» است و واژهٔ «کُتُبٍ» تمییز آن و به صورت جمع و مجرور است که از نظر نحوی مضافٌ‌الیه به شمار می‌رود.

ب) تمییز عددهای ۱۱ تا ۹۹، مفرد و منصوب است و از نظر اعرابی تمییز به شمار می‌آید؛ برای نمونه در آیهٔ مبارک إِذْ قَالَ یُوسُفُ لِأَبِیهِ یَا أَبَتِ إِنِّی رَأَیْتُ أَحَدَ عَشَرَ کَوْکَباً وَ الشَّمْسَ وَ الْقَمَرَ رَأَیْتُهُمْ لِی سَاجِدِینَ ،[۱۹۳] واژهٔ «کَوکَباً» تمییز برای «أَحَدَ عَشَرَ» است که به صورت مفرد و منصوب آمده است. همچنین در آیهٔ مبارک إِنَّ هذا أَخِی لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَلِیَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ ،[۱۹٤] واژهٔ «نَعجَةً» تمییز برای عدد «تِسعٌ وتِسعونَ» است و از این رو به صورت مفرد و منصوب آمده است.

ج) تمییز عددهای «مِئَة (صد)، أَلْف (هزار)، مِلیون (میلیون)، ملیار (میلیارد)» و مانند آن مفرد و مجرور است و از نظر نحوی مضافٌ‌الیه به شمار می‌رود؛ برای نمونه در عبارت «عِندي مِئَةُ کتابٍ»، واژهٔ «کتابٍ» به صورت مفرد و مجرور آمده است و مضافٌ‌الیه محسوب می‌شود.

گفتنی است که تمییز تثنیه و جمع این دسته از اعداد نیز همین حکم را دارد؛ برای نمونه در عبارت «عِندي مِئَتا کتابٍ»،[۱۹۵] واژهٔ «کِتابٍ» که تمییز عدد «مئتان» است، به صورت مفرد و مجرور آمده است.

همچنین در عبارت «في الصّالَةِ ثَلاثَةُ آلافِ رَجُلٍ»؛ در این سالن سه هزار مرد وجود دارد، از یک سو جمع «أَلْف» (آلاف) به کار رفته است و این واژه خود، معدود عدد «ثلاثةُ» است و تمییز عددهای سه تا ده باید به صورت جمع و مجرور بیاید و از سوی دیگر «رَجُل» معدود «آلافِ» است و از این رو به صورت مفرد و مجرور آمده است.

همچنین در عبارت «عَدَدُ السُّکّانِ في هذه المَدینةِ مِلیُونا نَسَمَةٍ»؛ تعداد ساکنان این شهر دو میلیون نفر است، «مِلیونا» خبر و مرفوع به «الف» است و «نونِ» مثنای آن به خاطر اضافه افتاده است و «نَسَمَةٍ» به صورت مفرد و مجرور آمده است و مضافٌ‌الیه محسوب می‌شود.

چکیده

✓ تمییز اسمی نکره و جامد است که برای رفع ابهام از واژه یا عبارت پیش از خود به کار می‌رود.

---

۱۹۲. مباحث مربوط به کنایات عدد در دو جلسهٔ مستقل به تفصیل بیان خواهد شد.

۱۹۳. یوسف/ ۴.

۱۹٤. ص/ ۲۳.

۱۹۵. نون تثنیهٔ «مِئَتانِ» به خاطر اضافه حذف شده است.

- به واژهٔ رفع‌کنندهٔ ابهام «تمییز» یا «مُمَیِّز» و به واژه یا مضمون مبهمی که به وسیلهٔ تمییز رفع ابهام می‌شود، «مُمَیَّز» یا «مُفَسَّر» می‌گویند.
- تمییز بر دو گونه است:

الف) **تمییز مفرد**: تمییزی است که از یک واژه رفع ابهام می‌کند؛

ب) **تمییز نسبت**: تمییزی است که از مضمون کل جمله رفع ابهام می‌کند.

- تمییز مفرد خود به دو دسته تقسیم می‌شود:

الف) **تمییز مفرد برای مقادیر**: تمییزی است که برای مقدار و واژه‌هایی که معنای مقدار دارند، می‌آید و به آن «تمییزُ المفردِ للمَقادیر» گفته می‌شود. مهم‌ترین مقادیر عبارت‌اند از: ۱. عدد؛ ۲. مساحت؛ ۳. پیمانه یا حجم؛ ۴. وزن؛ ۵. طول.

ب) **تمییز مفرد برای بیان جنس**: تمییزی است که برای بیان جنس می‌آید و به آن «تمییزُ المفردِ لِبَیانِ (الجِنس) الأجناس» گفته می‌شود.

- در زبان عربی برخی از واژه‌ها هستند که برای بیان جنس، به تمییز نیاز دارند. این گونه واژه‌ها بر مماثلت و مشابهت (همچون «مِثل»، «نَظیر»، «شِبه») یا برعکس بر مغایرت و جدا بودن (همچون «غَیر» و هر واژه‌ای که به معنای آن باشد، مانند «سِوَی») دلالت می‌کنند.
- تمییز مفرد، اعم از تمییز مفرد برای مقادیر یا اجناس، علاوه بر حالت نصب، می‌تواند به سه شکل دیگر به کار رود: الف) مجرور به «مِن»؛ ب) مجرور به اضافه؛ ج) تمییز به شکل بدل.
- عدد در زبان عربی به صریح و مبهم تقسیم می‌شود. عدد مبهم را غیرصریح یا «کِنایاتُ العدد» نیز می‌گویند.
- تمییز عدد صریح سه حالت دارد:

الف) تمییز عددهای سه تا ده، جمع و مجرور است و از نظر اعرابی مضافٌ‌الیه محسوب می‌شود؛

ب) تمییز عددهای ۱۱ تا ۹۹ مفرد و منصوب است و از نظر اعرابی تمییز به شمار می‌رود؛

ج) تمییز عددهای «مِئَة (صد)، أَلْف (هزار)، مِلیون (میلیون)، ملیار (میلیارد)» و مانند آن مفرد و مجرور است و از نظر نحوی مضافٌ‌الیه محسوب می‌شود.

جلسهٔ سی و سوم

تمییز (۲)

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ اقسام تمییز نسبت (مُحَوَّل و غیرمحوّل)؛
- ✓ حکم اعرابی تمییز محوّل و غیرمحوّل؛
- ✓ عامل نصب تمییز؛
- ✓ تقدیم تمییز بر عامل خود.

درآمد

در جلسۀ پیشین گفتیم که تمییز به دو نوع مفرد (ذات) و نسبت تقسیم می‌شود. تمییز مفرد خود به دو نوع تمییز برای مقادیر و تمییز برای بیان جنس تقسیم می‌شود. همچنین احکام و مباحث مربوط به تقسیمات تمییز مفرد را بیان کردیم. در این جلسه نخست مباحث مربوط به تقسیمات تمییز نسبت و احکام مربوط به آن را مطرح خواهیم کرد و سپس به دو بحث دیگر پیرامون تمییز، یعنی عامل نصب تمییز و تقدیم تمییز بر عامل خود خواهیم پرداخت.

اقسام تمییز نسبت

تمییز نسبت برای رفع ابهام از مضمون کل جمله می‌آید و بر دو گونه است: تمییز مُحَوَّل (منقول) و تمییز غیرمحوّل (غیرمنقول).

الف) تمییز مُحَوَّل (منقول)

تمییز محوّل تمییزی است که از حالتی غیر از تمییز، به تمییز تبدیل شده باشد؛ یعنی، واژه‌ای که اکنون در مقام تمییز نسبت در جمله به کار رفته است، پیش از آن نقش دیگری، همچون فاعل یا مفعولٌ‌به داشته است.

به این نوع تمییز، که از نقشی دیگر به تمییز تغییر صورت داده است، تمییز محوّل (منقول) می‌گویند.[۱۹۶]

تمییز محوّل (منقول) بر اساس نقشی که پیش از تبدیل شدن به تمیز داشته است بر سه گونه است:

۱. تمییز منقول از فاعل؛ مانند: «تَصَبَّبَ عليٌّ عَرَقاً». در اینجا روشن است که چیز ریزان‌شده، عرق علی است. در حقیقت «عَرَقاً» که در این جمله تمییز است، در اصل فاعل بوده است و به آن تمییز محوّل از فاعل یا تمییز منقول از فاعل می‌گویند؛ یعنی، جمله در اصل این‌گونه بوده است: «تَصَبَّبَ عَرَقُ عليٍّ».

---

۱۹۶. واژۀ «مُحَوَّل» از نظر لغوی به معنای «تغییریافته» و اسم مفعول از باب تفعیل (تحویل: تغییر صورت دادن) است. همچنین به این خاطر به آن منقول گفته می‌شود که از حالتی غیر از تمییز، به تمییز منتقل شده است.

همچنین در آیهٔ مبارک ﴿قَالَ رَبِّ إِنِّی وَهَنَ الْعَظْمُ مِنِّی وَ اشْتَعَلَ الرَّأسُ شَیْباً﴾،[۱۹۷] «شَیْباً» تمییز نسبت محوّل از فاعل است. این عبارت در اصل چنین بوده است: «وَاشْتَعَلَ شَیْبُ الرَّأسِ»؛ پیری در سرم آتش گرفته است.[۱۹۸]

۲. تمییز منقول از مفعولٌبه؛ مانند: «غَرَستُ البُستانَ أشجاراً»؛ درختهای باغ را کاشتم. روشن است که خود باغ کاشتنی نیست و آنچه کاشته شده، درختان باغ است. در این عبارت، مضمون جملهٔ «غَرَستُ البُستانَ» به تنهایی ابهام دارد. از این رو، به وسیلهٔ «أشجاراً» (تمییز نسبت) این ابهام برطرف شده است. واژه‌ای که در این جمله در مقام تمییز به کار رفته، در اصل مفعولٌبه بوده است: «غَرَستُ أشجارَ البُستانِ».

همچنین در آیهٔ مبارک ﴿وَ فَجَّرْنَا الْأَرْضَ عُیُوناً﴾،[۱۹۹] واژهٔ «عُیُوناً» تمییز نسبت است که در اصل مفعولٌبه بوده است: «وَفَجَّرْنَا عُیونَ الْأَرْضِ».

۳. تمییز منقول از مبتدا؛ مانند جملهٔ «عليٌّ أكمَلُ إيماناً مِن زَيدٍ» که در آن واژهٔ «إیماناً» از نسبتی که در جمله وجود دارد رفع ابهام کرده است؛ زیرا این جمله بدون وجود تمییز، یعنی به صورت «عليٌّ أكمَلُ مِن زَيدٍ»، مبهم است و در آن دلیل کامل‌تر بودن علی مشخص نیست. در اینجا واژهٔ «إیماناً» منقول از مبتدا است؛ یعنی، جمله در اصل چنین بوده است: «إيمانُ عليٍّ أكمَلُ مِن إيمانِ زَيدٍ».

همچنین در آیهٔ مبارک ﴿فَقَالَ لِصَاحِبِهِ وَ هُوَ يُحَاوِرُهُ أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالاً وَ أَعَزُّ نَفَراً﴾،[۲۰۰] واژهٔ «مالاً» تمییز نسبت منقول از مبتدا و به معنای«مالِي أكثَرُ مِنكَ» است. «نَفَراً» نیز تمییز نسبت منقول از مبتدا و به معنای «نَفَري أكثَرُ مِنكَ» است.

ب) تمییز غیرمحوّل (غیرمنقول)

تمییز غیرمحوّل (غیرمنقول) تمییز نسبتی است که از صورت دیگری تغییر نیافته است؛ یعنی، نمی‌توان فرض کرد که این تمییز در اصل فاعل یا مفعول بوده و سپس به صورت تمییز درآمده است؛ برای نمونه در جملهٔ «اِمتَلَأَ الإناءُ ماءً»؛ ظرف از آب پر شد، «ماءً» که تمییز نسبت است، در اصل فاعل یا مفعول یا مبتدا نبوده است؛ زیرا نمی‌توان گفت: «اِمتَلَأَ ماءُ الإناءِ»؛ چون خود آب پر شدنی نیست. یا نمی‌توان گفت: «اِمتَلَأَ ماءَ الإناءِ»؛ چون «اِمتَلَأَ» فعلی لازم است و مفعولٌبه نمی‌پذیرد. همچنین نمی‌توان گفت: «ماءُ الإناءِ اِمتَلَأَ»؛ آب ظرف پر شد؛ زیرا خود آب پر نمی‌شود تا بتوانیم «اِمتَلأ» را به آب نسبت دهیم. بنا بر این، این واژه تمییز نسبت است، ولی محوّل (منقول) از چیزی نیست و از ابتدا به صورت تمییز بوده است.

همچنین در جملهٔ «سَمَوْتَ رَجُلاً»؛ تو به عنوان یک مرد، بلندمرتبه و عالی شدی، نمی‌توان »رَجُلاً« را منقول از فاعل یا مفعول یا مبتدا محسوب کرد، بلکه این واژه تمییز غیرمحوّل (غیرمنقول) است.

---

۱۹۷. مریم/ ۴.

۱۹۸. در علوم بلاغت خواهید دانست که در این عبارت استعاره به کار رفته است؛ یعنی، حضرت زکریا فراگیر شدن پیری در موهای سر را با لفظ «اشتعال» بیان کرده است. همان‌گونه که آتش از نقطه‌ای کوچک شروع می‌شود و سپس یکباره جایی را فرا می‌گیرد، موی سفید نیز در آغاز از یک جا شروع می‌شود و سپس مانند آتش همه جای سر را دربرمی‌گیرد.

۱۹۹. قمر/ ۱۲.

۲۰۰. کهف/ ۳۴.

حکم اعرابی تمییز محوّل و غیرمحوّل

تمییز محوّل همواره به صورت منصوب می‌آید و نمی‌توان آن را به صورت مجرور به «مِن» آورد؛ برای نمونه در جملهٔ «تَصَبَّبَ عليٌّ عَرَقاً»، باید «عَرَقاً» در مقام تمییز منصوب شود و نمی‌توان آن را به صورت مجرور به «مِن» آورد و گفت: «تَصَبَّبَ عليٌّ مِن عرقٍ». اما تمییز غیرمحوّل را هم می‌توان به صورت منصوب و هم به صورت مجرور به «مِن» آورد؛ برای نمونه در عبارت «اِمتَلَأ الإناءُ ماءً» هم می‌توان «ماء» را منصوب کرد و تمییز به شمار آورد و هم می‌توان آن را مجرور به «مِن» کرد و گفت: «اِمتَلَأ الإناءُ مِن ماءٍ». البته روشن است که در این عبارت «ماء» از نظر اعرابی تمییز نیست، بلکه مجرور به حرف جر است.

نکته

در اسم تفضیل، اگر واژه‌ای که پس از اسم تفضیل می‌آید با واژهٔ پیش از آن از یک جنس نباشد،[۲۰۱] منصوب کردن واژهٔ مابعد، در مقام تمییز واجب است؛ برای نمونه در عبارت «أنتَ أعلَى دَرَجَةً مِنّي»، «دَرَجَةً» با «أنتَ» از یک جنس نیست.[۲۰۲] بنا بر این، باید «دَرَجَة» در مقام تمییز منصوب شود.

همچنین در عبارت «عليٌّ أكثَرُ مالاً مِن زَيدٍ»، واژهٔ «مالاً» باید در مقام تمییز منصوب شود؛ زیرا «عليٌّ» از جنس «مال» نیست.

اما اگر واژهٔ پیش از اسم تفضیل و واژهٔ پس از آن از یک جنس باشند؛ یعنی، واژهٔ پیش از اسم تفضیل از مصادیق واژهٔ پس از آن باشد، نمی‌توان واژهٔ پس از اسم تفضیل را در مقام تمییز منصوب کرد، بلکه باید آن را به شکل مضافٌ‌الیه آورد؛ برای نمونه نمی‌توان گفت: «عليٌّ أفضَلُ رَجُلاً»، بلکه باید گفت: «عليٌّ أفضَلُ رَجُلٍ»؛ زیرا در اینجا «عليّ» از مصادیق «رَجُل» است و هر دو از یک جنس هستند. البته اگر در این حالت، پیش از آوردن «رَجُل»، اسم تفضیل به واژهٔ دیگری اضافه شود، می‌توان «رَجُل» را منصوب کرد؛ مانند: «عليٌّ أفضَلُ النّاسِ رَجُلاً». در اینجا چون «أفضَل» به «النّاس» اضافه شده است، نمی‌توان «رَجُل» را در مقام مضافٌ‌الیه آورد؛ زیرا یک واژه در آنِ واحد نمی‌تواند دو مضافٌ‌الیه داشته باشد. از این رو «رَجُل» به صورت تمییز و منصوب می‌آید.

عامل نصب تمییز

اگر تمییز ذات (مفرد) باشد، عامل نصب همان واژهٔ مبهمی است که تمییز برای رفع ابهام از آن آمده است. برای نمونه در جملهٔ «جاءَ عِشرونَ تِلميذاً»، «تِلميذاً» به وسیلهٔ «عِشرونَ» منصوب شده است. اما در تمییز نسبت، عامل نصب، فعل یا شبه‌فعلی است که در آن جمله به کار رفته است. برای نمونه در عبارت «تَصَبَّبَ عليٌّ عَرَقاً»، «عَرَقاً» به وسیلهٔ فعل «تَصَبَّبَ» منصوب شده است. یا در جملهٔ «عليٌّ أكثَرُ مالاً مِن زَيدٍ»، «مالاً» به وسیلهٔ «أكثَرُ»، که اسم تفضیل و شبه‌فعل است، منصوب شده است.

تقدیم تمییز بر عامل خود

نکتهٔ دیگری که در اینجا مطرح است این است که در تمییز ذات، نمی‌توان تمییز را بر عامل نصب خود مقدم کرد. برای نمونه نمی‌توان گفت: «جاءَ تِلميذاً عِشرونَ» یا «اِشتَرَيتُ بُرتُقالاً كيلُوَيْنِ».

---

۲۰۱. به دیگر سخن واژهٔ پیش از اسم تفضیل از مصادیق واژهٔ پس از آن نباشد.

۲۰۲. یعنی، نمی‌توان «أنتَ» را از مصادیق «دَرَجَةً» دانست.

در تمییز نسبت نیز، اگر عامل آن یک فعل جامد باشد، باز امکان تقدیم تمییز بر عامل وجود ندارد. برای نمونه در جملهٔ «ما أکرَمَكَ خُلقاً»، «خُلقاً» به وسیلهٔ فعل «أكرَمَ»، که فعل تعجب و جامد است، منصوب شده است. در این عبارت نمی‌توان «خُلقاً» را مقدّم کرد و گفت: «خُلقاً ما أکرَمَكَ» یا «ما خُلقاً أکرَمَكَ».

اما اگر فعلی که عامل نصب تمییز نسبت است، فعلی متصرف باشد، در اینجا دو دیدگاه وجود دارد: دیدگاه مشهور این است که در این حالت نیز تقدیم تمییز نسبت بر عامل جایز نیست؛ یعنی مثلاً در عبارت «تَصَبَّبَ عليٌّ عَرَقاً» یا «طابَ زَیدٌ خُلقاً» نمی‌توان «عَرَقاً» را بر فعل «تَصَبَّبَ»، و «خُلقاً» را بر فعل «طابَ» مقدم کرد و گفت: «عَرَقاً تَصَبَّبَ عليٌّ» یا «خُلقاً طابَ زَیدٌ». اما در برابر این دیدگاه، برخی از نحویان بر این باورند که در تمییز نسبت، با فرض این‌که عامل نصب فعلی متصرف باشد در مواردی اندک، تمییز بر عامل خود مقدم می‌شود. برای نمونه شاعر می‌گوید:

أَنَفْساً تَطِیبُ بِنَیْلِ المُنَی وداعِي المَنونِ یُنادِي جِهاراً

در این بیت «نَفْساً» تمییز نسبتی است که بر عامل نصب خود، که همان فعل «تَطیبُ» است، پیشی گرفته است و البته این امر به دلیل ضرورت شعر است؛ یعنی، این عبارت در اصل «تَطیبُ نَفْساً» بوده است.

چکیده

- ✓ تمییز نسبت برای رفع ابهام از مضمون کل جمله می‌آید و بر دو گونه است: تمییز مُحَوَّل (منقول) و تمییز غیرمحوّل (غیرمنقول).
- ✓ تمییز محوّل تمییزی است که از حالتی غیر از تمییز، به تمییز تبدیل شده باشد و بر حسب چیزی که به تمییز تغییر صورت داده است، بر سه گونه است: ۱. تمییز منقول از فاعل؛ ۲. تمییز منقول از مفعولٌ‌به؛ ۳. تمییز منقول از مبتدا.
- ✓ تمییز غیرمحوّل (غیرمنقول) تمییز نسبتی است که از صورت دیگری تغییر نیافته است؛ یعنی، نمی‌توان فرض کرد که این تمییز مثلاً در واقع فاعل یا مفعول بوده و سپس به صورت تمییز درآمده است.
- ✓ تمییز محوّل همواره به صورت منصوب می‌آید و نمی‌توان آن را به صورت مجرور آورد، اما تمییز غیرمحوّل را می‌توان هم به صورت منصوب و هم به صورت مجرور به «مِن» آورد.
- ✓ در اسم تفضیل، اگر واژه‌ای که پس از اسم تفضیل می‌آید با واژهٔ پیش از آن از یک جنس نباشد، منصوب کردن واژهٔ پس از اسم تفضیل در مقام تمییز واجب است، اما اگر واژهٔ پیش از اسم تفضیل و واژهٔ پس از آن از یک جنس باشند، نمی‌توان واژهٔ پس از اسم تفضیل را در مقام تمییز منصوب کرد، بلکه باید آن را به شکل مضافٌ‌الیه آورد.
- ✓ عامل نصب تمییز ذات (مفرد)، همان واژهٔ مبهمی است که تمییز برای رفع ابهام از آن آمده است، اما در تمییز نسبت، عامل نصب، فعل یا شبه‌فعلی است که در آن جمله به کار رفته است.
- ✓ در تمییز امکان تقدیم تمییز بر عامل وجود ندارد، اما برخی از نحویان بر این باورند که در تمییز نسبت، با فرض این‌که عامل نصب فعلی متصرف باشد، در مواردی اندک، تمییز بر عامل خود مقدم می‌شود.

جلسهٔ سی و چهارم

تمییز (۳)
تمییز کنایات عدد (۱)

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ اقسام «کَمْ»؛
- ✓ احکام تمییز «کَم» استفهامیه؛
- ✓ احکام تمییز «کَم» خبریه.

درآمد

در جلسات پیشین با تمییز، انواع، احکام و مباحث مربوط به آن آشنا شدیم. همچنین دانستیم که اعداد از مقادیر محسوب می‌شوند و برای رفع ابهام به تمییز نیاز دارند و گفتیم که اعداد به دو دستهٔ صریح و غیرصریح تقسیم می‌شوند. عددهای صریح بر عدد معینی دلالت می‌کنند؛ مانند: «ثَلاث، خَمس، عَشر، واحدٌ وتِسعونَ» و عددهای غیرصریح یا کنایات عدد بر عدد معینی دلالت ندارند، بلکه مبهم هستند.

کنایات عدد در زبان عربی سه واژه هستند: ۱. «کَمْ» که از دو واژهٔ دیگر پرکاربردتر است؛ ۲. «کَأيِّنْ»؛ ۳. «کَذا». در این جلسه و جلسهٔ آینده پیرامون واژه‌های «کَمْ»، «کأيِّنْ» و «کذا» و احکام و مباحث مربوط به آن‌ها و تمییز آن‌ها سخن خواهیم گفت.

اقسام «کَمْ»

نخستین واژه از کنایات عدد «کَم» است. در زبان عربی دو نوع «کَم» وجود دارد:

۱. «کَم» استفهامیه: برای استفهام و پرسش از یک عدد مبهم به کار می‌رود و معادل واژهٔ «چند» در زبان فارسی است؛ برای نمونه اگر بخواهیم از تعداد دانشجویان یک کلاس سؤال کنیم، می‌گوییم: «کَم طالباً في الصَّفِّ؟»؛ چند دانشجو در کلاس وجود دارد؟ در این عبارت «کَم» استفهامیه است. یا در جملهٔ «کَم کتاباً قرأتَ؟»؛ چند تا کتاب خوانده‌ای؟ نیز «کَم» استفهامیه است.

۲. «کَمْ» خبریه: برای بیان تعداد زیاد به کار می‌رود و معادل «چه بسیار» در زبان فارسی است؛ مانند: «کَمْ عالمٍ رأیتُ»؛ چه بسیار دانشمند دیده‌ام! یا «کَم ساعَةٍ نِمْتُ»؛ چقدر خوابیدم! در این دو جمله «کَم» برای استفهام به کار نرفته است، بلکه گوینده زیادی تعداد دانشمندانی را که دیده و زیادی ساعتهای خواب خود را بیان می‌کند.

صدارت‌طلبیِ «کَم»

واژهٔ «کَم»، اعم از استفهامیه و خبریه، صدارت‌طلب است؛ یعنی، باید در صدر جمله بیاید و نباید واژه‌ای بر آن مقدم شود. تنها دو نوع واژه می‌توانند پیش از «کَم» بیایند: یکی حرف جرّ است؛ مانند: «بِکَمْ توماناً اِشتریْتَ الکتابَ؟»؛ این کتاب را چند تومان خریدی؟ در اینجا چون جارّ و مجرور همانند یک واژه است، تقدیم حرف جرّ بر «کَم» اشکالی ندارد. دیگری مضاف است؛ زیرا مضاف و مضافٌالیه نیز همچون یک واژه‌اند و تقدیم مضاف بر «کَم»، صدارت‌طلبی آن را خدشه‌دار نمی‌کند؛ مانند: «کتابَ کَم عالِمٍ قَرَأتُ.»؛ کتاب چه بسیار دانشمندانی را که خوانده‌ام.

احکام تمییز «کَم» استفهامیه

الف) اعراب تمییز «کَم» استفهامیه

تمییز «کَم» استفهامیه در حالت معمول مفرد و منصوب است؛ مانند: «کَمْ کتاباً قرأتَ؟» یا «کَم تلمیذاً في الصَّفِّ؟». اما اگر بر «کَم» حرف جرّی وارد شود، هم می‌توان تمییز آن را مفرد و منصوب و هم می‌توان مجرور کرد؛ برای نمونه می‌توان گفت: «بِکَم توماناً اِشْتَرَیتَ الکتابَ؟» و هم: «بِکَم تومانٍ اِشتَرَیتَ الکتابَ؟». در حالت دوم (حالت جرّ) «تومانٍ» مجرور به حرف «مِنْ» مقدّری پس از «کَم» است؛ یعنی، در واقع جمله به صورت «بِکَمْ مِنْ تومانٍ اِشتَرَیتَ الکتابَ؟» فرض می‌شود، ولی «مِنْ» ظاهر نمی‌شود.

بنا بر این در حالت نخست «توماناً» تمییز و منصوب است و در حالت دوم «تومانٍ» مجرور به حرف جرّ «مِن» مقدّر است و جارّ و مجرور حاصل (مِن تومانٍ) متعلق به واژه‌ای محذوف است که روی‌هم‌رفته حال برای «کَم» فرض می‌شود.

گفتنی است که «مِن» مقدّر در اینجا، بیانیه است و برای تبیین «کَم» آمده است. پیش‌تر گذشت که جار و مجرور یا ظرفی که معرفه را توضیح می‌دهد، حال محسوب می‌شود. بنا بر این چون «کَم» نکرهٔ تامّه است و نکرهٔ تامّه حکم معرفه را دارد، «کَم» حکم معرفه را دارد؛ یعنی، جارّ و مجرور (من تومانٍ) در مجموع یک واژهٔ معرفه را توضیح می‌دهد و حال محسوب می‌شود.

ب) فاصله میان «کَم» استفهامیه و تمییز آن

گاه واژه‌هایی میان «کَم» استفهامیه و تمییز آن فاصله می‌اندازند که بیش‌تر جار و مجرور یا ظرف هستند؛ مانند: «کَم في الصّفّ تلمیذاً؟» یا «کَم عندَكَ کتاباً؟». گاه فعل نیز بین «کَم» استفهامیه و تمییز آن فاصله می‌اندازد که کاربرد آن کمتر است؛ مانند: «کَم جاءَكَ رَجُلاً؟».

ج) حذف تمییز «کَم» استفهامیه

تمییز «کَم» استفهامیه را به شرط وجود قرینه می‌توان حذف کرد؛ برای نمونه در ترجمهٔ عربی جملهٔ «چقدر پول داری؟» می‌توان گفت: «کَم مالُكَ؟» یا «کَم نُقودُكَ؟». روشن است که در این جملات تمییز «کَم» نیامده و اصل آن‌ها «کَم توماناً مالُكَ؟» یا «کَم توماناً نُقودُكَ؟» بوده است، ولی به دلیل وجود قرینه، آمدن «توماناً» لازم نیست.

همچنین اگر از کسی بپرسیم: «کَم سَفَرُكَ؟»؛ سفرت چقدر طول کشید؟ در اصل پس از «کَم» واژه‌ای دالّ بر زمان وجود داشته و حذف شده است؛ یعنی اصل جمله «کَم یَوماً سَفَرُكَ؟» بوده، ولی گوینده برای اختصار «یَوماً» را نیاورده است؛ زیرا شنونده درمی‌یابد که واژهٔ پس از «کَم» چیزی از جنس زمان است.

احکام تمییز «کَم» خبریه

الف) اعراب تمییز «کَم» خبریه

تمییز «کَم» خبریه اغلب به صورت مفرد و مجرور است؛ گاه مجرور به اضافه و گاه مجرور به «مِنْ»؛ برای نمونه در عبارت «کَم کتابٍ قَرأتُ.»؛ چقدر کتاب خواندم، «کتاب» مفرد و مجرور است. همین جمله را

می‌توان به صورت «کَم مِن کتابٍ قَرأتُ.» نیز بیان کرد؛ یعنی، تمییز آن را به صورت مجرور به حرف جرّ «مِن» آورد.

همچنین در دعای کمیل آمده است: «کَم مِن قَبیحٍ سَتَرْتَهُ!»؛ چه بسیار کار زشتی که پوشاندی. در این جمله واژهٔ «قَبیحٍ» مجرور به «مِن» شده است.

همچنین در آیهٔ مبارک ﴿کَم مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ وَ اللَّهُ مَعَ الصَّابِرِينَ﴾[۲۰۳]، واژهٔ «فِئَةٍ» مجرور به «مِن» شده است.

روشن است که اگر تمییز پس از «کَم» خبریه به صورت مجرور بیاید، مضافٌالیه است، اما اگر تمییز مجرور به حرف جرّ «مِن» باشد، همچون «کَم مِن عالِمٍ لَقِیتُ!»، چنین ترکیب می‌شود: «مِن عالمٍ»: جار و مجرور، متعلق به محذوف، در محلّ نصب، حال برای «کَم». در اینجا چون جار و مجرور، «کَم» را توضیح می‌دهد، برای آن حال محسوب می‌شود.

نکتهٔ دیگر این‌که معمولاً تمییز «کَم» خبریه مفرد است، اما گاه به صورت جمع نیز می‌آید؛ مانند: «کَم کُتُبٍ قَرأتُ!»؛ چه بسیار کتابهایی که خواندم. اما مفرد آوردن تمییز «کَم» خبریه، چه به صورت مضافٌالیه و چه به صورت مجرور به «مِن»، فصیح‌تر و بهتر است.

ب) حذف تمییز «کَم» خبریه

تمییز «کَم» خبریه را نیز همانند تمییز «کَم» استفهامیه می‌توان حذف کرد؛ یعنی، اگر شنونده از روی قراینی که در کلام وجود دارد، دریابد که تمییز چیست، آوردن آن لازم نیست؛ برای نمونه اگر فردی از خواب بیدار شود و ببیند که خوابش زیاد طول کشیده است، با حالت تعجب می‌گوید: «کَم نِمْتُ!»؛ چقدر خوابیدم. در این عبارت «کَم» خبریه است و به رفع ابهام نیاز دارد، اما واژه‌ای که برطرف‌کنندهٔ ابهام است (تمییز)، حذف شده است؛ زیرا شنونده خود می‌تواند دریابد که منظور او «کَم ساعَةٍ نِمتُ» است.

ج) فاصلهٔ میان «کَم» خبریه و تمییز آن

گاه میان «کَم» خبریه و تمییز آن واژه‌هایی فاصله می‌اندازند. روشن است که در این حالت به خاطر وجود فاصله، مجرور کردن تمییز از طریق اضافهٔ «کَم» به آن ممکن نیست، بنا بر این یا باید تمییز را منصوب و یا مجرور به «مِن» کرد؛ برای نمونه در عبارت «کَم فَضلٍ لَکَ یا عليُّ!»، اگر بخواهیم عبارت ندا را میان «کَم» و تمییز آن قرار دهیم، باید بگوییم: «کَم لَکَ یا عليُّ فَضلاً!» که در این صورت «فَضلاً» در مقام تمییز منصوب می‌شود. همچنین می‌توان گفت: «کم لَکَ یا عليُّ مِن فضلٍ»، ولی نمی‌توان گفت: «کَم لَکَ یا عليُّ فَضلٍ».

همچنین در عبارت «کَم عِندَکَ دِرهماً»، نمی‌توان «دِرهم» را مضافٌالیه و مجرور کرد؛ زیرا با وجود «عِندَکَ»، «کَم» نمی‌تواند به «دِرهم» اضافه شود، بلکه باید تمییز را مجرور به «مِن» کرد و گفت: «کَم عِندَکَ مِن دِرهمٍ».

گفتنی است که در عبارتی همچون «کَم عِندَکَ دِرهماً» با توجه به قراین درمی‌یابیم که مراد استفهام است یا اِخبار.

---

۲۰۳. بقره/ ۲۴۹.

نکته

اگر واژه‌ای که میان «کَم» خبریه و تمییز آن فاصله انداخته است، فعلی متعدی و «کَم» معمول آن فعل باشد، منصوب کردن تمییز جایز نیست، بلکه تنها باید مجرور به «مِن» شود؛ برای نمونه جملهٔ «کَم کتاباً اِشتَرَیتَ.» را نمی‌توان به صورت «کَم اِشتَرَیتَ کتاباً.» بیان کرد، بلکه باید گفت: «کَم اِشتَرَیتَ مِن کتابٍ»؛ علّت آن است که اگر گفته شود: «کَم اِشتَرَیتَ کتاباً.»، ممکن است شنونده تصور کند که «کتاباً» مفعولٌ‌به برای «اِشتَریتَ» است، در حالی که غرض گوینده آن است که «کتاباً» تمییزِ «کَم» باشد. در اینجا «کَم» مفعولٌ‌بهِ «اِشتَرَیتَ» است.

یا در آیهٔ مبارک ﴿کَمْ تَرَکُوا مِنْ جَنّاتٍ وَ عُیُونٍ﴾،[۲۰۴] «جَنّات» ابهام «کَم» را رفع کرده و به صورت مجرور به «مِن» آمده است؛ زیرا میان «کَم» و «جَنّات»، فعل متعدیِ «تَرَکُوا» قرار گرفته است و «کَم» مفعولٌ‌به مقدم آن است. بنا بر این در اینجا باید تمییز را به صورت مجرور به «مِن» آورد.

چکیده

- ✓ کنایات عدد در زبان عربی سه واژه هستند: ۱. «کَمْ» که نسبت به دو واژهٔ دیگر پرکاربردتر است؛ ۲. «کَأَیِّنْ»؛ ۳. «کَذا».
- ✓ در زبان عربی دو نوع «کَم» وجود دارد:

۱. «کَم» استفهامیه؛ که برای پرسش از یک عدد مبهم به کار می‌رود و معادل واژهٔ «چند» در فارسی است.

۲. «کَمْ» خبریه؛ که برای بیان تعداد زیاد به کار می‌رود و معادل «چه بسیار» در فارسی است.

- ✓ تمییز «کَم» استفهامیه در حالت معمول مفرد و منصوب است، اما اگر بر «کَم» استفهامیه حرف جرّی وارد شود، هم می‌توان تمییز آن را مفرد و منصوب و هم مجرور آورد.
- ✓ تمییز «کَم» استفهامیه را به شرط وجود قرینه می‌توان حذف کرد.
- ✓ گاه واژه‌هایی میان «کَم» استفهامیه و تمییز آن فاصله می‌اندازند که بیش‌تر جار و مجرور یا ظرف هستند. گاه نیز فعل میان «کَم» استفهامیه و تمییز آن فاصله می‌اندازد.
- ✓ تمییز «کَم» خبریه بیش‌تر به صورت مفرد و مجرور است: گاه مجرور به اضافه و گاه مجرور به «مِنْ».
- ✓ تمییز «کَم» خبریه را نیز، همانند تمییز «کَم» استفهامیه، به شرط وجود قرینه می‌توان حذف کرد.
- ✓ تمییز «کَم» خبریه مفرد است، اما گاه به صورت جمع نیز می‌آید.
- ✓ گاه میان «کَم» خبریه و تمییز آن واژه‌هایی فاصله می‌اندازند. در این حالت به خاطر وجود فاصله مجرور کردن تمییز از طریق اضافهٔ «کَم» به آن ممکن نیست. بنا بر این یا باید تمییز را منصوب و یا مجرور به «مِن» کرد. همچنین اگر واژه‌ای که میان «کَم» خبریه و تمییز آن فاصله انداخته است، فعلی متعدی باشد و «کَم» معمول آن فعل باشد، منصوب کردن تمییز جایز نیست، بلکه تنها باید به صورت مجرور به «مِن» به کار رود.

---

۲۰۴. دخان/ ۲۵.

جلسهٔ سی و پنجم

تمییز (۴)
تمییز کنایات عدد (۲)

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ حالت‌های اعرابی «کَم»؛
- ✓ «کَأیِّنْ» و اعراب آن؛
- ✓ «کَذا» و اعراب آن.

درآمد

در جلسهٔ پیشین با کنایات عدد آشنا شدیم و دانستیم که کنایات عدد سه واژه است: «کَم، کَأیِّن و کَذا». همچنین پیرامون واژهٔ «کم» و انواع و تمییز آن سخن گفتیم. در این جلسه نخست با یک مبحث باقی‌مانده از «کم»، یعنی حالت‌های اعرابی «کم»، آشنا خواهیم شد و سپس مباحث مربوط به «کَأیِّن» و «کَذا» را بررسی خواهیم کرد.

حالت‌های اعرابی «کَم»

واژهٔ «کَم»، اعم از استفهامیه یا خبریه، می‌تواند هر کدام از اعرابهای سه‌گانه، یعنی نصب، جر یا رفع را بپذیرد و چون مبنی است، محلاً منصوب، محلاً مجرور یا محلاً مرفوع به شمار می‌رود.

الف) حالت نصب

حالت نصب «کَم» هنگامی است که پس از آن فعلی بیاید که در ضمیر «کَم» عمل نکرده باشد؛ به دیگر سخن فعلی پس از آن بیاید که به ضمیر «کم» مُشتَغِل نباشد و حتی به وسیلهٔ حرف جر نیز به ضمیر «کم» متعدی نشده باشد و در واقع میان این فعل و ضمیری که به «کم» بر می‌گردد، هیچ گونه ارتباطی وجود نداشته باشد. در این حالت «کَم» حتماً در محل نصب خواهد بود.

«کَم» در حالت نصب یکی از سه نقش زیر را می‌پذیرد:

۱. مفعول مطلق: اگر پس از «کم» فعلی بیاید که به «کم» مشتغل نباشد و تمییز «کم» واژه‌ای از جنس مصدر باشد، «کم» مفعول مطلق محسوب می‌شود؛ برای نمونه در عبارت «کَم زِیارَةً زُرتَ مَشهَدَ؟» از آنجا که «زیارةً» مصدر است و فعل «زُرتَ» نیز ضمیری که به «کم» برگردد ندارد (یا فعل به ضمیر «کم» مشتغل نشده است)، بنا بر این «کم» مفعول مطلق محسوب می‌شود. و چون مورد سؤال، تعداد است، این مفعول مطلق از نوع مفعول مطلق عددی است. ترکیب این عبارت چنین است: «کَم»: اسم استفهام، مبنی بر سکون، در محل نصب، مفعول مطلق؛ «زیارةً»: تمییز، منصوب به فتحه؛ «زُرتَ»: فعل ماضی، مبنی بر سکون؛ «تَ»: فاعل، مبنی بر فتح، محلاً مرفوع؛ «مَشهدَ»: مفعولٌبه، منصوب به فتحه.

۲. مفعولٌفیه: اگر پس از «کم» فعلی بیاید که به «کم» مشتغل نباشد و تمییز آن واژه‌ای از جنس ظرف زمان یا مکان باشد، «کم» مفعولٌفیه (ظرف) به شمار می‌رود و این ظرف متعلّق به فعل پس از خود است؛

برای نمونه در عبارت «کَم یوماً سافَرتَ؟»، «کم» ظرف، مبنی بر سکون، در محل نصب و متعلّق به «سافَرتَ» است.

«کَم» خبریه نیز بر همین روال است؛ برای نمونه در عبارت «کَم ساعَةٍ نِمتُ!»؛ چند ساعت خوابیدم!، واژه‌ای که از «کَم» رفع ابهام کرده و به صورت مضافٌ‌الیه پس از آن آمده است، از جنس زمان است و فعل پس از آن نیز به ضمیر «کم» مشتغل نشده است؛ بنا بر این «کَم» ظرف، مبنی بر سکون، محلاً منصوب و متعلّق به فعل «نِمتُ» است.

۳. مفعولٌبه مقدم: اگر پس از «کم» فعلی بیاید که به «کم» مشتغل نباشد و تمییز آن نیز واژه‌ای از جنس ظرف یا مصدر نباشد، «کم» مفعولٌبه مقدم به شمار می‌رود؛ برای نمونه در عبارت «کَم عالِماً لَقِیتَ؟»، «عالِم» نه مصدر است و نه ظرف. با این همه پس از «کم»، فعلی آمده است که به ضمیر «کم» مشتغل نیست؛ بنا بر این در این عبارت، «کَم» مفعولٌبه مقدم، مبنی بر سکون، محلاً منصوب؛ «عالِماً» تمییز و «لَقِیتَ» فعل و فاعل است.

نکته

۱. اگر تمییز بنا به قرائنی حذف شده باشد، تشخیص نقش «کَم» با توجه به معنای جمله خواهد بود؛ یعنی، اگر «کَم» کنایه از مصدر باشد، مفعول مطلق، و اگر کنایه از ظرف مکان یا زمان باشد، ظرف، و اگر ظرف یا مصدر نباشد، مفعولٌبه مقدم محسوب می‌شود.

۲. همهٔ حالت‌های بالا به شرطی است که فعلِ پس از «کم» از افعال تامّه باشد، اما اگر فعلی که به ضمیر «کم» مشتغل نیست، از نواسخ ـ همچون «کانَ» و اخوات آن ـ باشد، در این حالت «کَم» خبر مقدم و محلاً منصوب خواهد بود؛ برای نمونه در عبارت «کَم کانَ الطُّلاّبُ؟»، فعل «کانَ» پس از «کم» آمده است و در ضمیری هم که به «کم» بر می‌گردد، عمل نکرده است؛ از این رو در اینجا «الطّلاّبُ» اسم «کانَ»، مرفوع به ضمّهٔ ظاهر و «کم» خبر «کانَ» و محلاً منصوب است.

ب) حالت جرّ

حالت جر در واژهٔ «کَم» هنگامی است که حرف جری بر آن وارد شود، یا این‌که «کم» مضافٌ‌الیه باشد؛ مانند: «بِکَم اشتَرَیتَ القَمیصَ؟»؛ این پیراهن را چند خریدی؟. در اینجا حرف جر بر «کم» وارد شده است؛ از این رو «کَم» در محل جر قرار گرفته و «بِکَم» جار و مجرور و متعلّق به فعل «اِشتَرَیتَ» است.

یا در عبارت «کتابَ کَم عالِمٍ قَرأتَ؟»؛ کتاب چند دانشمند را خوانده‌ای؟ «کَم» مضافٌ‌الیه، مبنی بر سکون، محلاً مجرور؛ «کتابَ» مفعولٌبه مقدم برای فعل «قرأتَ» و «عالِمٍ» مجرور به «مِن» مقدّر است. البته همان‌طور که در جلسات پیشین گفته شد، در چنین عبارتی می‌توان واژهٔ «عالِم» را منصوب هم خواند و گفت: «کتابَ کَم عالِماً قرأتَ؟».

نمونه‌های بالا را در مورد «کم» خبریه نیز می‌توان استفاده کرد؛ برای نمونه در عبارت «کتابَ کَم عالِمٍ قَرأتُ!»؛ چه بسیار دانشمندانی که کتابشان را خوانده‌ام! واژهٔ «کَم» مضافٌ‌الیه، مبنی بر سکون و محلاً مجرور است.

ج) حالت رفع

غیر از مواردی که در بالا گفته شد، در سایر موارد «کم» در حالت رفع قرار می‌گیرد؛ یعنی، اگر فعل پس از «کم» به ضمیر «کم» مشتغل باشد، یا پس از آن فعل نیاید، یا حرف جر و مضافی بر آن وارد نشده باشد، در این موارد «کَم» در محل رفع خواهد بود.

«کَم» در حالت رفع یکی از سه نقش زیر را می‌پذیرد:

۱. مبتدا: اگر پس از «کم» و تمییز آن، جار و مجرور یا ظرف بیاید، «کم» مبتدا و در محل رفع خواهد بود؛ برای نمونه در جملهٔ «کَم رَجُلاً في الدّارِ؟»، «کَم» اسم استفهام، مبنی بر سکون، در محل رفع، مبتدا؛ «رجلاً» تمییز و «في الدّارِ» جار و مجرور، متعلّق به محذوف و خبر است. همچنین در عبارت «کَم کتاباً عِندَکَ؟»، «کم» مبتدا، محلاً مرفوع و «کتاباً» تمییز است.

اعراب «کم» خبریه نیز بر همین روال است؛ برای نمونه در عبارت «کَم کتابٍ عِندَکَ!»، پس از «کَم» و تمییز آن، که در اینجا به صورت مضافٌالیه است، ظرف آمده است؛ از این رو «کَم» مبتدا و محلاً مرفوع به شمار می‌رود.

۲. مبتدا یا خبر مقدم: اگر پس از «کم» و تمییز آن، اسمی مرفوع بیاید، در این صورت نیز «کم» در نقش خبر مقدم یا مبتدا، در محل رفع خواهد بود.

شیوهٔ تشخیص این دو نقش بدین‌گونه است که اگر در این حالت، تمییز «کم» معنای ظرف داشته باشد ـ که در اینجا بیش‌تر ظرف زمان است ـ «کم» خبر مقدم و محلاً مرفوع خواهد بود؛ برای نمونه در عبارت «کَم یَوماً سَفَرُکَ؟»، تمییز «کم» از جنس ظرف زمان است، بنا بر این «کم» خبر مقدم، محلاً مرفوع؛ «یوماً» تمییز، منصوب به فتحه؛ «سَفَرُ» مبتدای مؤخّر، مرفوع به ضمه و «کَ» مضافٌالیه و محلاً مجرور است.

اما اگر تمییز «کم» از جنس ظرف زمان و مکان نباشد، «کم» مبتدا و محلاً مرفوع خواهد بود؛ برای نمونه در جملهٔ «کَم رَجُلاً إخوَتُکَ؟»، پس از «کَم رَجُلاً» اسمی مرفوع آمده است، اما تمییز «کم» از جنس ظرف زمان و مکان نیست؛ بنا بر این در اینجا «کم» مبتدا، محلاً مرفوع؛ «رَجُلاً» تمییز؛ «إخوَةُ» خبر و «کَ» مضافٌالیه و محلاً مجرور است.

۳. مبتدا یا مفعولٌبه: اگر پس از «کم» فعلی بیاید که به ضمیر آن مشتغل باشد؛ یعنی، فعلی به طور مستقیم یا به واسطهٔ حرف جری در ضمیر «کم» عمل کرده، یا ضمیر «کم» را در مقام فاعل مرفوع کرده باشد، در اینجا نیز «کم» در محل رفع خواهد بود. این حالت از دو صورت خارج نیست:

الف) فعلِ مشتغل به ضمیرِ «کم»، لازم باشد؛ در این حالت «کم» مبتدا و محلاً مرفوع محسوب می‌شود؛ برای نمونه در عبارت «کم طالباً جاءَ إلی الصّفّ؟»، فاعل «جاء» ضمیر مستتر «هو» است که به «کم» بر می‌گردد؛ به عبارت دیگر فعل به ضمیر آن مشتغل شده است و چون «جاء» فعلی لازم است، باید این عبارت را این‌گونه ترکیب کرد: «کم»: اسم استفهام، مبنی بر سکون، در محل رفع، مبتدا؛ «طالباً»: تمییز، منصوب به فتحهٔ ظاهر؛ «جاءَ»: فعل ماضی، مبنی بر فتح؛ «إلی الصّفّ»: جار و مجرور، متعلق به «جاءَ» و جملهٔ «جاءَ إلی الصّفّ»: در محل رفع، خبر برای «کم».

ب) فعلِ مشتغل به ضمیرِ «کم»، متعدی باشد و ضمیر «کم» را در مقام یکی از منصوبات، همچون مفعولٌبه، منصوب کند؛ در این حالت، هم می‌توان «کم» را مبتدا و محلاً مرفوع و هم مفعولٌبه برای فعلی واجبُ الحذف

به شمار آورد؛ برای نمونه در جملهٔ «کَم رَجُلاً ضَرَبَتهُ؟»، پس از «کم» فعلی آمده که این فعل در ضمیر «کم» عمل نصب انجام داده است. در اینجا دو اعراب جایز است:

۱. «کم»: اسم استفهام، مبنی بر سکون، در محل رفع، مبتدا؛ «رَجُلاً»: تمییز، و جملهٔ «ضَرَبَتهُ»: در محل رفع، خبر؛

۲. «کم»: مفعولٌبه برای فعلی واجبُ الحذف که تقدیر آن «ضَرَبْتَ» است؛ یعنی، همانند باب اشتغال مفعولٌبه فعل محذوف و در محل نصب به شمار می‌رود.

باید توجه داشت که در اینجا فعل محذوف و مقدّر حتماً باید پس از «کم» در تقدیر گرفته شود، نه پیش از آن؛ زیرا «کَم»، اعم از استفهامیه یا خبریه، صدارت‌طلب است، بنا بر این معمولِ عاملِ پیش از خود به حساب نمی‌آید؛ پس تقدیر عبارت این‌گونه است: «کَم رَجُلاً (ضَرَبتَ) ضَرَبتَهُ؟» در اینجا جملهٔ «ضَرَبتَهُ» جملهٔ مفسّره است و محلی از اعراب ندارد و «کم» مفعولٌبه برای فعلی واجبُ الحذف (ضَرَبتَ) است.

کَأَیِّنْ

دومین اسم از کنایات عدد، «کَأَیِّنْ» است که از نظر معنا همانند «کَم» خبریه است؛ یعنی، مانند آن بر کثرت و زیادی دلالت می‌کند و معنای «چه بسیار» دارد. این واژه نیز همانند «کم» صدارت‌طلب است و همواره در صدر جمله می‌آید.

اعراب «کَأَیِّن»

اعراب «کأیّن» همانند اعراب «کم» است، با این تفاوت که «کأیّن» هیچ‌گاه مجرور به حرف جر یا اضافه نمی‌شود؛ بنا بر این تنها حالت نصب یا رفع را می‌پذیرد. مباحث اعرابی این دو حالت در «کأیّن» همانند مباحث اعرابی آن‌ها در «کم» است.

تفاوت دیگر «کَأَیِّن» با «کم» خبریه این است که اگر «کَأَیِّن» مبتدا باشد، خبر آن حتماً باید جمله یا شبه‌جمله (ظرف یا جار و مجرور) باشد؛ برای نمونه در عبارت «کَأَیِّن مِن رَجُلٍ عالِمٍ لَقِیتُهُ!»، «کَأَیِّن» مبتدا و جملهٔ «لَقِیتُهُ» خبر آن است.

همچنین در عبارت «کَأَیِّن مِن رَجُلٍ عالِمٍ عِندَکَ!»؛ چه بسیار مرد دانایی که نزد تو است، «عِندَ» ظرف، متعلّق به محذوف و خبر است.

یا در عبارت «کَأَیِّن مِن رَجُلٍ عالِمٍ فِي الدّارِ!»، «فِي الدّارِ» جار و مجرور، متعلّق به محذوف و خبر است.

در غیر این صورت، یعنی اگر خبر «کَأَیِّن» جمله یا شبه‌جمله نباشد، عبارت درست نخواهد بود؛ مثلاً نمی‌توان گفت: «کَأَیِّن مِن رَجُلٍ أجبَنُ مِن اِمرَأَةٍ!»؛ چه بسا مردی که از زنی ترسوتر باشد؛ زیرا «أجبَنُ» اسم (مفرد) است و جمله یا شبه‌جمله نیست.

کَذا

آخرین واژه از کنایات عدد «کَذا» است. «کذا» کنایه از عددی مبهم است؛[۲۰۵] چه عدد مبهم، کم باشد و چه زیاد. «کذا»، در مقام کنایهٔ عدد، در سه حالت به کار می‌رود:

۱. تکرار «کذا» به کمک حرف عطف: مانند: «جاءَني کذا وکذا طالباً» که این حالت از سایر حالت‌ها رایج‌تر و پرکاربردتر است.

۲. به کار رفتن «کذا» به تنهایی: مانند: «جاءَني کذا طالباً».

۳. تکرار «کذا» بدون حرف عطف: مانند: «جاءَني کذا کذا طالباً».

همچنین باید توجه داشت که تمییز «کذا» همواره مفرد و منصوب است؛ مانند: «اِشتَرَیتُ کذا وکذا کتاباً».

اعراب «کَذا»

«کذا»، بر خلاف «کم» و «کَأیِّن»، صدارت‌طلب نیست؛ یعنی، می‌تواند در وسط جمله بیاید و عامل آن بر آن مقدم شود؛ از این رو اعراب آن همانند کلمات معمولی است و می‌تواند هر نقشی را در جمله بپذیرد؛ برای نمونه در جملهٔ «جاءَني کذا وکذا طالباً»، «جاءَ» فعل ماضی، مبنی بر فتح؛ «ي» مفعولٌ‌به، محلاً منصوب؛ «کذا» فاعلِ «جاءَ»، اسم کنایه، مبنی بر سکون، در محل رفع؛ «وَ» حرف عطف، مبنی بر فتح؛ «کذا»ی دوم معطوف به «کذا»ی اول، محلاً مرفوع به تبعیت و «طالباً» تمییز است.

یا در جملهٔ «أُکرِمَ کذا مجتهداً»، «أُکرِمَ» فعل ماضی مجهول، مبنی بر فتح؛ «کذا» اسم کنایه، مبنی بر سکون، در محل رفع، نایب فاعل و «مجتهداً» تمییز و منصوب به فتحه است.

همچنین در جملهٔ «اِشتَرَیتُ کذا وکذا کتاباً»، «اِشتَرَیتُ» فعل و فاعل؛ «کذا» اسم کنایه، مبنی بر سکون، در محل نصب، مفعولٌ‌به؛ «وَ» حرف عطف؛ «کذا»ی دوم معطوف به «کذا»ی اول، محلاً منصوب به تبعیت؛ و «کتاباً» تمییز و منصوب به فتحه است.

یا در جملهٔ «عِندي کذا وکذا توماناً»، «عِندَ» ظرف، متعلق به محذوف، خبر مقدم؛ «ي» مضافٌ‌الیه، محلاً مجرور؛ «کذا» اسم کنایه، مبنی بر سکون، در محل رفع، مبتدای مؤخّر؛ «وَ» حرف عطف؛ «کذا»ی دوم معطوف به «کذا»ی اول، محلاً مرفوع به تبعیت و «توماناً» تمییز است.

چکیده

- ✓ واژهٔ «کَم»، اعم از استفهامیه یا خبریه، می‌تواند هر کدام از اعرابهای سه‌گانهٔ نصب، جر یا رفع را بپذیرد.
- ✓ حالت نصب «کَم» هنگامی است که پس از آن فعلی بیاید که در ضمیر «کَم» عمل نکرده باشد. «کَم» در حالت نصب یکی از این سه نقش را می‌پذیرد: ۱. مفعول مطلق؛ ۲. مفعولٌ‌فیه؛ ۳. مفعولٌ‌به مقدم.

---

۲۰۵. البته گاه «کذا» کنایه از سخنی مبهم است؛ مانند: «قُلتُ لَهُ کَذا وکَذا»؛ به او چنین و چنان گفتم. در اینجا «کَذا وکَذا» کنایه از سخنی مبهم است و گوینده نمی‌خواهد منظور خود را به صراحت بیان کند. در این جلسه این معنا مورد نظر ما نیست.

- ✓ حالت جر «کَم» هنگامی است که حرف جری بر آن وارد شود، یا این‌که «کم» مضافٌ‌الیه باشد.
- ✓ حالت رفع «کم» زمانی است که هیچ یک از حالت‌های نصب و جر پیش نیاید؛ یعنی، اگر فعلِ پس از «کم» به ضمیر «کم» مشتغل باشد، یا پس از آن فعل نیاید، یا حرف جر و مضافی بر آن وارد نشده باشد، «کَم» در محل رفع خواهد بود.
- ✓ دومین اسم از کنایات عدد، «کَأَیِّنْ» است که از نظر معنا همانند «کَم» خبریه است؛ یعنی، مانند آن بر کثرت و زیادی دلالت می‌کند و معنای «چه بسیار» دارد. «کَأَیِّنْ» نیز همانند «کم» صدارت‌طلب است و همواره در صدر جمله می‌آید.
- ✓ اعراب «کأیّن» همانند اعراب «کم» است، با این تفاوت که «کأیّن» هیچ‌گاه مجرور به حرف جر یا اضافه نمی‌شود؛ بنا بر این تنها حالت نصب یا رفع را می‌پذیرد. تفاوت دیگر «کَأَیِّن» با «کم» خبریه این است که اگر «کَأَیِّن» مبتدا باشد، خبر آن حتماً باید جمله یا شبه‌جمله باشد.
- ✓ آخرین واژه از کنایات عدد «کَذا» است. «کذا» کنایه از عددی مبهم است.
- ✓ «کذا» بر خلاف «کم» و «کأیِّن» صدارت‌طلب نیست؛ یعنی، می‌تواند در وسط جمله بیاید و عامل آن بر آن مقدم شود؛ از این رو اعراب آن همانند کلمات معمولی است و می‌تواند هر نقشی را در جمله بپذیرد.

جلسهٔ سی و ششم

افعال مدح و ذمّ (۱)

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ افعال مدح و ذمّ؛
- ✓ افعال «نِعمَ، بِئسَ و سَاءَ» و فاعل آن‌ها؛
- ✓ اعراب جملات مدح و ذمّ.

درآمد

در جلسات پیشین با تمییز و مباحث مربوط به آن و همچنین تمییز کنایات عدد آشنا شدیم. در این جلسه و جلسهٔ آینده پیرامون افعال مدح و ذمّ سخن خواهیم گفت. بحث افعال مدح و ذمّ به دلیل تناسب اندکی که با بحث تمییز دارد، در برخی کتابهای نحوی پس از بحث تمییز مطرح می‌شود. ما نیز در اینجا از این روش پیروی می‌کنیم و این بحث را در ادامهٔ مباحث مربوط به تمییز می‌آوریم.

افعال مدح و ذمّ افعال جامدی هستند که برای مدح و ستایش یا ذمّ و نکوهش به‌کار می‌روند. برای نمونه در عبارت «نِعْمَ الرَّجُلُ عليٌّ»؛ علی چه خوب مَردی است (علی چه مرد خوبی است)، فعل «نِعْمَ» فعل مدح و در عبارت «بِئْسَ الرَّجُلُ زَيدٌ»؛ زید چه بد مردی است (زید چه مرد بدی است)، فعل «بِئسَ» فعل ذمّ است.

افعال مدح و ذمّ عبارت‌اند از: «نِعمَ، بِئسَ، سَاءَ، حَبَّذا و لا حَبَّذا» که از این میان، فعل‌های «نِعمَ و حَبَّذا» برای مدح[۲۰۶] و فعل‌های «بِئسَ، سَاءَ و لا حَبَّذا» برای ذمّ به کار می‌روند.[۲۰۷] ساختار و اسلوب مدح و ذمّ سه جزء اصلی دارد: ۱. فعل مدح یا فعل ذمّ؛ ۲. فاعل مدح یا فاعل ذمّ؛ ۳. مخصوص به مدح یا مخصوص به ذمّ. برای نمونه در عبارت «نِعْمَ الرَّجُلُ عليٌّ»، «نِعمَ» فعل مدح، «الرَّجُلُ» فاعلِ فعل مدح و «عليٌّ» مخصوص به مدح است. در واقع هنگامی که گفته می‌شود: «نِعمَ الرَّجُلُ»؛ چه خوب مردی است، گویی فردی می‌پرسد که مردی که از او تعریف و تمجید می‌شود، کیست؟ در پاسخ گفته می‌شود که این مدح و ستایش به «عليّ» اختصاص دارد. همچنین در عبارت «بِئسَ الرَّجُلُ زيدٌ»، «بِئسَ» فعل ذمّ، «الرَّجُلُ» فاعلِ فعل ذمّ و «زيدٌ» مخصوص به ذمّ است. در این عبارت، جملهٔ «بِئسَ الرَّجُلُ» ذمّ و نکوهشی را نشان می‌دهد که با آوردن واژهٔ «زيدٌ» این نکوهش به «زيدٌ» اختصاص داده می‌شود.

اسلوب مدح و ذمّ و اجزای اصلی آن مباحثی نحوی و اعرابی دارد که در این جلسه و جلسهٔ آینده آن را بیان خواهیم کرد. در این جلسه بخشی از مباحث مربوط به سه فعل «نِعمَ، بِئسَ و سَاءَ» مطرح می‌شود و ادامهٔ مباحث این سه فعل، به همراه مباحث مربوط به «حَبَّذا و لا حَبَّذا» به جلسهٔ آینده واگذار خواهد شد.

افعال «نِعمَ، بِئسَ و سَاءَ»

همهٔ افعال مدح و ذمّ جامد هستند و بر صیغهٔ ماضی جمود دارند؛ یعنی مضارع و امر آن‌ها به کار نمی‌رود. فعل‌های «نِعمَ، بِئسَ و سَاءَ» نیز از این قاعده مستثنا نیستند و تنها صیغهٔ ماضی آن‌ها به کار می‌رود. در بارهٔ

---

۲۰۶. البته در «حَبَّذا» تنها «حَبَّ» فعل مدح است و «ذا» فاعل به شمار می‌رود.

۲۰۷. در «لا حَبَّذا» نیز تنها «حَبَّ» فعل است و «لا» حرف نفی و «ذا» فاعل است.

تأنیث و تذکیر این افعال نیز باید گفت که اگر فاعل آن‌ها مذکر باشد، این افعال نیز به صورت مذکر به کار می‌روند؛ مانند: «بِئسَ الرَّجُلُ زیدٌ» و «نِعْمَ الرَّجُلُ عليٌّ». اما اگر فاعل آن‌ها مؤنث باشد، هم می‌توان فعل آن‌ها را به صورت مؤنث و هم به صورت مذکر به کار برد. برای نمونه هم می‌توان گفت: «نِعمَ المَرأةُ فاطِمَةُ» با این‌که فاعل آن مؤنث است و هم «نِعمَت المرأةُ فاطمةُ». همچنین اگر مخصوص این افعال مؤنث باشد، حتی اگر فاعل آن‌ها هم مذکر باشد، باز هر دو وجه جایز است؛ یعنی هم می‌توان فعل آن‌ها را به صورت مؤنث و هم به صورت مذکر به کار برد. برای نمونه هم می‌توان گفت: «بِئسَ الشَّرابُ الخَمْرُ» و هم «بِئسَتْ الشَّرابُ الخَمْرُ». در عبارت دوم با این‌که فاعل (الشَّراب) مذکر است، اما از آنجا که مخصوص به ذمّ (الخَمر) مؤنث مجازی است، می‌توان فعل را مؤنث آورد. ولی با این حال، بهتر است در همهٔ حالت‌ها فعل‌های مدح و ذمّ را به صیغهٔ مفرد مذکر به کار ببریم، هر چند فاعل یا مخصوص آن‌ها مؤنث باشد.

فاعل افعال «نِعمَ، بِئسَ و سَاءَ»

فاعلِ فعل‌های «نِعمَ، بِئسَ و ساءَ» باید یکی از سه واژهٔ زیر باشد:

۱. اسم محلّی به «ال»؛ مانند: «نِعْمَ الرَّجُلُ عليٌّ»، «نِعمَ المَرأةُ فاطِمَةُ» و «سَاءَ الرَّجُلُ زیدٌ»؛

۲. اسم مضاف به اسم محلّی به «ال»؛ مانند: «نِعمَ طالِبُ الجامِعَةِ عليٌّ»؛

۳. ضمیر مبهم و مستتر در افعال «نِعمَ، بِئسَ و ساءَ» که به دلیل ابهام ضمیر مستتر، باید با اسمی نکره و منصوب یا با «ما»، که معنای «شَیئاً» دارد، ابهام آن رفع شود. برای نمونه به جای عبارت «نِعمَ الرَّجُلُ عليٌّ» می‌توان گفت: «نِعمَ رَجُلاً عليٌّ». در این حالت، فاعل «نِعمَ» ضمیر مستتر «هو» است که ابهام دارد و این ابهام با «رَجُلاً» (تمییز) رفع شده است.

همچنین می‌توان با «ما»، به معنای «شیئاً»، ابهام ضمیر مستتر را رفع کرد؛ مانند «نِعمَ ما کِتابُکَ» که به معنای «نِعمَ شَیئاً کِتابُکَ» است. در اینجا «ما» اسمی نکره، مبنی بر سکون، محلاً منصوب و تمییز است و ابهام ضمیر مستتر در «نِعمَ» را رفع کرده است و «کِتابُ» مخصوص به مدح است و مبتدای مؤخّر به شمار می‌رود.

همچنین در آیهٔ مبارک ﴿سَاءَ مَثَلاً الْقَوْمُ الَّذِینَ کَذَّبُوا بِآیَاتِنَا﴾،[۲۰۸] فاعل «سَاءَ» ضمیر مستتر «هو» است و «مَثَلاً» تمییز و «القَومُ» مخصوص به مدح است. یا در آیهٔ مبارک ﴿إِنْ تُبْدُوا الصَّدَقَاتِ فَنِعِمَّا هِیَ﴾[۲۰۹] فاعل «نِعمَ» ضمیر مستتر و مبهمی است که ابهام آن با تمییز (ما) که اسم نکره، مبنی بر سکون و محلاً منصوب است، رفع شده است. گفتنی است در این آیه «فَنِعِمَّا» در اصل «فَنِعْمَ ما» بوده است که به دلیل تماثل دو حرف «میم» در «نِعمَ ما» در یکدیگر ادغام شده‌اند و سپس برای رفع التقای ساکنین، حرف «عین» مکسور شده است.

---

۲۰۸. اعراف/ ۱۷۷.

۲۰۹. بقره/ ۲۷۱.

اعراب جملات مدح و ذمّ

برای آشنایی بیش‌تر با اعراب جملات مدح و ذمّ، در ادامه از هر یک از حالت‌های سه‌گانۀ فاعلِ «نِعمَ، بِئسَ و ساءَ»، یک نمونه از جملات را اعراب می‌کنیم:

الف) اسم محلّی به «ال»

پیش از پرداختن به اعراب جملات مدح و ذمّ، باید گفت که در شیوۀ اعراب مخصوص به مدح یا ذمّ سه دیدگاه وجود دارد که دیدگاه نخست از دو دیدگاه دیگر مشهورتر است:

۱. دیدگاه مشهور این است که مخصوص به مدح یا ذمّ، مبتدای مؤخّر و جملۀ پیش از آن، چه مدح باشد و چه ذم، خبر مقدّم است. برای نمونه عبارت «نِعْمَ الرَّجُلُ عليٌّ» این‌گونه ترکیب می‌شود: «نِعمَ»: فعلُ مَدحٍ ماضٍ، مبنيٌّ علی الفتحِ؛ «الرَّجُلُ»: فاعلٌ، مرفوعٌ بِالضَّمَّةِ الظّاهِرَةِ؛ جملۀ «نِعْمَ الرَّجُلُ»: خبرٌ مقدّمٌ، في محلِّ الرَّفعِ و «عليٌّ»: مخصوصٌ بِالمَدحِ، مبتدأ مؤخّرٌ. باید دانست که مخصوص به مدح یا ذمّ بودن نقش به شمار نمی‌رود؛ از این رو در این عبارت، «عليٌّ» را باید مبتدای مؤخّر به حساب آورد.

۲. دیدگاه دوم این است که مخصوص، خبر برای مبتدای محذوف است. بر این پایه، عبارت «نِعْمَ الرَّجُلُ عليٌّ» این‌چنین ترکیب می‌شود: «نِعمَ»: فعلُ مَدحٍ ماضٍ، مبنيٌّ علی الفتحِ؛ «الرَّجُلُ»: فاعلٌ، مرفوعٌ بِالضَّمَّةِ الظّاهِرَةِ؛ «عليٌّ»: خبرٌ لِمُبْتَدَأٍ محذوفٍ، تقديرُهُ «هُوَ» أو «المَمدوحُ». به دیگر سخن، تقدیر آن چنین است: «نِعمَ الرَّجُلُ، هُوَ عليٌّ» یا «نِعمَ الرَّجُلُ، المَمدوحُ عليٌّ». البته «هو» یا «الممدوح» واجب الحذف است و نباید ذکر شود.

۳. دیدگاه سوم آن است که مخصوص، مبتدایی است که خبر آن حذف شده است؛ یعنی، گویا عبارت «نِعْمَ الرَّجُلُ عليٌّ» به صورت «نِعمَ الرَّجُلُ، عليٌّ المَمدوحُ» بوده است. یا اگر جمله برای ذمّ باشد، به صورت «بِئسَ الرَّجُلُ، عليٌّ المَذمومُ» بوده است.

ب) اسم مضاف به اسم محلّی به «ال»

برای این حالت عبارت «نِعمَ طالبُ الجامِعَةِ عليٌّ» را مثال می‌زنیم. ترکیب این عبارت چنین است: «نِعمَ»: فعلُ مَدحٍ ماضٍ، مبنيٌّ علی الفتحِ؛ «طالِبُ»: فاعلٌ، مرفوعٌ بالضَّمَّةِ الظّاهرةِ؛ «الجامعَةِ»: مضافٌإليه، مجرورٌ بِالكسرةِ الظّاهرةِ؛ جملۀ «نِعمَ طالبُ الجامِعَةِ»: خبرٌ مقدّمٌ، في محلِّ الرَّفعِ و «عليٌّ»: مبتدأ مؤخّرٌ، مرفوعٌ بالضَّمَّةِ الظّاهرةِ. در این حالت نیز می‌توان واژۀ «عليٌّ» را بر پایۀ دو دیدگاه دیگر، که در حالت اول گفته شد، اعراب کرد، ولی دیدگاه نخست بهتر است.

ج) ضمیر مبهم و مستتر در افعال «نِعمَ، بِئسَ و ساءَ»

برای این حالت عبارت «نِعمَ رَجُلاً عليٌّ» را مثال می‌زنیم که این‌گونه ترکیب می‌شود: «نِعمَ»: فعلُ مدحٍ ماضٍ، مبنيٌّ علی الفتحِ؛ فاعِلُهُ: ضميرٌ مستترٌ، تقديرُهُ «هُوَ»، في محلِّ الرَّفعِ؛ «رَجُلاً»: تمييزٌ، منصوبٌ بالفتحةِ الظّاهرةِ؛ جملۀ «نِعمَ رَجُلاً»: خبرٌ مقدّمٌ و «عليٌّ»: مبتدأ مؤخّرٌ. در این حالت نیز می‌توان واژۀ «عليٌّ» را بر پایۀ دو دیدگاه دیگر، که در حالت اول گفته شد، اعراب کرد، ولی دیدگاه نخست بهتر است.

عبارت «نِعمَ ما کتابُکَ» نیز به همین‌گونه اعراب می‌شود، با این تفاوت که در آن «ما»، به معنای «شیئاً»، تمییز است و این عبارت به معنای «نِعمَ شَيئاً کتابُکَ» است. اعراب این عبارت چنین است: «نِعمَ»:

فعلُ مدحٍ ماضٍ، مبنيٌّ على الفتحِ؛ فاعِلُهُ: ضميرٌ مستترٌ، تقديرُهُ «هُوَ»، في محلِّ الرَّفعِ؛ «ما» اِسمٌ نَكِرَةٌ، مبنيٌّ على السّكونِ، في محلِّ النَّصبِ، تمييزٌ؛ جملةُ «نِعمَ ما»: خبرٌ مقدّمٌ؛ «كتابُ»: مبتدأ مؤخّرٌ و «كَ»: مضافٌاليه، مبنيٌّ على الفتحِ، مجرورٌ محلاً.

نکته

اگر پس از «نِعمَ و بِئسَ»، «ما» بیاید و پس از آن جمله‌ای فعلیه قرار گیرد، «ما» و جملهٔ فعلیه را به دو گونه می‌توان اعراب کرد:

۱. «ما»، مای موصوله، محلاً مرفوع، فاعل و جملهٔ فعلیهٔ پس از آن صلهٔ موصول است و محلّی از اعراب ندارد.

۲. «ما»، مای نکره، محلاً منصوب، تمییز و جملهٔ فعلیهٔ پس از آن جملهٔ وصفیه برای «ما» و در محلّ نصب است به تبعیّت.

برای نمونه در عبارت «نِعمَ ما صَنَعْتَهُ»؛ چه کار خوبی انجام دادی، دو نوع اعراب وجود دارد:

الف) «نِعمَ»: فعلُ مدحٍ ماضٍ، مبنيٌّ على الفتحِ؛ «ما»: اسمُ موصولٍ، مبنيٌّ على السُّكونِ، في محلِّ الرَّفعِ، فاعلٌ؛ جملةُ «صَنَعْتَهُ»: فعلٌ وفاعلٌ ومفعولٌبه، صِلَةُ المَوصولِ، لا محلَّ لها من الإعراب. در این حالت مخصوص به مدح پس از صلهٔ موصول می‌آید که در اینجا به قرینه حذف شده است؛ یعنی، عبارت در اصل چنین بوده است: «نِعمَ ما صَنعتَهُ عَمَلُكَ (هذا العَمَلُ)» که در آن جملهٔ «نِعمَ ما صَنَعْتَهُ» خبر مقدّم، محلاً مرفوع؛ «عَمَلُ» مبتدای مؤخّر، مرفوع به ضمّهٔ ظاهر و «كَ» مضافٌاليه و محلاً مجرور است.

ب) «نِعمَ»: فعلُ مدحٍ ماضٍ، مبنيٌّ على الفتحِ؛ فاعِلُهُ: ضميرٌ مستترٌ، تقديرُهُ «هُوَ»، في محلِّ الرَّفعِ؛ «ما» اِسمٌ نَكِرَةٌ، مبنيٌّ على السّكونِ، في محلِّ النَّصبِ، تمييزٌ؛ جملةُ «نِعمَ ما»: خبرٌ مقدّمٌ، في محلِّ الرَّفعِ؛ جملةُ «صَنَعْتَهُ»: فعلٌ وفاعلٌ ومفعولٌبه، جملةٌ وصفيّةٌ لـ«ما»، في محلِّ النَّصبِ بالتّبعيّةِ؛ «عَمَلُ»: مبتدأ مؤخّرٌ، مرفوعٌ بالضَّمَّةِ الظّاهرةِ و «كَ»: مضافٌإليه، مجرورٌ محلاً.

همچنین آیهٔ مبارک ﴿بِئسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ﴾[210] را به دو گونه می‌توان ترکیب کرد:

الف) «بِئسَ»: فعلُ ذَمٍّ ماضٍ، مبنيٌّ على الفتحِ؛ «ما»: اسمُ مَوصولٍ، مبنيٌّ على السّكونِ، في محلِّ الرَّفعِ، فاعلٌ؛ جملةُ «اِشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ»: صِلَةُ المَوصولِ، لا محلَّ لها من الإعراب؛ جملةُ «بِئسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ»: خبرٌ مقدّمٌ، في محلِّ الرَّفعِ و مصدر مؤوَّل از «أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ»: مبتدأ مؤخّرٌ، في محلِّ الرَّفعِ. گفتنی است «أنْ» از ادوات مصدریهٔ ناصبه است که بر فعل وارد می‌شود و جمله را به تأویل مصدر می‌برد. در اینجا مصدر مؤوَّل «أنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ» را می‌توان عبارت «كُفْرُهُم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ» دانست.

ب) «بِئسَ»: فعلُ ذَمٍّ ماضٍ، مبنيٌّ على الفتحِ؛ فاعِلُهُ: ضميرٌ مستترٌ، تقديرُهُ «هُوَ»، في محلِّ الرَّفعِ؛ «ما» اِسمٌ نَكِرَةٌ، مبنيٌّ على السّكونِ، في محلِّ النَّصبِ، تمييزٌ؛ جملةُ «اِشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ»: فعلٌ وفاعلٌ ومفعولٌبه، جملةٌ وصفيّةٌ لـ «ما»، في محلِّ النَّصبِ بالتّبعيّةِ؛ جملةُ «بِئسَمَا اشْتَرَوْا بِهِ أَنْفُسَهُمْ»: خبرٌ مقدّمٌ، في محلِّ الرَّفع و مصدر مؤوَّل از «أَنْ يَكْفُرُوا بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ»: مبتدأ مؤخّرٌ، في محلِّ الرَّفعِ.

۲۱۰. بقره/ ۹۰.

چکیده

- **افعال مدح و ذم** افعال جامدی هستند که برای مدح و ستایش یا ذمّ و نکوهش به‌کار می‌روند و بر صیغهٔ ماضی جمود دارند؛ یعنی، مضارع و امر آن‌ها به کار نمی‌رود.
- افعال مدح و ذم عبارت‌اند از: «نِعمَ، بِئسَ، ساءَ، حَبَّذا و لا حَبَّذا» که از میان آن‌ها «نِعمَ و حَبَّذا» فعل مدح و «بِئسَ، سَاءَ و لا حَبَّذا» فعل ذمّ هستند.
- ساختار مدح و ذمّ سه جزء اصلی دارد: ۱. فعل مدح یا فعل ذمّ؛ ۲. فاعل مدح یا فاعل ذمّ و ۳. مخصوص به مدح یا مخصوص به ذمّ. برای نمونه در عبارت «نِعْمَ الرَّجُلُ عليٌّ»، «نِعمَ» فعل مدح، «الرَّجُلُ» فاعل و «عليٌّ» مخصوص به مدح است.
- فاعل فعل‌های «نِعمَ، بِئسَ و ساءَ» باید یکی از این سه نوع واژه باشد: ۱. اسم محلّی به «ال»؛ ۲. اسم مضاف به اسم محلّی به «ال»؛ ۳. ضمیر مبهم و مستتر در افعال «نِعمَ، بِئسَ و ساءَ» که به دلیل ابهام ضمیر مستتر، باید با اسمی نکره و منصوب یا با «ما»، که به معنای «شیئاً» است، ابهام آن رفع شود.
- در اعراب جملات مدح و ذمّ سه دیدگاه وجود دارد:

  ۱. دیدگاه مشهورتر این است که مخصوص، مبتدای مؤخّر و جملهٔ پیش از آن خبر مقدّم است؛

  ۲. مخصوص خبرِ مبتدای محذوف است؛

  ۳. مخصوص مبتدایی است که خبر آن حذف شده است.
- اگر پس از «نِعمَ و بِئسَ» واژهٔ «ما» بیاید و پس از آن جمله‌ای فعلیه قرار گیرد، دو نوع اعراب برای «ما» و جملهٔ فعلیهٔ پس از آن جایز خواهد بود:

۱. «ما»، مای موصوله، محلاً مرفوع، فاعل و جملهٔ فعلیهٔ پس از آن صلهٔ موصول است و محلّی از اعراب ندارد.

۲. «ما»، مای نکره، محلاً منصوب، تمییز و جملهٔ فعلیهٔ پس از آن جملهٔ وصفیه برای «ما» و در محلّ نصب است به تبعیّت.

جلسهٔ سی و هفتم

افعال مدح و ذمّ (۲)

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ نکاتی در بارهٔ افعال «نِعمَ»، «بِئسَ» و «سَاءَ»؛
- ✓ افعال «حَبَّذا» و «لا حَبَّذا».

درآمد

در جلسهٔ پیشین با اسلوب و افعال مدح و ذمّ آشنا شدیم و مطالبی را پیرامون افعال «نِعمَ»، «بِئسَ» و «سَاءَ» و انواع فاعل آن‌ها آموختیم. در این جلسه ابتدا چند نکتهٔ دیگر را در بارهٔ این سه فعل مطرح و سپس مباحث مربوط به فعل‌های «حَبَّذا» و «لا حَبَّذا» را بیان می‌کنیم.

نکاتی در بارهٔ افعال «نِعمَ»، «بِئسَ» و «سَاءَ»

الف) حکم جابه‌جایی اجزای جملهٔ مدح و ذمّ

در اسلوب مدح و ذمّی که با «نِعمَ»، «بِئسَ» و «سَاءَ» آغاز می‌شود، امکان جابه‌جایی میان مخصوص به مدح یا مخصوص به ذمّ و فاعل آن‌ها وجود ندارد. به دیگر سخن، نمی‌توان مخصوص به مدح یا ذمّ را پیش از فاعل آورد. برای نمونه در عبارت «نِعمَ الطّالبُ عليٌّ.» نمی‌توان «عليٌّ» را پیش از «الطّالبُ» آورد و گفت: «نِعمَ عليٌّ الطّالبُ.»، یا در عبارت «بِئسَ الرَّجُلُ زَيدٌ.» نمی‌توان «زَيدٌ» را پیش از «الرَّجُل» آورد و گفت: «بِئسَ زَيدٌ الرَّجُلُ».

ب) حذف مخصوص

در بسیاری از جملات، مخصوص به مدح یا ذمّ را می‌توان حذف کرد، با این شرط که در جمله‌ای که پیش از اسلوب مدح و ذمّ به کار رفته است، قرینه‌ای دالّ بر مخصوص محذوف وجود داشته باشد. به دیگر سخن، اگر از جملات پیش از اسلوب مدح یا ذمّ بتوان دریافت که مدح یا ذمّ در بارهٔ چه کسی یا چه چیزی است، می‌توان مخصوص را حذف کرد.

برای نمونه در آیهٔ مبارک ﴿إِنَّا وَجَدْنَاهُ صابِراً نِعمَ الْعَبْدُ﴾،[۲۱۱] که در بارهٔ حضرت ایّوب (علیه السلام) است، «نِعمَ» فعل مدح ماضی، مبنی بر فتح و «العَبدُ» فاعل و مرفوع به ضمّه است، اما مخصوص به مدح نیامده‌است؛ زیرا از جملات پیشین می‌توان دریافت که مخصوص به مدح حضرت ایّوب (علیه السلام) است. در اینجا عبارت، در اصل «نِعمَ العبد أيّوبُ.» یا «نِعمَ العَبدُ هُوَ.» بوده است که در عبارت دوم ضمیر «هُوَ» به حضرت ایّوب (علیه السلام) بر می‌گردد.

همچنین در آیهٔ مبارک ﴿وَ إِنْ يَسْتَغِيثُوا يُغَاثُوا بِمَاءٍ كَالْمُهْلِ يَشْوِي الْوُجُوهَ بِئسَ الشَّرابُ وَ سَاءَتْ مُرْتَفَقاً﴾[۲۱۲] «بِئسَ» فعل ذمّ و «الشّرابُ» فاعل آن است، ولی مخصوص به ذمّ حذف شده است. با این حال از

---

۲۱۱. ص/ ۴۴.

۲۱۲. کهف/ ۲۹.

جملات پیشین می‌توان دریافت که مخصوصِ محذوف «هذا الماءُ» یا «هُوَ»، که به «ماء» بر می‌گردد، است. در ادامهٔ آیه نیز «سَاءَتْ» فعل ذمّ، ضمیر مستتر «هِيَ» در «سَاءَتْ»، فاعل آن و «مُرتَفَقاً» تمییز برای ضمیر مستتر «هِيَ» است. در این عبارت نیز مخصوص به ذمّ حذف شده است. تقدیر این عبارت را می‌توان «سَاءَتْ مُرْتَفَقاً جَهَنَّمُ.» یا «سَاءَتْ مُرْتَفَقاً هِيَ.» دانست که مراد از «هِيَ» جهنّم است.

ج) مطابقت تمییز و مخصوص

در جلسهٔ پیشین بیان شد که الگوی سوم در فاعلِ افعال «نِعمَ»، «بِئسَ» و «سَاءَ» این است که فاعل، ضمیر مستتر و مبهمی باشد که با واژه‌ای نکره و منصوب یا با مای نکرهٔ تامّه، در مقام تمییز، از آن رفع ابهام شود. در این حالت تمییز باید با مخصوص از لحاظ عدد (مفرد، مثنی و جمع بودن) و جنس (مذکر و مؤنث بودن) مطابقت کند. برای نمونه اگر مخصوص به مدح یک مرد باشد، باید گفت: «نِعمَ رَجُلاً زَیدٌ»، اما اگر یک زن باشد، باید گفت: «نِعمَ امرَأةً مریمُ» و اگر دو نفر مذکر (مثلاً علی و برادرش) باشند، باید تمییز را به صورت مثنی آورد و گفت: «نِعمَ رَجُلَيْنِ عليٌّ وأَخُوهُ.» و ... .

«حَبَّذا» و «لا حَبَّذا»

در «حَبَّذا» و «لا حَبَّذا»، «حَبَّ» فعل ماضی، مبنی بر فتح و «ذا» اسم اشاره، مبنی بر سکون، محلاً مرفوع و فاعلِ «حَبَّ» است؛ بنا بر این در عبارت «حَبَّذا رَجُلاً زَیدٌ.» فاعلِ فعل مدح (حَبَّ)، «ذا» است.

حال اگر حرف نفی «لا» بر «حَبَّذا» وارد شود: (لا حَبَّذا)، در این صورت «حَبَّ» معنای ذمّ و نکوهش دارد، ولی فاعل آن همان «ذا» است که مبنی بر سکون و محلاً مرفوع است.

گفتنی است در «حَبَّذا» و «لا حَبَّذا»، «ذا» برای مذکر، مؤنث، مثنی و جمع همواره ثابت است و تغییری نمی‌کند و تنها ممکن است در شعر، به ضرورت وزن شعر، تغییر کند.

تمییز در جملهٔ دارای «حَبَّذا» و «لا حَبَّذا»

گفتیم که فاعلِ «حَبَّ» در «حَبَّذا» و «لا حَبَّذا»، اسم اشارهٔ «ذا» است و می‌دانیم که اسم اشاره یکی از اسم‌های مبهم است و به رفع ابهام نیاز دارد؛ بنا بر این باید واژه‌ای منصوب، در مقام تمییز، پس از «حَبَّذا» و «لا حَبَّذا» بیاید تا ابهام اسم اشارهٔ «ذا» را برطرف کند. برای نمونه در عبارت «حَبَّذا رَجُلاً زیدٌ.» اسم منصوب «رَجُلاً» (تمییز) ابهام «ذا» (فاعل) را برطرف کرده است.

این واژهٔ منصوب (تمییز) را هم می‌توان پیش از مخصوص و هم پس از مخصوص آورد؛ یعنی هر دو عبارت «حَبَّذا رَجُلاً زیدٌ.» و «حَبَّذا زَیدٌ رَجُلاً.» درست است.

اعراب جملات دارای «حَبَّذا» و «لا حَبَّذا»

اعراب عبارتی همچون «حَبَّذا رَجُلاً زیدٌ.» این‌گونه است: «حَبَّ»: فعل مدح ماضی، مبنی بر فتح؛ «ذا»: اسم اشاره، مبنی بر سکون، در محلّ رفع، فاعل؛ «رَجُلاً»: تمییز، منصوب به فتحهٔ ظاهر؛ جملهٔ «حَبَّذا رَجُلاً»: خبر مقدّم، در محلّ رفع و «زیدٌ»: مبتدای مؤخّر، مرفوع به ضمّهٔ ظاهر.

در بارهٔ نقش اعرابی «زَیدٌ» همان سه وجه اعرابی را که در جلسهٔ گذشته در بارهٔ «عليٌّ» در عبارت «نِعمَ الرَّجُلُ عليٌّ.» بیان کردیم، می‌توان بیان کرد، ولی بهترین وجه اعرابی همان است که گفتیم؛ یعنی این‌که

«حَبَّذا رَجُلاً» را خبر مقدّم و «زیدٌ» را مبتدای مؤخّر بدانیم. با این حال می‌توان این عبارت را بر پایهٔ دو دیدگاه دیگر نیز ترکیب کرد؛ یعنی گفت: «حَبَّذا رَجُلاً»: فعل و فاعل و تمییز و «زیدٌ» را به یکی از دو گونهٔ زیر ترکیب کرد:

۱. «زیدٌ»: خبر برای مبتدای محذوف که تقدیر آن «المَمدُوح زَیدٌ» یا «هو زیدٌ» است؛

۲. «زیدٌ»: مبتدا برای خبر محذوف که تقدیر آن «زَیدٌ المَمدُوحُ» است.

گفتنی است اگر «رَجُلاً» پس از «زَیدٌ» (مخصوص به مدح) نیز بیاید؛ یعنی گفته شود: «حَبَّذا زَیدٌ رَجُلاً.» باز اعراب آن تفاوتی با عبارت پیشین ندارد. بدین مفهوم که «حَبَّذا» خبر مقدّم، «زیدٌ» مبتدای مؤخّر و «رَجُلاً» تمییز است.

اعراب اسلوب ذمّ نیز همانند اعراب اسلوب مدح است؛ با این تفاوت که در اسلوب ذمّ باید اولاً حرف «لا» را هم ترکیب کرد و ثانیاً «حبّ» را فعل ذمّ دانست. برای نمونه عبارت «لا حَبَّذا رَجُلاً زَیدٌ.» این‌گونه ترکیب می‌شود: «لا»: حرف نفی، غیر عامل، مبنی بر سکون، محلّی از اعراب ندارد؛ «حَبَّ»: فعل ذمّ (چون «لا» بر آن وارد شده است) ماضی، مبنی بر فتح؛ «ذا»: اسم اشاره، مبنی بر سکون، در محلّ رفع، فاعل؛ «رَجُلاً»: تمییز، منصوب به فتحهٔ ظاهر؛ جملهٔ «لا حَبَّذا رَجُلاً.»: خبر مقدّم، در محلّ رفع و «زَیدٌ»: مبتدای مؤخّر، مرفوع به ضمّهٔ ظاهر.

حال در جملهٔ دارای «حَبَّذا» و «لا حَبَّذا»

اگر اسم منصوبی که برای رفع ابهام از اسم اشارهٔ «ذا» در «حَبَّذا» یا «لا حَبَّذا» می‌آید، جامد باشد، تقریباً همهٔ نحویان برآنند که نقش این واژه تمییز است؛ مانند «رَجُلاً» در عبارت «حَبَّذا رَجُلاً زیدٌ». اما اگر این اسم، مشتقّ باشد، در نقش این واژه میان نحویان اختلاف است. با این همه دیدگاه مشهور آن است که این اسم، حال برای «ذا» به شمار می‌رود. برای نمونه در ترکیب عبارت «حَبَّذا عالِماً زَیدٌ.» باید گفت: «حَبَّ»: فعل مدح ماضی، مبنی بر فتح؛ «ذا» فاعل، مبنی بر سکون، در محلّ رفع؛ «عالِماً» حال برای «ذا»، منصوب به فتحهٔ ظاهر؛ جملهٔ «حَبَّذا عالِماً» خبر مقدّم، در محلّ رفع و «زیدٌ» مبتدای مؤخّر، مرفوع به ضمّهٔ ظاهر.

حذف اسم اشارهٔ «ذا» در «حَبَّذا»

اگر اسلوب مدح با «حَبَّذا» آغاز شود، می‌توان «ذا» را حذف کرد و اسم مرفوعی را که مخصوص به مدح است، فاعلِ «حَبَّ» قرار داد، گر چه این حالت در زبان عربی کم کاربرد است.

برای نمونه می‌توان واژهٔ «ذا» را از عبارت «حَبَّذا زَیدٌ رَجُلاً.» حذف کرد و «زیدٌ» (مخصوص به مدح) را فاعلِ «حَبَّ» قرار داد و گفت: «حَبَّ زَیدٌ رَجُلاً». در این حالت، عبارت این‌گونه ترکیب می‌شود: «حَبَّ»: فعل مدح ماضی، مبنی بر فتح؛ «زیدٌ»: فاعل، مرفوع به ضمّه و «رَجُلاً»: تمییز، منصوب به فتحه.

افزون بر این، در این حالت می‌توان فاعل را، که قبلاً مخصوص به مدح بوده است، مجرور به «باء» زائد کرد. برای نمونه به جای عبارت «حَبَّ زَیدٌ رَجُلاً.» می‌توان گفت: «حَبَّ بِزَیدٍ رَجُلاً». این عبارت این‌گونه ترکیب می‌شود: «حَبَّ»: فعل مدح ماضی، مبنی بر فتح؛ «بِـ»: حرف جرّ زائد، مبنی بر کسر، محلّی از اعراب ندارد؛ «زیدٌ»: فاعل، لفظاً مجرور به «باء زائد»، در محلّ رفع و «رَجُلاً»: تمییز، منصوب به فتحهٔ ظاهر.

نکته

هنگامی که ۹«ذا» حذف می‌شود، چه مخصوص به مدح همراه «باء زائد» و چه بدون آن باشد، فعل «حَبَّ» را می‌توان به ضمّ «حاء» نیز خواند؛ یعنی هم می‌توان گفت: «حَبَّ زَیدٌ رَجُلاً.» و هم «حُبَّ زیدٌ رَجُلاً».

دلیل این امر آن است که اصل این فعل «حَبُبَ»، بر وزن «فَعُلَ»، بوده است و هنگام ادغام «باء» نخست در «باء» دوم دو حالت امکان دارد:

۱. حرکت «باء» نخست حذف و به سکون بدل شود و در «باء» دوم ادغام شود: «حَبَّ»؛

۲. ضمّهٔ «باء» نخست به حرف پیش از آن (حاء) منتقل و «باء» نخست ساکن شود و در «باء» دوم ادغام شود: «حُبَّ».

چکیده

- ✓ در اسلوب مدح و ذمّی که با «نِعمَ»، «بِئسَ» و «سَاءَ» آغاز می‌شود، ، امکان جابه‌جایی میان مخصوص به مدح یا مخصوص به ذمّ و فاعل آن‌ها وجود ندارد.
- ✓ در جملات دارای «نِعمَ»، «بِئسَ» و «سَاءَ» مخصوص به مدح یا ذمّ را به شرط وجود قرینه می‌توان حذف کرد.
- ✓ در جملات دارای «نِعمَ»، «بِئسَ» و «سَاءَ» تمییز باید با مخصوص از لحاظ عدد (مفرد، مثنی و جمع بودن) و جنس (مذکر و مؤنث بودن) مطابقت کند.
- ✓ در «حَبَّذا»، «حَبَّ» فعل مدح ماضی، مبنی بر فتح و «ذا» اسم اشاره، مبنی بر سکون، محلاً مرفوع و فاعلِ فعل «حَبَّ» است.
- ✓ در «لا حَبَّذا»، «لا» حرف نفی، غیر عامل و مبنی بر سکون است و محلّی از اعراب ندارد؛ «حَبَّ» فعل ذمّ ماضی، مبنی بر فتح و «ذا» اسم اشاره، مبنی بر سکون، محلاً مرفوع و فاعلِ فعل «حَبَّ» است.
- ✓ اگر اسم منصوبی که برای رفع ابهام از اسم اشارهٔ «ذا» در «حَبَّذا» یا «لا حَبَّذا» می‌آید، جامد باشد تمییز به شمار می‌رود، اما اگر مشتقّ باشد دیدگاه مشهور این است که باید حال محسوب شود.
- ✓ اگر اسلوب مدح با «حَبَّذا» آغاز شود، می‌توان «ذا» را حذف کرد و اسم مرفوعی را که مخصوص به مدح است فاعلِ «حَبَّ» قرار داد. همچنین در این حالت می‌توان فاعل را، که قبلاً مخصوص به مدح بوده است، مجرور به «باء» زائد کرد.

جلسهٔ سی و هشتم

استثناء (۱)

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ استثناء، تعریف و ادوات آن؛
- ✓ تقسیمات استثناء (تامّ و مفرَّغ، متّصل و منقطع و موجَب و غیر موجَب)؛
- ✓ اعراب اسم پس از «إلاّ» (حالت وجوب نصب آن).

درآمد

در جلسهٔ نخست گفتیم که منصوبات دوازده نوع‌اند. چهار نوع از این دوازده نوع، یعنی اسم «إنّ» و اخوات آن، خبر «کانَ» و اخوات آن، اسم «لا»ی نفی جنس و خبر «ما» و «لا»ی مشبّهه به «لَیْسَ» را در نحو عربی (۱) فرا گرفتیم. همچنین در نحو عربی (۲) تاکنون با هفت نوع از منصوبات، یعنی مفاعیل خمسه (مفعول مطلق، مفعولٌبه، مفعولٌله، مفعولٌفیه و مفعولٌمعه)، حال و تمییز آشنا شده‌ایم. اکنون تنها آخرین نوع از منصوبات، یعنی استثناء، باقی‌مانده است که در این جلسه و دو جلسهٔ آینده پیرامون این نوع از منصوبات و احکام و مباحث مربوط به آن سخن خواهیم گفت.

تعریف استثناء

«استثناء» به معنای خارج ساختن اسمِ پس از ادات استثناء («إلاّ» و اخوات آن) از حکمی است که پیش از این ادات آمده است؛ به دیگر سخن استثناء خارج کردن شخص یا چیزی از حکمی کلّی است؛ برای نمونه در جملهٔ «جاءَ التّلامیذُ إلاّ علیّاً»، نخست آمدن در زمان گذشته به دانش‌آموزان نسبت داده شده و سپس علی از این حکم کلّی خارج شده است.

جملهٔ استثناء سه رکن اساسی دارد: ۱. مستثنی‌منه؛ یعنی، واژه‌ای که حکم کلّی جمله به آن نسبت داده می‌شود و واژهٔ پس از «إلاّ» و سایر ادوات استثناء از آن استثناء می‌شود؛ ۲. ادات استثناء؛ مانند: «إلاّ، غَیْر، سِوَی، خَلا و عَدا»؛ ۳. مستثنی؛ یعنی، واژه‌ای که از حکم کلّی استثناء می‌شود؛ برای نمونه در جملهٔ «جاءَ التّلامیذُ إلاّ علیّاً»، «التّلامیذُ» مستثنی‌منه، «إلاّ» ادات استثناء و «علیّاً» مستثنی است.

ادوات استثناء

مهم‌ترین و پرکاربردترین ادوات استثناء واژهٔ «إلاّ» است که در قرآن کریم، احادیث و اشعار عربی بسیار به کار رفته است. به جز «إلاّ» واژه‌های دیگری نیز در زبان عربی برای استثناء کردن به کار می‌روند که مجموع آن‌ها به همراه «إلاّ» هشت واژه است که عبارت‌اند از: «إلاّ، خَلا، عَدا، حاشا، لَیْسَ، لا یَکونُ، غَیْر و سِوَی». احکام این هشت واژه با یکدیگر تفاوتهایی دارد؛ به این ترتیب که واژهٔ «إلاّ» باید به طور جداگانه بررسی شود، «خَلا، عَدا و حاشا» دستهٔ جداگانه‌ای هستند و احکام ویژه‌ای دارند، «لَیسَ و لا یَکونُ» نیز در یک دسته و «غَیر و سِوَی» در دسته‌ای دیگر قرار دارند. به جز این هشت واژه، دو واژهٔ دیگر نیز به این ادوات ملحق می‌شوند که عبارت‌اند از: «لا سِیَّما و بَیْدَ».

در این جلسه تقسیمات استثناء و بخشی از مباحث مربوط به اعراب مستثنای به «إلاّ» را بررسی می‌کنیم و ادامهٔ مباحث مربوط به اعراب «إلاّ» و مستثنای به سایر ادوات استثناء را در جلسات آینده پی خواهیم گرفت.

تقسیمات استثناء

استثناء از چند نظر به دسته‌های گوناگونی به شرح زیر تقسیم می‌شود:

۱. استثنای تامّ و مفرَّغ

استثناء از نظر شمول بر ارکان خود بر دو نوع تقسیم می‌شود؛ به این معنا که یا تمام ارکان استثناء (مستثنی‌منه، ادات استثناء و مستثنی) در جمله وجود دارد و یا ادات استثناء و مستثنی در جمله آمده، اما مستثنی‌منه نیامده است. نوع نخست «استثنای تامّ» و نوع دوم «استثنای مفرَّغ» نامیده می‌شود. بنا بر این، «استثنای تامّ» استثنایی است که مستثنی‌منه در آن ذکر شده باشد؛ مانند: «جاءَ التّلامیذُ إلاّ علیّاً» و «قَرأتُ الکتابَ إلاّ فَصلاً» که در عبارت نخست «التّلامیذُ» و در عبارت دوم «الکتابَ» مستثنی‌منه است.

اما اگر مستثنی‌منه در کلام ذکر نشده باشد، آن را «استثنای مفرَّغ» می‌نامند؛ مانند: «ما ذَهَبَ إلاّ زیدٌ» که مستثنی‌منه در آن نیامده است. ولی اگر همین جمله را این‌گونه بیان کنیم: «ما ذَهَبَ أحَدٌ إلاّ زیدٌ»، از آنجا که این جمله مستثنی‌منه دارد، استثنای تامّ به شمار می‌رود. همچنین در آیهٔ مبارک ﴿وَ مَا مُحَمَّدٌ إلاّ رَسُولٌ﴾،[۲۱۳] واژهٔ «رسولٌ» مستثنی و «إلاّ» ادات استثناء است، اما مستثنی‌منه در آن ذکر نشده است. بنا بر این، این استثناء نیز استثنای مفرّغ است. گفتنی است در این آیه «محمّدٌ» مبتدا و «رسولٌ» خبر است.

باید توجه داشت که استثنای مفرّغ تنها در کلامی می‌آید که منفی یا شبه‌منفی باشد. کلام منفی کلامی است که ادوات نفی، مانند «ما» و «لا»، بر آن وارد شده باشد؛ مانند: «ما ذَهَبَ إلاّ زیدٌ» و کلام شبه‌منفی کلامی است که حاوی مفهوم نهی یا استفهام باشد؛ مانند: «لا تَقْرَأ کتاباً إلاّ کتابَ النَّحوِ» و «هَل جاءَکَ إلاّ عليٌّ».

وجه تسمیهٔ استثنای مفرّغ

در وجه تسمیهٔ استثنای مفرّغ دو دیدگاه وجود دارد:

۱. برخی گفته‌اند که «مفرَّغ» به معنای «خالی‌شده» است و از این رو به این نوع از استثناء، مفرَّغ می‌گویند که از مستثنی‌منه خالی شده است.

۲. اما بر اساس دیدگاهی دقیق‌تر، از این رو به آن استثنای مفرّغ می‌گویند که واژه‌ای که پیش از «إلاّ» قرار گرفته، در مستثنی‌منه عمل نکرده است؛ از این رو آن را فارغ کرده‌اند تا بتواند در واژهٔ پس از «إلاّ» عمل کند؛ برای نمونه در عبارت «ما رأیتُ إلاّ زیداً»، «زیداً» مفعولٌ‌به فعل «رأیتُ» است، اما اگر استثناء، مفرَّغ نباشد؛ مانند «ما رأیتُ أحداً إلاّ زیداً»، در این صورت مفعولٌ‌بهِ «رأیتُ»، «أحَداً» است و دیگر نمی‌توان «زیداً» را مفعولٌ‌به آن به شمار آورد.

۲۱۳. آل عمران/ ۱۴۴.

۲. استثنای متّصل و منقطع

تقسیم دوم در استثناء، تقسیم استثناء به متّصل و منقطع است؛ «استثنای متّصل» به استثنایی گفته می‌شود که مستثنای آن از جنس مستثنی‌منه و یکی از مصادیق و افراد آن باشد؛ مانند «ذَهَبَ القَوْمُ إلاّ زیداً» که در آن «زیداً» یکی از افراد و مصادیق «القَومُ» است؛ بنا بر این مستثنای متّصل به شمار می‌رود. همچنین در عبارت «جاءَ الطّلاّبُ إلاّ علیّاً»، از آنجا که «علیّاً» از مصادیق «الطّلاّبُ» است، از این رو استثناء، متّصل است.

اما اگر مستثنی از جنس مستثنی‌منه و از مصادیق و افراد آن نباشد، استثناء، «استثنای منقطع» خواهد بود؛ مانند «اِحتَرَقَتِ الدّارُ إلاّ الکُتُبَ» که در آن «الکتبَ» از جنس «الدّارُ» و از مصادیق آن نیست؛ بنا بر این استثنای منقطع به شمار می‌آید. یا در عبارت «رَجَعَ المُسافِرُونَ إلاّ أمتِعَتَهُم»، «أمتِعَةَ» از جنس «المسافرونَ» نیست؛ بنا بر این استثنای منقطع است. همچنین استثناء در جملهٔ «جاءَ التّلامیذُ إلاّ المُعَلِّمَ» نیز استثنای منقطع است؛ زیرا «المعلّمَ» از مصادیق «التّلامیذُ» نیست.

نکته

آنچه در تعریف استثناء گفته شد، یعنی خارج ساختن اسمِ پس از ادات استثناء از حکمی که پیش از این ادات آمده است، به طور حقیقی تنها در استثنای متّصل صادق است؛ برای نمونه تعریف استثناء در جمله‌ای همچون «جاءَ الطّلاّبُ إلاّ علیّاً» تحقق یافته است؛ زیرا علی نیز جزو «الطّلاّبُ» است و می‌تواند در حکم «مَجيء» (آمدن) داخل شود که با آوردن «إلاّ» از این حکم خارج شده است.

اما در جمله‌ای مانند «رَجَعَ المُسافِرونَ إلاّ أمتِعَتَهُم»، «أمتِعَة» جزئی از «المسافرونَ» نیست و اساساً «أمتِعَة» از آغاز در حکم داخل نیست و حکم رجوع شامل آن نمی‌شود. همچنین در عبارت «جاءَ الطّلاّبُ إلاّ المعلّمَ»، «المعلّمَ» جزو مستثنی‌منه نیست و از آغاز حکم «مجيء» در بارهٔ آن صادق نیست.

بنا بر این، دلیل نامیدن این استثناء به استثنای منقطع آن است که در استثنای منقطع، ادات استثناء به معنای استدراک (لَکِن) است؛ برای نمونه عبارت «رَجَعَ المُسافِرونَ إلاّ أمتِعَتَهُم» به این معنا است که مسافران برگشتند، **ولی** بار و اثاثشان برنگشت. یا مفهوم جملهٔ «جاءَ الطّلاّبُ إلاّ الأستاذَ» این است که دانشجویان آمدند، **ولی** استادشان نیامد. در اینجا استثناء، استثنای واقعی نیست، بلکه به معنای استدراک، یعنی رفع توهّم از کلام پیشین است. گویا هنگامی که گفته می‌شود: «دانشجویان آمدند»، برای این‌که کسی گمان نکند که استادشان هم آمده است، این توهّم با آوردن استثنای منقطع برطرف می‌شود.

دلیل این‌که استثنای منقطع را در شمار استثناء آورده‌اند این است که معمولاً برای مثال هنگامی که مسافران برمی‌گردند، بار و اثاث آن‌ها نیز بر می‌گردد و این نکته به دلالت التزامی از این جمله برداشت می‌شود. بنا بر این، با استفاده از اسلوب استثناء این گمان برطرف می‌گردد. یا از جملهٔ «اِحتَرَقَتِ الدّارُ» به دلالت التزامی می‌توان دریافت که هر چیزی که در خانه بوده، از جمله کتابها، سوخته است، ولی با آوردن عبارت «إلاّ الکُتُبَ»، کتابها از این حکم خارج می‌شود.

۳. استثنای موجَب و غیرموجَب

تقسیم سوم در استثناء، تقسیم آن به موجَب و غیرموجَب است. «استثنای موجَب» استثنایی است که در آن جملهٔ استثناء، جمله‌ای مثبت باشد؛ یعنی، منفی یا شبه‌منفی نباشد. بیش‌تر نمونه‌هایی که تاکنون بیان شد، استثنای موجب بود؛ مانند «جاءَ الطّلاّبُ إلاّ عليّاً» که در آن جملهٔ «جاءَ الطّلاّب» جمله‌ای مثبت است.

«استثنای غیرموجَب» استثنایی است که در آن جملهٔ استثنا، منفی یا شبه‌منفی باشد؛ مانند: «ما ذَهَبَ القَوْمُ إلاّ زيداً» یا «ما رَأيتُ طالِباً إلاّ عليّاً».

شبه‌منفی جمله‌ای است که در آن نهی یا استفهام به کار رفته باشد؛ مانند: «لا تَقْرَأ كتاباً إلاّ كتابَ النَّحوِ» که در آن «لای ناهیه» بر فعل «تَقرأ» وارد شده و آن را مجزوم کرده است؛ یا مانند: «هَلْ جاءَكَ أحدٌ إلاّ زيدٌ (زيداً)»[۲۱۴] که در آن حرف استفهام «هَل» بر فعل «جاء» وارد شده است، یا مانند آیهٔ مبارک ﴿وَ لا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أحَدٌ إلاّ امْرَأتَكَ﴾[۲۱۵] که در آن «لای ناهیه» بر فعل «يَلْتَفِتْ» وارد شده و آن را مجزوم کرده است. بنا بر این، این سه جمله، همگی، استثنای غیرموجَب هستند؛ زیرا جملهٔ استثنا، جمله‌ای شبه‌منفی است.

اعراب اسم پس از «إلاّ»

بحث دیگری که در استثناء مطرح است، اعراب اسمی است که پس از ادات استثناء می‌آید. از آنجا که در میان ادوات استثناء، «إلاّ» از همه پرکاربردتر و مباحث مربوط به آن گسترده‌تر است، در این جلسه بخشی از اعراب مستثنای به «إلاّ» را بررسی و ادامهٔ مباحث را به جلسهٔ آینده واگذار می‌کنیم.

اسمِ پس از «إلاّ» از نظر اعرابی سه حکم دارد: ۱. وجوب نصب بنا بر مستثنی بودن؛ ۲. جواز نصب بنا بر مستثنی بودن، یا تبعیّت از مستثنی‌منه بنا بر بدل بودن؛ ۳. اعراب بر حسب عوامل؛ یعنی، اسمِ پس از «إلاّ» با توجه به این‌که عاملِ پیش از «إلاّ» به چه معمولی نیاز دارد، اعراب می‌شود.

هر یک از این سه حکم مواردی ویژه دارد که در این جلسه با حکم نخست، یعنی وجوب نصب اسمِ پس از «إلاّ» بر اساس مستثنی بودن، آشنا می‌شویم و دو حکم دیگر را در جلسهٔ آینده بررسی خواهیم کرد.

الف) وجوب نصب اسم پس از «إلاّ»

اسم پس از «إلاّ» در سه مورد، بر اساس مستثنی بودن، واجب النصب است:

۱. استثنای تامّ، متّصل و موجَب

اگر استثناء تامّ، متّصل و موجَب باشد، اسم پس از «إلاّ» منصوب می‌شود؛ مانند: «جاءَ التّلاميذُ إلاّ زيداً». در اینجا «زيداً» به این دلیل منصوب شده که این جمله استثنای تامّ، متّصل و موجَب است؛ زیرا اولاً مستثنی‌منه و مستثنی در آن ذکر شده‌اند و کلام تامّ است؛ ثانیاً «زيداً» از مصادیق «التّلاميذُ» است، پس استثناء، متّصل است و جملهٔ «جاءَ التّلاميذُ» نیز جمله‌ای موجَب است. بنا بر این، این جمله همهٔ شروط را دارد و واژهٔ «زيد» باید حتماً منصوب شود. ترکیب این عبارت چنین است: «جاءَ»: فعلٌ ماضٍ، مبنيٌّ على الفتح؛

---

۲۱۴. در اینجا برای واژهٔ پس از «إلاّ» دو وجه اعرابی جایز است که شرح آن در جلسهٔ آینده خواهد آمد.

۲۱۵. هود/ ۸۱.

«التّلامیذُ»: فاعلٌ، مرفوعٌ بالضّمّةِ الظّاهرةِ؛ «إلاّ»: أداةُ استثناءٍ، مبنیّةٌ علی السّکونِ، لا محلَّ لها من الإعراب و «زیداً»: مستثنی، منصوبٌ بالفتحةِ الظّاهرةِ.

همچنین در آیهٔ مبارک ﴿فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلاّ خَمْسِينَ عَاماً﴾[۲۱۶] اولاً «خَمسینَ» از «ألفَ» استثناء شده و از جنس آن است؛ ثانیاً استثناء نیز هم تامّ و هم موجَب است؛ از این‌رو واژهٔ «خَمسینَ» واجب النصب است.

۲. استثنای منقطع

استثنای منقطع همیشه واجب النصب است و باید آن را مستثنی به شمار آورد؛ برای نمونه در عبارت «رَجَعَ المُسافِرونَ إلاّ أمتِعَتَهُم»، «أمتِعَة» مستثنی و منصوب به فتحهٔ ظاهر است. یا در عبارت «اِحتَرَقَتِ الدّارُ إلاّ الکُتُبَ»، «الکتبَ» مستثنی و منصوب به فتحهٔ ظاهر است.

بنا بر این، در استثنای منقطع، چه کلام موجَب باشد و چه غیرموجَب، همواره مستثنی باید منصوب شود؛ برای نمونه در جملهٔ «ما جاءَ الطّلاّبُ إلاّ الأستاذَ»، «الأستاذَ» از جنس «الطّلاّبُ» نیست و استثنای منقطع است. در اینجا گرچه کلام، منفی و استثناء، استثنای غیرموجب است، ولی مستثنی را باید منصوب کرد.

۳. تقدیم مستثنی بر مستثنی‌منه

آخرین مورد از موارد وجوب نصب اسم پس از «إلاّ» هنگامی است که مستثنی بر مستثنی‌منه مقدّم شده باشد؛ برای نمونه در عبارت «ما جاءَ إلاّ علیّاً الطّلاّبُ»، هر چند کلام غیرموجَب است، اما به دلیل تقدیم مستثنی بر مستثنی‌منه، اسم پس از «إلاّ» حتماً باید منصوب شود. بدیهی است که اگر استثناء در این حالت، موجَب باشد، نصب آن به طریق اولی لازم است؛ مانند: «جاءَ إلاّ علیّاً الطّلاّبُ» که «علیّاً» مستثنی و منصوب به فتحهٔ ظاهر است.

چکیده

- ✓ **استثناء** به معنای خارج ساختن اسمِ پس از ادات استثناء از حکمی است که پیش از این ادات آمده است.
- ✓ هر جملهٔ استثناء از سه رکن اساسی تشکیل می‌شود: ۱. مستثنی‌منه؛ یعنی واژه‌ای که حکم کلّی جمله به آن نسبت داده می‌شود و واژهٔ پس از ادات استثناء از آن استثناء می‌شود؛ ۲. ادات استثناء که یکی از این هشت واژه است: «إلاّ، خَلا، عَدا، حاشا، لَیسَ، لا یَکونُ، غَیْر و سِوَی»؛ ۳. مستثنی؛ یعنی واژه‌ای که از حکم کلّی استثناء می‌شود؛ برای نمونه در عبارت «جاءَ التّلامیذُ إلاّ علیّاً»، «التّلامیذُ» مستثنی‌منه، «إلاّ» ادات استثناء و «علیّاً» مستثنی است.
- ✓ استثناء از چند نظر به دسته‌های گوناگونی تقسیم می‌شود:

۱. **استثنای تامّ و مفرَّغ**: استثنای تام استثنایی است که در آن مستثنی‌منه ذکر شده باشد، ولی در استثنای مفرَّغ مستثنی‌منه ذکر نمی‌شود.

۲۱۶. عنکبوت/ ۱۴.

۲. **استثنای متّصل و منقطع**: استثنای متّصل به استثنایی گفته می‌شود که مستثنای آن از جنس مستثنی‌منه و یکی از مصادیق و افراد آن باشد، اما اگر مستثنی از جنس و مصادیق مستثنی‌منه نباشد، استثناء، منقطع است.

۳. **استثنای موجَب و غیرموجَب**: استثنای موجَب استثنایی است که جملهٔ استثناء جمله‌ای مثبت باشد و استثنای غیرموجَب استثنایی است که جملهٔ استثناء، منفی یا شبه‌منفی (نهی یا استفهام) باشد.

✓ اسمِ پس از «إلاّ» سه حکم اعرابی دارد:

۱. وجوب نصب بنا بر مستثنی بودن؛

۲. جواز نصب بنا بر مستثنی بودن، یا تبعیّت از مستثنی‌منه بنا بر بدل بودن؛

۳. اعراب بر حسب عوامل؛ یعنی اسمِ پس از «إلاّ» با توجه به این‌که عاملِ پیش از «إلاّ» به چه معمولی نیاز دارد، اعراب می‌شود.

✓ اسمِ پس از «إلاّ» در سه مورد، بر اساس مستثنی بودن، واجب النصب است:

۱. استثنای تامّ، متّصل و موجَب؛

۲. استثنای منقطع؛

۳. تقدیم مستثنی بر مستثنی‌منه.

جلسۀ سی و نهم

استثناء (۲)



اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ اعراب اسم پس از «إلاّ» (حالت جواز نصب و حالت اعراب بر حسب عوامل)؛
- ✓ اعراب مستثنای به «خَلا، عَدا و حاشا».

درآمد

در جلسهٔ پیشین با تعریف و ادوات استثناء و تقسیمات آن آشنا شدیم. همچنین گفتیم که مستثنای به «إلاّ» سه حکم اعرابی دارد: حکم نخست وجوب نصب است که سه حالت دارد؛ حکم دوم جواز نصب بنا بر مستثنی بودن یا تبعیّت از مستثنی‌منه بنا بر بدل بودن؛ و حکم سوم اعراب بر حسب عوامل است. در جلسهٔ گذشته مباحث مربوط به حکم نخست را فرا گرفتیم. در این جلسه حکم دوم و سوم را بیان خواهیم کرد. در پایان درس نیز با اعراب مستثنای به «خَلا، عَدا و حاشا» آشنا خواهیم شد.

اعراب اسم پس از «إلاّ»

ب) جواز نصب اسم پس از «إلاّ»

در حالت دوم هم می‌توان مستثنای به «إلاّ» را بر اساس مستثنی بودن منصوب کرد و هم می‌توان آن را برای مستثنی‌منه بدل به شمار آورد و تابع مستثنی‌منه کرد. این حالت در مواردی پیش می‌آید که مستثنی تامّ، متّصل و غیرموجَب باشد؛ به بیان دیگر اگر استثنایی تامّ، متّصل و غیرموجَب باشد، می‌توان اسم پس از «إلاّ» را بر اساس مستثنی بودن منصوب کرد یا آن را بدل از مستثنی‌منه به شمار آورد که در این صورت از نظر اعرابی تابع مستثنی‌منه خواهد بود؛ بدین معنا که اگر مستثنی‌منه مرفوع باشد، اسم پس از «إلاّ» نیز مرفوع می‌شود و اگر مستثنی‌منه منصوب باشد، اسم پس از «إلاّ» منصوب و اگر مجرور باشد، اسم پس از «إلاّ» نیز مجرور می‌شود. برای نمونه در عبارت «ما جاءَ الطُّلاّبُ إلاّ زَیداً» استثناء هم تامّ است؛ یعنی، مستثنی‌منه در کلام ذکر شده است، هم غیرموجب است؛ زیرا جمله با ادات نفی آغاز شده است و هم متّصل است؛ زیرا «زید» یکی از مصادیق و افراد مستثنی‌منه است. در این حالت، که استثناء تامّ، غیرموجب و متّصل است، هم می‌توان اسم پس از «إلاّ» را بر اساس مستثنی بودن منصوب کرد و گفت: «ما جاءَ الطُّلاّبُ إلاّ زَیداً» و هم می‌توان آن را بدل از مستثنی‌منه به شمار آورد و به تبعیّت از مستثنی‌منه مرفوع کرد و گفت: «ما جاءَ الطُّلاّبُ إلاّ زیدٌ». در این حالت از آنجا که مستثنی‌منه مرفوع است، «زَید» هم به تبعیّت از مستثنی‌منه (الطُّلاّبُ) مرفوع می‌شود؛ زیرا «زَید» بدل از «الطُّلاّبُ» است و بدل یکی از توابع به شمار می‌رود.

اعراب اسمِ پس از «إلاّ» در دو حالت جواز نصب

چگونگی اعراب این دو جمله با هم تفاوت دارد. در حالت نخست اعراب عبارت «ما جاءَ الطُّلاّبُ إلاّ زَیداً» این گونه است: «ما»: حَرفُ نَفيٍ، مبنيٌّ علی السّکونِ، لا محلَّ له من إلاعراب؛ «جاءَ»: فعلٌ ماضٍ، مبنيٌّ علی الفتح؛ «الطُّلاّبُ»: فاعلٌ، مرفوعٌ بالضَّمَّةِ الظّاهرةِ؛ «إلاّ»: أداةُ استثناءٍ، مبنیّةٌ علی السّکون، لا محلَّ لها من الإعراب؛ «زیداً»: مستثنی، منصوبٌ بالفتحةِ الظّاهرةِ.

اما در حالت دوم (ما جاءَ الطُّلاّبُ إلاّ زيدٌ) معنای نفی واژۀ «ما» به وسیلۀ «إلاّ» نقض می‌شود و استثنای «إلاّ» هم به وسیلۀ «ما» نقض می‌شود؛ بدین معنا که «ما» و «إلاّ» معنای یکدیگر را خنثی می‌کنند؛ گویا می‌گوییم: «جاءَ الطّلاّبُ زيدٌ». در این جمله آوردن «ما» و «إلاّ» تنها برای افادۀ حصر است وگرنه در این عبارت، از نظر معنایی، نه معنای نفی «ما» و نه مفهوم استثنای «إلاّ» وجود دارد؛ از این رو این عبارت را چنین ترکیب می‌کنیم: «ما»: نافِيَةٌ مُنْتَقِضَةٌ بِـ «إلاّ»، مبنيّةٌ على السّكونِ، لا محلَّ لها من الإعرابِ؛ «جاءَ»: فعلٌ ماضٍ، مبنيٌّ على الفتحِ؛ «الطّلاّبُ»: فاعلٌ، مرفوعٌ بالضّمّةِ الظّاهرةِ؛ «إلاّ»: أداةُ استثناءٍ، مُنتَقِضَةٌ بِـ «ما»؛ «زيدٌ»: بَدَلٌ لِـ «الطُّلاّبُ»، مرفوعٌ بالضّمّةِ الظّاهرةِ بِالتّبعيّةِ.

باید توجه داشت که جملۀ غیرموجَب نفی، نهی و استفهام را دربرمی‌گیرد. نمونه‌ای که بیان شد، نفی بود. از میان جملات غیرموجبی که در آن‌ها استفهام به کار رفته است، برای نمونه می‌توان به عبارت «هَل جاءَكَ أحَدٌ إلاّ عليٌّ» اشاره کرد. در این حالت، که ادات استفهام بر جمله وارد شده و اسم پس از «إلاّ» بدلِ مستثنی‌منه واقع شده است، باز مفهوم ادات استفهام به وسیلۀ «إلاّ» نقض می‌شود؛ بنا بر این در اعراب عبارت «هَل جاءَكَ أحَدٌ إلاّ عليٌّ» باید گفت: «هَل»: أداةُ استفهامٍ، منتقضةٌ بِـ «إلاّ»؛ «إلاّ»: أداةُ استثناءٍ، منتقضةٌ بِـ «هَل»؛ «جاءَ»: فعلٌ ماضٍ، مبنيٌّ على الفتحِ؛ «أحَدٌ»: فاعلٌ، مرفوعٌ بالضّمّةِ الظّاهرةِ؛ «عليٌّ»: بَدَلٌ لِـ «أحَدٌ»، مرفوعٌ بالضّمّةِ الظّاهرةِ بِالتّبعيّةِ.

این عبارت را می‌توان به صورت «هَل جاءَكَ أحَدٌ إلاّ عليّاً» نیز بیان کرد که در این صورت «عليّاً» مستثنی و منصوب می‌شود و معنای «هَل» و معنای استثنای موجود در «إلاّ» نیز نقض نمی‌شود. گفتنی است اگر اسم پس از «إلاّ» منصوب شود، معنای ادوات نفی، نهی و استفهام و نیز معنای استثنای «إلاّ» نقض نمی‌شود، اما اگر اسم پس از «إلاّ» بدل باشد، معنای این ادوات با «إلاّ» و معنای «إلاّ» با این حروف نقض می‌شود.

همچنین از جملات غیرموجَبی که در آن نهی وجود دارد، می‌توان به آیۀ مبارک ﴿وَ لا يَلْتَفِتْ مِنْكُمْ أحَدٌ إلاّ امْرَأَتَكَ﴾[۲۱۷] اشاره کرد. در اینجا از یکسو فعل «يَلتَفِتْ» مجزوم شده و از این رو، «لا» ناهیه است. از دیگر سو نیز «اِمرأة» منصوب شده است، بنا بر این، استثنای موجود در «إلاّ» به وسیلۀ «لا» نقض نشده است. از این رو اعراب این آیه چنین است: «لا»: حرفُ نَهيٍ جازمٌ، مبنيٌّ على السّكون، لا محلَّ له من الإعراب؛ «يَلْتَفِتْ»: فعلٌ مضارعٌ، مجزومٌ بالسّكونِ؛ «مِنكُم»: جارٌّ ومجرورٌ، متعلّقانِ بمحذوف، حالٌ لِـ «أحَدٌ»، في محلِّ النّصب؛ «أحَدٌ»: فاعلٌ، مرفوعٌ بالضّمّةِ الظّاهرةِ؛ «إلاّ»: أداةُ استثناءٍ، مبنيَّةٌ على السّكون، لا محلَّ لها من الإعراب؛ «اِمرأةَ»: مستثنى، منصوبٌ بالفتحةِ الظّاهرةِ؛ «كَ»: مضافٌ إليه، مبنيٌّ على الفتح، مجرورٌ محلاً. البته در برخی دیگر از قرائتهای قرآن، ممکن است «اِمرأة» به صورت مرفوع (اِمرأةُ) نیز خوانده شده باشد که در این صورت «اِمرأةُ» بدل از «أحَدٌ» خواهد بود.

همچنین در آیۀ مبارک ﴿وَ مَنْ يَقْنَطُ مِن رَحْمَةِ رَبِّهِ إلاّ الضّالُّونَ﴾،[۲۱۸] «الضّالُّونَ» مرفوع است؛ از این رو این واژه بدلِ ضمیر مستتر در فعل «يَقنَطُ» است. افزون بر این، «مَن» معنای استفهام دارد که این معنا به وسیلۀ «إلاّ» نقض شده و مفهوم استثنای «إلاّ» نیز به وسیلۀ «مَن» نقض شده است. بدین ترتیب عبارت این

۲۱۷. هود/ ۸۱.

۲۱۸. حجر/ ۵۶.

گونه ترکیب می‌شود: «یَقْنَطُ»: فعل مضارع، مرفوع به ضمّهٔ ظاهر، فاعل آن: ضمیر مستتر «هو»؛ «مِن رَحمَةِ»: جارّ و مجرور، متعلق به «یَقْنَطُ»؛ «رَبِّ»: مضافٌ‌الیه برای «رَحمَةِ»؛ «ه»: مضافٌ‌الیه برای «رَبِّ»؛ «الضّالُّونَ»: بدل از ضمیر مستتر «هو» در «یَقْنَطُ» که چون ضمیر مستتر حالت فاعلی دارد و مرفوع است، «الضّالّونَ» هم به تبع آن مرفوع شده است.

البته باید توجه داشت که در این موارد، بدل، علاوه بر حالت رفع که در نمونه‌های پیشین بیان شد، با توجه به نقش مستثنی‌منه، منصوب نیز می‌تواند باشد؛ برای نمونه در عبارت «ما رَأیتُ طالباً إلاّ زَیداً»، «زیداً» چه مستثنی به شمار رود و چه بدل، در هر دو حالت منصوب خواهد شد؛ زیرا حتّی اگر آن را بدل به شمار آوریم، در این صورت بدل از «طالباً» خواهد بود که منصوب است.

ج) اعراب اسمِ پس از «إلاّ» بر حسب عوامل

آخرین حالت در اعراب مستثنای به «إلاّ»، اعراب آن بر حسب عوامل است؛ یعنی، با توجه به این‌که عامل پیش از «إلاّ» به چه معمولی نیاز دارد، همان نقش و حالت اعرابی به اسم پس از «إلاّ» داده می‌شود؛ برای نمونه اگر عامل پیش از «إلاّ» به فاعل نیاز داشته باشد، اسم پس از «إلاّ» فاعل خواهد بود، اگر به مفعولٌ‌به نیازمند باشد، اسم پس از «إلاّ» مفعولٌ‌به خواهد شد و اگر به حال نیاز داشته باشد، اسم پس از «إلاّ» حال خواهد بود و ... .

برای مثال در عبارت «ما جاءَ إلاّ ...»، فعل «جاءَ» آمده، ولی فاعل آن نیامده است؛ از این رو اسم پس از «إلاّ» باید نسبت به فعل «جاءَ» نقش فاعلی داشته باشد؛ زیرا عامل پیش از «إلاّ» (جاءَ) به فاعل نیاز دارد؛ بنا بر این می‌گوییم: «ما جاءَ إلاّ عليٌّ». یا در عبارت «ما رأیتُ إلاّ ...»، عامل پیش از «إلاّ» (رأیتُ) فاعل دارد، و از آنجا که متعدی است، به مفعولٌ‌به نیاز دارد؛ بنا بر این باید گفت: «ما رأیتُ إلاّ علیّاً». همچنین در عبارت «ما مَرَرْتُ إلاّ ...»، فعل «مَرَرْتُ» به جارّ و مجرور نیاز دارد؛ پس باید گفت: «ما مَرَرْتُ إلاّ بِعَليٍّ». یا در ترجمهٔ عبارت «من علی را جز خندان ندیدم»، می‌گوییم: «ما رأیتُ علیّاً إلاّ ضاحِکاً»؛ زیرا حالت خندیدن پیش از «إلاّ» بیان نشده است، پس جملهٔ «رأیتُ علیاً» به حال نیاز دارد؛ از این رو «ضاحکاً» حال و منصوب می‌شود. دیگر نقش‌ها نیز به همین منوال خواهد بود؛ برای نمونه در عبارت «ما ضُرِبَ إلاّ زیدٌ»، از آنجا که «ضُرِبَ» فعلی مجهول است و به نایب فاعل نیاز دارد، «زیدٌ» در مقام نایب فاعل مرفوع شده است.

با توجه به نمونه‌های پیش‌گفته، می‌توان دریافت که اعراب بر حسب عوامل تنها در استثنای مفرّغ امکان‌پذیر است. همچنین در بحث تقسیم استثناء گفته شد که استثنای مفرّغ تنها در کلام غیرموجَب پیش می‌آید؛ یعنی، کلامی که با ادوات نفی، نهی یا استفهام آغاز شود. در نمونه‌هایی که گذشت، این نکته به چشم می‌خورد؛ یعنی همهٔ آن‌ها با حرف نفی آغاز شده‌اند.

اعراب جملات در این حالت بسیار ساده است؛ برای نمونه عبارت «ما جاءَ إلاّ عليٌّ» این گونه ترکیب می‌شود: «ما»: نافیةٌ مُنتَقِضَةٌ بِـ «إلاّ»، مبنیّةٌ علی السّکون، لا محلَّ لها من الإعراب؛ «جاءَ»: فعلٌ ماضٍ، مبنيٌّ علی الفتح؛ «إلاّ»: أداةُ استثناءٍ، منتقضةٌ بِـ «ما»، مبنیّةٌ علی السّکون، لا محلَّ لها من الإعراب؛ «عليٌّ»: فاعلٌ، مرفوعٌ بالضّمّةِ الظّاهرةِ.

در عبارت «ما رأیتُ إلاّ علیّاً» نیز «ما» و «إلاّ» معنای یکدیگر را نقض می‌کنند و «رأیتُ» فعل و فاعل و «علیّاً» مفعولٌ‌به است. در واقع در چنین جملاتی می‌توان فرض کرد که «ما» و «إلاّ» در جمله وجود ندارد

و جمله را به همان صورت (رأیتُ علیّاً) ترکیب کرد.

همچنین در عبارت «ما جاءَ عليٌّ إلاّ ضاحكاً» می‌توان فرض کرد که جمله به صورت «جاءَ عليٌّ ضاحكاً» بوده است و گویی «ما» و «إلاّ» در آن وجود ندارد؛ زیرا «ما» معنای «إلاّ» را از بین می‌برد و «إلاّ» نیز معنای «ما» را خنثی می‌کند. بنا بر این، اعراب این عبارت چنین است: «ما»: نافيةٌ منتقضةٌ بِـ «إلاّ»؛ «إلاّ»: منتقضةٌ بِـ «ما»؛ «جاءَ» فعلٌ؛ «عليٌّ» فاعلٌ و «ضاحكاً»: حالٌ لِـ «عليٌّ»، منصوبٌ بالفتحةِ الظّاهرةِ. گفتنی است تنها تفاوت عبارت «ما جاءَ عليٌّ إلاّ ضاحكاً» با «جاءَ عليٌّ ضاحكاً» این است که جملهٔ نخست دربردارندهٔ معنای حصر است و به این معنا است: «علی نیامد، مگر خندان»، در حالی که جملهٔ دوم معنای حصر ندارد.

یا در اعراب آیهٔ مبارک ﴿وَ مَا مُحَمَّدٌ إلاّ رَسُولٌ﴾[۲۱۹] می‌گوییم: «ما»: نافيةٌ منتقضةٌ بِـ «إلاّ»، «إلاّ»: أداةُ استثناءٍ منتقضةٌ بِـ «ما»؛ «محمّدٌ» مبتدأ، مرفوعٌ بالضّمّةِ الظّاهرةِ و «رسولٌ»: خبرٌ، مرفوعٌ بالضّمّةِ الظّاهرةِ.

در آیهٔ مبارک ﴿مَا عَلَى الرَّسُولِ إلاّ الْبَلاغُ﴾[۲۲۰] نیز «ما» و «إلاّ» معنای یکدیگر را خنثی می‌کنند و «عَلَى الرّسولِ» جارّ و مجرور، متعلّق به محذوف، خبر مقدّم، در محلّ رفع و «البَلاغُ» مبتدای مؤخّر و مرفوع به ضمّهٔ ظاهر است.

همچنین آیهٔ مبارک ﴿فَهَلْ يُهْلَكُ إلاّ الْقَوْمُ الْفاسِقُونَ﴾[۲۲۱] این‌گونه ترکیب می‌شود: «فَـ»: حَسَبَ ما قَبلَها؛ «هَل»: أداةُ استفهامٍ منتقضةٌ بِـ «إلاّ»، مبنيّةٌ على السّكون، لا محلّ لها من الإعراب؛ «يُهلَكُ»: فعلٌ مضارعٌ مجهولٌ، مرفوعٌ بالضّمّةِ بِسَبَبِ التَّجَرُّدِ عَنِ النَّواصِبِ والجَوازِمِ؛ «إلاّ»: أداةُ استثناءٍ منتقضةٌ بِـ «هَل»، مبنيّةٌ على السّكون، لا محلّ لها من الإعراب؛ «القَومُ»: نائِبُ فاعلٍ لِـ «يُهلَكُ»، مرفوعٌ بالضّمّةِ الظّاهرةِ و «الفاسِقُونَ»: نَعتٌ لِـ «القَومُ»، مرفوعٌ بِالواو بِالتَّبعيّةِ.

اعراب مستثنای به «خَلا، عَدا و حاشا»

دستهٔ دیگری از ادوات استثناء واژه‌های «خَلا، عَدا و حاشا» هستند. در اعراب اسم پس از این ادوات دو حالت وجود دارد: حالت مجرور و حالت منصوب. علّت این امر آن است که این سه واژه را هم می‌توان حرف جرّ (حرف جرّ شبه‌زائد) و هم فعل استثناء به شمار آورد؛ بدین معنا که واژه‌های «خَلا، عَدا و حاشا» دو جنبه دارند:

۱. **حروف جرّ** که برای استثناء به کار می‌روند و در این حالت شبیه به حروف زائد به شمار می‌روند[۲۲۲] و از آنجا که «خَلا، عَدا و حاشا» حرف جرّ شبه‌زائد به شمار می‌آیند، واضح است که در این حالت اسم پس از آن‌ها مجرور خواهد بود؛ مانند: «جاءَ القَومُ خَلا زَيدٍ (عَدا زيدٍ/ حاشا زيدٍ)».

---

۲۱۹. آل عمران/ ۱۴۴.

۲۲۰. مائده/ ۹۹.

۲۲۱. احقاف/ ۳۵.

۲۲۲. در مباحث پیشین گفتیم که حرف جرّ زائد به حرف جری گفته می‌شود که حذف آن از کلام لطمه‌ای به جمله نمی‌زند و جارّ و مجروری که حرف جرّ آن زائد باشد، به متعلَّق نیازی ندارد. افزون بر حرف جرّ زائد، حرف جرّ دیگری به نام حرف جرّ شبه‌زائد وجود دارد که مباحث مربوط به آن را در نحو عربی (۳) به تفصیل بررسی خواهیم کرد. این حرف در اعراب زائد است، اما از نظر معنایی، معنای جدیدی به کلام می‌افزاید؛ از این رو نمی‌توان آن را از جمله حذف کرد، با این همه این حرف نیز همانند حرف جرّ زائد به متعلَّق نیازی ندارد.

۲. افعال استثناء که در این حالت فعل ماضی و مبنی بر فتح تقدیری هستند و اسم پس از آن‌ها مفعولٌ‌به و منصوب خواهد بود. در این صورت به جای عبارت «جاءَ القَومُ خَلا زَیدٍ (عَدا زیدٍ/ حاشا زیدٍ)» باید گفت: «جاءَ القَومُ خَلا زیداً (عَدا زیداً/ حاشا زیداً)».

نکته

۱. واژه‌های «خَلا و عَدا» را هر چند هم می‌توان حرف جر و هم فعل استثناء دانست، ولی بهتر است که آن‌ها را فعل استثناء به شمار آورد، اما این مطلب در بارهٔ «حاشا» درست برعکس است؛ یعنی، حرف جرّ دانستن «حاشا» از فعل دانستن آن بهتر است.

۲. گاه بر واژه‌های «عَدا و خَلا» حرف «ما» وارد می‌شود؛ مانند: «جاءَ القَومُ ما خَلا زَیداً (ما عَدا زیداً)». در این حالت چون حرف «ما»یی که بر این دو فعل وارد می‌شود، حرف مصدری است، «خَلا و عَدا» فعل به شمار می‌رود؛ بنا بر این اسم پس از آن‌ها مفعولٌ‌به و منصوب خواهد بود. از این رو نمی‌توان گفت: «جاءَ القومُ ما خَلا زیدٍ (ما عَدا زیدٍ)»، بلکه باید گفت: «جاءَ القَومُ ما خَلا زیداً (ما عَدا زیداً)».

چگونگی اعراب اسمِ پس از «خَلا، عَدا و حاشا»

گفتیم که اسم پس از «خَلا، عَدا و حاشا» را هم می‌توان مجرور و هم منصوب کرد. برای نمونه اعراب عبارت «ذَهَبَ الطُّلاّبُ خَلا زیدٍ»، که در آن اسم پس از «خَلا» (زَید) مجرور است، این‌گونه است: «ذَهَبَ»: فعلٌ ماضٍ، مبنيٌّ علی الفتح؛ «الطُّلاّبُ»: فاعلٌ، مرفوعٌ بالضّمّةِ الظّاهرةِ؛ «خَلا»: حرفُ جرٍّ شِبهُ زائدٍ، مبنيٌّ علی السّکون، لا محلّ له من الإعراب؛ «زَیدٍ»: مستثنی، مجرورٌ لَفظاً بِـ «خَلا»، في محلّ النّصب. در اینجا چون «خَلا» حرف جرّ شبه‌زائد است، نمی‌توان گفت: جارٌّ ومجرورٌ، متعلّقانِ بِـ «ذَهَبَ»؛ زیرا حرف جرّ زائد یا شبه‌زائد همراه با مجرورشان جارّ و مجرور واقعی نیستند تا به فعل یا شبه‌فعلی متعلّق باشند.

اما اگر اسم پس از «خَلا، عَدا و حاشا» منصوب باشد، اعراب آن، برای نمونه در عبارت «ذَهَبَ الطُّلاّبُ خَلا زیداً»، چنین خواهد بود: «ذَهَبَ»: فعلٌ ماضٍ، مبنيٌّ علی الفتح؛ «الطّلاّبُ»: فاعلٌ، مرفوعٌ بالضّمّة الظّاهرة؛ «خَلا»: فعلٌ ماضٍ للاِستثناءِ، مبنيٌّ علی الفَتحِ المقدّرِ علی الألِفِ مَنَعَ مِن ظُهورِهِ التَّعَذُّرُ، فاعلُهُ: ضمیرٌ مستترٌ وجوباً، تقدیرُهُ «هو»، في محلّ الرّفع؛ «زَیداً»: مفعولٌ‌به، منصوبٌ بالفتحة الظّاهرة.

واژه‌های «عَدا و حاشا» نیز همین گونه اعراب می‌شوند.

نکته

۱. گفتیم که فاعل «خَلا، عَدا و حاشا» ضمیری وجوباً مستتر است که تقدیر آن «هو» است. حال سؤال این است که مرجع این ضمیر چه واژه‌ای است و ضمیر «هو» به چه واژه‌ای بر می‌گردد؟ در این زمینه سه دیدگاه مطرح شده است که هر سه دیدگاه پذیرفتنی و به مفهوم جمله نزدیک است:

الف) برخی بر این باورند که ضمیر «هو» به واژهٔ «بَعض»، که از مضمون جمله دریافت می‌شود، بر می‌گردد؛ برای نمونه گویا عبارت «ذَهَبَ الطُّلاّبُ خَلا زیداً» این‌گونه بوده است: «ذَهَبَ الطُّلاّبُ خَلا البَعضُ زیداً»؛ دانشجویان رفتند، اما بخشی از دانشجویان که رفتند، زید را شامل نمی‌شوند.

ب) برخی دیگر بر آن‌اند که ضمیر مستتر به اسم فاعلی بر می‌گردد که از فعل پیشین دریافت می‌شود؛ برای نمونه گویا عبارت «ذَهَبَ الطُّلاّبُ خَلا زیداً» چنین بوده است: «ذَهَبَ الطُّلاّبُ خَلا الذّاهِبُ زیداً»؛ یعنی، «زید» مصداق «الذّاهب» نیست.

ج) دیدگاه سوم این است که ضمیر مستتر به مصدری بر می‌گردد که از فعل «ذَهَبَ» دریافت می‌شود؛ گویا می‌گوییم: «ذَهَبَ الطُّلاّبُ خَلا الذَّهابُ زیداً»؛ یعنی، عمل «رفتن» شامل «زید» نمی‌شود.

۲. نکتهٔ دوم در بارهٔ نقش جملهٔ «خَلا زیداً» نسبت به جملهٔ پیش از آن (ذَهَبَ الطُّلاّبُ) است. دیدگاه مشهور این است که جملهٔ استثناء (خَلا زیداً) در محلّ نصب و حال برای مستثنی‌منه است؛ یعنی، دانشجویان رفتند در حالی که زید را شامل نمی‌شدند: (ذَهَبَ الطّلاّبُ حالَ کَوْنِهِم خالِینَ عَن زیدٍ). دیدگاه دیگری نیز وجود دارد و آن این است که این جمله استینافیه است و محلّی از اعراب ندارد.

گفتنی است که در حالتی که «مای مصدریه» بر «عَدا و خَلا» وارد شود، این دو واژه را نمی‌توان حرف جرّ دانست، بلکه باید آن‌ها را فعل به شمار آورد و اسم پس از آن‌ها را مفعولٌ‌به و منصوب دانست. در این حالت مصدر مؤوّل از عبارت «ما خَلا زیداً» یا «ما عَدا زیداً» به مشتق تأویل می‌شود و برای مستثنی‌منه حال به شمار می‌رود؛ برای نمونه در عبارت «ذَهَبَ الطّلاّبُ ما خَلا زیداً»، مصدر مؤوّل از «ما خَلا زیداً» به مشتق تأویل می‌شود و حال برای «الطّلاّب» محسوب می‌شود. تقدیر این عبارت چنین است: «ذَهَبَ الطّلاّبُ خالینَ عَن زیدٍ».

چکیده

- ✓ حالت دوم در اعراب اسم پس از «إلاّ» جواز نصب است. اگر استثنایی تامّ، متّصل و غیرموجب باشد، هم می‌توان مستثنای به «إلاّ» را بر اساس مستثنی بودن منصوب کرد و هم می‌توان آن را برای مستثنی‌منه بدل به شمار آورد و تابع مستثنی‌منه کرد.
- ✓ حالت سوم در اعراب مستثنای به «إلاّ»، اعراب بر حسب عوامل است؛ یعنی، با توجه به این‌که عامل پیش از «إلاّ» به چه معمولی نیاز دارد، همان نقش و حالت اعرابی به اسم پس از «إلاّ» داده می‌شود. اعراب بر حسب عوامل تنها در استثنای مفرّغ امکان‌پذیر است و از آنجا که استثنای مفرّغ تنها در کلام غیرموجب پیش می‌آید، جمله باید با نفی، نهی یا استفهام آغاز شود.
- ✓ واژه‌های «خَلا، عَدا و حاشا» را، هم می‌توان حرف جرّ شبه‌زائد و هم فعل استثناء به شمار آورد. در حالت نخست اسم پس از آن‌ها مجرور به حرف جرّ شبه‌زائد و در حالت دوم مفعولٌ‌به و منصوب خواهد بود. گفتنی است در حالت دوم «خَلا، عَدا و حاشا» فعل ماضی و مبنی بر فتح تقدیری است.
- ✓ گاه حرف «مای مصدریه» بر «عَدا» و «خَلا» وارد می‌شود. در این حالت، این دو واژه را نمی‌توان حرف جرّ دانست و باید آن‌ها را فعل به شمار آورد.

جلسهٔ چهلم

استثناء (۳)

اهداف درس

آشنایی با:

- ✓ اعراب مستثنای به «لَیْسَ» و «لا یَکُونُ»؛
- ✓ اعراب مستثنای به «غَیْر» و «سِوَی»؛
- ✓ تفاوت «غَیْر» و «سِوَی» با «إلاّ»؛
- ✓ ملحقات ادوات استثناء.

درآمد

در دو جلسهٔ گذشته پیرامون استثناء، اقسام و ادوات آن و اعراب مستثنای به ادوات «إلاّ، خَلا، عَدا و حاشا» سخن گفتیم. در این جلسه، که آخرین جلسه از دروس نحو عربی (۲) است، مباحث مربوط به دیگر ادوات استثناء و اعراب مستثنای آن‌ها را بررسی خواهیم کرد.

اعراب مستثنای به «لَیْسَ» و «لا یَکُونُ»

در ادامهٔ مباحث مربوط به مستثنی، به اعراب مستثنای به «لَیسَ» و «لا یَکُونُ» می‌رسیم که دو فعل از ادوات استثناء هستند. این دو فعل از افعال ناقصه به شمار می‌روند؛ از این رو اسم پس از آن‌ها در مقام خبر افعالِ ناقصه منصوب می‌شود. برای نمونه عبارت «نَجَحَ الطُّلاّبُ لَیْسَ زیداً.» این‌گونه ترکیب می‌شود: «نَجَحَ»: فعلٌ ماضٍ، مبنيٌّ عَلَی الفتح؛ «الطُّلاّبُ»: فاعلٌ، مرفوعٌ بالضّمّةِ الظّاهرة؛ «لَیسَ»: فعلٌ ماضٍ ناقصٌ، مبنيٌّ عَلَی الفتح، اِسمُهُ: ضمیرٌ مستترٌ وجوباً تقدیرُهُ «هو»، في محلِّ الرّفع؛ «زَیداً»: خَبَرُ «لَیْسَ»، منصوبٌ بالفتحةِ الظّاهرةِ.

همچنین عبارت «نَجَحَ الطُّلاّبُ لا یَکونُ زَیداً.» چنین اعراب می‌شود: «نَجَحَ»: فعلٌ ماضٍ، مبنيٌّ عَلَی الفتح؛ «الطُّلاّبُ»: فاعلٌ، مرفوعٌ بالضّمّةِ الظّاهرةِ؛ «لا»: نافیةٌ، غیرُ عاملَةٍ، مبنیّةٌ علی السّکون، لا محلَّ لها من الإعراب؛ «یَکونُ»: فعلٌ مضارعٌ ناقصٌ، مرفوعٌ بالضّمّةِ بِسَبَبِ التّجرّدِ عَنِ النَّواصبِ والجَوازمِ، اسمُهُ: ضمیرٌ مستترٌ وجوباً تقدیرُهُ «هو»، في محلِّ الرّفع؛ «زَیداً»: خَبَرُ «یَکُونُ»، منصوبٌ بالفتحةِ الظّاهرةِ.

باید توجه داشت که در اینجا مرجع ضمیر وجوباً مستتر در «لَیسَ» و «لا یَکُونُ»، همانند مرجع ضمیر در «خَلا، عَدا و حاشا» است؛ یعنی یا واژهٔ «البَعض» است و یا اسم فاعلی که از فعل ماقبل ساخته می‌شود. برای نمونه در عبارت «نَجَحَ الطُّلاّبُ لَیسَ زیداً (لا یکونُ زیداً)» ضمیر مستتر «هو» یا به «البَعض» بر می‌گردد؛ یعنی «لَیسَ البَعضُ زیداً (لا یکونُ البَعضُ زیداً)» و یا به اسم فاعل از ریشهٔ «نَجَحَ» بر می‌گردد؛ یعنی «لَیسَ النّاجِحُ زیداً (لا یَکونُ النّاجِحُ زیداً)». اما در اینجا ضمیر مستتر در «لَیسَ» و «لا یَکُونُ» را نمی‌توان به مصدری که از فعل «نَجَحَ» ساخته می‌شود، برگرداند؛ یعنی نمی‌توان گفت: «لَیسَ النَّجاحُ زیداً»؛ زیرا معنای این عبارت درست نیست.

اعراب مستثنای به «غَیْر» و «سِوَی»

واژه‌های «غَیْر» و «سِوَی» دائم الإضافه هستند و همواره به اسم پس از خود اضافه می‌شوند؛ از این رو هر اسمی پس از «غَیْر» و «سِوَی» بیاید، مضافٌالیه و مجرور خواهد بود؛ مانند: «جاءَ الطُّلاّبُ غیرَ زیدٍ.» یا «ما قامَ القَومُ سِوَی عليٍّ.» یا «ما رأیتُ غیرَ زیدٍ».

اما در بارهٔ اعراب «غَیْر» و «سِوَی» و نقش این دو واژه[۲۲۳] در جمله باید گفت اعراب «غَیر» و «سِوَی» همانند اعراب مستثنای به «إلاّ» است؛ یعنی باید فرض شود که اگر به جای «غَیر» یا «سِوَی»، «إلاّ» قرار گیرد اسم پس از «إلاّ» چه اعرابی خواهد داشت، آن‌گاه همان اعراب به «غَیر» و «سِوَی» هم داده می‌شود؛ برای نمونه در عبارت «قامَ الطُّلاّبُ غَیر زیدٍ.» فرض می‌شود که اگر در همین جمله، به جای «غَیر»، «إلاّ» قرار گیرد: (قامَ الطُّلاّبُ إلاّ ...)، از آنجا که استثناء هم تامّ، هم متّصل و هم موجَب است، مستثنی واجب النصب است و باید گفت: «قامَ الطُّلاّبُ إلاّ زیداً.» که در این صورت «زیداً» مستثنی و منصوب به فتحهٔ ظاهر است. حال اگر «إلاّ» حذف شود و به جای آن «غَیر» قرار گیرد، باز همان نقش و اعراب «زیداً» به «غَیر» داده می‌شود؛ یعنی باید گفت: «قامَ الطُّلاّبُ غیرَ زیدٍ» که در اینجا «غیرَ» مستثنی به شمار می‌رود. این جمله چنین ترکیب می‌شود: «قامَ»: فعل ماضی، مبنی بر فتح؛ «الطُّلاّبُ»: فاعل، مرفوع به ضمّهٔ ظاهر؛ «غیرَ»: مستثنی، منصوب به فتحهٔ ظاهر و «زیدٍ»: مضافٌالیه، مجرور به کسرهٔ ظاهر.

همچنین در جملهٔ «ما قامَ الطُّلاّبُ غَیر زیدٍ.» فرض می‌شود که اگر به جای «غَیر»، «إلاّ» قرار گیرد، استثناء، تامّ، متّصل و غیرموجب خواهد بود که در این حالت دو وجه جایز است: یکی منصوب شدن اسم پس از «إلاّ» بنا بر مستثنی بودن و دیگری بدل شدن آن برای ماقبل «إلاّ». به دیگر سخن هم می‌توان گفت: «ما قامَ الطُّلاّبُ إلاّ زیداً.» و هم «ما قامَ الطُّلاّبُ إلاّ زیدٌ». حال اگر به جای «إلاّ»، «غَیر» قرار گیرد، هم می‌توان گفت: «ما قامَ الطُّلاّبُ غیرَ زیدٍ.» و هم «ما قامَ الطُّلاّبُ غیرُ زیدٍ.» که در جملهٔ نخست «غیرَ» مستثنی و منصوب و «زیدٍ» مضافٌالیه و مجرور است، اما در جملهٔ دوم «غیرُ» بدل برای «الطُّلاّبُ» و مرفوع به ضمّه به تبعیّت و «زیدٍ» مضافٌالیه و مجرور خواهد بود.

یا برای نمونه در استثنای مفرّغ نیز می‌توان گفت: «ما ذهبَ غیرُ عليٍّ» و «ما رأیتُ غیرَ عليٍّ».

نکته

۱. ممکن است این پرسش به ذهن برسد که «غَیر» از نظر معنا مستثنی نیست، بلکه ادات استثناء است، پس چگونه مستثنی به شمار می‌رود؟ این سخن پذیرفته است و از نظر معنایی «زید» از عمل برخاستن مستثنی شده و «غَیر» ادات استثناء است، اما این اشکال چندان مهم نیست؛ زیرا مضاف و مضافٌالیه در حکم کلمه‌ای واحد هستند. در واقع عبارت «غیرَ زیدٍ» یک ترکیب اضافی و در حکم یک واژه است؛ یعنی منظور آن است که «دانشجویانی که برخاستند، غیر از زید بودند.» و عبارت «غیر از زید» در حکم یک واژه است.

۲۲۳. از میان ادوات استثنایی که در جلسات پیشین آموختیم، واژهٔ «إلاّ» حرف است و محلّی از اعراب ندارد و واژه‌های «خَلا، عَدا و حاشا» نیز یا فعل هستند و یا حرف، که اگر حرف باشند، محلّی از اعراب ندارند؛ بنابراین لازم نیست پیرامون نقش آنها بحث شود، اما واژه‌های «غَیر و سِوَی» اسم هستند و باید برای آنها نقشی در نظر گرفته شود.



۲. اعراب واژهٔ «سِوَی»، به دلیل وجود «الف مقصوره» در انتهای آن، در هر سه حالت رفع، نصب و جرّ تقدیری است؛ زیرا «الف» حرکت‌پذیر نیست. برای نمونه در اعراب «سِوَی» در جملهٔ «قامَ الطُّلّابُ سِوَی زیدٍ» باید گفت: «سِوَی»: مستثنی، منصوبٌ بفتحةٍ مقدّرةٍ عَلَی الألِفِ مَنَعَ مِن ظُهورِها التَّعَذُّرُ.

تفاوت «غَیر» و «سِوَی» با «إلاّ»

تفاوت «غَیر» و «سِوَی» با «إلاّ» در این است که «إلاّ» برای استثناء وضع شده است، ولی واژه‌های «غَیر» و «سِوَی» اساساً برای معنای وصفی وضع شده‌اند، اما گاه برای استثناء هم به کار می‌روند. به دیگر سخن، این دو واژه بیش‌تر نقش نعت یا حال را می‌پذیرند؛ بدین ترتیب که اگر واژهٔ پیش از آن‌ها نکره باشد، نعت و اگر واژهٔ پیش از آن‌ها معرفه باشد، حال به شمار می‌روند. برای نمونه در عبارت «رأیتُ رَجُلاً غیرَ مُسلِمٍ.» «غیرَ» نعت برای «رَجُلاً» و منصوب به فتحه به تبعیّت است. همچنین در عبارت «جاءَني عليٌّ غیرَ ضاحِكٍ.» «غیرَ» حال برای «عليٌّ» و منصوب به فتحه است.

عکس این مطلب برای واژهٔ «إلاّ» صادق است؛ یعنی «إلاّ» اساساً برای معنای استثناء وضع شده است، ولی در موارد اندکی نیز حالت وصفی می‌گیرد که به اصطلاح به آن «إلاّ»ی وصفیه می‌گویند. به دیگر سخن، «إلاّ» دو گونه است: استثنائیه و وصفیه، ولی اصل بر آن است که استثنائیه باشد. «إلاّ»ی وصفیه به معنای «غَیر» است؛ برای نمونه در آیهٔ مبارک ﴿لَوْ كانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا﴾[۲۲٤] «إلاّ» وصفیه است و نمی‌توان آن را استثنائیه به شمار آورد؛ زیرا استثناء به معنای خارج کردن اسم پس از «إلاّ» از حکم ماقبل آن است؛ بنا بر این اگر در اینجا «إلاّ» استثنائیه به شمار رود، معنا این‌گونه خواهد بود که «اگر در آسمان و زمین معبودانی، به جز خدای یگانه وجود می‌داشتند، هر آینه آسمان و زمین از بین می‌رفت.» و مفهوم مخالف این آیه چنین است که «اگر خدایان مختلفی وجود داشتند و خدا هم در میان آن‌ها بود، آسمان و زمین از بین نمی‌رفت.» در حالی که مفهوم آیه به هیچ وجه چنین نیست، بلکه مفهوم آن این است که «اگر به جز خداوند یگانه، خدای دیگری وجود داشت، هر آینه آسمان و زمین از بین می‌رفت». بنا بر این در اینجا «إلاّ» باید وصفیه به شمار رود، نه استثنائیه؛ یعنی «إلاّ» به معنای «غَیر» است و عبارت «آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ» در واقع به معنای «آلهةٌ غیرُ اللهِ» است. در این عبارت «إلاّ» به همراه اسم پس از آن در حکم یک واژه است و صفتِ اسم پیش از خود محسوب می‌شود؛ یعنی عبارت «إلاّ اللهُ» همچون یک کلمهٔ مرکب و مرفوع به ضمّه است و صفتِ «آلِهَةٌ» به شمار می‌رود و «لَفَسَدَتَا» جواب شرط برای «لَو» شرطیه است.

ملحقات ادوات استثناء

دو واژه به ادوات استثناء ملحق می‌شوند که عبارت‌اند از: «لا سِیَّما» و «بَیْدَ».

۱. «لا سِیَّما»

«لا سِیَّما» واژه‌ای مرکب از «لای نفی جنس»، «سِيٌّ» و «ما» است. «سِيٌّ» به معنای «مثل و نظیر» و از اسم‌های دائم الإضافه است و همانند واژهٔ «مِثل» همواره باید مضافٌ‌الیه داشته باشد. «ما» نیز در برخی حالت‌ها زائده و در برخی دیگر موصوله است.

---

۲۲٤. انبیاء/ ۲۲.

گفتنی است در کاربرد فصیح پیش از «لا سِیَّما» یک واو می‌آید و به صورت «ولا سِیَّما» به کار می‌رود؛ مانند: «أحِبُّ النّاسَ ولا سِیَّما المُتَدَیِّنینَ». در عین حال از نظر قیاس نحوی می‌توان این «واو» را حذف کرد، هر چند بهتر است این «واو» حذف نشود. همچنین تشدید «سِیَّما» گاه حذف و گفته می‌شود: «ولا سِیما»، ولی حذف «لای نفی جنس» از «لا سِیَّما» از نظر قیاس نحوی جایز نیست.

اعراب اسم پس از «لا سِیَّما»

اسمی که پس از «ولا سیّما» قرار می‌گیرد، دو حالت دارد: یا اسمی نکره و یا اسمی معرفه است.

الف) هنگامی که اسم پس از «لا سِیَّما» نکره باشد.

اگر اسم پس از «ولا سِیَّما» نکره باشد، به ترتیب اولویت می‌توان آن را مجرور، مرفوع یا منصوب کرد؛ برای نمونه در عبارت «أحِبُّ الطُّلاّبَ ولا سِیَّما طالبٍ یَدرُسُ جَیِّداً.» بهتر است مانند حالت مذکور، اسم نکرهٔ پس از «ولا سِیَّما» مجرور شود. در اعراب عبارت «لا سِیَّما طالبٍ یَدرُسُ جَیِّداً.» باید گفت: «لا»: نافیةٌ لِلجنسِ، مبنیّةٌ علی السّکون، لا محلّ لها من الإعراب؛ «سِیَّ»: اسمُ «لا» النّافیةِ لِلجنسِ، منصوبٌ بالفتحة الظّاهرة؛ «ما»: زائدةٌ غیرُ کافَّةٍ؛[۲۲۵] «طالبٍ»: مضافٌإلیه لِـ «سِیَّ»، مجرورٌ بالکسرةِ الظّاهرةِ؛ وجملةُ «یَدرُسُ جَیِّداً»: نَعتٌ لِـ «طالبٍ»، في محلّ الجرّ بالتّبعیّةِ. در واقع معنای جمله چنین است: «أحِبُّ الطُّلاّبَ ولا مِثلَ طالبٍ یَدرُسُ جَیِّداً»؛ دانشجویان را دوست دارم، ولی نه مانند دانشجویی که خوب درس می‌خواند.

اولویت دوم در اسم نکرهٔ پس از «لا سِیَّما» حالت رفع است؛ مانند: «أحِبُّ الطُّلاّبَ ولا سِیَّما طالبٌ یَدرُسُ جَیِّداً» که چنین ترکیب می‌شود: «لا»: نافیةٌ لِلجنسِ، مبنیّةٌ علی السّکون، لا محلّ لها من الإعراب؛ «سِیَّ»: اسم «لا» النّافیةِ لِلجنسِ، منصوبٌ بالفتحةِ الظّاهرةِ؛ «ما»: اسمُ مَوصولٍ، مبنيٌّ علی السّکون، في محلّ الجرّ، مضافٌإلیه؛[۲۲۶] «طالبٌ»: خبرٌ لِمُبتدإٍ محذوفٍ تقدیرُهُ «هو»، مرفوعٌ بالضّمّة الظّاهرة؛ وجملةُ «یَدرُسُ جیّداً»: نعتٌ لِـ «طالبٌ»، في محلّ الرّفعِ بالتّبعیّةِ. در واقع معنای جمله این‌گونه است: «لا سِيَّ الّذي هو طالبٌ یَدرُسُ جَیِّداً.» که در این عبارت، جملهٔ «هو طالبٌ» صلهٔ «مای موصوله» است و محلّی از اعراب ندارد.

اولویت سوم در اعراب اسم پس از «ولا سِیَّما»، که از دو حالت نخست ضعیف‌تر است، حالت نصب است؛ مانند: «أحِبُّ الطُّلاّبَ لا سِیَّما طالباً یَدرُسُ جیّداً.» که ترکیب آن این‌گونه است: «لا»: نافیةٌ لِلجنسِ، مبنیّةٌ علی السّکون، لا محلّ لها من الإعراب؛ «سِیَّ» اسم «لا» النّافیةِ لِلجنسِ، مبنيٌّ علی الفتح، في محلّ النّصب؛[۲۲۷] «ما»: زائدةٌ کافّةٌ، مبنیّةٌ علی السّکون، لا محلّ لها من الإعراب؛[۲۲۸] «طالباً»: تمییزٌ لِـ «سِیَّ»، منصوبٌ بالفتحةِ الظّاهرة؛ وجملةُ «یَدرُسُ جَیِّداً»: نَعتٌ لِـ «طالباً»، في محلِّ النّصب بالتّبعیّةِ.

---

۲۲۵. «غیر کافّة» یعنی واژهٔ «سيّ» را از مضاف شدن باز نمی‌دارد.

۲۲۶. یعنی خود «ما» معنای «الّذي» دارد.

۲۲۷. باید دقت داشت که در حالت سوم «سِيَّ» مبنی بر فتح است، در حالی که در دو حالت پیشین منصوب به فتحه بود؛ زیرا در دو حالت نخست «سيّ» به اسم پس از خود اضافه می‌شد و می‌دانیم که اسم لای نفی جنس، اگر مضاف یا شبه مضاف باشد، معرب به شمار می‌رود؛ یعنی منصوب می‌شود، نه مبنی و محلاً منصوب. اما در حالت سوم «سيَّ» اضافه نمی‌شود، بلکه مبنی بر فتح و محلاً منصوب است.

۲۲۸. یعنی «ما» علاوه بر زائده بودن، کافّه نیز هست و واژهٔ «سيّ» را از اضافه شدن باز می‌دارد.

ب) هنگامی که اسم پس از «لا سِیَّما» معرفه باشد.

اگر اسم پس از «لا سیّما» معرفه باشد، می‌توان آن را مجرور یا مرفوع کرد و نصب آن جایز نیست. از میان حالت جرّ و رفع نیز، حالت جرّ بهتر است؛ برای نمونه هم می‌توان گفت: «أحِبُّ الطُّلاّبَ ولا سِیَّما عليٍّ.» و هم «أحِبُّ الطُّلاّبَ ولا سِیَّما عليٌّ». اعراب این دو جمله دقیقاً همانند اعراب آن‌ها در حالت جرّ و رفعِ اسم نکرهٔ پس از «لا سیّما» است.

همان‌گونه که گذشت، نصب اسم معرفهٔ پس از «لا سِیَّما» جایز نیست؛ زیرا منصوب کردن اسم نکرهٔ پس از «لا سِیَّما» بر اساس تمییز بودن است. از آنجا که اسمی که تمییز واقع می‌شود، باید نکره باشد؛ پس اگر اسم پس از «لا سِیَّما» معرفه باشد، نمی‌توان آن را تمییز به شمار آورد؛ از این رو نصب آن اسم ممکن نیست؛ یعنی نمی‌توان گفت: «لا سِیَّما علیّاً».

۲. «بَیْدَ»

در بارهٔ واژهٔ «بَیدَ» باید به چند نکته توجه داشت:

الف) واژهٔ «بَیدَ» تنها در استثنای منقطع کاربرد دارد؛ یعنی مفهوم واژه یا عبارتی که پس از «بَیدَ» قرار می‌گیرد، از مصادیق ماقبل آن نیست.

ب) «بَیدَ» هم از نظر معنایی و هم از نظر چگونگی کاربرد همانند «غیر» یا «لَکِنَّ» است؛ یعنی، «بَیدَ» معمولاً به معنای «لَکِنَّ» یا «غَیر» است و همچون «غَیر» دائم الاضافه است و همواره به اسم پس از خود اضافه می‌شود.

ج) از آنجا که «بَیدَ» تنها در استثنای منقطع به‌کار می‌رود و در استثنای منقطع مستثنی باید منصوب باشد، «بَیدَ» پیوسته مستثنی و منصوب خواهد بود.

د) مضافٌإلیهِ «بَیدَ» همواره باید مصدر مؤوّل از «أنَّ» و اسم و خبر آن باشد و نمی‌توان «بَیدَ» را به یک اسم معمولی اضافه کرد؛ مانند: «إنَّه کثیرُ المالِ بَیْدَ أنَّهُ بَخیلٌ»؛ او ثروت زیادی دارد، اما بخیل است. در این عبارت «بَیْدَ أنَّهُ بَخیلٌ» به معنای «غَیرَ أنَّه بَخیلٌ» یا «لَکنَّهُ بخیلٌ» است. عبارت «بَیْدَ أنَّهُ بَخیلٌ» این‌گونه ترکیب می‌شود: «بَیدَ»: مستثنی، منصوبٌ بالفتحة الظّاهرة؛ «أنَّ»: حرفٌ مشبّهٌ بالفعلِ، مبنيٌّ علی الفتح؛ «هُ»: اسمُ «أنَّ»، مبنيٌّ علی الضّمّ، في محلِّ النّصب؛ «بَخیلٌ»: خَبَرُ «أنَّ»، مرفوعٌ بالضّمّة الظّاهرة؛ والمصدرُ المؤوّلُ مِن «أنَّ» واسمِها وخبرِها: في محلِّ الجرِّ، مضافٌإلیه لـ «بَیدَ».

همچنین در حدیث «أنا أفصَحُ مَن نَطَقَ بِالضّادِ بَیْدَ أنّي مِن قُرَیشٍ.» که از پیامبر اکرم (صلّی الله علیه و آله) روایت شده است، «بَیدَ» مستثنی، منصوب به فتحهٔ ظاهر؛ «أنَّ» حرف مشبّهه بالفعل؛ «ي» اسم «أنَّ»، محلاً منصوب؛ «مِن قُرَیشٍ»: جارّ و مجرور، در محلّ رفع، خبر «أنّ»؛ و مصدر مؤوّل از «أنّ» و اسم و خبر آن: در محلّ جرّ، مضافٌإلیه برای «بَیدَ».

مراد از عبارت «مَن نَطَقَ بِالضّادِ» عربی‌زبانان است؛ یعنی کسانی که حرف «ضاد» را به زبان آورده‌اند و چون حرف «ضاد» ویژهٔ زبان عربی است، مراد از «مَن نَطَقَ بِالضّاد» یا «النّاطِقونَ بِالضّاد» عربی‌زبانان است. بنا بر این معنای روایت چنین است: «من فصیح‌ترین عربها هستم، غیر از این‌که از قریش نیز هستم.» قریش فصیح‌ترین قبایل عرب و پیامبر اکرم (صلّی الله علیه و آله) فصیح‌ترینِ قریش بود؛ از این رو می‌فرماید: من فصیح‌ترین عربها هستم، افزون بر آنکه از قریشم؛ یعنی از همهٔ آن‌ها نیز فصیح‌ترم.

چکیده

- «لَیسَ» و «لا یَکُونُ» دو فعل از ادوات استثناء و از جملهٔ افعال ناقصه هستند؛ بنا بر این اسم پس از آن‌ها در مقام خبر افعال ناقصه منصوب می‌شود.
- «غَیْر» و «سِوَی» دو اسم از ادوات استثناء هستند. اسمی که پس از آن‌ها می‌آید، باید مجرور شود؛ زیرا این دو واژه دائم الإضافه هستند و همواره به اسم پس از خود اضافه می‌شوند.
- اعراب واژه‌های «غَیْر» و «سِوَی» همانند اعراب مستثنای به «إلاّ» است؛ یعنی باید فرض شود که اگر به جای «غیر»، «إلاّ» قرار گیرد اسم پس از «إلاّ» چه اعرابی دارد، آن‌گاه همان اعراب به «غَیْر» و «سِوَی» داده می‌شود.
- تفاوت «غَیر» و «سِوَی» با «إلاّ» در این است که «إلاّ» برای استثناء وضع شده است، ولی واژه‌های «غَیر» و «سِوَی» اساساً برای معنای وصفی وضع شده‌اند، اما گاه برای استثناء هم به کار می‌روند. به دیگر سخن، این دو واژه بیش‌تر نقش نعت یا حال را می‌پذیرند؛ بدین ترتیب که اگر واژهٔ پیش از آن‌ها نکره باشد، نعت و اگر واژهٔ پیش از آن‌ها معرفه باشد، حال به شمار می‌روند. عکس این مطلب برای واژهٔ «إلاّ» صادق است؛ یعنی «إلاّ» اساساً برای معنای استثناء وضع شده است، ولی در موارد اندکی نیز حالت وصفی می‌گیرد که به اصطلاح به آن «إلاّ»ی وصفیه می‌گویند. به دیگر سخن، «إلاّ» دو گونه است: استثنائیه و وصفیه، ولی اصل بر آن است که استثنائیه باشد. «إلاّ»ی وصفیه به معنای «غَیر» است.
- دو واژه به ادوات استثناء ملحق می‌شوند که عبارت‌اند از: «لا سِیَّما» و «بَیْدَ».
- «لا سِیَّما» واژه‌ای مرکب از «لای نفی جنس»، «سِيٌّ» و «ما» است. «سِيٌّ» به معنای «مثل و نظیر» و از اسم‌های دائم‌الاضافه است؛ یعنی، همانند «مثل» همواره به اسم پس از خود اضافه می‌شود.
- اسمی که پس از «ولا سِیَّما» قرار می‌گیرد، یا نکره و یا معرفه است. اگر نکره باشد، به ترتیب اولویت می‌توان آن را مجرور، مرفوع یا منصوب کرد و اگر معرفه باشد، تنها می‌توان آن را مجرور یا مرفوع کرد و نصب آن جایز نیست.
- «بَیْدَ» تنها در استثنای منقطع کاربرد دارد؛ یعنی، مفهوم واژه یا عبارتی که پس از «بَیدَ» قرار می‌گیرد، از مصادیق ماقبل آن نیست. این واژه معمولاً به معنای «لَکِنَّ» یا «غَیر» است و همچون «غیر» دائم الإضافه است. همچنین «بَیدَ» همواره مستثنی و منصوب است.